جامع المقدمات

جلد ۲-۱

تصنیف بے بدیل

مرحوم استاد علامہ مدرس افغانی

قدس سرہ



مؤسسۂ انتشارات جمعیت

جامع المقدمات

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : جامع المقدمات/ با تصحیح و تعلیقه مدرس افغانی.

وضعیت ویراست : [ویراست ؟].

مشخصات نشر : قم: هجرت، 1382.

مشخصات ظاهری : 2ج.

شابک : 42000 ریال: دوره 964-5875-04-8 : ؛ 60000 ریال (دوره، چاپ هفدهم) ؛ج.1 964-5875-27-7 : ؛ج.2 964-5875-28-5 :

یادداشت : عربی.

یادداشت : کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

یادداشت : ج. 1 و 2 (چاپ هفدهم: پاییز 1384).

یادداشت : ج.1و 2 (چاپ هجدهم: پاییز 1385).

موضوع : زبان عربی -- صرف و نحو

موضوع : منطق

شناسه افزوده : مدرس افغانی، محمدعلی، 1284 - 1365.

رده بندی کنگره : PJ6141/ج 2 1382

رده بندی دیویی : 492/75

شماره کتابشناسی ملی : م 82-17618

ص :1

جلد 1

اشاره

ص :2

ص :3

ص :4

ص :5

ص :6

ص :7

ص :8

ص :9

ص :10

بسم الله الرحمن الرحیم–

بدانکه مصدر اصل کلام است– و از وی نه وجه باز می گردد– ماضی مستقبل اسم فاعل اسم مفعول– امر نهی جحد نفی استفهام–

و از ماضی چهارده وجه باز می گردد– شش مغایب را بود و شش مخاطب را– و دو حکایت نفس متکلم را بود– و آن شش که مغایب را بود– سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود ضرب ضربا ضربوا– و آن سه که مؤنث را بود ضربت ضربتا ضربن– و آن شش که مخاطب را بود– سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود ضربت ضربتما ضربتم– و آن سه که مؤنث را بود– ضربت ضربتما ضربتن– و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود ضربت ضربنا–

و از مستقبل نیز چهارده وجه باز می گردد– شش مغایب را بود و شش مخاطب را– و دو حکایت نفس متکلم را– آن شش که مغایب را بود– سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود یضرب یضربان یضربون– و آن سه که مؤنث را بود تضرب تضربان یضربن– و آن شش که مخاطب را بود–

سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود تضرب تضربان تضربون– و آن سه که مؤنث را بود تضربین تضربان تضربن– و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود اضرب نضرب–

و از اسم فاعل شش وجه باز می گردد– سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود ضارب ضاربان ضاربون– و آن سه که مؤنث را بود ضاربه ضاربتان ضاربات–

و از اسم مفعول نیز شش وجه باز می گردد– سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود مضروب مضروبان مضروبون– و آن سه که مؤنث را بود مضروبه مضروبتان مضروبات–

و از فعل امر نیز چهارده وجه باز می گردد– شش مغایب را بود و شش مخاطب را– و دو حکایت نفس متکلم را– آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود لیضرب لیضربا لیضربوا– و آن سه که مؤنث را بود لتضرب لتضربا لیضربن– و آن شش که مخاطب را بود– سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود اضرب اضربا اضربوا– و آن سه که مؤنث را بود اضربی اضربا اضربن– و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لاضرب لنضرب–

و از نهی نیز چهارده وجه باز می گردد– شش مغایب را بود و شش مخاطب را– و دو حکایت نفس متکلم را– آن شش که مغایب را بود– سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود لا یضرب لا یضربا لا یضربوا– و آن سه که مؤنث را بود لا تضرب لا تضربا لا یضربن– و آن شش که مخاطب را بود– سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود لا تضرب لا تضربا لا تضربوا– و آن سه که مؤنث را بود لا تضربی لا تضربا لا تضربن– و آن

دو که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب–

و از جحد نیز چهارده وجه باز می گردد– شش مغایب را بود و شش مخاطب را– و دو حکایت نفس متکلم را– آن شش که مغایب را بود– سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود لم یضرب لم یضربا لم یضربوا– و آن سه که مؤنث را بود لم تضرب لم تضربا لم یضربن– و آن شش که مخاطب را بود– سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود لم تضرب لم تضربا لم تضربوا– و آن سه که مؤنث را بود لم تضربی لم تضربا لم تضربن– و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لم اضرب لم نضرب–

و از نفی نیز چهارده وجه باز می گردد– شش مغایب را بود و شش مخاطب را– و دو حکایت نفس متکلم را– آن شش که مغایب را بود– سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود لا یضرب لا یضربان لا یضربون– و آن سه که مؤنث را بود لا تضرب لا تضربان لا یضربن– و آن شش که مخاطب را بود– سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود لا تضرب لا تضربان لا تضربون– و آن سه که مؤنث را بود لا تضربین لا تضربان لا تضربن– و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب–

و از استفهام نیز چهارده وجه باز می گردد– شش مغایب را بود و شش مخاطب را– و دو حکایت نفس متکلم را– آن شش که مغایب را بود– سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود هل یضرب هل یضربان هل یضربون– و آن سه که مؤنث را بود هل تضرب هل تضربان هل یضربن– و آن شش که مخاطب را بود– سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود– هل تضرب هل تضربان هل تضربون– و آن سه که مؤنث را بود– هل

تضربین هل تضربان هل تضربن– و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود هل اضرب هل نضرب

کتاب شرح الامثله

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین–

قال ؟النبی ص"– اول العلم معرفه الجبار– و آخر العلم تفویض الامر الیه

ص :14

ص :15

ص :16

ص :17

بدانکه هر آوازی که بوده باشد آن را عرب صوت خواند– و هر چه از دهن بیرون آید و معتمد بر مخرج فم بوده باشد آن را لفظ خوانند– و لفظ بر دو قسم است مهمل و مستعمل– مهمل آن است که آن را معنی نباشد چون لفظ دیز مقلوب زید– و مستعمل آن است که آن را معنی باشد– چون زید و ضرب و سوف– و لفظ مستعمل را کلمه گویند– و کلمه بر سه قسم است– اسم است و فعل است و حرف– و اسم بر دو قسم است مصدر و غیر مصدر– مصدر آن است که در آخر

ص :18

وی به فارسی تا و نون یا دال و نون باشد– چون القتل کشتن و الضرب زدن– و بدانکه مصدر اصل کلام است– و از وی نه وجه باز می گردد– ماضی مستقبل اسم فاعل اسم مفعول– امر نهی جحد نفی و استفهام–

مصدر در لغت بازگشتن گاه ابل و غنم را گویند– و در اصطلاح المصدر ما یصدر عنه الفعل او شبهه – یعنی مصدر چیزی است که صادر گردیده شود از او فعل– چون ضرب و یضرب و نحوهما– یا شبه فعل چون ضارب و مضروب و نحوهما–

اصل در لغت بیخ چیزی را گویند– و در اصطلاح الاصل ما یبنی علیه شیء غیره – یعنی اصل چیزی است که– بنا نهاده می شود بر او چیزی غیر آن– چون پایه دیوار که بنا می شود بر او دیوار–

ص :19

کلام در لغت سخن گفتن را گویند– و در اصطلاح الکلام ما افاد المستمع فائده تامه– یصح السکوت علیها– یعنی کلام چیزی است که فایده بدهد شنونده را– فائده تامی که صحیح باشد سکوت بر او – چون زید قائم یعنی زید ایستاده است–

ماضی در لغت گذشته را گویند– و در اصطلاح الماضی ما مضی وقته و لزم اجله– یعنی ماضی چیزی است که گذشته باشد وقت او– و بسر آمده باشد اجل او مثل ضرب یعنی بزد یک مرد–

مستقبل در لغت آینده را گویند– و در اصطلاح المستقبل ما ینتظر وقوعه و لم یقع– یعنی مستقبل در اصطلاح چیزی است که– انتظار کشیده شود واقع شدن آن و هنوز واقع نشده باشد – مثل یضرب یعنی می زند یک مرد–

اسم فاعل در لغت کننده را گویند– و در اصطلاح الفاعل ما صدر عنه الفعل– یعنی فاعل چیزی است که– صادر شود از او فعل چون ضارب– یعنی او است

یک مرد زننده–

اسم مفعول در لغت کرده شده را گویند– و در اصطلاح المفعول ما وقع علیه الفعل– یعنی مفعول چیزی است که واقع بشود بر او فعل – چون مضروب یعنی یک مرد زده شده–

امر در لغت فرمودن را گویند– و در اصطلاح الامر طلب الفعل ممن هو دونه– علی سبیل الاستعلاء– یعنی امر طلب نمودن فعل است– از کسی که پست تر است از او بر سبیل طلب بلندی – چون اضرب یعنی بزن تو یک مرد حاضر–

نهی در لغت بازداشتن را گویند– و در اصطلاح النهی طلب ترک الفعل ممن هو دونه– علی سبیل الاستعلاء– یعنی نهی طلب نمودن ترک فعل است– از کسی که پست تر است از او بر سبیل طلب بلندی – چون لا یضرب یعنی باید نزند آن یک مرد غایب–

جحد در لغت انکارکردن را گویند– و در اصطلاح الجحد هو الاخبار بعدم وقوع الفعل– فی الزمان الماضی بلفظ المستقبل– یعنی جحد خبر دادن بواقع نشدن فعل است– در زمان ماضی بلفظ مستقبل – چون لم یضرب یعنی نزده

است یک مرد غایب–

نفی در لغت برطرف کردن و نیست کردن را گویند– و در اصطلاح النفی هو الاخبار بعدم وقوع الفعل– فی الزمان المستقبل بلفظ المستقبل– یعنی نفی خبر دادن بواقع نشدن فعل است– در زمان مستقبل بلفظ مستقبل – چون لا یضرب یعنی نمی زند او–

استفهام در لغت طلب فهم کردن را گویند– و در اصطلاح الاستفهام هو طلب المتکلم– من المخاطب فهم الفعل– یعنی استفهام طلب کردن متکلم است– از مخاطب فهمیدن فعل را – چون هل یضرب یعنی آیا می زند او–

و از ماضی چهارده وجه باز می گردد– شش مغایب را بود و شش مخاطب را– و دو حکایت نفس متکلم را– آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود ضرب ضربا ضربوا–

ضرب یعنی زد او یک مرد غایب در زمان گذشته– صیغه مفرد مذکر غایب

ص :22

است– از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم– ضرب در اصل الضرب بود– مصدر بود خواستیم که فعل بنا کنیم– الف و لام مصدری از اولش انداختیم– و راء و باء را فتحه دادیم– ضرب شد بر وزن فعل– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– ضمیر هو در او مستتر است باستتار جایزی– محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد–

ضربا یعنی بزدند ایشان دو مرد غایب در زمان گذشته– صیغه تثنیه مذکر غایب است– از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم– ضربا در اصل ضرب بود– مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم– چون به تثنیه رسیدیم– دو بار

می بایست گفت ضرب ضرب– زاید بر یکی را حذف نمودیم– عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود– در آخرش در آوردیم– ضربا شد بر وزن فعلا– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل– ضمیر منفصلش هما است–

ضربوا یعنی بزدند ایشان– گروه مردان غایب در زمان گذشته– صیغه جمع مذکر مغایب است از فعل ماضی– صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم– ضربوا در اصل ضرب بود– واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم– چون بجمع رسیدیم سه بار یا بیشتر– می بایست گفت ضرب ضرب ضرب– زاید بر یکی را حذف کردیم– عوض از محذوف واو که علامت جمع بود– در آخرش در آوردیم ضربوا شد– فتحه لام الفعل را بمناسبت واو بدل بضمه نمودیم– ضربوا شد بر وزن فعلوا– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل است– و ضمیر منفصلش هم است–

و آن سه که مؤنث را بود ضربت ضربتا ضربن ضربت یعنی بزد او یک زن غائبه در زمان گذشته– صیغه واحده غائبه مؤنث است از فعل ماضی– صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم– ضربت در اصل ضرب بود– مفرد مذکر غایب بود– خواستیم مفرده مغایبه مؤنث بنا کنیم– تاء ساکنه که علامت مؤنث بود در آخرش درآوردیم– ضربت شد بر وزن فعلت– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– تاء ساکنه علامت واحده مؤنث– و ضمیر هی در او مستتر است باستتار جایزی– محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد–

ضربتا یعنی بزدند ایشان دو زنان غائبه– در زمان گذشته– صیغه تثنیه مؤنث غایبه است– از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم– ضربتا در اصل ضربت بود– مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم– چون به تثنیه رسیدیم دو بار می بایست– گفت ضربت ضربت– زاید بر یکی را حذف کردیم– عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود– در آخرش درآوردیم ضربتا شد بر وزن فعلتا– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل است– و ضمیر منفصلش هما است–

ضربن یعنی بزدند ایشان گروه زنان غائبه– در زمان گذشته– صیغه جمع مؤنث غایبه است– از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم– ضربن در اصل

ضربت بود مفرد بود– خواستیم جمع بنا کنیم– چون بجمع رسیدیم دیدیم سه بار– می بایست گفت ضربت ضربت ضربت– زاید بر یکی را حذف کردیم– عوض از محذوف– نون که علامت جمع مؤنث بود در آخرش درآوردیم– ضربتن شد– تاء دلالت می کرد بر تانیث –نون دلالت می کرد هم بر جمع و هم بر تانیث– با وجود نون از تاء مستغنی شدیم– و تاء را حذف کردیم ضربن شد– توالی اربع حرکات شد– و آن در کلام عرب سنگین بود– لهذا باء را ساکن کردیم ضربن شد بر وزن فعلن– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل– و ضمیر منفصلش هن است–

و آن شش که مخاطب را بود– سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود ضربت ضربتما ضربتم–

ضربت یعنی بزدی تو یک مرد حاضر در زمان گذشته– صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل ماضی– صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم– ضربت در اصل ضرب بود– مفرد مذکر مغایب بود– خواستیم مفرد مخاطب مذکر بنا کنیم– تاء مفتوحه که علامت مفرد مخاطب بود– باو ملحق ساختیم– و لام الفعل را ساکن کردیم– ضربت شد بر وزن فعلت– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– و تاء علامت مفرد مذکر مخاطب– و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انت است–

ضربتما یعنی بزدید شما دو مردان حاضر– در زمان گذشته– صیغه تثنیه مذکر

حاضر است– از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم– ضربتما در اصل ضربت بود– واحد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم– چون به تثنیه رسیدیم– دو بار می بایست گفت ضربت ضربت– زاید بر یکی را حذف کردیم– عوض از محذوف– الف که علامت تثنیه بود در آخرش درآوردیم– ضربتا شد– الف تثنیه مشتبه شد بالف اشباع– در آنجا که شاعر شئت را شئتا خوانده مثل– تحکم یا الهی کیف شئتا فانی قد رضیت بما رضیتا یعنی حکم بفرما ای پروردگار من– به هر قسمی که اراده و خواهش تو است– بسبب اینکه بتحقیق راضیم– به آنچه که رضای تو است–

از برای رفع اشتباه– میمی فیما بین الف و تاء درآوردیم– و ما قبل میم را بجهت مناسبه میم ضمه دادیم– ضربتما شد بر وزن فعلتما– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– و تما علامت تثنیه مخاطب مذکر و هم ضمیر فاعل– و ضمیر منفصلش انتما است–

ضربتم یعنی بزدید شما گروه مردان حاضر– در زمان گذشته– صیغه جمع مخاطب مذکر است– از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم– ضربتم در اصل ضربت بود– مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم– چون بجمع رسیدیم سه بار یا بیشتر می بایست گفت– ضربت ضربت ضربت– زاید بر یکی را حذف کردیم– عوض از محذوف واو که علامت جمع بود باو ملحق کردیم– ضربتوا شد– و ما قبل واو را بجهه مناسبت با واو ضمه دادیم– ضربتوا شد– واو جمع مشتبه شد بواو اشباع– در آنجا که شاعر در شعر خود– دنوت را دنوتو خوانده مثل– یا قوم قد حوقلت او دنوتو و بعد حیقال الرجال موتوا

ص :28

یعنی ای قوم من بتحقیق که پیر شدم– یا نزدیک است که پیر شوم– و بعد از پیرشدن مردمان مرگ است–

لهذا از برای رفع اشتباه– میمی را به او ملحق کردیم ضربتوم شد– التقاء ساکنین شد میان واو و میم– خواستیم که واو را حذف کنیم علامت جمع بود– خواستیم که میم را حذف کنیم– خلاف مقصود حاصل می شد– چون ما یدل علی الواو که ضمه باشد در کلام بود– لهذا واو را حذف کردیم– ضربتم شد بر وزن فعلتم– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– و تاء و میم علامت جمع مذکر مخاطب– و هم ضمیر فاعل است– و ضمیر منفصلش انتم است–

و آن سه که مؤنث را بود ضربت ضربتما ضربتن–

ضربت یعنی زدی تو یک زن حاضره در زمان گذشته– صیغه مفرده مؤنث حاضره

است– از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم– ضربت در اصل ضرب بود مفرد مذکر غایب بود– خواستیم مفرده مؤنث حاضره بنا کنیم– تاء مکسوره را که علامت مفرده حاضره مؤنث بود– در آخرش درآوردیم– و ما قبل تاء را بجهه شدت اتصال ضمیر بفعل– ساکن کردیم– ضربت شد بر وزن فعلت– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– تاء مکسور علامت مفرده مخاطبه مؤنث– و هم ضمیر فاعل است– و ضمیر منفصلش انت است ضربتما یعنی بزدید شما دو زنان حاضره– در زمان گذشته– صیغه تثنیه مؤنث حاضره است– از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم– ضربتما در اصل ضربت بود– مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم– چون به تثنیه رسیدیم– دو بار می بایست گفت ضربت ضربت– زاید بر یکی را حذف کردیم– و عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود– در آخرش درآوردیم– و ما قبل الف را فتحه دادیم ضربتا شد– الف تثنیه مشتبه شد بالف اشباع– در آنجا که شاعر در شعر خود– شئت را شئتا خوانده مثل– تحکم یا الهی کیف شئتا فانی قد رضیت بما رضیتا از برای رفع اشتباه– میمی فیما بین تاء و الف درآوردیم– و ما قبل میم را ضمه دادیم– ضربتما شد بر وزن فعلتما– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– و تما نشانه تثنیه مخاطبه مؤنث است– و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انتما است–

ضربتن یعنی بزدید شما گروه زنان حاضره– در زمان گذشته– صیغه جمع

مخاطبه مؤنث است– از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم– ضربتن در اصل ضربت بود– مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم– چون بجمع رسیدیم سه بار یا زیادتر می بایست گفت– ضربت ضربت ضربت– زاید بر یکی را حذف کردیم– عوض از محذوف نون که علامت جمع مخاطبه مؤنث بود– در آخرش درآوردیم– ضربتن شد– چون در جمع مذکر مخاطب که اصل بود میم درآوردیم– در این جمع مؤنث که فرع است– نیز میم درآوردیم تا فرع مطابق اصل گردد– ضربتمن شد– ما قبل میم را از برای مناسبت میم ضمه دادیم– ضربتمن شد– میم و نون قریب المخرج بودند– میم را قلب بنون و نون را در نون ادغام کردیم– ضربتن شد بر وزن فعلتن– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– و تن علامت جمع مخاطبه مؤنث– و هم ضمیر فاعل است– و ضمیر منفصلش انتن است–

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود ضربت ضربنا– ضربت یعنی بزدم من یک مرد یا یک زن– در زمان گذشته– صیغه متکلم وحده است– از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم– ضربت در اصل ضرب بود– مفرد مذکر غایب بود– خواستیم متکلم وحده بنا کنیم– تاء مضمومه که علامت متکلم وحده بود– در آخرش درآوردیم– و لام الفعل را– از برای شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن کردیم– ضربت شد بر وزن فعلت– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– و تاء مضمومه علامت متکلم وحده– و هم ضمیر فاعل است و ضمیر منفصلش انا است–

ضربنا یعنی بزدیم ما دو مردان یا دو زنان– یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان

گذشته– صیغه متکلم مع الغیر است– از فعل ماضی صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم– ضربنا در اصل ضرب بود– مفرد مغایب مذکر بود خواستیم– متکلم مع الغیر بنا کنیم– نا که علامت متکلم مع الغیر– و هم ضمیر فاعل بود در آخرش درآوردیم– و لام الفعل را– از برای شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن کردیم– ضربنا شد بر وزن فعلنا– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– نا علامت متکلم مع الغیر و هم ضمیر فاعل است– و ضمیر منفصلش نحن است–

و از مستقبل نیز چهارده وجه باز می گردد– شش مغایب را بود و شش مخاطب را– و دو حکایت نفس متکلم را– آن شش که مغایب را بود– سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود یضرب یضربان یضربون–

یضرب یعنی می زند او یک مرد غایب در زمان آینده– صیغه مفرد مذکر غایب است– از فعل مستقبل صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم– یضرب در اصل ضرب بود– مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی– خواستیم مفرد مذکر غایب بنا نماییم از فعل مضارع– یاء که علامت و حرف استقبال بود در اولش درآوردیم– فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور– و لام الفعل را مضموم کردیم– یضرب شد بر وزن یفعل– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– و یاء علامت غیبت و حرف استقبال است– و ضمیر هو در او مستتر است باستتار جایزی– محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد–

یضربان یعنی میزنند ایشان دو مردان غایب– در زمان آینده– صیغه تثنیه مذکر غایب است– از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم– یضربان در اصل یضرب بود– مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم– الف که علامت تثنیه و ضمیر فاعل بود– با نون عوض رفع در آخرش درآوردیم– یضربان شد بر وزن یفعلان– یاء حرف استقبال ضاد فاء الفعل– راء عین الفعل باء لام الفعل– الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل– و ضمیر منفصلش هما است– و نون عوض رفعی است که در واحد بوده–

یضربون یعنی می زنند ایشان گروه مردان غایب– در زمان آینده– صیغه جمع مذکر غایب است– از فعل مستقبل صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم– یضربون در اصل یضرب بود– مفرد بود خواستیم که جمع مذکر غایب بنا کنیم– واو که علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل بود– با نون عوض رفع در آخرش درآوردیم– یضربون شد بر وزن یفعلون– یاء حرف استقبال ضاد فاء الفعل– راء عین الفعل باء لام الفعل– واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل است– و ضمیر منفصلش هم است– و نون عوض رفعی است که در واحد بوده–

و آن سه که مؤنث را بود تضرب تضربان یضربن– تضرب یعنی می زند او یک زن غایبه در زمان آینده– صیغه مفرده غایبه مؤنث است– از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم– تضرب در اصل ضرب بود– مفرد مذکر بود از فعل ماضی– خواستیم مفرده مؤنث بنا کنیم از فعل مضارع– تاء که علامت استقبال بود در اولش درآوردیم– فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را

مکسور– و لام الفعل را مضموم کردیم– تضرب شد بر وزن تفعل– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– و ضمیر هی در وی مستتر است باستتار جایزی– محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشدتضربان یعنی می زنند ایشان دو زنان غایبه– در زمان آینده– صیغه تثنیه مؤنث غایبه است– از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم– تضربان در اصل تضرب بود– واحده مغایبه مؤنث بود– خواستیم تثنیه بنا کنیم– الف که علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل بود– با نون عوض رفع در آخرش درآوردیم– تضربان شد بر وزن تفعلان– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل– و نون عوض رفعی است که در واحد بوده– و ضمیر منفصلش هما است–

یضربن یعنی می زنند ایشان گروه زنان غایبه– در زمان آینده– صیغه جمع مؤنث غایبه است– از فعل مستقبل صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم– یضربن در اصل تضرب بود– مفرد بود خواستیم که جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم– نون که علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل بود– در آخرش درآوردیم و لام الفعل را ساکن کردیم– تضربن شد مشتبه شد بجمع مخاطبه مؤنث– از جهه رفع اشتباه و مناسبت یاء با غایب– تاء را بدل کردیم بیاء یضربن شد بر وزن یفعلن– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل– ضمیر منفصلش هن است–

و آن شش که مخاطب را بود– سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود تضرب تضربان تضربون–

تضرب یعنی می زنی تو یک مرد حاضر– در زمان آینده– صیغه واحد مذکر مخاطب است– از فعل مضارع صحیح ثلاثی مجرد و معلوم– تضرب در اصل ضرب بود– مفرد مذکر مغایب بود از فعل ماضی– خواستیم مفرد مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل مستقبل– تاء که علامت استقبال بود در اولش درآوردیم– فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور– و لام الفعل را مضموم کردیم– تضرب شد بر وزن تفعل– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– و ضمیر منفصلش انت است– که در وی مستتر است باستتار واجبی– محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد–

تضربان یعنی می زنید شما دو مردان حاضر– در زمان آینده– صیغه تثنیه مذکر حاضر است– از مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم– تضربان در اصل تضرب بود– مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم– الف که علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل بود– با نون عوض رفع در آخرش درآوردیم– تضربان شد بر وزن تفعلان– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل– و نون عوض رفعی است که در واحد بوده– و ضمیر منفصلش انتما است–

تضربون یعنی می زنید شما گروه مردان حاضر– در زمان آینده– صیغه جمع مذکر مخاطب است– از فعل مضارع صحیح و ثلاثی مجرد معلوم– تضربون در اصل تضرب بود– واحد بود خواستیم که جمع بنا کنیم– واو که علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل بود– با نون عوض رفع در آخرش درآوردیم– تضربون شد بر وزن تفعلون– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– واو علامت جمع و هم ضمیر فاعل– و نون عوض رفعی است که در واحد بوده– و ضمیر منفصلش انتم است–

و آن سه که مؤنث را بود تضربین تضربان تضربن– تضربین یعنی می زنی تو یک زن حاضره– در زمان آینده– صیغه واحده مخاطبه مؤنث است– از فعل مضارع صحیح و ثلاثی مجرد و معلوم– تضربین در اصل تضرب بود– واحد مذکر مخاطب بود– خواستیم مفرده مخاطبه مؤنث بنا کنیم– یاء ساکنه که علامت واحده مخاطبه مؤنث بود– با نون عوض رفع در آخرش درآوردیم– و ما قبل یاء را از برای مناسبت یاء کسره دادیم– تضربین شد بر وزن تفعلین– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– یاء ساکنه علامت مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل– و نون عوض رفع واحد– و ضمیر منفصلش انت است–

تضربان یعنی می زنید شما دو زن حاضره– در زمان آینده– صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است– از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم– تضربان در اصل تضربین بود– مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم– الف که علامت تثنیه و ضمیر فاعل است– قبل از یاء درآوردیم– التقاء ساکنین شد میان یاء و الف– یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد تضربان شد– فتحه نون را بدل بکسره کردیم– تضربان شد بر وزن تفعلان– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– و ضمیر منفصلش انتما است–

تضربن یعنی می زنید شما گروه زنان حاضره– در زمان آینده– صیغه جمع مؤنث حاضره است– از فعل مضارع صحیح و ثلاثی و مجرد و معلوم– تضربن در اصل تضربین بود– واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم– نون که علامت جمع مؤنث و

ضمیر فاعل بود– در آخرش درآوردیم تضربینن شد– اجتماع نونین شد– نون اول نون اعراب و نون ثانی نون بنا– اجتماع اعراب و بنا در کلمه واحده جایز نبود– لهذا نون اعرابی را حذف کردیم تضربین شد– مشتبه شد بمفرد خودش– از برای رفع اشتباه یاء را حذف کردیم– و لام الفعل را ساکن کردیم– تضربن شد بر وزن تفعلن– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل است– و ضمیر منفصلش انتن است–

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود اضرب نضرب– اضرب یعنی می زنم من یک مرد یا یک زن– در زمان آینده– صیغه متکلم وحده است از فعل مضارع صحیح– و ثلاثی و مجرد و معلوم– اضرب در اصل ضرب بود– مفرد مذکر غایب بود– از فعل ماضی خواستیم متکلم وحده بنا کنیم– از فعل مستقبل همزه مفتوحه– که حرف استقبال و علامت متکلم وحده بود– در اولش درآوردیم– و فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور– و لام الفعل را مضموم کردیم– اضرب شد بر وزن افعل– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– و ضمیر منفصلش انا است– که در وی مستتر است باستتار واجبی– محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشدنضرب یعنی می زنیم ما دو مردان یا دو زنان– یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده– صیغه متکلم مع الغیر است از فعل مضارع صحیح– و ثلاثی و مجرد و معلوم– نضرب در اصل ضرب بود– مفرد مذکر غایب بود از فعل ماضی– خواستیم که متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل مضارع– نون که علامت استقبال و متکلم مع الغیر بود– در اولش درآوردیم– و فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را کسره–

و لام الفعل را ضمه دادیم– نضرب شد بر وزن نفعل– نون حرف استقبال و علامت متکلم مع الغیر– و ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– و نحن در او مستتر است باستتار واجبی– محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد–

و از اسم فاعل شش وجه باز می گردد– سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود ضارب ضاربان ضاربون ضارب یعنی یک مرد زننده– صیغه مفرد مذکر است از اسم فاعل– ضارب در اصل یضرب بود– مفرد مذکر غایب بود از فعل مضارع– خواستیم مفرد مذکر بنا کنیم از اسم فاعل– یاء که حرف استقبال بود از اولش انداختیم– و الف که علامت اسم فاعل بود– در میانه فاء الفعل و عین الفعل درآوردیم– و تنوین که از خواص اسم بود به او ملحق نمودیم– ضارب شد– و آن یک لفظ است بجای سه معنی– چنان که گوئی هو ضارب– یعنی او است یک مرد زننده– و انا ضارب یعنی منم یک مرد زننده– و انت ضارب یعنی توئی یک مرد زننده– و ضارب بر وزن فاعل– ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل راء عین الفعل– باء لام الفعل

و تنوین علامت اسم فاعل– ضمیر هو یا انا یا انت در او مستتر است– باستتار جایزی– محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد–

ضاربان یعنی دو مردان زننده– صیغه تثنیه مذکر است از اسم فاعل– در اصل ضارب بود– مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم– چون به تثنیه رسیدیم– دو بار می بایست گفت ضارب ضارب– زاید بر یکی را حذف کردیم– و عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود– با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم– ضاربان شد بر وزن فاعلان– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– الف اول علامت اسم فاعل– الف دوم علامت تثنیه نون عوض تنوین– ضمیر هما یا انتما یا نحن– در او مستتر است باستتار جایزی– محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد– و او یک لفظ است بجای سه معنی– چنانکه گوئی هما ضاربان– یعنی ایشانند دو مردان زننده– و انتما ضاربان یعنی شمائید دو مردان زننده– و نحن ضاربان یعنی ماییم دو مردان زننده–

ص :39

ضاربون یعنی گروه مردان زننده صیغه جمع مذکر است– از اسم فاعل صحیح و مجرد و معلوم– ضاربون در اصل ضارب بود– مفرد بود خواستیم که جمع بنا کنیم– چون به جمع رسیدیم– دیدیم سه بار یا زیادتر می بایست گفت– ضارب ضارب ضارب– زاید بر یکی را حذف کردیم– و عوض از محذوف واو که علامت جمع بود– با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم– ضاربون شد بر وزن فاعلون– ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل– راء عین الفعل باء لام الفعل– واو علامت جمع نون عوض تنوین– و ضاربون نیز یک لفظ است از برای سه معنی– چنانکه گوئی هم ضاربون– یعنی ایشانند گروه مردان زننده– و انتم ضاربون یعنی شمائید گروه مردان زننده– و نحن ضاربون یعنی ماییم گروه مردان زننده– و آن سه که مؤنث را بود ضاربه ضاربتان ضاربات–

ضاربه یعنی یک زن زننده صیغه مفرده مؤنث است– از اسم فاعل صحیح و مجرد و معلوم– ضاربه در اصل ضارب بود– واحد مذکر بود خواستیم واحده مؤنث بنا کنیم– تاء منونه که علامت واحده مؤنث بود در آخرش درآوردیم– و ما قبل تاء را فتحه دادیم ضاربه شد بر وزن فاعله– ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل– راء عین الفعل باء لام الفعل– تاء منونه از جمله خواص اسم– و ضاربه نیز یک لفظ است بجای سه معنی– چنانکه گوئی هی ضاربه یعنی او است یک زن زننده– و انت ضاربه یعنی توئی یک زن زننده– و انا ضاربه یعنی منم یک زن زننده–

ضاربتان یعنی دو زنان زننده– صیغه تثنیه مؤنث است– از اسم فاعل صحیح و مجرد و معلوم– ضاربتان در اصل ضاربه بود– مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم–

الف که علامت تثنیه بود– با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم– ضاربتان شد بر وزن فاعلتان– ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل– راء عین الفعل باء لام الفعل– الف ثانی علامت تثنیه– نون عوض تنوین که در واحده بوده– و ضاربتان یک لفظ است بجای سه معنی– چنانکه گوئی هما ضاربتان– یعنی ایشانند دو زنان زننده– و انتما ضاربتان یعنی شمائید دو زنان زننده– و نحن ضاربتان یعنی ماییم دو زنان زننده–

ضاربات یعنی گروه زنان زننده صیغه جمع مؤنث است– از اسم فاعل صحیح و مجرد و معلوم– ضاربات در اصل ضاربه بود– مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم– الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود– در آخرش درآوردیم– ضاربتات شد– تاء اول دلالت می کرد بر تانیث– و الف و تاء دوم دلالت می کرد هم بر جمع و هم بر تانیث– با وجود الف و تاء ثانی از تاء اول مستغنی شده– و او را حذف کردیم ضاربات شد بر وزن فاعلات– ضاد فاء الفعل الف اولی علامت اسم فاعل– و راء عین الفعل باء لام الفعل الف ثانی– و تاء علامت جمع مؤنث است– و آن نیز یک لفظ است بجای سه معنی– چنانکه گوئی هن ضاربات– و انتن ضاربات و نحن ضاربات– یعنی ایشانند گروه زنان زننده– و شمائید گروه زنان زننده– و ماییم گروه زنان زننده–

و از اسم مفعول نیز شش وجه باز می گردد– سه مذکر و سه مؤنث– آن سه که مذکر را بود مضروب مضروبان مضروبون مضروب یعنی یک مرد زده شده– صیغه مفرد مذکر است از اسم مفعول– مضروب در اصل یضرب یا تضرب یا اضرب بود– علی ای تقدیر حرف استقبال را از اولش انداختیم– و بجای او میم مضموم درآوردیم– و تنوین که از

جمله خواص اسم بود– باو ملحق نمودیم مضرب شد– مشتبه شد باسم مفعول باب افعال بر وزن مکرم– از برای رفع اشتباه– ضمه میم را بدل کردیم بفتحه مضرب شد– اشتباه شد بر اسم زمان و مکان بر وزن مقتل– حذرا من الاشتباه فتحه عین الفعل را بدل کردیم بضمه– مضرب شد بر وزن مفعل– و آن در کلام عرب بدون واو و تاء یافت نمی شد– بنابر این ضمه را اشباع کردیم– واو از اشباع ضمه تولد یافت– مضروب شد بر وزن مفعول– و آن یک لفظ است بجای سه معنی– چنانکه گوئی هو مضروب– یعنی او است یک مرد زده شده– و انت مضروب یعنی توئی یک مرد زده شده– و انا مضروب یعنی منم یک مرد زده شده–

مضروبان یعنی دو مرد زده شده اصلش مضروب بود– واحد بود خواستیم که

تثنیه بنا کنیم– الف که علامت تثنیه بود– با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم مضروبان شد– و آن یک لفظ است بجای سه معنی– چنانکه گوئی هما مضروبان– و انتما مضروبان و نحن مضروبان– یعنی ایشانند دو مردان زده شده– و شمائید دو مردان زده شده– و ماییم دو مردان زده شده–

مضروبون یعنی گروه مردان زده شده– اصلش مضروب بود خواستیم که جمع بنا کنیم– واو که علامت جمع مذکر بود– با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم– مضروبون شد– و آن نیز یک لفظ است بجای سه معنی– چنانکه گوئی هم مضروبون– و انتم مضروبون و نحن مضروبون– یعنی ایشان و شمائید گروه مردان زده شده– و ماییم گروه مردان زده شده–

و آن سه که مؤنث را بود– مضروبه مضروبتان مضروبات–

مضروبه یعنی یک زن زده شده– در اصل مضروب بود مفرد مذکر بود– خواستیم مفرده مؤنث بنا کنیم– تاء منونه که علامت تانیث اسم بود در آخرش درآوردیم– و ما قبل تاء را فتحه دادیم مضروبه شد– و آن یک لفظ است بجای سه معنی– چنانکه گوئی هی مضروبه– و انت مضروبه و انا مضروبه– یعنی او است یک زن زده شده– و توئی یک زن زده شده و منم یک زن زده شده–

مضروبتان یعنی دو زن زده شده– صیغه تثنیه مؤنث است از اسم مفعول– اصلش مضروبه بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم– الف که علامت تثنیه بود– با نون عوض تنوین در آخرش درآوردیم مضروبتان شد– و آن یک لفظ است بجای سه معنی– چنانکه گوئی هما مضروبتان– و انتما مضروبتان و نحن مضروبتان– یعنی ایشانند دو زنان زده شده– و شمائید دو زنان زده شده– و

ماییم دو زنان زده شده–

مضروبات یعنی گروه زنان زده شده– در اصل مضروبه بود– مفرد بود خواستیم جمع بنا کنیم– الف و تاء که علامت جمع مؤنث بود در آخرش درآوردیم– مضروبتات شد– تاء اول دلالت می کرد بر تانیث– و تاء ثانی هم دلالت می کرد بر جمع و هم بر تانیث– بنابر این از تاء اول مستغنی شده– و آنرا حذف کردیم مضروبات شد– و آن یک لفظ است بجای سه معنی– چنانکه گوئی هن مضروبات– یعنی ایشانند گروه زنان زده شده– و انتن مضروبات یعنی شمائید گروه زنان زده شده– و نحن مضروبات یعنی ماییم گروه زنان زده شده–

و از امر نیز چهارده وجه باز می گردد– شش مغایب و شش مخاطب– و دو حکایت نفس متکلم را– آن شش که مغایب را بود– سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر بود لیضرب لیضربا لیضربوا–

لیضرب یعنی باید بزند او یک مرد غایب– در زمان حال یا زمان آینده– صیغه مفرد مذکر غایب است– از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم– لیضرب در اصل یضرب بود– لام امر در سرش درآوردیم و آخرش را وقف کردیم– لیضرب شد بر وزن لیفعل– لام لام امر یاء حرف استقبال– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل

ص :44

باء لام الفعل– لام امر غایب در سرش دو عمل کرد لفظا و معنا– لفظا حرکت آخرش را بجزمی ساقط کرده– و معنی خبر را بدل بانشاء کرد–

لیضربا یعنی باید بزنند ایشان دو مردان غایب– در زمان حال یا زمان آینده– صیغه تثنیه مغایب مذکر است– از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم– لیضربا بر وزن لیفعلا– لام لام امر غایب یاء حرف استقبال– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل– باء لام الفعل الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل– لیضربا در اصل یضربان بود– تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع– خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا کنیم– از فعل امر غایب– لام امر غایب را در سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد– و معنی خبر را بدل بانشاء کرد لیضربا شد–

لیضربوا یعنی باید بزنند ایشان گروه مردان غایب– در زمان حال یا زمان آینده– صیغه جمع مذکر غایب است– از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم– لیضربوا بر وزن لیفعلوا– لام لام امر غایب یاء حرف استقبال– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– و واو علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل– در اصل یضربون بود– مستقبل بود خواستیم امر غایب بنا کنیم– لام امر بر سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد– و معنی خبر را بدل بانشاء نمود لیضربوا شد–

و آن سه که مؤنث را بود لتضرب لتضربا لیضربن–

لتضرب یعنی باید بزند او یک زن غایبه– در زمان حال یا زمان آینده– صیغه مفرده مؤنث غایبه است– از فعل امر غایب صحیح و مجرد و معلوم بر وزن لتفعل–

لام لام امر غایب تاء علامت استقبال– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– لتضرب در اصل تضرب بود– واحده مؤنث غایبه بود از فعل مضارع– خواستیم مفرده مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب– لام امر بر سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد– و معنی خبر را بدل بانشاء کرد لتضرب شدلتضربا یعنی باید بزنند ایشان دو زنان غایبه– در زمان حال یا زمان آینده– صیغه تثنیه مؤنث غایبه است– از فعل امر غایب صحیح و مجرد و معلوم بر وزن لتفعلا– لام لام امر غایب تاء علامت استقبال– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل– باء لام الفعل الف علامت تثنیه– در اصل تضربان بود– تثنیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع– خواستیم تثنیه مؤنث بنا کنیم از فعل امر غایب– لام امر در سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد– معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لتضربا شد–

لیضربن یعنی باید بزنند ایشان گروه زنان غایبه– در زمان حال یا زمان آینده– صیغه جمع مؤنث غایبه است– از فعل امر غایب صحیح و مجرد و معلوم– لیضربن بر وزن لیفعلن– لام لام امر غایب یاء حرف استقبال– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل– باء لام الفعل– نون علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل– در اصل یضربن بود– جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع– خواستیم جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم– از فعل امر غایب– لام امر غایب بر سرش درآوردیم– لفظا عمل نکرد– زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع– و معنی عمل نموده– و خبر را بدل به انشاء کرده لیضربن شد–

و از امر حاضر نیز شش وجه باز می گردد– سه مذکر را بود و سه مؤنث را–

آن سه که مذکر را بود اضرب اضربا اضربوا–

اضرب یعنی بزن تو یک مرد حاضر– در زمان حال یا در زمان آینده– صیغه مفرد مذکر حاضر است– از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم– اضرب بر وزن افعل همزه علامت امر حاضر– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– اضرب امر است از تضرب– تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم– ما بعد تاء ساکن و ابتداء به ساکن محال بود– محتاج به همزه وصل شدیم– نظر کردیم به عین الفعلش مکسور بود– همزه وصل مکسور بر سرش درآوردیم– و آخرش را وقف کردیم– حرکت آخر بوقفی بیفتاد اضرب شد–

اضربا یعنی بزنید شما دو مردان حاضر– در زمان حال یا زمان آینده– صیغه تثنیه مذکر است– از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم– اضربا بر وزن افعلا– همزه علامت امر حاضر– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل است– اضربا امر است از تضربان– تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم– ما بعد حرف مضارع ساکن– و ابتداء به ساکن محال بود– محتاج شدیم به همزه وصل– به عین الفعلش نظر کردیم مکسور بود– همزه وصل مکسوره در اولش درآوردیم– و آخرش را وقف کردیم– نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربا شد–

اضربوا یعنی بزنید شما گروه مردان حاضر– در زمان حال یا زمان آینده– صیغه

جمع مذکر است– از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم– اضربوا بر وزن افعلوا– همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل– راء عین الفعل باء لام الفعل– واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل– اضربوا امر است از تضربون– تاء که حرف مضارع بود از اولش برداشتیم– ما بعد تاء ساکن و ابتداء به ساکن محال بود– محتاج شدیم به همزه وصل– و نظر به عین الفعل او کردیم مکسور بود– همزه وصل مکسوره در سرش درآوردیم– و آخرش را وقف کردیم– نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربوا شد–

و آن سه که مؤنث را بود اضربی اضربا اضربن– اضربی یعنی بزن تو یک زن حاضره– در این زمان یا زمان آینده– صیغه مفرده مؤنث است– از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم– اضربی بر وزن افعلی همزه علامت امر حاضر– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– یاء علامت مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل– اضربی امر است از تضربین– تاء که حرف استقبال است از اولش انداختیم– ما بعد تاء ساکن ابتداء به ساکن محال بود– محتاج شدیم به همزه وصل– نظر به عین الفعل او کردیم مکسور بود– همزه وصل مکسوره در اولش درآوردیم– و آخر را وقف نمودیم– نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربی شد–

اضربا یعنی بزنید شما دو زنان حاضره– در زمان حال یا زمان آینده– صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است– از فعل امر حاضر صحیح و مجرد و معلوم– اضربا بر وزن افعلا– همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل راء عین الفعل– باء لام الفعل الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل– اضربا امر است از تضربان– تاء که حرف استقبال بود از اولش برداشتیم– ما بعد حرف مضارع ساکن ابتداء به ساکن محال بود–

محتاج شدیم به همزه وصل– نظر به عین الفعل او کردیم مکسور بود– همزه وصل مکسوره در اولش درآوردیم– و آخرش را وقف کردیم– نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربا شد–

اضربن یعنی بزنید شما گروه زنان حاضر– در زمان حال یا زمان آینده– صیغه جمع مؤنث حاضره است– از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم– اضربن بر وزن افعلن– همزه علامت امر حاضر– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل است– اضربن در اصل تضربن بود– جمع مؤنث بود از فعل مضارع– خواستیم که جمع مؤنث بنا کنیم از فعل امر حاضر– تاء که حرف استقبال بود از اولش برداشتیم– ما بعد آن ساکن بود– ابتداء به ساکن محال بود– همزه وصل مکسور در اولش درآوردیم– و آخرش را وقف نکردیم– و نون را بر حال خود گذاشتیم– زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع– و العلامه لا تغیر و لا تحذف– یعنی علامت تغییر داده و حذف کرده نمی شود– اضربن شد–

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لاضرب لنضرب– لاضرب یعنی باید بزنم من یک مرد یا یک زن– در زمان حال یا زمان آینده– صیغه متکلم وحده است– از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم– لاضرب بر وزن لافعل– لام لام امر غایب همزه علامت متکلم وحده– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– لاضرب در اصل اضرب بود– متکلم وحده بود از فعل مضارع– خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل امر– لام امر غایب را بر سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد– و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لاضرب شد–

لنضرب یعنی باید بزنیم ما دو مردان یا دو زنان– یا گروه مردان یا گروه زنان– در زمان حال یا زمان آینده– صیغه متکلم مع الغیر است– از فعل امر صحیح و مجرد و معلوم– لنضرب بر وزن لنفعل– لام لام امر غایب و نون علامت متکلم مع الغیر– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل– لنضرب در اصل نضرب بود– متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع– خواستیم متکلم مع الغیر بنا نماییم از فعل امر– لام امر غائب بر سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد– و معنی عمل کرد خبر را بدل به انشاء کرد لنضرب شدو از نهی نیز چهارده وجه باز می گردد– شش مغایب را بود و شش مخاطب را– و دو حکایت نفس متکلم را– آن شش که مغایب را بود– سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود لا یضرب لا یضربا لا یضربوا–

لا یضرب یعنی باید نزد او یک مرد غایب– در زمان حال یا زمان آینده– صیغه واحد مذکر غایب است– از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم– لا یضرب در اصل یضرب بود– واحد مذکر مغایب بود از فعل مضارع– خواستیم واحد مذکر غایب بنا کنیم از فعل نهی– لاء ناهیه بر سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد– و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء نمود لا یضرب شد–

لا یضربا یعنی باید نزنند ایشان دو مردان غایب– در این زمان یا در زمان آینده– صیغه تثنیه مذکر غایب است– از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم– لا یضربا در اصل یضربان بود– تثنیه مذکر مغایب بود از فعل مضارع– خواستیم تثنیه مذکر مغایب بنا کنیم از فعل نهی– لاء ناهیه بر سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد– معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء کرد لا یضربا شد–

لا یضربوا یعنی باید نزنند ایشان گروه مردان غایب– در زمان حال یا زمان آینده– صیغه جمع مذکر غایب است– از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم– لا یضربوا در اصل یضربون بود– جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع– خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل نهی– لاء ناهیه بر سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد– و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء نمود– لا یضربوا شد–

و آن سه که مؤنث را بود لا تضرب لا تضربا لا یضربن–

لا تضرب یعنی باید نزند او یک زن غایبه– در زمان حال یا زمان آینده– صیغه واحده مؤنث غایبه است– از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم– لا تضرب در اصل تضرب بود– مفرده مؤنث غایبه بود از فعل مضارع– خواستیم مفرده مؤنث مغایبه بنا کنیم از فعل نهی– لاء ناهیه بر سرش آوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد– و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء کرد– لا تضرب شد–

لا تضربا یعنی باید نزنند ایشان دو زنان غایبه– در این زمان یا زمان آینده– صیغه تثنیه مؤنث غایبه است– از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم– لا تضربا در اصل تضربان بود– تثنیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع– خواستیم تثنیه مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل نهی– لاء ناهیه بر سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا عمل کرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد– معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء کرد لا تضربا شد–

لا یضربن یعنی باید نزنند ایشان گروه زنان غایبه– در زمان حال یا آینده– صیغه جمع مؤنث غایبه است– از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم– لا یضربن در اصل یضربن بود– جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع– خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل نهی– لاء ناهیه بر سرش درآوردیم– لفظا عمل نکرد– زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع– و لکن معنی عمل کرد خبر را بدل کرد بانشاء– لا یضربن شد–

و آن شش که مخاطب را بود– سه مذکر را و سه مؤنث را بود– آن سه که مذکر را بود– لا تضرب لا تضربا لا تضربوا بود–

لا تضرب یعنی باید نزنی تو یک مرد حاضر– در زمان حال یا زمان آینده– صیغه مفرد مذکر مخاطب است– از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم– لا تضرب در اصل تضرب بود– مفرد مذکر حاضر بود از فعل مضارع– خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی– لاء ناهیه بر سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد– و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء نمود– لا تضرب شد–

لا تضربا یعنی باید نزنید شما دو مردان حاضر– در زمان حال یا آینده– صیغه تثنیه مذکر حاضر است– از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم– لا تضربا در اصل تضربان بود– تثنیه مذکر مخاطب بود از فعل مضارع– خواستیم تثنیه مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نهی– لاء ناهیه در سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا عمل کرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد– و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء کرد لا تضربا شدلا تضربوا یعنی باید نزنید شما گروه مردان حاضر– در زمان حال یا زمان آینده– صیغه جمع مذکر حاضر است– از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم– لا تضربوا در اصل تضربون بود– جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع– خواستیم جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نهی– لاء ناهیه بر سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا عمل کرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد– و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء کرد لا تضربوا شد–

و آن سه که مؤنث را بود لا تضربی لا تضربا لا تضربن– لا تضربی یعنی باید نزنی تو یک زن حاضره– در این زمان یا زمان آینده– صیغه مفرده مؤنث مخاطبه است– از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم– لا تضربی در اصل تضربین بود– مفرد مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل– خواستیم مفرده مخاطبه مؤنث بنا نماییم از فعل نهی– لاء ناهیه بر سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا عمل کرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد– و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء کرد– لا تضربی شد–

لا تضربا یعنی باید نزنید شما دو زنان حاضره– در زمان حال یا زمان آینده– صیغه تثنیه مؤنث حاضره است– از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم– لا تضربا در اصل تضربان بود– تثنیه حاضره مؤنث بود از فعل مضارع– خواستیم تثنیه حاضره مؤنث بنا کنیم از فعل نهی– لاء ناهیه بر سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا عمل کرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد– و معنی عمل کرد خبر را بدل کرد بانشاء– لا تضربا شد–

لا تضربن یعنی باید نزنید شما گروه زنان حاضره– در زمان حال یا زمان آینده– صیغه جمع مؤنث حاضره است– از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم– لا تضربن در اصل تضربن بود– جمع مخاطبه مؤنث بود از فعل مضارع– خواستیم جمع مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل نهی– لاء ناهیه بر سرش درآوردیم– لفظا عمل نکرد– زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع– و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء نمود لا تضربن شد–

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب– لا اضرب یعنی باید نزنم من یک مرد یا یک زن– در این زمان یا زمان آینده– صیغه متکلم وحده است– از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم– لا اضرب در اصل اضرب بود– متکلم وحده بود از فعل مضارع– خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نهی– لاء ناهیه بر سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد– و معنی عمل کرد خبر را بدل بانشاء کرد– لا اضرب شد–

لا نضرب یعنی باید نزنیم ما دو مردان و یا دو زنان– و یا گروه مردان و یا گروه زنان– در این زمان و یا زمان آینده– صیغه متکلم مع الغیر است– از فعل نهی صحیح و مجرد و معلوم– لا نضرب در اصل نضرب بود– متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع– خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل نهی– لاء ناهیه بر سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد– و معنی عمل کرد خبر را بدل کرد بانشاء– لا نضرب شد–

و از جحد نیز چهارده وجه باز می گردد– شش مغایب را و شش مخاطب را– و دو حکایت نفس متکلم را– و آن شش که مغایب را بود– سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود– لم یضرب لم یضربا لم یضربوا–

لم یضرب یعنی نزده است او یک مرد غایب– در زمان گذشته– صیغه مفرد مذکر غایب است– از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم– لم یضرب در اصل یضرب بود– واحد مذکر غایب بود از فعل مضارع– خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد– لم جازمه بر سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد– و معنی نقل نمود معنای مضارع را بسوی ماضی– و نفی در ماضی کرد لم یضرب شد–

لم یضربا یعنی نزدند ایشان دو مردان غایب– در زمان گذشته– صیغه تثنیه مذکر غایب است– از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم– لم یضربا در اصل یضربان بود– تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع– خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا کنیم از

فعل جحد– لم جازمه در سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد– و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی– و نفی در ماضی کرد لم یضربا شدلم یضربوا یعنی نزده اند ایشان گروه مردان غایب– در زمان گذشته– صیغه جمع مذکر غایب است– از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم– لم یضربوا در اصل یضربون بود– جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع– خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد– لم جازمه بر سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد– و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی– و نفی در ماضی نمود لم یضربوا شد–

و آن سه که مؤنث را بود– لم تضرب لم تضربا لم یضربن– لم تضرب یعنی نزده است او یک زن غایبه– در زمان گذشته– صیغه مفرده مؤنث غایبه است– از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم– لم تضرب در اصل تضرب بود– مفرده مؤنث غایبه بود از فعل مضارع– خواستیم واحده مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد– لم جازمه بر سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا حرکت آخر را بجزمی ساقط گردانید– و معنی نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی– و نفی در ماضی کرد لم تضرب شد–

لم تضربا یعنی نزده اند ایشان دو زنان غائبه– در زمان گذشته– تثنیه مؤنث غایبه است– از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم– لم تضربا در اصل تضربان بود– تثنیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع– خواستیم تثنیه مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد– لم جازمه بر سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا نون اعرابی را

بجزمی ساقط کرد– و معنا نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی– و در ماضی نفی کرد لم تضربا شد–

لم یضربن یعنی نزده اند ایشان گروه زنان غایبه– در زمان گذشته– صیغه جمع مؤنث غایبه است– از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم– لم یضربن در اصل یضربن بود– جمع مؤنث غایبه بود از فعل مستقبل– خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد– لم جازمه بر سرش درآوردیم– لفظا عمل نکرد– زیرا که نون علامت جمع مؤنث است نه عوض رفع– و العلامه لا تغیر و لا تحذف– و لکن معنی عمل کرد– معنی مضارع را نقل بسوی ماضی– و نفی در ماضی نمود لم یضربن شد–

و آن شش که مخاطب را بود– سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود– لم تضرب لم تضربا لم تضربوا– لم تضرب یعنی نزدی تو یک مرد حاضر در زمان گذشته– صیغه مفرد مذکر حاضر است– از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم– لم تضرب در اصل تضرب بود– مفرد مذکر مخاطب بود از فعل مضارع– خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد– لم جازمه بر سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد– معنی عمل کرد نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی– و در ماضی نفی کرد لم تضرب شد–

لم تضربا یعنی نزده اید شما دو مردان حاضر– در زمان گذشته– صیغه تثنیه مذکر حاضر است– از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم– لم تضربا در اصل تضربان بود– تثنیه مذکر مخاطب بود از فعل مضارع– خواستیم تثنیه مذکر حاضر بنا کنیم

از فعل جحد– لم جازمه بر سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد– و معنی نقل کرد معنای مضارع را بسوی ماضی– و نفی در ماضی کرد لم تضربا شد–

لم تضربوا یعنی نزده اید شما گروه مردان حاضر– در زمان گذشته– صیغه جمع مذکر حاضر است– از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم– لم تضربوا در اصل تضربون بود– جمع مذکر حاضر بود از فعل مستقبل– خواستیم جمع مذکر حاضر بنا کنیم از فعل جحد– لم جازمه بر سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنا– لفظا نون اعرابی را بجزمی ساقط گردانید– و معنا نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی– و نفی در ماضی کرد لم تضربوا شد–

آن سه که مؤنث را بود– لم تضربی لم تضربا لم تضربن– لم تضربی یعنی نزده ای تو یک زن حاضره– در زمان گذشته– صیغه مفرده مؤنث حاضره است– از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم– لم تضربی در اصل تضربین بود– مفرده مؤنث حاضره بود از فعل مضارع– خواستیم مفرده مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد– لم جازمه بر سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد– و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی– و نفی در ماضی کرد لم تضربی شد–

لم تضربا یعنی نزده اید شما دو زنان حاضره– در زمان گذشته– صیغه تثنیه مؤنث حاضره است– از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم– لم تضربا در اصل تضربان بود– تثنیه مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع– خواستیم تثنیه مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد– لم جازمه بر سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا

نون اعرابی را بجزمی ساقط نمود– و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی– و نفی در ماضی کرد لم تضربا شد–

لم تضربن یعنی نزده اید شما گروه زنان حاضره– در زمان گذشته– صیغه جمع مؤنث حاضره است– از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم– لم تضربن در اصل تضربن بود– جمع مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع– خواستیم جمع مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل جحد– لم جازمه در سرش درآوردیم– لفظا عمل نکرد– زیرا نون علامت جمع مؤنث است نه عوض رفع– و معنی عمل کرد نقل نمود معنی مضارع را بسوی ماضی– و نفی در ماضی کرد لم تضربن شد–

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود– لم اضرب لم نضرب– لم اضرب یعنی نزده ام من یک مرد یا یک زن– در زمان گذشته– صیغه متکلم وحده است– از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم– لم اضرب در اصل اضرب بود– متکلم وحده بود از فعل مضارع– خواستیم متکلم وحده بنا نماییم از فعل جحد– لم جازمه بر سرش درآوردیم– دو عمل کرد لفظا و معنی– لفظا حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد– و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی– و در ماضی نفی کرد لم اضرب شدلم نضرب یعنی نزده ایم ما دو مردان یا دو زنان– یا گروه مردان یا گروه زنان– در زمان گذشته– صیغه متکلم مع الغیر است– از فعل جحد صحیح و مجرد و معلوم– لم نضرب در اصل نضرب بود– متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع– خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل جحد– لم جازمه بر سرش درآوردیم– دو عملکرد لفظا و معنی– لفظا حرکت آخر را بجزمی ساقط نمود– و معنا نقل کرد معنی

مضارع را بسوی ماضی– و نفی در ماضی کرد لم نضرب شد–

و از نفی نیز چهارده وجه باز می گردد– شش مغایب را بود و شش مخاطب را– و دو حکایت نفس متکلم را– و آن شش که مغایب را بود– سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود– لا یضرب لا یضربان لا یضربون–

لا یضرب یعنی نمی زند او یک مرد غایب در زمان آینده– صیغه واحد مذکر غایب است– از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم– لا یضرب در اصل یضرب بود– مفرد مذکر غایب بود از فعل مضارع– خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل نفی– لاء نافیه بر سرش درآوردیم– مضارع مثبت را منفی کرد لا یضرب شد–

لا یضربان یعنی نمی زنند ایشان دو مردان غایب– در زمان آینده– صیغه تثنیه مذکر غایب است– از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم– لا یضربان در اصل یضربان بود– تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع– خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا نماییم از فعل نفی– لاء نافیه بر سرش درآوردیم– مضارع مثبت را منفی کرد لا یضربان شد–

لا یضربون یعنی نمی زنند ایشان گروه مردان غایب– در زمان آینده– صیغه جمع مذکر غایب است– از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم– لا یضربون در اصل یضربون بود– جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع– خواستیم که جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل نفی– لاء نافیه بر سرش درآوردیم– مضارع مثبت را منفی کرد لا یضربون شد–

و آن سه که مؤنث را بود– لا تضرب لا تضربان لا یضربن– لا تضرب یعنی نمی زند او یک زن غایبه– در زمان آینده– صیغه مفرده مؤنث غایبه است– از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم– لا تضرب در اصل تضرب بود– مفرده مؤنث غایبه بود از فعل مضارع– خواستیم مفرده مؤنث غایبه بنا نماییم از فعل نفی– لاء نافیه بر سرش درآوردیم– مضارع مثبت را منفی کرد لا تضرب شد–

لا تضربان یعنی نمی زنند ایشان دو زنان غایبه– در زمان آینده– صیغه تثنیه مؤنث غایبه است– از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم– لا تضربان در اصل تضربان بود– تثنیه مؤنث غایبه بود از فعل مضارع– خواستیم تثنیه مؤنث غایبه بنا نماییم از فعل نفی– لاء نافیه بر سرش درآوردیم– مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربان شد–

لا یضربن یعنی نمی زنند ایشان گروه زنان غایبه– در زمان آینده– صیغه جمع مؤنث غایبه است– از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم– لا یضربن در اصل یضربن بود– جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع– خواستیم جمع مؤنث مغایبه بنا نماییم از فعل نفی– لاء نافیه بر سرش درآوردیم– مضارع مثبت را منفی کرد

لا یضربن شد–

و آن شش که مخاطب را بود– سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود لا تضرب لا تضربان لا تضربون– لا تضرب یعنی نمی زنی تو یک مرد حاضر– در زمان آینده– صیغه مفرد مذکر حاضر است– از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم– لا تضرب در اصل تضرب بود– مفرد مذکر حاضر بود از فعل مضارع– خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل نفی– لاء نافیه بر سرش درآوردیم– مضارع مثبت را منفی کرد لا تضرب شد–

لا تضربان یعنی نمی زنید شما دو مردان حاضر– در زمان آینده– صیغه تثنیه مذکر مخاطب است– از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم– لا تضربان اصلش تضربان بود– تثنیه مذکر حاضر بود از فعل مضارع– خواستیم تثنیه مذکر مخاطب بنا کنیم از فعل نفی– لاء نافیه بر سرش درآوردیم– مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربان شدلا تضربون یعنی نمی زنید شما گروه مردان حاضر– در زمان آینده– صیغه جمع مذکر حاضر است– از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم– لا تضربون اصلش تضربون بود– جمع مذکر مخاطب بود از فعل مضارع– خواستیم جمع مذکر مخاطب بنا نماییم از فعل نفی– لاء نافیه بر سرش درآوردیم– مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربون شد–

و آن سه که مؤنث را بود– لا تضربین لا تضربان لا تضربن–

لا تضربین یعنی نمی زنی تو یک زن حاضره– در زمان آینده– صیغه واحده مؤنث

حاضره است– از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم– لا تضربین در اصل تضربین بود– واحده مؤنث حاضره بود از فعل مضارع– خواستیم که واحده مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل نفی– لاء نافیه بر سرش درآوردیم– مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربین شد–

لا تضربان یعنی نمی زنید شما دو زنان حاضره– در زمان آینده– صیغه تثنیه مؤنث حاضره است– از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم– لا تضربان اصلش تضربان بود– تثنیه مؤنث مخاطبه بود از فعل مستقبل– خواستیم تثنیه مؤنث حاضره بنا کنیم از فعل نفی– لاء نافیه بر سرش درآوردیم– مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربان شد–

لا تضربن یعنی نمی زنید شما گروه زنان حاضر– در زمان آینده– صیغه جمع مؤنث حاضره است– از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم– لا تضربن اصلش تضربن بود– جمع مؤنث حاضره بود از فعل مضارع– خواستیم جمع مؤنث حاضره بنا نماییم از فعل نفی– لاء نافیه بر سرش درآوردیم– مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربن شد–

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب–

لا اضرب یعنی نمی زنم من یک مرد یا یک زن– در زمان آینده– صیغه متکلم وحده است– از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم– لا اضرب در اصل اضرب بود– متکلم وحده بود از فعل مضارع– خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نفی– لاء نافیه بر سرش درآوردیم– مضارع مثبت را منفی کرد لا اضرب شد–

لا نضرب یعنی نمی زنیم ما دو مردان یا دو زنان– یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده– صیغه متکلم مع الغیر است– از فعل نفی صحیح و مجرد و معلوم– لا نضرب اصلش نضرب بود– متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع– خواستیم متکلم مع الغیر بنا نماییم از فعل نفی– لاء نافیه بر سرش درآوردیم– مضارع مثبت را منفی کرد لا نضرب شد–

و از استفهام نیز چهارده وجه باز می گردد– شش مغایب را بود و شش مخاطب را– و دو حکایت نفس متکلم را– و آن شش که مغایب را بود– سه مذکر را بود و سه مؤنث را–

آن سه که مذکر را بود– هل یضرب هل یضربان هل یضربون–

هل یضرب یعنی آیا می زند او یک مرد غایب– در زمان آینده– صیغه واحد مذکر غایب است– از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم– هل یضرب در اصل یضرب بود– مفرد مذکر غایب بود از فعل مستقبل– خواستیم مفرد مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام– هل استفهامیه بر سرش درآوردیم– خبر را بدل بانشاء کرد هل یضرب شد–

هل یضربان یعنی آیا می زنند ایشان دو مردان غایب– در زمان آینده– صیغه تثنیه مذکر غایب است– از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم– هل یضربان در اصل یضربان بود– تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع– خواستیم تثنیه مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام– هل استفهامیه بر سرش درآوردیم– خبر را بدل بانشاء کرد

هل یضربان شد–

هل یضربون یعنی آیا می زنند ایشان گروه مردان غایب– در زمان آینده– صیغه جمع مذکر غایب است– از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم– هل یضربون در اصل یضربون بود– جمع مذکر مغایب بود از فعل مضارع– خواستیم جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل استفهام– هل استفهامیه بر سرش درآوردیم– خبر را بدل بانشاء نمود هل یضربون شد–

و آن سه که مؤنث را بود– هل تضرب هل تضربان هل یضربن–

هل تضرب یعنی آیا می زند او یک زن غایبه– در زمان آینده– صیغه مفرده مؤنث غایبه است– از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم– هل تضرب در اصل تضرب بود– مفرده مؤنث غایبه بود از فعل مضارع– خواستیم که مفرده مؤنث غایبه بنا کنیم– از فعل استفهام– هل استفهامیه بر سرش درآوردیم– خبر را بدل بانشاء کرد هل تضرب شدهل تضربان یعنی آیا می زنند ایشان دو زنان غایبه– در زمان آینده– صیغه تثنیه مؤنث غایبه است– از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم– هل تضربان در اصل تضربان بود– تثنیه مؤنث غایبه بود از فعل مستقبل– خواستیم تثنیه مؤنث غایبه بنا نماییم از فعل استفهام– هل استفهامیه بر سرش درآوردیم– خبر را بدل بانشاء کرد هل تضربان شد–

هل یضربن یعنی آیا می زنند ایشان گروه زنان غایبه– در زمان آینده– صیغه جمع مؤنث غایبه است– از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم– هل یضربن اصلش

یضربن بود– جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع– خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل استفهام– هل استفهامیه بر سرش درآوردیم– خبر را بدل بانشاء کرد هل یضربن شد–

و آن شش که مخاطب را بود– سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود– هل تضرب هل تضربان هل تضربون–

هل تضرب یعنی آیا می زنی تو یک مرد حاضر– در زمان آینده– صیغه مفرد مذکر حاضر است– از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم– هل تضرب در اصل تضرب بود– مفرد مذکر مخاطب بود از فعل مستقبل– خواستیم مفرد مذکر حاضر بنا کنیم از فعل استفهام– هل استفهامیه بر سرش درآوردیم– خبر را بدل بانشاء کرد هل تضرب شد–

هل تضربان یعنی آیا می زنید شما دو مردان حاضر– در زمان آینده– صیغه تثنیه مذکر مخاطب است– از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم– هل تضربان در اصل تضربان بود– تثنیه مذکر حاضر بود از فعل مضارع– خواستیم تثنیه مذکر مخاطب بنا کنیم– از فعل استفهام– هل استفهامیه بر سرش درآوردیم– خبر را بدل بانشاء کرد هل تضربان شد–

هل تضربون یعنی آیا می زنید شما گروه مردان حاضر– در زمان آینده– صیغه جمع مذکر مخاطب است– از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم– هل تضربون در اصل تضربون بود– جمع مذکر حاضر بود از فعل مضارع– خواستیم جمع مذکر حاضر بنا نماییم– از فعل استفهام– هل استفهامیه بر سرش درآوردیم– خبر را بدل بانشاء کرد هل تضربون شد–

و آن سه که مؤنث را بود– هل تضربین هل تضربان هل تضربن–

هل تضربین یعنی آیا می زنی تو یک زن حاضره– در زمان آینده– صیغه واحده مخاطبه مؤنث است– از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم– هل تضربین در اصل تضربین بود– مفرده مؤنث حاضره بود از فعل مضارع– خواستیم مفرده مؤنث حاضره بنا نماییم– از فعل استفهام– هل استفهامیه بر سرش درآوردیم– خبر را بدل کرد بانشاء هل تضربین شد–

هل تضربان یعنی آیا می زنید شما دو زنان حاضره– در زمان آینده– صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است– از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم– هل تضربان در اصل تضربان بود– تثنیه مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع– خواستیم تثنیه مؤنث مخاطبه بنا کنیم– از فعل استفهام– هل استفهامیه بر سرش درآوردیم– خبر را بدل بانشاء کرد هل تضربان شد–

هل تضربن یعنی آیا می زنید شما گروه زنان حاضره– در زمان آینده– صیغه جمع مؤنث مخاطبه است– از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم– هل تضربن در اصل تضربن بود– جمع مؤنث مخاطبه بود از فعل مضارع– خواستیم جمع مؤنث حاضره بنا کنیم– از فعل استفهام– هل استفهامیه بر سرش درآوردیم– خبر را بدل بانشاء کرد هل تضربن شد–

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود هل اضرب هل نضرب–

هل اضرب یعنی آیا می زنم من یک مرد یا یک زن– در زمان آینده– صیغه متکلم وحده است– از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم– هل اضرب در اصل اضرب بود–

متکلم وحده بود از فعل مضارع– خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل استفهام– هل استفهامیه بر سرش درآوردیم– خبر را بدل بانشاء کرد هل اضرب شد–

هل نضرب یعنی آیا می زنیم ما دو مردان یا دو زنان– یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان آینده– صیغه متکلم مع الغیر است– از فعل استفهام صحیح و مجرد و معلوم– هل نضرب در اصل نضرب بود– متکلم مع الغیر از فعل مضارع– خواستیم متکلم مع الغیر بنا نماییم– از فعل استفهام– هل استفهامیه بر سرش درآوردیم– خبر را بدل بانشاء کرد هل نضرب شد– هل حرف استفهام و نون علامت متکلم مع الغیر– ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل

ص :68

ص :69

ص :70

کتاب صرف میر

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم– بدان ایدک الله تعالی فی الدارین– که کلمات لغت عرب بر سه گونه است–

ص :71

ص :72

اسم است و فعل است و حرف– اسم چون رجل و علم– فعل چون ضرب و دحرج– حرف چون من و الی– و تصریف در لغت گردانیدن چیزی است– از

ص :73

جائی به جائی و از حالی به حالی– و در اصطلاح علماء عبارت است از– گردانیدن یک لفظ بسوی صیغهای مختلفه– تا حاصل شود از آن معنیهای متفاوته – و تصریف در اسم کمتر باشد– چون رجل رجلان رجال و رجیل– و تصریف در فعل بیشتر باشد– چون ضرب ضربا ضربوا ضربت– ضربتا ضربن ضربت ضربتما– ضربتم ضربت ضربتما ضربتن– ضربت ضربنا– و چون یضرب یضربان یضربون تضرب– تضربان یضربن تضرب تضربان– تضربون تضربین تضربان تضربن– اضرب نضرب– و تصریف در حرف نباشد– زیرا که در حرف تصرف نیست

ص :74

فصل:اسم را سه بنا است–

ثلاثی و رباعی و خماسی– و هر یک از این سه بنا بر دو وجه است– یکی مجرد یعنی که همه حروف وی اصلی باشد – و دیگری

ص :75

مزید فیه یعنی در او حرف زاید باشد – و فعل را دو بنا است ثلاثی و رباعی– و هر یک از این دو بنا بر دو وجه است– مجرد و مزید فیه– چنانکه در اسم گفته شد

فصل:میزان در شناختن حروف اصلی–

از حروف زواید– فاء و عین و لام است– پس هر حرفی که– در مقابل یکی از این حروف ثلاثه باشد– اصلی بود چون رجل که بر وزن فعل است– و نصر که بر وزن فعل است– و هر حرفی که در مقابل این حروف نباشد– زاید بود چون ضارب و ناصر– که بر وزن فاعل است– و ینصر و یطلب که بر وزن یفعل است– و در بنای رباعی– اسم و فعل لام یک بار مکرر

ص :76

می شود– و در خماسی اسم لام دو بار مکرر می شود– چنانچه معلوم گردد ان شاء الله تعالی

فصل:اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است–

چون فلس فرس کتف عضد حبر عنب– قفل صرد ابل عنق و مزید فیه اسم ثلاثی بسیار است– و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است– چون جعفر درهم زبرج برثن قمطر– و مزید فیه وی اندک است– و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است– چون سفرجل قذعمل

جحمرش قرطعب– و مزید فیه وی بغایت اندک است– و فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است– چون نصر علم شرف– و مزید فیه وی بسیار است چنانکه می آید– و فعل رباعی مجرد را یک بنا است– چون دحرج که بر وزن فعلل است– و مزید فیه وی اندک است– چنانکه مذکور خواهد شد

فصل: [در صحیح و غیر صحیح]

هر اسمی و فعلی که در حروف اصول وی– همزه و تضعیف و حرف علّه نباشد آن را صحیح و سالم خوانند – چون رجل و نصر– و هر چه در وی همزه باشد آن را مهموز خوانند – چون امر و امر– و هر چه در وی تضعیف باشد– یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس بوده باشد– آن را مضاعف خوانند چون مد و مد– و هر چه در وی حرف علّه باشد– که آن واو و یاء و الفی است– که منقلب باشد از واو و

یاء– آن را معتل خوانند

پس اگر حرف عله بجای فاء بود– آن را معتل الفاء و مثال خوانند – چون وعد و وعد– و اگر بجای عین بود آن را معتل العین و اجوف خوانند – چون قول و قال– و اگر بجای لام بود آن را معتل اللام و ناقص خوانند – چون رمی و رمی– هرگاه در معتل دو حرف عله باشد آن را لفیف خوانند پس اگر حرف عله

بجای فاء و لام باشد– آن را لفیف مفروق خوانند – چون وقی و وقی– و اگر بجای عین و لام باشد آن را لفیف مقرون خوانند – چون طی و طوی– پس مجموع اسماء و افعال بر هفت نوع بود– صحیح است و مثال است و مضاعف لفیف و ناقص و مهموز و اجوف و احوال هر یک از اینها– در این کتاب روشن گردد ان شاء الله تعالی

فصل:دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است–

فعل چون نصر و فعل چون علم و فعل چون شرف– و این هر سه فعل ماضی است– که دلالت می کند بر

زمان گذشته– و هر یکی را مستقبلی است– که دلالت می کند بر زمان آینده– و مستقبل فعل سه است– فعل یفعل چون نصر ینصر– و فعل یفعل چون ضرب یضرب– و فعل یفعل چون منع یمنع– و مستقبل فعل دو است– فعل یفعل چون علم یعلم– و

فعل یفعل چون حسب یحسب– و مستقبل فعل یکی است– فعل یفعل چون شرف یشرف– پس مجموع ابواب ثلاثی– که ماضی وی مجرد است– از حروف زواید شش است– فعل یفعل چون نصر ینصر– و فعل یفعل چون ضرب یضرب– و فعل یفعل چون علم یعلم– و این سه باب را اصول خوانند– زیرا که حرکت عین ماضی– مخالف حرکت عین مستقبل است– و فعل یفعل چون منع یمنع– و فعل یفعل چون حسب یحسب– و فعل یفعل چون شرف یشرف– و این سه باب را فروع خوانند– زیرا

که حرکت عین ماضی– موافق حرکت عین مستقبل است

فصل:فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است–

باب افعال افعل یفعل افعالا– چون اکرم یکرم اکراما– باب تفعیل فعل یفعل تفعیلا– چون صرف یصرف تصریفا– باب مفاعله فاعل یفاعل مفاعله و فعالا و فیعالا– چون ضارب یضارب مضاربه و

ضرابا و ضیرابا– و در ماضی هر یک از این سه باب یک حرف زاید است– باب افتعال افتعل یفتعل افتعالا– چون اکتسب یکتسب اکتسابا– باب انفعال انفعل ینفعل انفعالا– چون انصرف ینصرف انصرافا– باب تفعل تفعل یتفعل تفعلا– چون تصرف یتصرف تصرفا– باب تفاعل تفاعل یتفاعل تفاعلا– چون تضارب یتضارب تضاربا– باب افعلال افعل یفعل افعلالا– چون احمر یحمر احمرارا– و در ماضی هر یک از این پنج باب دو حرف زاید است– باب استفعال استفعل یستفعل استفعالا– چون استخرج یستخرج استخراجا– باب افعیلال افعال یفعال افعیلالا– چون احمار یحمار احمیرارا– و در ماضی هر

یک از این دو باب سه حرف زاید است

فصل:فعل رباعی مجرد را یک بنا است چنانکه مذکور شد–

و مستقبل او نیز یکی است– چون فعلل یفعلل فعلله و فعلالا– چون دحرج یدحرج دحرجه و دحراجا– و مزید فیه وی سه باب است–

باب تفعلل تفعلل یتفعلل تفعللا– چون تدحرج یتدحرج تدحرجا– و در ماضی این باب یک حرف زاید است–

باب افعنلال افعنلل یفعنلل افعنلالا– چون احرنجم یحرنجم احرنجاما–

باب افعلال افعلل یفعلل افعللالا– چون اقشعر یقشعر اقشعرارا– و در ماضی هر یک از این دو باب دو حرف زاید است

فصل:بدان که اسم بر دو قسم است مصدر و غیر مصدر–

مصدر آن است که در آخر

معنی فارسی– وی تا و نون یا دال و نون باشد – مثل القتل به معنی کشتن و الضرب به معنی زدن– و فعل ماضی و مضارع و امر و نهی– و اسم فاعل و اسم مفعول– و اسم آله و اسم زمان و مکان همه از مصدر مشتق اند

ص :86

فصل:باب فعل یفعل النصر یاری کردن–

ماضی وی چهارده مثال بود– شش مغایب و مغایبه را بود– و شش مخاطب و مخاطبه را– و دو حکایت نفس متکلم را– آن شش که مغایب را بود– سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود چون نصر نصرا نصروا– و آن سه که مؤنث را بود چون نصرت نصرتا نصرن– و آن شش که مخاطب را بود– سه مذکر را بود و سه مؤنث را– آن سه که مذکر را بود چون نصرت نصرتما نصرتم– و آن سه که مؤنث را بود چون نصرت نصرتما نصرتن– و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود– چون نصرت نصرنا– و مستقبل را نیز چهارده مثال است– بر آن قیاس که دانسته شد در ماضی– چون ینصر ینصران ینصرون– تنصر تنصران ینصرن تنصر تنصران تنصرون– تنصرین تنصران تنصرن انصر ننصر– و دیگر ابواب پنجگانه نیز بر این قیاس بود– چون ضرب ضربا ضربوا الی آخره– و علم علما علموا الخ– و منع منعا منعوا الخ– و حسب حسبا حسبوا الخ– و شرف شرفا شرفوا الخ– و مستقبل چون یضرب یضربان یضربون الخ– و یعلم یعلمان یعلمون الخ– و یمنع یمنعان یمنعون الخ– و یحسب یحسبان یحسبون الخ– و یشرف یشرفان یشرفون الخ

فصل:فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند–

به زیادتی یک حرف از حروف اتین–

که در اول وی درآورند و آخرش را مضموم نمایند– و این حروف را زواید اربعه خوانند– و این حروف مفتوح باشند– الا در چهار باب افعل و فعل و فاعل و فعلل– که در این چهار باب مضموم باشند– و فعل مستقبل بمعنی حال و استقبال آید– چنانکه

گوئی انصر یعنی یاری کنم و یاری می کنم– و هر گاه در وی لام مفتوحه درآید– حال را باشد چون لینصر– و اگر سین یا سوف درآید استقبال را باشد– چون سینصر و سوف ینصر

فصل:الف در نصرا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است–

و واو در نصروا علامت جمع مذکر– و ضمیر فاعل است– و ضمه از جهه مناسبت واو است– و تاء ساکنه در نصرت علامت تانیث است– و ضمیر فاعل نیست– و الف در نصرتا علامت تثنیه مؤنث و ضمیر فاعل است– و تاء علامت تانیث فاعل است– و نون در نصرن علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است– و تاء مفتوحه در نصرت علامت واحد مخاطب و ضمیر فاعل است– و تاء مکسوره در نصرت علامت واحده مخاطبه– و فاعل فعل است– و تما در نصرتما گاه ضمیر تثنیه مذکر مخاطب– و گاه ضمیر تثنیه مؤنث مخاطبه است– و فاعل فعل است– و تم در نصرتم ضمیر جمع مذکر مخاطب– و فاعل فعل است– و تن در نصرتن ضمیر جمع مؤنث مخاطبه– و فاعل فعل است– و تاء مضمومه در نصرت ضمیر واحد متکلم است– خواه مذکر باشد و خواه مؤنث– و فاعل فعل است– و نا در نصرنا ضمیر متکلم با غیر است– و فاعل

فعل است– خواه تثنیه باشد و خواه جمع– و خواه مذکر باشد و خواه مؤنث– و فاعل نصر و نصرت شاید که ظاهر باشد– چون نصر زید و نصرت هند– و شاید که ضمیر مستتر باشد– چون زید نصر ای هو و هند نصرت ای هی

فصل:یاء در ینصر و یضرب علامت غیبت–

و حرف استقبال است– و الف در ینصران و یضربان– علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است– و نون عوض رفع است که در واحد بوده– و یاء در ینصرون و یضربون– هم چنان علامت غیبت و حرف استقبال است– و واو علامت جمع مذکر و فاعل فعل است– و نون عوض رفع است که در واحد بوده– و این ضمه برای مناسبت واو است– و تاء در تنصر و تضرب و تنصران و تضربان– علامت غائبه مؤنث است– و الف علامت تثنیه– و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفع است که در واحد بوده– و یاء در ینصرن و یضربن علامت غیبت– و حرف استقبال است– و نون علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است– و تاء در تنصر و تضرب علامت خطاب– و حرف استقبال است– و انت در وی مستتر است دائما که فاعل فعل است– و تاء در تنصران و تضربان علامت خطاب– و حرف استقبال است– و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است– و نون عوض رفع است که در واحد بوده– و تاء در تنصرون و تضربون علامت خطاب– و حرف استقبال است– و واو ضمیر جمع مذکر است و نون عوض رفع است– که در واحد بوده– و تاء در تنصرین و تضربین علامت خطاب– و حرف استقبال است– و یاء ضمیر واحد مؤنث و فاعل فعل است– و

نون عوض رفع است– که در واحد مذکر بوده است– و تاء در تنصران و تضربان علامت خطاب– و حرف استقبال است– و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل است– و نون عوض رفع است که در واحد بوده– و تاء در تنصرن و تضربن علامت خطاب– و حرف استقبال است– و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعل است– و همزه در انصر و اضرب علامت متکلم وحده– و انا در وی مستتر است دائما که فاعلش باشد– و نون در ننصر و نضرب علامت متکلم مع الغیر است– و نحن در وی مستتر است دائما که فاعل فعل است– و فاعل ینصر و تنصر شاید که ظاهر باشد– چون ینصر زید و تنصر هند– و شاید که ضمیر مستتر باشد– چون زید ینصر ای هو و هند تنصر ای هی

فصل:چون بر فعل مستقبل حروف ناصبه درآید–

یعنی ان و لن و کی و اذن

منصوب گردد– چون ان اطلب و لن اطلب و کی اطلب و اذن اطلب– و نونهایی که عوض رفع بودند بنصبی ساقط شوند– چون لن یطلبا و لن یطلبوا– و لن تطلبا و لن تطلبوا و لن تطلبی– و نون یطلبن و تطلبن بحال خود باشد– و چون در فعل مستقبل حروف جازمه درآید– حرکت آخر در پنج لفظ– که آن

یطلب غایب مذکر است– و تطلب غایبه مؤنث و هم مخاطب مذکر است– و اطلب و نطلب– که دو حکایت نفس متکلم است بجزمی بیفتد– و حروف جازمه پنج است لم و لما و لام امر و لاء نهی– و ان شرطیه چنانکه گویی– لم ینصر لم ینصرا لم ینصروا تا آخر– و لما ینصر و لما ینصرا و لما ینصروا تا آخر– و لا ینصر و لا ینصرا و لا ینصروا تا آخر– و ان ینصر ان ینصرا ان ینصروا تا آخر– و نونهایی که عوض رفع بودند ساقط شوند بجزمی– و لام امر در شش غایب و غایبه داخل شود– چنانکه گوئی لینصر لینصرا لینصروا– لتنصر لتنصرا لینصرن– و این را امر غایب خوانند– و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چون لانصر لننصر

فصل:امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب گیرند–

و طریقه آن آن است که– حرف مستقبل را که تاء است از اول وی بیندازند– اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد– احتیاج به همزه نباشد– و بهمان حرکه امر بنا کنند– و حرکت آخر و نون عوض رفع بیفتد بوقفی– پس در باب تفعیل امر مخاطب بر این وجه باشد– صرف صرفا صرفوا صرفی صرفا صرفن– و در باب مفاعله گویی– ضارب ضاربا ضاربوا ضاربی ضاربا ضاربن–

و در باب فعلل گوئی دحرج دحرجا دحرجوا– دحرجی دحرجا دحرجن– و اگر ما بعد حرف استقبال ساکن باشد– احتیاج بهمزه وصل افتد– و اگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد– همزه را مضموم گردانند– و حرکت آخر و نون عوض رفع را بوقفی بیندازند– چون انصر انصرا انصروا انصری انصرا انصرن– و اگر ما بعد حرف ساکن فتحه باشد– یا کسره همزه را مکسور گردانند– و آخر را موقوف سازند– چون اعلم اعلما اعلموا اعلمی اعلما اعلمن– و اضرب اضربا اضربوا اضربی اضربا اضربن– و چون همزه وصل متصل شود بما قبل خود– ساقط گردد در لفظ و

ثابت باشد در عبارت– چون فاطلب ثم اطلب

فصل:مجموع افعال بر دو نوع بود لازم و متعدی–

لازم آن است که فعل از فاعل تجاوز نکند– و به مفعول به نرسد – چون ذهب زید و قعد عمرو– و متعدی آن است که فعل از فاعل تجاوز کند– و به مفعول به برسد – چون ضرب زید عمروا– و لازم را به همزه باب افعال– و تضعیف عین باب تفعیل– و باء حرف جر متعدی سازند– چون اذهبت زیدا و فرحته و ذهبت به

فصل:بدان که فعل بر دو نوع بود معلوم و مجهول–

معلوم آن است که از برای فاعل بنا کنند چون نصر زید– و مجهول آن است که از برای مفعول بنا کنند چون نصر زید– و چون فعل را از برای فاعل بنا کنند– در ماضی ثلاثی مجرد– فاء الفعل و لام الفعل را بدل به فتحه کنند– چون نصر نصرا نصروا تا آخر– و ضرب ضربا ضربوا تا آخر– و علم علما علموا تا آخر– و حسب حسبا حسبوا تا آخر– و منع منعا منعوا تا آخر– و شرف شرفا شرفوا تا آخر– و چون فعل را از برای مفعول بنا کنند– در ماضی ثلاثی مجرد فتحه فاء الفعل را بدل به ضمه کنند– و عین الفعل را کسره دهند– چون نصر نصرا نصروا تا آخر– و بر این قیاس بود باقی ابواب پنجگانه– چون ضرب ضربا ضربوا تا آخر– و علم علما علموا تا آخر– و منع منعا منعوا تا آخر– و حسب حسبا حسبوا تا آخر– و شرف شرفا شرفوا تا آخر–

و در باب افعال همزه را مضموم کنند– و عین الفعل را مکسور– چون اکرم اکرما اکرموا تا آخر– و در باب تفعیل فاء الفعل را مضموم کنند– و عین الفعل را

ص :96

مکسور– چون صرف صرفا صرفوا تا آخر– و در باب مفاعله فاء الفعل را مضموم کنند– و عین الفعل را مکسور– لکن چون فاء مضموم شود الف منقلب گردد به واو– چون ضورب ضورب ضوربا ضوربوا تا آخر– و در باب تفعل و تفاعل تاء و فاء مضموم شوند– و عین مکسور– چون تعهد تعهدا تعهدوا تا آخر– و در باب تفاعل الف منقلب گردد به واو– چون تعوهد تعوهدا تعوهدوا تا آخر– و در باب افتعال همزه و تاء مضموم شوند– و عین الفعل مکسور– چون اکتسب اکتسبا اکتسبوا تا آخر– و در باب انفعال همزه و فاء مضموم شوند– و عین مکسور چون انصرف انصرفا انصرفوا تا آخر– و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند– و لام اول مکسور– چون احمر احمرا احمروا تا آخر– و در باب استفعال همزه و تاء مضموم شوند– و عین مکسور– چون استخرج استخرجا استخرجوا تا آخر– و در باب افعیلال همزه و عین

مضموم شوند– و لام اول مکسور و الف منقلب گردد به واو– چون احمور احمورا احموروا تا آخر– و در باب فعلل فاء مضموم شود– و لام الفعل اول مکسور– چون دحرج دحرجا دحرجوا تا آخر– و در باب تفعلل تاء و فاء مضموم شوند– و لام اول مکسور– چون تدحرج تدحرجا تدحرجوا الخ– و در باب افعنلال همزه و عین مضموم شوند– و لام اول مکسور– چون احرنجم احرنجما احرنجموا تا آخر– و در باب افعلال نیز همزه و عین مضموم شوند– و لام اول مکسور– چون اقشعر اقشعرا اقشعروا تا آخر

فصل:چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند–

حرف استقبال را مضموم کنند اگر مضموم نباشد– و عین را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد– چون ینصر و یضرب و یعلم و یمنع و یشرف– و یحسب و یکرم و یصرف و یضارب و یکتسب– و یتضارب و یتصرف و یحمر و یحمار و یستخرج– و در رباعی لام اول را مفتوح کنند بجای عین– چون یدحرج و یتدحرج و یحرنجم و یقشعر

فصل:بدان که امر حاضر در فعل مجهول بطریق امر غایب باشد–

چون لتضرب لتضربا لتضربوا لتضربی لتضربا لتضربن– و بر این قیاس بود– امر مجهول مجموع ثلاثی مجرد و مزید فیه– و رباعی مجرد و مزید فیه

فصل:بدان که چون نون تاکید ثقیله درآید در امر حاضر معلوم–

گوئی اطلبن اطلبان اطلبن اطلبن اطلبان اطلبنان– و در امر حاضر مجهول گوئی– لتطلبن

لتطلبان لتطلبن لتطلبن لتطلبان لتطلبنان– و در امر غایب معلوم گوئی– لیضربن لیضربان لیضربن لتضربن لتضربان لیضربنان– و در امر غایب مجهول گوئی– لیضربن لیضربان لیضربن لتضربن لتضربان لیضربنان– و بر این قیاس بود در معلوم و مجهول نهی– چون لا یضربن لا یضربان لا یضربن لا تضربن– لا تضربان لا یضربنان– و چون لا یضربن لا یضربان لا یضربن– لا تضربن لا تضربان لا یضربنان تا آخر– بدان که بعد از دخول نون تاکید ثقیله– واو در جمع مذکر بیفتد– زیرا که التقاء ساکنین علی غیر حده لازم می آید– و ضمه دلالت می کند بر حذف واو– و یاء در مخاطبه مؤنث بیفتد– زیرا که التقاء ساکنین لازم می آید– و کسره دلالت می کند بر حذف یاء– و در جمع مؤنث الف درآورند– تا فاصله شود میانه نون و ضمیر و نون تاکید ثقیله–

بدان که بهر جا که نون ثقیله درآید نون خفیفه نیز درآید– الا در تثنیه مذکر و

مؤنث و جمع مؤنث– چون اطلبن اطلبن اطلبن و لا تطلبن لا تطلبن لا تطلبن

فصل:اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید–

چون طالب طالبان طالبون طلبه و طلاب و طلب– طالبه طالبتان طالبات و طوالب– و گاه باشد که بر وزن فعیل آید– چون شرف یشرف فهو شریف– و بر وزن فعل آید چون حسن یحسن فهو

حسن– و بر وزن فعال و فعل و فعل و فعول و فعال نیز آید– چون جبان و خشن و صعب و ذلول و شجاع– و هر چه بر این اوزان آید آن را صفه مشبهه خوانند

فصل:بدان که صیغه فعال مبالغه را بود در فاعل–

چون رجل ضراب و امرئه ضراب– مذکر و مؤنث یکسان بود– و فعول نیز مبالغه را بود– چون رجل طلوب و امرئه طلوب– و گاه باشد که تاء را زیاد کنند برای زیادتی مبالغه– چون رجل علامه و امرئه علامه و رجل فروقه و امرئه فروقه– و مفعال و مفعیل و فعیل نیز مبالغه را بود– مذکر و مؤنث در آنها یکسان بود– چون رجل مفضال و امرئه مفضال– و رجل منطیق و امرئه منطیق– و رجل شریر و امرئه شریر– و فعال نیز مبالغه را بود– مذکر و مؤنث در آن یکسان بود– چون رجل طوال و امرئه طوال

فصل:اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آید–

چون مضروب مضروبان مضروبون– مضروبه مضروبتان مضروبات و مضارب

فصل:اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید فیه–

و فعل رباعی مجرد و مزید فیه– چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد– چنانچه میم مضمومه بجای حرف استقبال نهاده شود– و ما قبل حرف آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد– چون مکرم و منطلق و مستخرج و مدحرج و متدحرج– و مجموع اینها دانسته می شود ان شاء الله تعالی

فصل:اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه–

چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد– چنانکه میم مضمومه بجای حرف استقبال نهاده شود– و ما قبل حرف آخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد– چون مکرم و منطلق و مدحرج و متدحرج– و مجموع اینها دانسته می شود ان شاء الله تعالی

فصل:بدان که معتل الفاء از باب فعل یفعل نیامده است–

در لغه فصیحه– مثال واوی از باب فعل یفعل الوعد وعده کردن– ماضی معلوم وعد وعدا وعدوا تا آخر– همچنانکه در صحیح دانسته شد– پس از این جهه او را مثال گویند که مثل صحیح است– در احتمال حرکات ثلثه– و مستقبل معلوم یعد یعدان یعدون تا آخر– اصل یعد یوعد بود– واو واقع شده بود میانه یاء مفتوحه و کسره لازمه– ثقیل بود انداختند یعد شد– و با تاء و نون و همزه نیز انداختند برای موافقت باب– امر حاضر عد عدا عدوا عدی عدا عدن– چون نون تاکید ثقیله درآید– گویی عدن عدان

ص :104

عدن عدن عدان عدنان– و با نون تاکید خفیفه گویی عدن عدن عدن– امر غایب لیعد لیعدا لیعدوا لتعد لتعدا لیعدن– و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته– نهی لا یعد لا یعدا لا یعدوا تا آخر– و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر آن وجه است که دانسته شد– و حال با لم و لما آن چنان است که در صحیح دانسته شد– و با حروف ناصبه گوئی ان یعد ان یعدا ان یعدوا الخ– ماضی مجهول وعد وعدا وعدوا تا آخر– مستقبل مجهول یوعد یوعدان یوعدون تا آخر– واو محذوفه بجای خود آمد– زیرا که کسره عین زایل شد– اسم فاعل واعد واعدان واعدون تا آخر– اسم مفعول موعود موعودان موعودون تا آخر–

ص :105

مثال یائی از باب فعل یفعل المیسر قمار باختن– ماضی معلوم یسر یسرا یسروا تا آخر– مستقبل معلوم ییسر ییسران ییسرون تا آخر–

امر حاضر ایسر ایسرا ایسروا ایسری ایسرا ایسرن– نون تاکید ثقیله ایسرن ایسران ایسرن ایسرن ایسران ایسرنان– نون تاکید خفیفه ایسرن ایسرن ایسرن– امر غائب لییسر لییسرا لییسروا تا آخر– و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس صحیح بود–

و چون ماضی مجهول بنا کنی گوئی– یسر بهذا یسر بهذین یسر بهؤلاء– یسر

بهاتا یسر بهاتین یسر بهؤلاء– یسر بک یسر بکما یسر بکم– یسر بک یسر بکما یسر بکن– یسر بی یسر بنا– و چون مضارع مجهول بنا کنی– گوئی یوسر بهذا یوسر بهذین یوسر بهؤلاء تا آخر– در فعل مضارع مجهول یاء منقلب گردد به واو– بمناسبت ضمه ما قبل– و اسم فاعل یاسر یاسران یاسرون– یاسره یاسرتان یاسرات و یواسر– و اسم مفعول میسور به میسور بهما میسور بهم– میسور بها میسور بهما میسور بهن–

ص :107

مثال واوی از باب فعل یفعل الوجل ترسیدن– معلوم ان وجل یوجل امر ایجل ایجلا ایجلوا تا آخر– فهو واجل و ذاک موجول تا آخر– نهی لا یوجل لا یوجلا لا یوجلوا تا آخر–

مثال واوی از باب فعل یفعل الوضع نهادن– ماضی معلوم وضع مستقبل معلوم یضع فهو واضع و ذاک موضوع– لام امر لیضع امر حاضر ضع نهی لا یضع– مستقبل مجهول یوضع– اصل یضع یوضع بود واو را انداختند چنانکه در یعد– پس کسره عین الفعل را به فتحه بدل کردند– بجهه تثاقل حرف حلق مثال واوی از باب فعل یفعل الورم آماس کردن– ماضی معلوم ورم ورما ورموا تا آخر– مستقبل معلوم یرم مجهول آن ورم یورم تا آخر– فهو وارم و ذاک موروم– امر حاضر رم رما رموا چون عد– امر غایب لیرم چون لیعد–

مثال واوی از باب فعل یفعل الوسم داغ نهادن– ماضی معلوم وسم مستقبل معلوم یوسم مجهول آن وسم یوسم– امر حاضر اوسم فهو واسم و ذاک موسوم–

اجوف واوی از باب فعل یفعل القول گفتن– ماضی معلوم قال قالا قالوا قالت

ص :109

قالتا قلن تا آخر– اصل قال قول بود– واو حرف علّه متحرک ما قبل مفتوح را– قلب به الف کردند قال شد– و همچنین است حال تا قلن– اما قلن در اصل قولن بود چون واو منقلب به الف شد– و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد قلن شد– فتحه قاف را بدل کردند به ضمه– تا دلالت کند– بر آنکه عین الفعل که از اینجا افتاده است– واو بوده نه یاء– و همچنین است حال تا آخر– مستقبل معلوم یقول یقولان یقولون تا آخر– یقول در اصل یقول بود– ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند یقول شد– و در یقلن و

تقلن واو بالتقاء ساکنین بیفتاد– چنانکه در ماضی دانسته شد–

امر حاضر قل قولا قولوا قولی قولا قلن– اصل قل اقول بود ماخوذ است از تقول– چون تاء را انداختند ما بعد آن ساکن بود– همزه مضمومه به متابعت عین در اولش درآوردند– و آخرش را وقف کردند اقول شد– ضمه بر واو ثقیل بود نقل کردند بما قبلش– پس واو بالتقاء ساکنین افتاد اقل شد– با وجود حرکه قاف از همزه مستغنی شدند– همزه را نیز انداختند قل شد– و تو را رسد که گوئی قل ماخوذ است از تقول– چون تاء را انداختند لام الفعل بوقفی ساکن گشت– و واو بالتقاء ساکنین بیفتاد قل شد–

امر غایب لیقل لیقولا لیقولوا تا آخر– نهی لا یقل لا یقولا لا یقولوا تا آخر– نون تاکید ثقیله در امر حاضر– قولن قولان قولن قولن قولان قلنان– و نون تاکید خفیفه قولن قولن قولن– و در امر غائب لیقولن لیقولان لیقولن تا آخر–

نهی لا یقولن الخ و در قولن و لیقولن و لا یقولن– واو باز پس آمد زیرا که التقاء ساکنین زایل شد– مجهول ماضی قیل قیلا قیلوا قیلت قیلتا قلن قیل– در اصل قول بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند– بعد از سلب حرکه ما قبل واو منقلب شد بیاء قیل شد– و همچنین است تا قلن–

و در قلن تا آخر واو بالتقاء ساکنین بیفتاد– و ضمه اصلی قاف باز پس آمد– تا دلالت کند بر اینکه– عین الفعل که افتاده است واو بود نه یاء– و صوره معلوم و مجهول و امر در جمع مؤنث یکسان شد– و در تقدیر مختلف– اصل قلن معلوم قولن–

و اصل قلن مجهول قولن و اصل قلن امر اقولن است– مستقبل مجهول یقال یقالان یقالون تا آخر– اصل یقال یقول بود– واو حرف عله متحرک ما قبلش حرف صحیح و ساکن– فتحه واو را بما قبل دادند– واو در موضع حرکت بود ما قبلش مفتوح– قلب به الف کردند یقال شد– و همچنین است حال دیگر الفاظ– و در یقلن

ص :112

و تقلن الف بالتقاء ساکنین افتاد– امر غایب مجهول لیقل لیقالا لیقالوا تا آخر– نهی مجهول لا یقل لا یقالا لا یقالوا تا آخر– اسم فاعل قائل قائلان قائلون تا آخر– قائل اصلش قاول بود واو واقع شده بود– بعد از الف زایده منقلب شد به همزه قائل شد–

اسم مفعول مقول مقولان مقولون– مقوله مقولتان مقولات و مقائل– اصل مقول مقوول بود– ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند– یک واو بالتقاء ساکنین بیفتاد نزد بعضی– واو اصلی بیفتاد مقول شد بر وزن مفول– و نزد بعضی واو زاید افتاد مقول شد بر وزن مفعل–

ص :113

اجوف یائی از باب فعل یفعل البیع خریدن و فروختن– ماضی معلوم باع باعا باعوا باعت باعتا بعن تا آخر– اصل باع بیع بود– یاء حرف عله متحرک ما قبل مفتوح– قلب به الف کردند باع شد– و همچنین است حال تا بعن– و در بعن تا آخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد– فتحه باء را بدل کردند به کسره– تا دلالت کند بر اینکه– عین الفعل که افتاده است یاء بوده است نه واو– مستقبل معلوم یبیع یبیعان یبیعون تا آخر– اصل یبیع یبیع بود– کسره بر یاء ثقیل بود بما قبل دادند یبیع شد– و در یبعن و تبعن یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد– و در امر حاضر گوئی بع بیعا بیعوا تا آخر– بر آن قیاس است که در قل گفته شد– نون تاکید ثقیله بیعن بیعان

بیعن بیعن بیعان بعنان– نون تاکید خفیفه بیعن بیعن بیعن– امر غائب لیبع لیبیعا لیبیعوا– لتبع لتبیعا لیبعن لابع لنبع– نون تاکید ثقیله لیبیعن لیبیعان لیبیعن تا آخر– نون تاکید خفیفه لیبیعن لیبیعن لیبیعن– نهی لا یبع لا یبیعا لا یبیعوا تا آخر– نون تاکید ثقیله لا یبیعن تا آخر– ماضی مجهول بیع بیعا بیعوا بیعت بیعتا بعن تا آخر– اصل بیع بیع بود کسره بر یاء ثقیل بود بما قبل دادند– بعد از سلب حرکه ما قبل بیع شد– و در بعن تا آخر یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد– و صورت معلوم و مجهول و امر یکسان بود– و در اصل مختلف اصل بعن معلوم بیعن– و اصل بعن مجهول بیعن– و اصل بعن امر ابیعن بوده است– مستقبل مجهول یباع یباعان یباعون تا آخر– و در یبعن و تبعن– الف بالتقاء ساکنین بیفتاد بر قیاس یقال اجوف واوی از باب فعل یفعل الخوف ترسیدن– ماضی معلوم خاف خافا خافوا خافت خافتا خفن تا آخر– اصل خاف خوف بود– واو حرف عله متحرک ما قبلش مفتوح قلب به الف کردند– خاف شد– و همچنین است حال تا خفن– و اصل خفن خوفن بود– کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند– بعد از سلب حرکه– ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد خفن شد– و در این موضع بناء باب را رعایت کردند– که اصلش فعل است نه دلالت بر محذوف– چنانکه در قلن کردند– مستقبل معلوم یخاف یخافان یخافون تا آخر– اصل یخاف یخوف بود– واو حرف عله متحرک– ما قبلش حرف صحیح و ساکن– فتحه واو را بما قبل دادند– واو در موضع حرکه– ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند یخاف شد– ماضی مجهول خیف منه خیف منهما خیف منهم– خیف منها خیف منهما خیف منهن– خیف منک خیف

ص :116

منکما خیف منکم– خیف منک خیف منکما خیف منکن خیف منی خیف منا– اصل خیف خوف بود– کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند– بعد از سلب حرکه ما قبل– واو را بمناسبت کسره ما قبل قلب به یاء کردند خیف شد– مستقبل مجهول یخاف منه تا آخر– امر حاضر خف خافا خافوا خافی خافا خفن– امر غایب لیخف نهی لا یخف– نون تاکید ثقیله و خفیفه بر آن قیاس بود که گذشت–

بدان که اجوف از این سه باب اصول آمده است– و اسم فاعل از باع یبیع بائع بائعان بائعون تا آخر– بطریق قائل اسم مفعول مبیع مبیعان مبیعون تا آخر– اصل

مبیع مبیوع بود– ضمه بر یاء ثقیل بود بما قبل دادند– پیش بعضی یاء افتاد مبوع شد– واو را قلب به یاء کردند و ما قبل یاء را مکسور کردند– تا مشتبه نشود به اجوف واوی– پس مبیع شد بر وزن مفیل– و پیش بعضی واو زاید افتاد– ضمه باء را بدل به کسره کردند– مبیع شد بر وزن مفعل– اسم فاعل از خاف یخاف خائف خائفان خائفون– خائفه خائفتان خائفات و خوائف– اعلالش بطریق اعلال قائل است اسم مفعول مخوف– تا آخر بر قیاس مقول–

ناقص واوی از باب فعل یفعل الدعاء و الدعوه خواندن– ماضی معلوم دعا دعوا دعوا دعت دعتا دعون تا آخر– اصل دعا دعو بود– واو حرف علہ متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند– دعا شد– اصل دعوا دعووا بود– واو حرف علہ متحرک ما قبل مفتوح را– قلب به الف کردند– و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دعوا شد بر وزن فعوا– و اصل دعت دعوت بود– چون واو منقلب به الف شد– و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد– دعت شد بر وزن فعت– و اصل دعتا دعوتا بود واو منقلب به الف شد– و الف

بالتقاء ساکنین بیفتاد دعتا شد– زیرا که حرکه تاء اصلی نیست که در واحد ساکن بوده– و دعون بر اصل خود است بر وزن فعلن– و هم چنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خودند– مستقبل معلوم یدعو یدعوان یدعون تا آخر–

اصل یدعو یدعو بود ضمه بر واو ثقیل بود– انداختند یدعو شد– و همچنین است حال تدعو و ادعو و ندعو– و اصل یدعون جمع مذکر یدعوون بود– ضمه بر واو ثقیل بود انداختند– واو که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین بیفتاد– یدعون شد بر وزن یفعون و یدعون– جمع مؤنث بر حال خود است بر وزن یفعلن– و تدعین واحده مخاطبه مؤنث در اصل تدعوین بود– کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند– بعد از سلب حرکه ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد– تدعین شد بر وزن تفعین– و چون حروف ناصبه درآید– گوئی لن یدعو لن یدعوا لن یدعوا تا آخر– و نونهایی که عوض رفعند در پنج لفظ بیفتند بنصبی– و نون ضمیر بر حال خود باقی می ماند–

و چون حروف جازمه درآید– گوئی لم یدع لم یدعوا لم یدعوا تا آخر– واو در پنج لفظ بیفتد بجزمی– و نون ضمیر بر حال خود باقی باشد– و نونهای عوض رفع بجزمی بیفتند– امر حاضر ادع ادعوا ادعوا تا آخر– نون تاکید ثقیله ادعون ادعوان– ادعن ادعن ادعوان ادعونان– نون تاکید خفیفه ادعون ادعن ادعن–

ماضی مجهول دعی دعیا دعوا تا آخر– اصل دعی دعو بود– واو برای کسره ما قبل به یاء شد دعی شد– و همچنین است اصل دعیا دعوا بود– واو منقلب شد به یاء دعیا شد و دعوا در اصل دعووا بود– واو برای کسره ما قبل قلب به یاء شد دعیوا شد– ضمه بر یاء ثقیل بود بما قبل دادند– بعد از سلب حرکه ما قبل یاء بالتقاء ساکنین افتاد– دعوا شد بر وزن فعوا–

مستقبل مجهول یدعی یدعیان یدعون– تدعی تدعیان یدعین تا آخر– اصل یدعی یدعو بود– واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش مضموم نبود– قلب به یاء شد– یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند– یدعی شد– و همچنین است حال تدعی و ادعی و ندعی– و یدعیان و تدعیان در اصل یدعوان و تدعوان بودند– واو در مرتبه چهارم بود– ما قبل وی ضمه نبود قلب به یاء شد– یدعیان و تدعیان شد– و یدعون و تدعون در اصل یدعوون و تدعوون بود– واو در مرتبه چهارم بود– ما قبلش ضمه نبود قلب به یاء شد– یدعیون و تدعیون شد– یاء لام الفعل منقلب به الف شد و بالتقاء ساکنین بیفتاد– یدعون و تدعون شد بر وزن یفعون و تفعون– و یدعین و تدعین جمع مؤنث– در اصل یدعون و تدعون بودند– واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود– قلب به یاء شد– یدعین و تدعین شد بر وزن یفعلن تفعلن– و تدعین واحده مخاطبه مؤنث در اصل تدعوین بود– واو در مرتبه چهارم بود– ما قبلش ضمه نبود قلب به یاء شد– یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند– تدعاین شد– الف بالتقاء ساکنین بیفتاد– تدعین شد بر وزن تفعین–

اسم فاعل داع داعیان داعون دعاه و دعاه و دعی– داعیه داعیتان داعیات و دواع– اصل داع داعو بود– واو در مرتبه چهارم بود– ما قبلش ضمه نبود قلب به یاء شد– داعی شد ضمه بر یاء ثقیل بود بیفتاد– پس التقاء ساکنین شد میانه یاء و تنوین– یاء نیز بالتقاء ساکنین بیفتاد داع شد بر وزن فاع– چون الف و لام درآوردند– یاء باقی ماند و تنوین بیفتاد مانند الداعی– و داعیان در اصل داعوان بود– واو در مرتبه چهارم بود– ما قبل وی ضمه نبود قلب به یاء شد داعیان شد– اصل داعون داعوون بود– واو منقلب به یاء شد داعیون شد– ضمه بر یاء ثقیل بود بما قبل دادند– بعد از سلب حرکت ما قبل– یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد داعون شد بر وزن فاعون– داعیه در اصل داعوه بود– واو در مرتبه چهارم بود– ما قبلش ضمه نبود قلب به یاء شد داعیه شد– و همچنین است حال تا آخر– اسم مفعول مدعو مدعوان مدعوون– مدعوه مدعوتان

مدعوات و مداع ناقص یائی از باب فعل یفعل– الرمی تیرانداختن و دشنام دادن– ماضی معلوم رمی رمیا رموا رمت رمتا رمین تا آخر– رمی در اصل رمی بود– یاء حرف متحرک ما قبلش مفتوح قلب به الف کردند– رمی شد بر قیاس دعی– ماضی مجهول رمی رمیا رموا تا آخر– مستقبل معلوم یرمی یرمیان یرمون– ترمی ترمیان یرمین تا آخر– واحده مؤنث مخاطبه و جمع وی در صورت یکسان بود– و لکن جمع بر اصل خود است بر وزن تفعلن– و واحده مؤنث در اصل ترمیین بود– کسره بر یاء ثقیل بود حذف کردند– پس یائی که لام الفعل بود به التقاء ساکنین افتاد– ترمین شد بر وزن تفعین– چون ناصبه درآید– گوئی لن یرمی لن یرمیا لن یرموا تا آخر– و چون جازمه درآید– گوئی لم یرم لم یرمیا لم یرموا تا آخر– یاء بجزمی بیفتد مثل لم یدع که واو

بیفتاد– امر حاضر ارم ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارمین– نون تاکید ثقیله– ارمین ارمیان ارمن ارمن ارمیان ارمینان– نون تاکید خفیفه ارمین ارمن ارمن– مستقبل مجهول یرمی یرمیان یرمون بر قیاس یدعی– اسم فاعل رام رامیان رامون رماه و رماء و رمی– رامیه رامیتان رامیات و روام– اسم مفعول مرمی مرمیان مرمیون تا آخر– مرمی در اصل مرموی بود بر وزن مفعول– واو و یاء در یک کلمه جمع شده بودند– سابق ایشان ساکن بود واو را قلب به یاء کردند– و یاء را بر یاء ادغام نمودند مرمی شد– ضمه میم را برای مناسبت یاء بدل به کسره کردند– مرمی شد– و همچنین در باقی الفاظ–

ص :123

ناقص واوی از باب فعل یفعل– الرضا و الرضوان خوشنودشدن– ماضی معلوم رضی رضیا رضوا تا آخر– اصل رضی رضو بود– واو در طرف بود ما قبل مکسور قلب به یاء شد– رضی شد– رضوا در اصل رضیوا بود– ضمه بر یاء ثقیل بود بما قبل دادند–

ص :124

بعد از سلب حرکه ما قبل– یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد– رضوا شد بر وزن فعوا– ماضی مجهول رضی رضیا رضوا بر قیاس رمی– مستقبل معلوم یرضی یرضیان یرضون تا آخر– واحده مؤنث مخاطبه با جمع مؤنث مخاطبه– اینجا نیز در صورت موافقند و در تقدیر مخالف– زیرا که ترضین جمع بر وزن تفعلن است– و ترضین واحده در اصل ترضیین بوده است– بر وزن تفعلین– یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند– التقاء ساکنین شد– میانه الف و یاء الف بالتقاء ساکنین بیفتاد– ترضین شد بر وزن تفعین– مستقبل مجهول یرضی یرضیان یرضون تا آخر–

ناقص یائی از باب فعل یفعل– الخشیه و الخشی ترسیدن– ماضی معلوم خشی خشیا خشوا تا آخر– مستقبل معلوم یخشی یخشیان یخشون تا آخر– همچون رضی یرضی–

ناقص واوی از فعل یفعل الرخوه سست شدن– ماضی معلوم رخو رخوا رخوا تا آخر– مستقبل معلوم یرخو یرخوان یرخون تا آخر– ماضی مجهول رخی رخیا رخوا تا آخر– مستقبل مجهول یرخی یرخیان یرخون–

ناقص یائی از باب فعل یفعل الرعی چریدن و چرانیدن– ماضی معلوم رعی رعیا رعوا تا آخر– مستقبل معلوم یرعی یرعیان یرعون تا آخر– امر حاضر از رضی یرضی ارض ارضیا ارضوا تا آخر– و بر همین قیاس است اخش و ارع– و امر حاضر از رخو یرخو ارخ ارخوا ارخوا تا آخر– اسم فاعل راض و خاش و راع و راخ– اسم مفعول مرضی مرخو و مخشی و مرعی– ناقص از باب فعل یفعل نیامده است–

بدان که لفیف مفروق از سه باب آمده– اول از باب فعل یفعل الوقی نگاه داشتن– ماضی معلوم وقی وقیا وقوا تا آخر بر قیاس رمی– ماضی مجهول وقی بر قیاس رمی– مستقبل معلوم یقی یقیان یقون تا آخر– اصل یقی یوقی بود واو افتاد چنانکه در یعد گفته شد– پس حکم واوی وی حکم مثال است– و حکم یائی وی حکم یائی ناقص است– و چون حروف ناصبه درآید– گوئی لن یقی لن یقیا لن یقوا تا آخر– و چون جازمه درآید گوئی لم یق لم یقیا لم یقوا تا آخر– اسم فاعل واق واقیان واقون تا آخر– اسم مفعول موقی موقیان موقیون تا آخر– امر حاضر ق قیا قوا قی قیا قین– نون تاکید ثقیله قین قیان قن قن

قیان قینان– نون تاکید خفیفه قین قن قن–

دوم از باب فعل یفعل الوجی سوده شدن سم ستور– ماضی معلوم وجی وجیا وجوا تا آخر بر قیاس رضی– ماضی مجهول وجی تا آخر– مستقبل معلوم یوجی یوجیان یوجون تا آخر– مجهول یوجی بر قیاس یرضی امر حاضر ایج چون ارض– نون تاکید ثقیله ایجین چون ارضین– نون خفیفه ایجین ایجون ایجین– اسم فاعل واج چون رام– اسم مفعول موجی چون مرمی–

سوم از باب فعل یفعل– الولی دوست داشتن و نزدیک شدن– ماضی معلوم ولی ولیا ولوا تا آخر چون رضی– مستقبل معلوم یلی چون یقی– مجهولان ولی یولی امر حاضر ل لیا لوا تا آخر– نون ثقیله لین لیان لن تا آخر خفیفه لین لن لن– اسم فاعل وال اسم مفعول مولی چون موقی–

لفیف مقرون از دو باب آمده است– اول از باب فعل یفعل الطی درنوردیدن– ماضی معلوم طوی طویا طووا تا آخر چون رضی– مستقبل معلوم یطوی چون یرضی– مجهولان طوی یطوی– امر حاضر اطو اطویا اطووا اطوی اطویا اطوین– نون تاکید ثقیله و خفیفه در اینجا بر آن قیاس است– که در ارض گذشت– اسم فاعل طاو طاویان طاوون تا آخر– اسم مفعول مطوی چون مرمی–

دوم از باب فعل یفعل الشی بریان کردن– ماضی معلوم شوی چون رمی– مستقبل معلوم یشوی چون یرمی– ماضی مجهول شوی مستقبل مجهول یشوی– امر حاضر اشو اسم فاعل شاو اسم مفعول مشوی

ص :128

فصل:مهموز الفاء صحیح از باب فعل یفعل الامر فرمودن–

ماضی معلوم امر امرا امروا تا آخر– مستقبل معلوم یامر الخ چنانکه در صحیح دانسته شد– ماضی مجهول امر امرا امروا تا آخر– مستقبل مجهول یؤمر یؤمران یؤمرون تا آخر– امر حاضر اومر اومرا اومروا تا آخر– اصل اومر اءمر بود– دو همزه جمع شده بودند اول مضموم و ثانی ساکن– همزه ثانی منقلب به واو شد اومر شد– و اگر همزه اول مکسور باشد ثانی منقلب به یاء شود– چنانکه از ازر یازر– امر حاضر ایزر می آید که اصلش ائزر

بود– و اگر همزه اول مفتوح باشد دوم منقلب به الف شود– چنانکه در آمن که اصلش اءمن بود–

مهموز العین صحیح الزءر آوازکردن شیر در بیشه– زار یزار زارا چون منع یمنع منعا– و زار یزار زارا چون علم یعلم علما–

مهموز اللام صحیح از باب فعل یفعل– الهناء گواراشدن طعام– هنا یهنا هنا چون منع یمنع منعا– و هنا یهنا چون ضرب یضرب–

مهموز العین مثال از باب فعل یفعل– الوءد زنده درگورکردن– واد یاد چون وعد یعد–

مهموز اللام اجوف از باب فعل یفعل المجیء آمدن– ماضی معلوم جاء مستقبل معلوم یجیء امر حاضر جیء– نهی لا یجیء اسم فاعل جاء اسم مفعول مجیء–

مهموز الفاء ناقص از باب فعل یفعل– اتی یاتی چون رمی یرمی– و در امر حاضر گوئی ایت اصلش ائت بود– همزه برای کسره ما قبل قلب به یاء شد ایت شد–

مهموز العین لفیف مفروق از باب فعل یفعل– الوءی وعده کردن– وای یای چون وقی یقی امر حاضر ا ایا او ای ایا این– چون ق اسم فاعل واء اسم مفعول موئی–

مهموز الفاء لفیف مقرون از باب فعل یفعل– الای جاگرفتن– اوی یاوی چون طوی یطوی– امر حاضر ایو تا آخر اسم فاعل آو اسم مفعول ماوی–

مهموز الفاء مضاعف هم از باب فعل یفعل– حکم مضاعف دارد– چون الاز بند دست از جای بیرون رفتن– از یاز چون ضرب یضرب– پس حکم مهموز هر باب حکم صحیح آن باب دارد–

مضاعف از باب فعل یفعل المد کشیدن– ماضی معلوم مد مدا مدوا تا آخر– اصل مد مدد بود– اجتماع دو حرف اصلی در یک کلمه از یک جنس ثقیل بود– اول را

ساکن کردند و در ثانی ادغام نمودند مد شد– و در مددن و ما بعد او– چون دال دوم ساکن بود بسکون لازم– ادغام ممکن نبود از این جهه بر حال خود ماندند– مستقبل معلوم یمد یمدان یمدون تا آخر– اصل یمد یمدد بود حرکه دال اول را به میم دادند– و در دال ثانی ادغام نمودند یمد شد– و در یمددن و تمددن ادغام ممکن نبود– چنانکه در مددن معلوم شد– ماضی مجهول مد مدا مدوا تا آخر– مستقبل مجهول یمد یمدان یمدون تا آخر– امر حاضر را در مفرد مذکر چهار وجه جایز است–

مد مد مد امدد بفک ادغام– و در باقی یک وجه چون مدا مدوا مدی مدا امددن– و در مفرد امر غایب نیز خواه مذکر و خواه مؤنث باشد– همین چهار وجه جایز است– چون لیمد لیمد لیمد لیمدد بفک ادغام– و بر این قیاس است حال نهی– چون لا یمد لا یمد لا یمد لا یمد لا یمدد– و حال جحد چون لم یمد لم یمد لم یمد لم یمدد–

مضاعف از سه باب اصول آید از فعل یفعل– الفر فرارکردن– ماضی فر مستقبل یفر– و از باب فعل یفعل البر نیکویی کردن– ماضی بر مستقبل یبر– و از باب فعل یفعل چنانکه گذشت در مد یمد– و در امر حاضر و اخوات وی– از این دو باب سه وجه جایز است– زیرا که ضمه از برای موافقت عین الفعل مستقبل بود– ساقط شد– و نون تاکید ثقیله مدن مدان مدن مدن مدان امددنان– خفیفه مدن مدن مدن مدن– اسم

فاعل ماد مادان مادون– ماده مادتان مادات و مواد– اسم مفعول ممدود ممدودان ممدودون تا آخر

فصل:مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان–

در فعل ثلاثی مجرد از یفعل بر وزن مفعل آید– چون مشرب به معنی آشامیدن– و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن– و از یفعل نیز همچنین آید– چون قتل یقتل مقتل بمعنی کشتن– و زمان کشتن و مکان کشتن– و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مفعل آید– بکسر عین بخلاف قاعده و قیاس– چون مطلع و مشرق و مغرب و مسجد و مسقط– و منبت و مفرق و منسک و مجزر– و در این همه فتحه هم جایز است– و از یفعل مصدر میمی مفعل آید به فتح– و مکان و زمان بر وزن مفعل آید به کسر چون مجلس– و از مثال مطلقا خواه مضموم العین– و خواه مکسور العین و خواه مفتوح العین– همه بر وزن مفعل آید بکسر عین– چون موعد و موضع و موجل و موسم و میسر– و از ناقص مطلقا بر وزن مفعل آید بفتح عین– چون مرمی و مرضی و مرخی– و از لفیف مفروق و مقرون و اجوف و مضاعف– اسم زمان و مکان و مصدر میمی بر قیاس صحیح است–

و بدان که مفعال و مفعل و مفعله برای آله بود– چون مخیط و مفتاح و مفرقه و فعله– بفتح فاء از ثلاثی مجرد برای مره بود– چون ضربته ضربه بمعنی یک بار زدن است– و فعله بکسر فاء برای هیئه و چگونگی فعل بود– چون جلست جلسه که بمعنی یک نوع نشستن است– و فعله بضم فاء برای مقدار بود– چون اکلت لقمه و فعاله– برای چیزی بود که از فعل ساقط شود– چنانکه کناسه و قلامه–

و بدان که از فعل ثلاثی مزید فیه– و رباعی مجرد و مزید فیه– مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان– بر وزن اسم مفعول آن باب باشد

فصل:بدان که فعل یفعل مشروط است به آنکه–

عین الفعل یا لام الفعل او حرفی باشد از حروف حلق– و آن شش است همزه و هاء و عین و غین و حاء و خاء– و واو در مثال این باب چون وضع یضع– بیفتد در مستقبلش– زیرا که در اصل یوضع بود واو افتاد چنانکه در یعد– بعد از آن کسره را بدل به فتحه کردند– از جهه تثاقل حرف حلق– بخلاف وجل یوجل که واو باقی است بحال خود

فصل:باب افعال از صحیح اکرم یکرم اکراما–

اصل یکرم یاکرم بود همزه را انداختند– زیرا که در ءاکرم متکلم وحده دو همزه جمع شده بود– یکی را بسبب ثقل انداختند– و در باقی الفاظ نیز انداختند برای طرد باب– امر حاضر این باب را از اصل مستقبل گیرند– که آن تاکرم است– و گویند اکرم اکرما اکرموا تا آخر– و این همزه همزه قطع است– چون متصل گردد به ما قبل خود ساقط نگردد– چون فاکرم ثم اکرم– و حکم نون تاکید ثقیله و خفیفه– به طریقی است که دانسته شد– اسم فاعل مکرم اسم مفعول مکرم– و غالب همزه باب افعال– از برای تعدیه ثلاثی مجرد لازم باشد– چون اذهبت زیدا فذهب و اجلسته فجلس– و شاید که بمعنی دخول در وقت باشد– چون اصبح زید و امسی زید– یعنی داخل شد زید

ص :136

به صباح و مساء– و شاید که برای رسیدن چیزی باشد به هنگام– چون احصد الزرع و اصرم النخل– یعنی وقت دروکردن غله و بریدن خرما رسید– و شاید که بمعنی کثرت باشد– چون اثمر الرجل ای صار کثیر الجود و الخیر– و شاید که بمعنی یافتن چیزی بر صفتی باشد– چون احمدت زیدا ای وجدته محمودا– یعنی او را پسندیده یافتم–

مثال واوی از باب افعال– الایعاد بیم کردن یعنی ترسانیدن– اصلش اوعادا بود– واو ساکن را برای کسره ما قبل قلب به یاء کردند– ایعاد شد ماضی معلوم اوعد اوعدا اوعدوا تا آخر– مستقبل یوعد تا آخر ماضی مجهول– اوعد مستقبل مجهول یوعد– امر حاضر اوعد مثل اکرم– اسم فاعل موعد اسم مفعول موعد–

مثال یائی الایسار توانگرشدن– ماضی معلوم ایسر مستقبل معلوم یوسر– اسم فاعل موسر اسم مفعول موسر– اصل آنها میسر و میسر بود– یاء ساکن برای مناسبت ضمه ما قبل منقلب به واو شد–

اجوف واوی الاقامه بپاداشتن– ماضی معلوم اقام اقاما اقاموا تا آخر– اصل اقام

اقوم بود– واو مفتوح ما قبل وی حرف صحیح و ساکن بود– فتحه واو را به ما قبل دادند– واو در موضع حرکت بود– ما قبل مفتوح قلب به الف کردند اقام شد– و در اقمن تا آخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد– ماضی مجهول اقیم اقیما اقیموا تا آخر– اصل اقیم .اقوم بود کسره واو را به ما قبل دادند– و واو را قلب به یاء کردند اقیم شد– و در اقمن تا آخر یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد– مستقبل معلوم یقیم یقیمان یقیمون تا آخر– اصل یقیم یقوم بود کسره واو را به ما قبل دادند– واو برای کسره ما قبل منقلب به یاء شد یقیم شد– و در یقمن و تقمن یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد– مستقبل مجهول یقام یقامان یقامون تا آخر– اصل یقام یقوم بود فتحه واو را به ما قبل دادند– واو را قلب به الف کردند یقام شد– و در یقمن و تقمن الف بالتقاء ساکنین بیفتاد– امر حاضر اقم اقیما اقیموا اقیمی اقیما اقمن– نون تاکید ثقیله اقیمن اقمیان اقیمن– اقیمن اقیمان اقمنان– نون خفیفه اقیمن اقیمن اقیمن– اسم فاعل مقیم تا آخر–

اصل مقیم مقوم بود اعلالش بر قیاس یقیم– اسم مفعول مقام اصل مقام مقوم بود اعلالش بر قیاس یقوم– نهی لا یقم لا یقیما لا یقیموا تا آخر– جحد لم یقم نفی لا یقیم استفهام هل یقیم تا آخر– و اقامه در اصل اقواما بود– فتحه واو را نقل کردند به ما قبل– واو متحرک الاصل ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند– التقاء ساکنین شد– الف به التقاء ساکنین بیفتاد اقاما شد– عوض محذوف تاء مصدریه در آخرش درآوردند اقامه شد–

اجوف یائی الاطاره پرانیدن و پریدن– ماضی اطار مستقبل یطیر امر حاضر اطر– نهی لا یطر اسم فاعل مطیر اسم مفعول مطار–

ناقص واوی الارضاء خوشنود گردانیدن– ارضی یرضی ارضاء المرضی

المرضی– ارض لا ترض نون ثقیله ارضین نون خفیفه ارضین– ارضاء در اصل ارضاوا بود– واو واقع شده بود در آخر– بعد از الف زایده منقلب گشت به همزه– و همچنین است حال هر واو و یاء– که در آخر بعد از الف زایده باشد– چون کساء و رداء که اصل کساو و رداو بود–

لفیف مفروق الایجاء سوده کردن سم ستوران– اوجی یوجی ایجاء الموجی الموجی اوج لا توج–

لفیف مقرون الاهواء قصدکردن– اهوی یهوی اهواء المهوی المهوی اهو لا تهو–

مضاعف الاحباب دوست داشتن– احب یحب احبابا المحب المحب– احب احب احبب لا تحب لا تحب لا تحبب–

مهموز الفاء الایمان بگرویدن– آمن یؤمن ایمانا– اصل ایمانا اءمانا بود دو همزه جمع شدند در یک کلمه– دوم ساکن اول مکسور بود– قلب به یاء کردند ایمانا شد–

و در آمن قلب به الف کردند– و در اومن قلب به واو کردند– چنانچه در ما تقدم گذشت– و در یؤمن و مؤمن قلب همزه به واو جایز است– امر حاضر آمن آمنا آمنوا– نون ثقلیه آمنن آمنان آمنن تا آخر– نون خفیفه آمنن آمنن آمنن– اسم فاعل مؤمن اسم مفعول مؤمن–

باب تفعیل این باب برای تکثیر بود– چون فتح الباب و فتحت الابواب– و مات الابل و موتت الابال– و از برای مبالغه نیز آید چون صرح هویدا شد– صرح نیک هویدا شد– و از برای تعدیه آید چون فرح زید و فرحته– و از برای نسبت آید چون فسقته و کفرته– یعنی او را نسبت دادم به فسق و نسبت دادم به کفر– و مصدر این باب بر وزن تفعیل آید– و بر وزن فعال نیز آید چون کذبوا بایاتنا کذابا– و بر وزن تفعله و فعال هم می آید– چون تبصره و سلاما و کلاما و وداعا– و صحیح و مثال و اجوف– و مضاعف این باب بر یک قیاس است–

ناقص یائی از باب تفعیل ثنی یثنی– تثنیه المثنی المثنی ثن لا تثن– و مصدر وی دائما بر وزن تفعله آید– و گاه باشد که بر وزن تفعیل آید بجهه ضروره چون شعر– فهی تنزی دلوها تنزیا کما تنزی شهله صبیا و مهموز هر باب همچو صحیح آن باب باشد– چنانکه دانسته شد– و لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد– چون وصی یوصی توصیه و طوی یطوی تطویه–

باب مفاعله اصل این باب آن است که– در میان دو کس باشد– یعنی هر یک به دیگری آن کند– که دیگری با وی همچنین کند– لکن یکی در لفظ فاعل و دیگری مفعول باشد– چون ضارب زید عمروا– و شاید که بین اثنین نباشد– چون سافرت دهرا و عاقبت اللص– و مصدر این باب بر وزن مفاعله و فعالا و فیعالا آید– چون قاتل یقاتل مقاتله قتالا و قیتالا– و صحیح و مثال و اجوف این باب بر یک قیاس آید– چون ضارب و واعد و قاول–

ناقص یائی المراماه با یکدیگر تیر انداختن– رامی یرامی مراماه المرامی المرامی رام لا یرام– و لفیف و ناقص و مهموز هر باب همچون صحیح آن باب است

143 مضاعف المحابه و الحباب با یکدیگر دوستی کردن– حاب یحاب مجهول آن حوب یحاب اصل معلوم یحابب– و اصل مجهول یحابب بود– بعد از ادغام هر دو یکسان شدند– مگر در جمع مؤنث غایب و خطاب– چون یحابین و تحابین– و همچنین اسم فاعل و مفعول بر یک صورتند در لفظ– چون محاب– لکن در تقدیر مختلفند– اصل فاعل محابب و اصل مفعول محابب بود– امر حاضر حاب حاب حابب– نهی لا یحاب لا یحاب لا یحابب–

باب افتعال این باب برای مطاوعه فعل است– چون جمعته فاجتمع و نشرته فانتشر– و معنی مطاوعه آن است که آن چیز آن فعل را قبول کند– و ممتنع نشود– چون کسرت الکوز فانکسر– یعنی شکستم من کوزه را پس او قبول شکستن کرد– و شاید که بین اثنین باشد چون باب تفاعل– چون اختصم زید و عمرو– و بمعنی فعل باشد چون جذب فاجتذب–

مثال واوی الاتهاب قبول هبه کردن– اتهب یتهب اتهابا المتهب المتهب اتهب لا تتهب– اصل اوتهب یوتهب اوتهابا بود– واو را قلب به تاء کردند و تاء در تاء ادغام نمودند– و گاه باشد که گویند ایتعد یاتعد ایتعادا–

مثال یائی ایتسر یاتسر ایتسارا– و اتسر یتسر اتسارا اتسر لا تتسر–

اجوف واوی الاجتیاب قطع کردن بیابان– اجتاب یجتاب اجتیابا اسم فاعل و اسم مفعول مجتاب– لکن اسم فاعل در اصل مجتوب بود– و اسم مفعول مجتوب بود– امر حاضر اجتب اجتابا اجتابوا– لفظ ماضی و امر بهم مشتبه شدند در تثنیه و جمع– لکن اصل ماضی اجتوبا اجتوبوا– و اصل امر اجتوبا اجتوبوا– ماضی مجهول اجتیب اصل اجتوب بود– کسره واو را به ما قبل دادند– بعد از حذف حرکه ما قبل واو قلب به یاء شد–

و در اجوف یائی گوئی الاختیار برگزیدن– ماضی معلوم اختار الخ– مستقبل معلوم یختار– و در ماضی مجهول گوئی اختیر اصلش اختیر بود– کسره یاء را بما قبل

دادند– بعد از سلب حرکه ما قبل اختیر شد– امر حاضر اختر اختارا اختاروا تا آخر– نهی لا یختر اسم فاعل و مفعول مختار بر قیاس مجتاب–

ناقص یائی الاجتباء برگزیدن– اجتبی یجتبی اجتباء– المجتبی المجتبی اجتب لا یجتب–

مضاعف الامتداد کشیدن– امتد یمتد اسم فاعل و مفعول ممتد– لکن اصل فاعل ممتدد و اصل مفعول ممتدد است– امر حاضر امتد امتد امتدد– نهی لا یمتد لا یمتد لا یمتدد– لفظ ماضی و امر در این باب به یک طریقند– لکن بحسب تقدیر مختلف چنانکه گذشت–

باب انفعال این باب متعدی نباشد– از برای مطاوعه فعل باشد چون کسرت الکوز فانکسر– و شاید که مطاوعه افعل باشد– چون ازعجته فانزعج– و بنا نمی شود این باب– مگر از چیزی که در آن علاج و تاثیری باشد– یعنی گفته نمی شود مثلا انکرم و انعدم و غیر اینها– زیرا که صرفیون چون مختص ساختند این باب را بمطاوعه– پس التزام نمودند که بنا نهاده شود این باب– از چیزهایی که

اثرش ظاهر باشد– از جهه تقویه این معنی که ذکر کرده شد– و معنی مطاوعه ظاهر بودن حصول اثر است–

اجوف واوی الانقیاد رام شدن– ماضی معلوم انقاد تا آخر– و مجهول انقید که اصل انقود بود– کسره بر واو ثقیل بود به ما قبل دادند– بعد از سلب حرکه ما قبل– واو ساکن ما قبل مکسور را قلب به یاء کردند انقید شد– مستقبل معلوم ینقاد تا آخر– و مجهول ینقاد اسم فاعل و مفعول منقاد– امر حاضر انقد نهی لا ینقد جحد لم ینقد– نفی لا ینقاد استفهام هل ینقاد–

ناقص یائی الانمحاء سوده شدن– انمحی ینمحی انمحاء– المنحمی المنحمی انمح لا ینمح– و بر این قیاس بود لفیف مقرون– چون انزوی ینزوی فهو منزو و ذاک منزوی انزو لا ینزو–

مضاعف از باب انفعال الانصباب ریخته شدن– انصب ینصب فهو منصب و ذاک منصب فیه– امر حاضر انصب انصب انصبب– نهی لا ینصب لا ینصب لا ینصبب–

باب استفعال این باب برای طلب فعل باشد– چون استکتب و استخرج یعنی طلب کتابه و بدرآمدن کرد– و شاید که برای انتقال باشد از حالی به حالی– چون استحجر الطین و استنوق الجمل– و شاید که بمعنی اعتقاد باشد یعنی استکبر و استعظم–

مثال واوی الاستیجاب سزاوارچیزی شدن– ماضی معلوم استوجب یستوجب استیجابا– فهو مستوجب و ذاک مستوجب– استوجب لا یستوجب بر قیاس صحیح–

اجوف واوی الاستقامه راست شدن– استقام یستقیم استقامه– المستقیم المستقام– استقم لا یستقم بر قیاس اقام یقیم اقامه–

ناقص یائی الاستخباء خیمه زدن– استخبی یستخبی استخباء– المستخبی المستخبی استخب لا یستخب–

لفیف مقرون الاستحیاء شرم داشتن– استحیی یستحیی استحیاء– فهو مستحی و ذاک مستحیا استحی لا یستحی– و شاید که گویند استحی یستحی استحاء– فهو مستح و ذاک مستحی– امر استح نهی لا یستح– و در حیی جایز است که ادغام کنند– و گویند حی حیا حیوا تا آخر–

مضاعف الاستتباب تمام شدن– استتب یستتب استتبابا– اسم فاعل مستتب اسم مفعول مستتب– امر حاضر استتب استتب استتبب– و بر این قیاس

است امر غایب و نهی و جحد–

باب تفعل این باب مطاوعه فعل باشد– چون قطعته فتقطع– و بمعنی تکلف و تشبه نیز آید– چون تحلم و تزهد– و بمعنی مهلت آید چون تجرع– و چون در مستقبل– باب تفعل و تفاعل و تفعلل دو تاء جمع شود– جایز باشد که یکی را بیندازند– چون تنزل الملائکه و تزاور عن کهفهم و تصدی–

ناقص یائی تمنی یتمنی تمنیا– اصل مصدر تمنیا بود– ضمه را بجهه یاء بدل به کسره کردند تمنیا شد– اسم فاعل متمن اسم مفعول متمنی– امر حاضر تمن نهی لا یتمن جحد لم یتمن–

مضاعف التحبب دوستی نمودن– تحبب یتحبب تحببا المتحبب المتحبب– تحبب لا یتحبب بر قیاس صحیح–

باب تفاعل اصل این باب آن است که در میان دو کس باشد– همچنانکه در باب مفاعله– لکن اینجا مجموع بحسب صوره فاعل باشند– چون تضارب زید و عمرو– و در مفاعله بحسب صوره یکی فاعل باشد– و دیگری مفعول– و شاید که بمعنی اظهار چیزی باشد– که آن چیز حاصل نباشد– چون تجاهل زید و تمارض عمرو– یعنی جهل و بیماری را آشکار کرد– و حال آنکه جاهل و بیمار نبودند– و شاید که بمعنی افعل آید چون تساقط ای اسقط– کقوله تعالی تُسٰاقِطْ عَلَیْکِ رُطَباً جَنِیًّا ای تسقط

ص :150

ناقص واوی التصابی عشق بازی کردن– تصابا یتصابا تصابیا– ضمه در مصدر بدل به کسره شد– چنانکه در باب تفعل گذشت– المتصابی المتصابی تصاب لا یتصاب–

ناقص یائی الترامی با یکدیگر تیر انداختن– ترامی یترامی ترامیا بر قیاس تصابی–

مضاعف التحابب یکدیگر را دوست داشتن– تحاب یتحاب تحابیا فهو و ذاک متحاب– امر حاضر تحاب تحاب تحابب– نهی لا یتحاب لا یتحاب لا یتحابب– و بر این قیاس بود جحد و امر غایب– و در این باب ماضی و امر یک صورتند– لکن فرق قراین است

فصل:بدان که فاء الفعل در باب تفعل و تفاعل–

هر گاه یکی از یازده حرف باشد– که تاء و ثاء و دال و ذال و زا و سین و شین– و صاد و ضاد و طا و ظا است– روا باشد که تاء را از جنس فاء کنند– و ساکن نمایند و در فاء ادغام کنند– و هر جا که اول ساکن باشد همزه وصل درآورند– پس در تطهر یتطهر تطهرا فهو متطهر و ذاک متطهر– گویی اطهر یطهر اطهرا فهو مطهر و ذاک مطهر– و 0در تدارک یتدارک تدارکا– فهو متدارک و ذاک متدارک– گویی ادارک یدارک ادارکا– فهو مدارک و ذاک مدارک– و در قرآن مجید آمده است– اَلْمُزَّمِّلُ و اَلْمُدَّثِّرُ و اِزَّیَّنَتْ فَادّارَأْتُمْ فِیهٰا – و بر این قیاس بود– اترب یترب اتربا– فهو مترب و ذاک مترب– و اتابع یتابع اتابعا– و اثبت یثبت اثبتا– و اثاقل یثاقل اثاقلا– و ادثر یدثر ادثرا و ادارک چنانکه گذشت– و اذکر یذکر اذکرا و اذابح یذابح اذابحا– و ازمل یزمل و ازملا– و ازاور یزاور ازاورا– و اسرع یسرع اسرعا– و اسارع یسارع اسارعا– و اشجع یشجع اشجعا– و اشاعر یشاعر اشاعرا– و اصعد یصعد اصعدا– و اصاعد یصاعد اصاعدا– و اضرع یضرع اضرعا– و اضارع یضارع اضارعا و اطهر

ص :152

چنانکه گذشت– و اطابق یطابق اطابقا و اطرق یطرق اطرقا– و اظهر یظهر اظهرا و اظاهر یظاهر اظاهرا

فصل:بدان که عین الفعل در باب افتعال–

چون یکی از این یازده حروف باشد– روا بود که تاء افتعال را ساکن سازند– و در عین ادغام کنند– پس دو ساکن جمع شوند فاء و تاء– بعضی حرکه تاء را بر فاء دهند– و در اختصم یختصم اختصاما– چنین گویند خصم یخصم خصاما– فهو مخصم و ذاک مخصم امر حاضر خصم– و بعضی فاء را حرکه بکسره می دهند– گویند خصم یخصم خصاما–

باب افعلال الاحمرار سرخ شدن– احمر یحمر احمرارا فهو و ذاک محمر– ماضی

مجهول احمر مستقبل مجهول یحمر– امر حاضر احمر احمر احمرر– و نهی و جحد بر این قیاس است–

باب افعیلال الاحمیرار احمار یحمار احمیرارا– اسم فاعل و اسم مفعول محمار– امر حاضر احمار احمار احمارر– بر این قیاس است نهی و جحد–

باب فعلل دحرج یدحرج دحرجه و دحراجا– فهو مدحرج و ذاک مدحرج– امر دحرج نهی لا یدحرج–

باب تفعلل تدحرج یتدحرج تدحرجا– فهو متدحرج و ذاک متدحرج– امر تدحرج نهی لا یتدحرج–

باب افعنلال احرنجم یحرنجم احرنجاما– فهو محرنجم و ذاک محرنجم– امر حاضر احرنجم نهی لا یحرنجم–

باب افعللال اقشعر یقشعر اقشعرارا– فهو مقشعر و ذاک مقشعر– امر حاضر اقشعر اقشعر اقشعرر–

بدان که باب افعنلال در ثلاثی مزید فیه آمده است– چون اقعنسس یقعنسس

ص :155

اقعنساسا– که حروف اصولش قعس است– و افعول نیز آمده است چون اجلوز یجلوز اجلوازا–

افعیعال نیز آمده است– چون اعشوشب یعشوشب اعشیشابا– و افعنلی نیز آمده است– چون اسلنقی یسلنقی اسلنقاء–

ص :156

بدان که مجموع همزه ها که– در اول ماضی ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه است– همزه وصل است که در درج کلام بیفتد– و هم چنین همزه هائی که در اول مصدرها– و امرهای این ابواب است– الا همزه باب افعال که همزه قطع است– و ساقط نمی شود در درج کلام– نه در ماضی و نه در امر و نه در مصدر

فصل:بدان که ذهب را چون به باء متعدی کنیم–

چنان گوئی ذهب به ذهب بهما ذهب بهم– ذهب بها ذهب بهما ذهب بهن– ذهب بک ذهب بکما ذهب بکم– ذهب بک ذهب بکما ذهب بکن– ذهب بی ذهب بنا– و در اسم مفعول گوئی– مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم تا آخر–

بدان که الف فاعل و سین استفعال– گاه باشد که لازم را متعدی کنند– چون سار زید و سایرته و خرج زید و استخرجته

ص :158

ص :159

ص :160

كتاب التصريف

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم– اعلم ان التصريف فى اللغه التغيير– و فى الصناعه تحويل الاصل الواحد الى امثله مختلفه– لمعان مقصوده لا تحصل الا بها –

ص :161

ثم الفعل اما ثلاثى و اما رباعى– و كل واحد منهما اما مجرد او مزيد فيه– و كل واحد منها اما سالم او غير سالم– و نعنى بالسالم ما سلمت حروفه الاصليه– التى تقابل بالفاء و العين و اللام– من حروف العله و الهمزه و التضعيف –

اما الثلاثى المجرد– فان كان ماضيه على فعل مفتوح العين– فمضارعه يفعل بضم العين او يفعل بكسرها– نحو نصر ينصر و ضرب يضرب– و قد يجىء على يفعل بفتح العين– اذا كان عين فعله او لامه حرفا من حروف الحلق– و هى سته احرف– الهمزه و الهاء و العين و الحاء و الغين و الخاء– نحو سئل يسئل و منع يمنع–

و ابی یابی شاذ– و ان کان ماضیه علی فعل مکسور العین– فمضارعه علی یفعل بفتح العین– نحو علم یعلم الا ما شذ من نحو حسب یحسب و اخواته– و ان کان ماضیه علی فعل مضموم العین– فمضارعه علی یفعل و بضم العین نحو حسن یحسن–

و اما الرباعی المجرد– فهو فعلل کدحرج دحرجه و دحراجا–

و اما الثلاثی المزید فیه فهو علی ثلاثه اقسام– الاول ما کان ماضیه علی اربعه احرف– کافعل نحو اکرم یکرم اکراما– و فعل نحو فرح یفرح تفریحا– و فاعل نحو قاتل یقاتل مقاتله و قتالا و قیتالا–

الثانی ما کان ماضیه علی خمسه احرف– اما اوله التاء مثل تفعل– نحو

تکسر یتکسر تکسرا– و تفاعل نحو تباعد یتباعد تباعدا– و اما اوله الهمزه مثل انفعل– نحو انقطع ینقطع انقطاعا– و افتعل نحو اجتمع یجتمع اجتماعا– و افعل نحو احمر یحمر احمرارا–

الثالث ما کان ماضیه علی سته احرف– مثل استفعل نحو استخرج یستخرج استخراجا– و افعال نحو احمار یحمار احمیرارا– و افعوعل نحو اعشوشب یعشوشب اعشیشابا– و افعول نحو اجلوز یجلوز اجلوازا– و افعنلل نحو اقعنسس اقعنساسا– و افعنلی نحو اسلنقی اسلنقاء–

و اما الرباعی المزید فیه– فامثلته تفعلل کتدحرج تدحرجا– و افعنلل نحو احرنجم احرنجاما– و افعلل نحو اقشعر اقشعرارا–

تنبیه الفعل اما متعد و هو الفعل الذی یتعدی من الفاعل الی المفعول به –

کقولک ضربت زیدا و یسمی ایضا واقعا و مجاوزا– و اما غیر متعد و هو الفعل الذی لم یتجاوز الفاعل – نحو حسن زید و یسمی لازما و غیر واقع– و تعدیته فی الثلاثی المجرد بتضعیف العین– او بالهمزه– کقولک فرحت زیدا و اجلسته– و بحرف الجر فی الکل نحو ذهبت بزید و انطلقت به

فصل فی امثله تصریف هذه الافعال

اما الماضی فهو الفعل– الذی دل علی معنی وجد فی الزمان الماضی – فالمبنی للفاعل منه ما کان اوله مفتوحا– او کان اول متحرک منه مفتوحا– نحو نصر نصرا نصروا الی آخره– و قس علی هذه المذکوره– افعل و فاعل و فعلل و تفعلل و افتعل و انفعل– و استفعل و افعلل و افعوعل و کذا البواقی– و لا تعتبر حرکات الالفات فی الاوائل–

فانها زائده تثبت فی الابتداء و تسقط فی الدرج– و المبنی للمفعول منه– و هو الفعل الذی لم یسم فاعله– ما کان اوله مضموما– کفعل و فعلل و افعل و فعل و فوعل– و تفعل و تفوعل و تفعلل– او کان اول متحرک منه مضموما– نحو افتعل و استفعل– و همزه الوصل تتبع هذا المضموم فی الضم و ما قبل آخره– یکون مکسورا ابدا تقول نصر زید و استخرج المال–

و اما المضارع فهو ما اوله احدی الزواید الاربع – و هی الهمزه و النون و الیاء و التاء– تجمعها انیت او اتین او ناتی– فالهمزه للمتکلم وحده– و النون له اذا کان معه غیره– و التاء للمخاطب مفردا او مثنی او مجموعا– مذکرا کان او مؤنثا– و للغایبه المفرده و لمثناها– و الیاء للغایب المذکر مفردا او مثنی او مجموعا– و لجمع المؤنث الغایبه– و هذا یصلح للحال و الاستقبال– تقول یفعل الان و یسمی حالا و حاضرا– و یفعل غدا و یسمی مستقبلا– فاذا ادخلت علیه السین او سوف– فقلت سیفعل او سوف یفعل– اختص بزمان الاستقبال– فاذا ادخلت علیه اللام

المفتوحه– اختص بزمان الحال كقولک ليفعل– و فی التنزيل إِنِّی لَيَحْزُنُنِی أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ –

و المبنی للفاعل منه– ما كان حرف المضارعه منه مفتوحا– الا ما كان ماضيه علی اربعه احرف– فان حرف المضارعه منه يكون مضموما ابدا– نحو يدحرج و يكرم و فرح و يقاتل– و علامه بناء هذه الاربعه للفاعل– كون الحرف الذی قبل آخره مكسورا ابدا– مثاله من يفعل ينصر ينصران ينصرون الی آخر– و قس علی هذا يضرب و يعلم و يدحرج– و يكرم و يقاتل و يفرح و يتكسر و يتباعد– و ينقطع و يجتمع و يحمر و يحمار– و يستخرج و يعشوشب و يقعنسس– و يسلنقی و يتدحرج و يحرنجم و يقشعر–

و المبنی للمفعول منه– ما كان حرف المضارعه منه مضموما– و ما قبل آخره مفتوحا– نحو ينصر و يدحرج و يكرم و يقاتل و يفرح و يستخرج–

و اعلم انه يدخل علی الفعل المضارع ما و لا النافيتان– فلا تغيران صيغته–

تقول لا ینصر لا ینصران لا ینصرون الی آخره– و کذا ما ینصر ما ینصران ما ینصرون الی آخره و یدخل الجازم فیحذف منه حرکه الواحد– نون التثنیه و الجمع المذکر و الواحده المخاطبه– و لا یحذف نون جماعه المؤنث فانها ضمیر– کالواو فی جمع المذکر فتثبت علی کل حال– تقول لم ینصر لم ینصرا لم ینصروا الی آخره–

و یدخل الناصب فیبدل من الضمه فتحه– و یسقط النونات سوی نون جماعه المؤنث– فتقول لن ینصر لن ینصرا لن ینصروا الی آخره–

و من الجوازم لام الامر فتقول فی امر الغایب– لینصر لینصرا لینصروا لتنصر لتنصرا لینصرن– و کذلک لیضرب و لیعلم و لیدحرج و غیرها–

و منها لاء الناهیه فتقول فی نهی الغایب– لا ینصر لا ینصرا لا ینصروا– لا تنصر لا تنصرا لا ینصرن– و فی نهی الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا الی آخره– و کذا قیاس سایر الامثله–

ص :168

و اما الامر بالصیغه فهو امر الحاضر– و هو جار علی لفظ المضارع المجزوم– فان کان ما بعد حرف المضارعه متحرکا– فتسقط منه حرف المضارعه– و تاتی بصوره الباقی مجزوما– و تقول فی الامر من تدحرج– دحرج دحرجا دحرجوا– دحرجی دحرجا دحرجن– و هکذا فرح و قاتل و تکسر و تباعد و تدحرج الی آخره–

فان کان ما بعد حرف المضارعه ساکنا– فتحذف منه حرف المضارعه– و تاتی بصوره الباقی مجزوما– مزیدا فی اوله همزه وصل مکسوره– الا ان یکون عین

المضارع منه مضموما– فتضمها و تقول انصر انصرا انصروا الی آخر– و کذلک اضرب اضربا اضربوا الی آخره– و اعلم و انقطع و اجتمع و استخرج– و فتحوا همزه اکرم بناء علی الاصل المرفوض– فان اصل تکرم تاکرم–

و اعلم انه اذا اجتمع تاءان– فی اول مضارع تفعل و تفاعل و تفعلل– فیجوز اثباتهما نحو تتجنب و تتقاتل و تتدحرج– و یجوز حذف احدیهما کما ورد فی التنزیل– فَأَنْتَ لَهُ تَصَدّٰی و ناراً تَلَظّٰی و تَنَزَّلُ الْمَلائِکَهُ –

و متی کان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء– قلبت تائه طاء– تقول فی افتعل من الصلح اصطلح– و من الضرب اضطرب و من الطرد اطرد– و من الظلم اضطلم و کذلک جمیع متصرفاته– نحو یصطلح فهو مصطلح و ذاک مصطلح– اصطلح لا یصطلح–

و متی کان فاء افتعل دالا او ذالا او زاء– قلبت تائه دالا– و تقول فی افتعل من الدرء و من الذکر و من الزجر– ادرء و اذکر و ازدجر–

و تلحق الفعل غیر الماضی و الحال نونان للتاکید– خفیفه ساکنه و ثقیله مفتوحه– الا فیما تختص به– و هو فعل الاثنین و جماعه النساء– فهی مکسوره فیهما ابدا– فتقول اذهبان للاثنین و اذهبنان للنسوه– و تدخل الفا بعد نون جمع المؤنث– لتفصل بین النونات– و لا تدخلهما الخفیفه– لانه یلزم التقاء الساکنین علی غیر حده–

فان التقاء الساكنين انما يجوز– اذا كان الاول حرف مد– و الثانى مدغما فيه نحو دابه– و يحذف من الفعل معهما النون فى الامثله الخمسه– و هى يفعلان و تفعلان و يفعلون و تفعلون و تفعلين– و يحذف واو يفعلون و تفعلون و ياء تفعلين– الا اذا انفتح ما قبلهما– نحو لا تخشون و لا تخشين و لتبلون و اما ترين– و يفتح معهما آخر الفعل اذا كان فعل الواحد– و الواحده الغايبه– و يضم اذا كان فعل جماعه

الذکور– و یکسر اذا کان فعل الواحده المخاطبه– فتقول فی امر الغایب مؤکدا بالنون الثقیله– لینصرن لینصران لینصرن– لتنصرن لتنصران لینصرنان– و بالخفیفه لینصرن لینصرن لتنصرن–

و فی امر الحاضر مؤکدا بالثقیله– انصرن انصران انصرن انصرن انصران انصرنان– و بالخفیفه انصرن انصرن انصرن– و قس علی هذا نظائره–

و اما اسم الفاعل و المفعول من الثلاثی المجرد– فالاکثر ان یجیء اسم الفاعل منه علی فاعل– تقول ناصر ناصران ناصرون– ناصره ناصرتان ناصرات و نواصر– و اسم المفعول منه علی مفعول– تقول منصور منصوران منصورون– منصوره منصورتان منصورات و مناصر– و تقول ممرور به ممرور بهما ممرور بهم– ممرور بها ممرور بهما ممرور بهن– فتثنی و تجمع و تذکر و تؤنث الضمیر– فیما یتعدی بحرف الجر لا اسم المفعول–

و فعیل قد یجیء بمعنی الفاعل کالرحیم بمعنی الراحم– و بمعنی المفعول کالقتیل بمعنی المقتول– و اما ما زاد علی الثلثه فالضابطه فیه– ان تضع فی مضارعه المیم المضمومه موضع حرف المضارعه– و تکسر ما قبل آخره فی اسم الفاعل– و تفتحه فی اسم المفعول– نحو مکرم و مکرم و مدحرج و مدحرج– و مستخرج و مستخرج– و قد

یستوی لفظ الفاعل و المفعول فی بعض المواضع– کمحاب و متحاب و مختار و مضطر و معتد– و منصب و منصب فیه و منجاب و منجاب عنه– و یختلف فی التقدیر

فصل:المضاعف و یقال له الاصم–

هو من الثلاثی المجرد و المزید فیه– ما کان عینه و لامه من جنس واحد کرد و اعد– فان اصلهما ردد و اعدد– و هو من الرباعی– ما کان فائه و لامه الاولی من جنس واحد– و کذلک عینه و لامه الثانیه– و یقال له المطابق ایضا نحو زلزل زلزله و زلزالا–

و انما الحق المضاعف بالمعتلات– لان حرف التضعیف یلحقه الابدال– کقولهم املیت بمعنی امللت– و یلحقه الحذف کقولهم مست و ظلت– بفتح الفاء و کسرها– و احست ای مسست و ظللت و احسست– و المضاعف یلحقه الادغام– و هو ان تسکن الاول و تدرج فی الثانی– و یسمی الاول مدغما و الثانی مدغما فیه–

و ذلک واجب فی نحو مد یمد و اعد یعد– و انقد ینقد و اعتد یعتد و اسود یسود– و استعد یستعد و اطمان یطمان و تماد یتماد– و کذا هذه الافعال اذا بنیتها للمفعول– نحو مد یمد و اعد یعد و انقد ینقد و کذا نظائرها– و فی نحو مد مصدرا– و کذلک اذا اتصل بالفعل الف الضمیر– او واو الضمیر او یائه نحو مدا مدوا مدی– و ممتنع فی نحو مددت و مددنا و مددن– الی مددتن و یمددن– و تمددن و امددن و لا تمددن– و جایز اذا دخل الجازم علی فعل الواحد– فان کان مکسور العین کیفر او مفتوحه کیعض–

ص :175

فتقول لم يفر و لم يعض بكسر اللام و فتحها– و لم يفرر و لم يعضض بفک الادغام– و هکذا حکم يقشعر و يحمر و يحمار– و ان کان العين منه مضموما– فيجوز الحرکات الثلث مع الادغام– و فکه فتقول لم يمد بحرکات الدال– و لم يمدد بفک الادغام–

و هکذا حکم الامر فتقول فر و عض بکسر اللام و فتحها– و افرر و اعضض و مد بحرکات الدال و امدد– و تقول فی اسم الفاعل– ماد مادان مادون ماده مادتان مادات و مواد– و المفعول ممدود کمنصور

فصل: المعتل هو ما کان احد اصوله حرف عله–و هی الواو و الياء و الالف –

و تسمی حروف المد و اللين– و الالف حينئذ تکون منقلبه عن واو او ياء– و انواعه سبعه–

الاول المعتل الفاء و يقال له المثال– لمماثلته الصحيح فی احتمال الحرکات– اما الواو فتحذف من الفعل المضارع– الذی يکون علی يفعل بکسر العين– و من مصدره الذی علی فعله– و تسلم فی سائر تصاريفه– تقول وعد يعد عده و وعدا– فهو واعد و ذاک موعود و عد لا يعد– و کذلک ومق يمق مقه– فاذا ازيلت کسره ما بعدها اعيدت الواو المحذوفه نحو لم يوعد– و تثبت فی يفعل بالفتح کوجل يوجل ايجل–

قلبت الواو یاء لسکونها و انکسار ما قبلها– فان انضم ما قبلها اعیدت الواو فتقول یا زید ایجل– تلفظ بالواو و تکتب بالیاء– و تثبت فی یفعل بضم العین– کوجه یوجه اوجه لا توجه– و حذفت الواو من یطا و یضع و یسع و یقع و یدع– لانها فی الاصل یفعل بالکسر– ففتح العین لحروف الحلق– و من یذر لکونه بمعنی یدع و اماتوا ماضی یدع و یذر– و حذف الفاء دلیل علی انه واو–

و اما الیاء فتثبت علی کل حال– نحو یمن ییمن و یسر ییسر و یئس ییئس– و تقول فی افعل من الیاء ایسر یوسر ایسارا– فهو موسر– تقلب الیاء فیهما واوا لسکونها و انضمام ما قبلها– و فی افتعل منهما تقلبان تاء و تدغمان فی التاء– نحو اتعد یتعد فهو متعد– و اتسر یتسر اتسارا فهو متسر– و یقال ایتعد یاتعد فهو موتعد و ذاک موتعد– و ایتسر یاتسر فهو موتسر– و هذا مکان موتسر فیه– و حکم ود یود کحکم عض یعض–

و تقول ايدد كاعضض–

الثانى المعتل العين و يقال له الاجوف و ذو الثلثه– لكون ماضيه على ثلاثه احرف اذا اخبرت عن نفسک– فالمجرد تقلب عينه فى الماضى الفا– سواء كان واوا او ياء– لتحركهما و انفتاح ما قبلهما– نحو صان و باع– فان اتصل ضمير المتكلم او المخاطب– او جمع المؤنث الغايبه– نقل فعل من الواوى الى فعل و من اليائى الى فعل– دلاله عليهما– و لم يغير فعل و لا فعل اذا كانا اصليين– و نقلت الضمه و الكسره الى الفاء– و حذف العين لالتقاء الساكنين– فتقول صان صانا صانوا صانت صانتا صن– صنت صنتما صنتم صنت صنتما صنتن– صنت صنا– و تقول باع باعا باعوا باعت باعتا بعن– بعت بعتما بعتم بعت بعتما بعتن بعت بعنا– و اذا بنيته للمفعول كسرت الفاء من الجميع– فقلت صين و اعتلاله بالنقل و القلب– و بيع و اعتلاله بالنقل– و تقول فى المضارع يصون و يبيع– و اعتلالهما بالنقل– و يخاف و يهاب و اعتلالهما بالنقل و القلب– و يدخل الجازم فيسقط العين اذا سكن ما بعده– و تثبت

اذا تحرک– تقول لم یصن لم یصونا لم یصونوا– لم تصن لم تصونا لم یصن الی آخره– و کذا قیاس لم یبع لم یبیعا لم یبیعوا– و لم یخف لم یخافا لم یخافوا و قس علیه الامر– نحو صن صونا صونوا صونی صونا صن– و بالتاکید صونن صونان صونن صونن صونان صنان– و بع بیعا بیعوا بیعی بیعا بعن– و خف خافا خافوا خافی خافا خفن– و بالتاکید بیعن و خافن–

و مزید الثلاثی لا یعتل منه الا اربعه ابنیه– و هی اجاب یجیب اجابه– و

استقام يستقيم استقامه– و انقاد ينقاد انقيادا و اختار يختار اختيارا– و اذا بنيتها للمفعول– قلت اجيب يجاب و استقيم و يستقام– و انقيد ينقاد و اختير يختار–

و الامر منها اجب اجيبا اجيبوا– و استقم استقيما و انقد انقادا و اختر اختارا– و يصح نحو قول و قاول و تقول و تقاول– و زين و تزين و ساير و تساير و اسود و اسواد– و ابيض و ابياض و كذا ساير تصاريفها–

و اسم الفاعل من الثلاثى المجرد يعتل بالهمزه– كصائن و بائع– و من المزيد فيه يعتل بما اعتل به المضارع– كمجيب و مستقيم و منقاد و مختار–

و اسم المفعول من الثلاثى المجرد– يعتل بالنقل و الحذف– كمصون و مبيع– و المحذوف واو مفعول عند ؟سيبويه"– و عين الفعل عند ؟ابى الحسن الاخفش"– و ؟بنو تميم" يثبتون الياء– فيقولون مبيوع– و من المزيد فيه يعتل بالنقل و القلب– ان اعتل فعله كمجاب و مستقام و منقاد و مختار

الثالث المعتل اللام و يقال له الناقص و ذو الاربعه– لكون ماضيه على اربعه احرف– اذا اخبرت عن نفسک نحو غزوت و رميت– فالمجرد تقلب فيه الواو و الياء الفا– اذا تحركتا و انفتح ما قبلهما– كغزى و رمى و عصا و رحى– و كذلک الفعل الزايد على الثلثه– كاعطى و اشترى و استقصى– و كذلک اسم المفعول كالمعطى– و المشترى و المستقصى– و كذلک اذا لم يسم فاعله من المضارع– كقولک يعطى و يغزى و يرمى– و اما الماضى فتحذف اللام منه فى مثال فعلوا مطلقا– و فى مثال فعلت و فعلتا اذا انفتح ما قبلها– و تثبت فى غيرها– فتقول غزا غزوا غزوا غزت غزتا غزون الى آخره– و رمى رميا رموا الى آخره– و رضى رضيا رضوا الى آخره–

و كذلک سرو سروا سروا الی آخره– و انما فتحت ما قبل واو الضمیر فی غزوا و رموا– و ضمت فی رضوا و سروا– لان واو الضمیر اذا اتصلت بالفعل الناقص– بعد حذف اللام– فان انفتح ما قبلها ابقی علی الفتحه– و ان انضم او انکسر ضم– و اصل رضوا رضیوا فنقلت ضمه الیاء الی الضاد– و حذفت الیاء لالتقاء الساکنین–

و اما المضارع– فتسکن الواو و الیاء و الالف منه فی الرفع– و یحذفن فی الجزم– و تفتح الواو و الیاء فی النصب– و تثبت الالف و یسقط الجازم و الناصب– النونات الا نون جماعه المؤنث– فتقول لم یغز لم یغزوا لم یغزوا– و لم یرم و لم یرمیا لم یرموا– و لم یرض لم یرضیا لم یرضوا– و لن یغزو و لن یرمی و لن یرضی– و تثبت لام الفعل فی فعل الاثنین و جماعه الاناث– و تحذف من فعل جماعه الذکور و فعل الواحده المخاطبه– فتقول یغزو یغزوان یغزون تغزو تغزوان یغزون– تغزو تغزوان تغزون تغزین تغزوان تغزون– اغزو نغزو– و یستوی فیه لفظ جماعه الذکور و الاناث– فی الخطاب و الغیبه– و یختلف فی التقدیر– فوزن المذکر یفعون و تفعون– و وزن المؤنث یفعلن

و تفعلن– و تقول یرمی یرمیان یرمون ترمی ترمیان یرمین– ترمی ترمیان ترمون ترمین ترمیان ترمین– ارمی نرمی– و اصل یرمون یرمیون ففعل به ما فعل برضوا– و هکذا حکم ما کان قبل لامه مکسورا– کیهدی و یناجی و یرتجی و ینبری– و یستدعی و یرعوی و یعروری– و تقول یرضی یرضیان یرضون– ترضی ترضیان یرضین– ترضی ترضیان ترضون– ترضین ترضیان ترضین ارضی نرضی–

و هکذا قیاس کل ما کان قبل لامه مفتوحا– نحو یتمطی و یتصابی یتقلسی– و لفظ الواحده المؤنث فی الخطاب– کلفظ الجمع فی بابی یرمی و یرضی– و التقدیر مختلف فوزن الواحده تفعین و تفعین– و وزن الجمع تفعلن و تفعلن–

و الامر منها اغز اغزوا اغزوا اغزی اغزوا اغزون– و ارم ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارمین– و ارض ارضیا ارضوا ارضی ارضیا ارضین– و اذا ادخلت علیها نون التاکید– اعیدت اللام المحذوفه– فتقول اغزون اغزوان و ارمین و ارضین– و اسم الفاعل منها–

غاز غازیان غازون غازیه غازیتان غازیات و غواز– و کذلک رام و راض و اصل غاز و غازو– فقلبت الواو یاء لتطرفها و انکسار ما قبلها– کما قلبت فی غزی– ثم قالوا غازیه– لان المؤنث فرع المذکر و التاء طاریه–

و تقول فی المفعول من الواوی مغزو– و من الیائی مرمی تقلب الواو یاء و یکسر ما قبلها– لان الواو و الیاء اذا اجتمعتا فی کلمه واحده– و الاولی منهما ساکنه تقلب الواو یاء– و ادغمت الیاء فی الیاء– و تقول فی فعول من الواوی عدو و من الیائی بغی– و فی فعیل من الواوی صبی و من الیائی شری– و المزید فیه تقلب واوه یاء– لان کل واو وقعت رابعه فصاعدا– و لم یکن ما قبلها مضموما تقلب یاء–

فتقول اعطی یعطی و اعتدی یعتدی– و استرشی یسترشی– و تقول مع الضمیر اعطیت و اعتدیت و استرشیت– و کذلک تغازینا و تراجینا–

الرابع المعتل العین و اللام– و یقال له اللفیف المقرون– فتقول شوی یشوی شیا مثل رمی یرمی رمیا– و قوی یقوی قوه و روی یروی ریا– مثل رضی یرضی رضیا فهو ریان و امراه ریی– مثل عطشان و عطشی– و اروی کاعطی و حیی کرضی و حی یحیی حیوه– فهو حی و حیا و حییا فهما حیان– و حیوا و حییوا فهم احیاء– و یجوز حیوا بالتخفیف کرضوا– و الامر احی کارض و احیی یحیی کاعطی یعطی– و حایا یحائی محایاه و استحیا یستحیی استحیاء– و منهم من یقول استحی یستحی استحاء– و ذلک لکثره الاستعمال– کما قالوا لا ادر فی لا ادری الخامس المعتل الفاء و اللام– و یقال له اللفیف المفروق– فتقول وقی کرمی یقی یقیان یقون الی آخره–

و الامر منه ق فیصیر علی حرف واحد– و یلزمه الهاء فی الوقف نحو قه– و تقول فی

التاكيد قين قيان قن قن قيان قينان– و بالخفيفه قين قن قن– و تقول فى وجى و يوجى كرضى يرضى ايج كارض–

السادس المعتل الفاء و العين– كيين فى اسم مكان و يوم و ويل و لا يبنى منه فعل–

السابع المعتل الفاء و العين و اللام– و ذلک واو و ياء لاسمى الحرفين

فصل:حكم المهموز فى تصاريف فعله كحكم الصحيح–

لان الهمزه حرف صحيح– لكنها قد تخفف اذا وقعت غير اول– لانها حرف شديد من اقصى الحلق– فتقول

امل یامل کنصر ینصر اومل بقلب الهمزه واوا– لان الهمزتین اذا التقتا فی کلمه واحده– ثانیهما ساکنه– وجب قلبها بحرکه ما قبلها– کامن و اومن و ایمانا– فان کانت الاولی همزه وصل– تعود الثانیه عند الوصل اذا انفتح ما قبلها– و حذفوا الهمزه فی خذ و کل و مر علی غیر القیاس– لکثره الاستعمال– و قد یجیء اومر علی الاصل عند الوصل– کقوله تعالی وَ أْمُرْ أَهْلَکَ بِالصَّلاٰهِ – و ازر یازر و هنا یهنا کضرب یضرب ایزر– و ادب یادب ککرم یکرم اودب– و سئل یسئل کمنع یمنع اسئل– و یجوز سال یسال سل و آب یؤب اب– و ساء یسوء سؤ کصان یصون صن–

ص :187

و جاء یجیء جیء– ککال یکیل کل فهو ساء و جاء– و اسا یاسو کدعا یدعو– و اتی یاتی کرمی یرمی ایت– و منهم من یقول ت تشبیها له بخذ و وای یای– کوقی یقی و اوی یاوی ایا کشوی یشوی شیا ایو کاشو– و نای ینای کرعی یرعی– و کذا قیاس رای یرای– لکن العرب قد اجتمعت– علی حذف الهمزه من مضارعه– فقالوا یری یریان یرون تری تریان یرین الخ– و اتفق فی الخطاب المؤنث لفظ الواحده و الجمع– لکن وزن الواحده تفین و الجمع تفلن– فاذا امرت منه قلت علی الاصل ارء کارع– و علی الحذف ر و یلزمه الهاء فی الوقف– نحو ره ریا روا ری ریا رین–

ص :188

و بالتاکید رین ریان رون رین ریان ریناں– فهو راء رائیان راؤن کراع راعیان راعون– و ذاک مرئی کمرعی– و بناء افعل منه مخالف لاخواته ایضا– فتقول اری یری اراء و ارائه و ارایه– فهو مر و ذاک مری مریان مرون مراه مراتان مریات–

و الامر منه ار اریا اروا اری اریا ارین– و بالتاکید ارین اریان ارن ارن اریان ارینان– و فی النهی لا یر لا یریا لا یروا الخ– و بالتاکید لا یرین لا یریان لا یرن– لا ترین لا تریان لا یریناں– و تقول فی افتعل من مهموز الفاء ایتال– کاختار و ایتلی کاقتصی

فصل:فی بناء اسمی الزمان و المکان–

و هو من یفعل بکسر العین علی مفعل مکسور العین– کالمجلس و المبیت– و من یفعل بفتح العین و ضمها– علی مفعل مفتوح العین– کالمذهب و المقتل و المشرق و المقام– و شذ المسجد و المشرق و المغرب

و المطلع– و المجزر و المرفق و المسكن– و المنسک و المنبت و المسقط– و حکی الفتح فی بعضها– و اجیز الفتح فیها کلها– هذا اذا کان الفعل صحیح الفاء و اللام– و اما فی غیره فمن المعتل الفاء مکسور ابدا– کالموعد و الموضع– و من المعتل اللام مفتوح ابدا کالمرمی و الماوی– و قد تدخل علی بعضها تاء التانیث– کالمظنه و المقبره و المشرقه– و شذ المقبره و المشرقه بالضم– و مما زاد علی الثلاثه کاسم المفعول– کالمدخل و المقام– و اذا کثر الشیء فی المکان– قیل فیه مفعله من الثلاثی المجرد– فیقال ارض مسبعه و ماسده و مذئبه و مبطخه و مقثاه–

و اما اسم الاله فهو ما یعالج به الفاعل المفعول– لوصول الاثر الیه – فیجیء علی

محلب و مکسحه و مفتاح و مصفاه– و قالوا مرقاه علی هذا– و من فتح المیم اراد به المکان– و شذ مدهن و مسعط و مدق و منخل– و مکحله و محرضه مضمومه المیم و العین– و جاء مدق و مدقه علی القیاس–

تنبیه المره من مصدر الثلاثی المجرد علی فعله بالفتح– تقول ضربت ضربه و قمت قومه– و مما زاد بزیاده الهاء کالاعطائه و الانطلاقه– الا ما فیه تاء التانیث منهما– فالوصف بالواحده– کقولک رحمته رحمه واحده– و دحرجته دحرجه واحده–

و الفعله بالکسر لنوع من الفعل– تقول هو حسن الطعمه و الجلسه

ص :192

ص :193

ص :194

كتاب شرح التصريف

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم– ان اروى زهر تخرج فى رياض الكلام من الاكمام– و ابهى حبر تحاک ببنان

ص :195

البيان و اسنان الاقلام– حمد الله تعالى سبحانه– على تواتر نعمائه الزاهره الظاهره–

ص :196

و ترادف آلائه المتوافره المتکاثره– ثم الصلوه علی نبیه محمد– المبعوث من اشرف جراثیم الانام– و علی آله و اصحابه الائمه الاعلام و ازمه الاسلام–

ص :197

اما بعد فيقول الحقير الفقير الى الله– ؟المسعود بن عمر القاضى التفتازانى"– بيض

ص :198

الله غره احواله و اورق اغصان آماله– لما رايت مختصر التصريف– الذى صنفه

ص :199

الامام الفاضل العالم الكامل– قدوه المحققين عز المله و الدين– ؟عبد الوهاب بن ابراهيم الزنجانى" رحمه الله– مختصرا ينطوى على مباحث شريفه– و يحتوى على قواعد لطيفه– سنح لى ان اشرحه شرحا– يذلل من اللفظ صعابه– و يكشف عن وجوه

ص :200

المعانى نقابه– و يستكشف مظنون غوامضه– و يستخرج سر حلوه و حامضه– مضيفا اليه فوائد شريفه و ذوائد لطيفه– مما عثر عليه فكرى الفاتر و نظرى القاصر– بعون الله الملک القادر– و المرجو ممن اطلع فيه على عثره– ان يدرء بالحسنه السيئه– فانه اول ما افرغته فى

ص :201

غالب الترتيب و الترصيف– مختصرا فی هذا المختصر ما قراته فی علم التصريف– و من الله الاستعانه و اليه الزلفی– و هو حسب من توكل عليه و كفی– فها انا اشرع فی المقصود بعون الملک المعبود– فاقول لما كان من الواجب علی كل طالب لشیء– ان يتصور ذلک الشیء اولا– ليكون علی بصيره فی طلبه و ان يتصور غايته– لانه هو

ص :202

السبب الحامل على الشروع فى طلبه– بدء المصنف بتعريف التصريف– على وجه يتضمن فائدته– متعرضا لمعناه اللغوى– اشعارا بالمناسبه بين المعنيين– فقال مخاطبا بالخطاب العام– اعلم ان التصريف – و هو تفعيل من الصرف للمبالغه و التكثير– فى اللغه التغيير – تقول صرفت الشىء اى غيرته– يعنى ان للتصريف معنيين لغوى– و هو ما وضعه له واضع لغه العرب– و اللغه هى الالفاظ الموضوعه

ص :203

من لغى بالكسر– يلغى لغى اذا لهج بالكلام– و اصلها لغى او لغو– و الهاء عوض عنهما–

ص :204

و جمعها لغی مثل بره و بری– و قد جاء اللغات ایضا– و صناعی و هو ما وضعه له اهل هذه الصناعه– و الیه اشار بقوله و فی الصناعه بکسر الصاد– و هی العلم الحاصل من التمرن علی العمل– و المراد هیهنا صناعه التصریف– ای التصریف فی الاصطلاح– تحویل الاصل الواحد ای تغییره – و الاصل ما یبنی علیه شیء– و المراد هیهنا المصدر الی امثله ای ابنیه و صیغ– و هی الکلم باعتبار هیئات– تعرض لها من الحرکات و السکنات– و تقدیم بعض الحروف علی بعض و تاخیره عنه– مختلفه باختلاف الهیئه– نحو ضرب و یضرب و نحوهما من المشتقات– لمعان جمع معنی– و هو فی الاصل

مصدر میمی من العنایه– ثم نقل الی معنی المفعول– و هو ما یراد من اللفظ– ای التصریف تحویل المصدر الی امثله مختلفه– لاجل حصول معان مقصوده– لا تحصل تلک المعانی الا بها ای بهذه الامثله– و فی هذا الکلام تنبیه– علی ان هذا العلم محتاج الیه– مثلا الضرب هو الاصل الواحد– فتحویله الی ضرب و یضرب و غیرهما– لتحصیل المعانی المقصوده– من الضرب الحادث– فی الزمان الماضی او الحال او غیرهما–

ص :206

هو التصريف فى الاصطلاح و المناسبه بينهما ظاهره–

و المراد بالتصريف هيهنا– غير علم التصريف الذى هو معرفه احوال الابنيه– و اختار التحويل على التغيير– لما فى التحويل من معنى النقل– قال فى ؟ المغرب"– التحويل نقل الشىء من موضع الى موضع آخر و قال فى ؟ الصحاح"– التحويل نقل الشىء من موضع الى موضع آخر تقول حولته فتحول و حول ايضا– يتعدى بنفسه و لا يتعدى و الاسم منه الحول– قال الله تعالى لا يَبْغُونَ عَنْهٰا حِوَلاً – فهو اخص من

التغيير– و لا يخفى انک تنقل حروف الضرب– الى ضرب و يضرب و غيرهما– فيكون التحويل اولى من التغيير– و لا يجوز ان يفسر التصريف لغه بالتحويل– لانه اخص من التصريف– ثم التعريف يشتمل على العلل الاربع– قيل التحويل هى

ص :208

الصوره– و يدل بالالتزام على الفاعل و هو المحول– و الاصل الواحد هى الماده– و حصول المعانى المقصوده هى الغايه– فان قلت المحول هو الواضع ام غيره– قلت الظاهر انه كل من يصلح لذلک فهو المحول– كما يقال فى العرف صرفت الكلمه– لكنه فى الحقيقه هو الواضع– لانه هو الذى حول الاصل الواحد الى الامثله– و انما قلنا انه حول الاصل الواحد الى الامثله– اى اشتق الامثله منه– و لم يجعل كلا من الامثله صيغه موضوعه براسها– لان هذا ادخل فى المناسبه و اقرب الى الضبط– و اختار الاصل الواحد على المصدر– ليصح على المذهبين– فان ؟الكوفيين" يجعلون المصدر مشتقا من الفعل– فالاصل

الواحد عندهم هو الفعل– و العمده فی استدلالهم– ان المصدر یعل باعلال الفعل– فهو فرع الفعل– و اجیب عنه بانه لا یلزم من فرعیته فی الاعلال– فرعیته فی الاشتقاق– کما

ص :210

ان نحو تعد و اعد و نعد فرع يعد فى الاعلال– مع انه ليس بمشتق منه– و تاخر الفعل عن نفس المصدر فى الاشتقاق– لا ينافى كون اعلال المصدر– متاخرا عن اعلال الفعل فتامل–

و اعلم ان مرادنا بالمصدر هو المصدر المجرد– لان المزيد فيه مشتق منه– لموافقته اياه بحروفه و معناه– فان قلت نحن نجد بعض الامثله– مشتقا من الفعل كالامر– و اسم

الفاعل و المفعول و نحوها– قلت مرجع الجميع الى المصدر– فالكل مشتق منه اما بواسطه او بلا واسطه– و يجوز ان يقال– اختار المصنف الاصل الواحد على المصدر– ليكون اعم من المصدر و غيره– فيشتمل على تحويل الاسم– الى المثنى و المجموع و المصغر و المنسوب و نحو ذلک– و هذا اقرب الى الضبط– فان قلت لم اختار التصريف على الصرف– مع انه بمعناه– قلت لان فى هذا العلم تصرفات كثيره– فاختير لفظ يدل على المبالغه و التكثير– فهذا اوان نرجع الى المقصود– فنقول معلوم ان الكلمات ثلاث اسم و فعل و حرف– و لما كان بحثه عن الفعل و ما يشتق منه– شرع فى بيان تقسيمه الى ما له من الاقسام–

فقال ثم الفعل بكسر الفاء– لانه اسم لكلمه مخصوصه– و اما بالفتح فمصدر فعل يفعل– اما ثلاثى و اما رباعى – لانه لا يخلو من ان يكون حروفه الاصليه ثلثه او

اربعه– فالاول الثلاثى و الثانى الرباعى– اذ لم يبن منه الخماسى– و لا الثنائى بشهاده التتبع و الاستقراء– و للمحافظه على الاعتدال– لئلا يؤدى الخماسى الى الثقل و الثنائى الى الضعف– عن قبول ما يتطرق اليه من التغييرات الكثيره– و لم يمنع الخماسى فى الاسم– حطا لرتبه الفعل عن رتبته– و لكونه اثقل من الاسم– لدلالته على الحدث و الزمان و الفاعل– لا يقال هذا التقسيم– تقسيم الشىء الى نفسه و الى غيره– لان مورد القسمه فعل– و كل فعل اما ثلاثى و اما رباعى– فمورد القسمه ايضا احدهما– و ايا ما

كان يكون تقسيمه الى الثلاثى و الرباعى– تقسيما للشىء الى نفسه و الى غيره– لانا نقول الفعل الذى هو مورد القسمه– اعم من الثلاثى و الرباعى– فان المراد به مطلق الفعل– من غير نظر الى كونه على ثلاثه احرف او اربعه– و هكذا جميع التقسيمات–

و تحقيق ذلک ان مورد القسمه هو مفهوم الفعل– لا ما صدق عليه مفهوم الفعل– و المحكوم عليه فى قولنا كل فعل اما ثلاثى و اما رباعى– ما يصدق عليه مفهوم الفعل لا نفس مفهومه– فلا يلزم النتيجه– و كل واحد منهما اى من الثلاثى و الرباعى– اما مجرد او مزيد فيه – لانه لا يخلو– اما ان يكون باقيا على حروفه الاصليه او لا– فالاول المجرد

ص :214

و الثانی المزید فیه– و کل واحد منها ای من هذه الاربعه– اما سالم او غیر سالم – لانه ان خلت اصوله– عن حروف العله و الهمزه و التضعیف– فسالم و الا فغیر سالم– فصارت الاقسام ثمانیه– و الامثله نصر و وعد و اکرم و اوعد– و دحرج و زلزل و تدحرج و تزلزل– و نعنی فی صناعه التصریف بالسالم– ما سلمت حروفه الاصلیه– التی تقابل بالفاء و العین و اللام من حروف العله – و هی الواو و الیاء و الالف– و الهمزه و التضعیف و انما قید الحروف بالاصلیه– لیخرج عنه نحو مست و ظلت– بحذف احد حرفی

ص :215

التضعیف– فانه غیر سالم لوجود التضعیف فی الاصل– و کذا نحو قل و بع و امثال ذلک– و لیدخل فیه نحو اکرم و اعشوشب و احمار– فانها من السالم لخلو اصولها عما ذکرنا–

و کذا ما ابدل عن احد حروفه الصحیحه حروف العله– مما هو مذکور فی

ص :216

المطولات– و يسمى سالما لسلامته عن التغييرات الكثيره– الجاريه فى غير السالم– و اشار بقوله التى تقابل الخ– الى تفسير الحروف الاصول– لكن ينبغى ان يستثنى الزائد للتضعيف نحو فرح– او للالحاق نحو جلبب– و الى ان الميزان هو الفاء و العين و اللام– اعنى فعل لانه اعم الافعال معنى– لان الكل فيه معنى الفعل– فهو اليق من

ص :217

جعل لخفته– و لمجیء جعل لمعنی آخر مثل خلق و صیر– و لما فیه من حروف الشفه و الوسط و الحلق– ثم الثلاثی المجرد هو الاصل لتجرده عن الزواید– و لکونه علی ثلاثه احرف فلهذا قدمه

ص :218

و قال اما الثلاثى المجرد و فى بعض النسخ السالم– و ينافيه التمثيل بسئل يسئل– و لا يخلو من ان يكون ماضيه على وزن فعل مفتوح العين– او فعل مكسور العين او فعل مضمومها– لان الفاء لا يكون الا مفتوحا– لرفضهم الابتداء بالساكن– و كون الفتحه اخف و اللام مفتوح لما سنذكره– و العين لا يكون الا متحركا– لئلا يلزم التقاء الساكنين فى نحو ضربت و ضربن– و الحركات منحصره فى الفتح و الكسر و الضم– و اما ما جاء من نحو نعم و شهد– بفتح الفاء و كسرها مع سكون العين– فمزال عن الاصل– لضرب من الخفه و الاصل فعل بكسر العين– و فيه اربع لغات– كسر الفاء مع

سکون العین و کسرها– و فتح الفاء مع سکون العین و کسرها– و هذه القاعده جاریه فی کل اسم و فعل– علی وزن فعل مکسور العین و عینه حرف حلق–

ص :220

فان كان ماضيه على وزن فعل مفتوح العين– فمضارعه يفعل بضم العين او يفعل بكسرها– نحو نصر ينصر مثال لضم العين– يقال نصره اى اعانه– و نصر الغيث الارض اى اعانها– قال ؟ابو عبيده" فى قوله تعالى– مَنْ كاٰنَ يَظُنُّ أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللّٰهُ – اى ان لن يرزقه الله– و ضرب يضرب مثال لكسر العين– يقال ضربته بالسوط او غيره– و ضرب فى الارض اى سار– و ضرب مثلا كذا اى بين– و قد يجىء مضارع فعل مفتوح العين– على وزن يفعل بفتح العين– اذا كان عين فعله او لامه اى لام فعله– حرفا من حروف الحلق نحو سئل يسئل– و انما اشترط هذا– ليقاوم ثقل حروف الحلق فتحه العين– فان حروف الحلق اثقل الحروف– و لا يشكل

ما ذكرناه– بمثل دخل يدخل و نحت ينحت– و جاء يجىء و ما اشبه ذلک مما عينه او لامه– حرف من حروف الحلق– و لا يجىء على يفعل بالفتح– لانا نقول انه لا يجىء على يفعل بالفتح– الا اذا وجد هذا الشرط– فمتى انتفى الشرط لا يكون على يفعل بالفتح– لا انه اذا وجد هذا الشرط– يجب ان يكون على يفعل بالفتح– اذ لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط–

و هى اى حروف الحلق سته– الهمزه و الهاء و العين و الحاء المهملتان– و الغين و الخاء المعجمتان– نحو سئل يسئل و منع يمنع – قدم الهمزه لان

مخرجها من اقصى الحلق– ثم الهاء لان مخرجها اعلى من مخرج الهمزه– و البواقى على هذا الترتيب– ثم استشعر اعتراضا– بان ابى يابى جاء على فعل يفعل بالفتح– مع انتفاء الشرط– فاجاب عنه بقوله و ابى يابى شاذ – اى مخالف للقياس فلا يعتد به– فلا يرد نقضا– فان قيل كيف يكون شاذا و هو وارد فى افصح الكلام– قال الله تعالى وَ يَأْبَى اللَّهُ إِلاّٰ أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ – قلت كونه شاذا لا ينافى وقوعه فى الكلام الفصيح– فانهم قالوا الشاذ على ثلثه اقسام– قسم مخالف للقياس دون الاستعمال–

ص :223

و قسم مخالف للاستعمال دون القياس– و كلاهما مقبولان– و قسم مخالف للقياس و الاستعمال و هو مردود– لا يقال ان ابى يابى لامه حرف الحلق– اذ الالف من حروف الحلق فلهذا فتح عينه– لانا نقول لا نسلم انها من حروف الحلق– و لئن سلمنا انها من حروف الحلق– لكن لا يجوز ان يكون الفتح لاجلها للزوم الدور– لان وجود الالف موقوف على الفتح– لانه فى الاصل ياء– قلبت الفا لتحركها و انفتاح ما قبلها–

ص :224

فلو كان الفتح بسببها لزم الدور– لتوقف الفتح عليها و توقفها عليه– فهو مفتوح العين فى الاصل– فلهذا لم يذكر المصنف الالف من حروف الحلق– اذ هى لا تكون هيهنا الا منقلبه من الواو او الياء– و غرضه بيان حروف يفتح العين لاجلها–

و اما قلى يقلى بالفتح فلغه ؟بنى عامر"– و الفصيح الكسر فى المضارع– و اما بقى يبقى فلغه ؟طى"– و الاصل كسر العين فى الماضى– فقلبوها فتحه و اللام الفا تخفيفا– و هذا قياس مطرد عندهم– و اما ركن يركن فمن تداخل اللغتين– اعنى انه جاء من باب نصر ينصر و علم يعلم– فاخذ الماضى من الاول و المضارع من الثانى– و ان كان

ماضیه علی وزن فعل مکسور العین– فمضارعه یفعل بفتح العین نحو علم یعلم– الا ما شذ من نحو حسب یحسب و اخواته – فانها جائت بکسر العین فیهما– و قل ذلک فی الصحیح– نحو حسب یحسب و نعم ینعم– و کثر فی المعتل نحو ورث یرث و ورع یرع– و ورم یرم و ومق یمق و یئس ییئس– و وسع یسع و اخواتها– و اما فضل یفضل و نعم ینعم و میت یموت– بکسر العین فی الماضی و ضمها فی المضارع– فمن تداخل اللغتین– لانها جائت من باب علم یعلم و نصر ینصر– فاخذ الماضی من الاول و المضارع من الثانی–

و ان کان ماضیه علی وزن فعل مضموم العین– فمضارعه علی وزن یفعل بضم العین– نحو حسن یحسن و اخواته نحو کرم یکرم– لان هذا الباب موضوع للصفات

اللازمه– فاختير للماضى و المضارع حركه– لا تحصل الا بانضمام الشفتين– رعايه للتناسب بين الالفاظ و معانيها– و يكون من افعال الطبايع– كالحسن و الكرم و القبح و نحوها– و لا يكون الا لازما نحو رحبتک الدار– و الاصل رحبت بک الدار–

ص :227

فحذف الباء اختصارا لكثره الاستعمال– و اما الرباعی المجرد فهو فعلل – بفتح الفاء و اللامین و سکون العین– کدحرج فلان الشیء ای دوره دحرجه و دحراجا – لان فعل الماضی لا یکون اوله و آخره الا مفتوحین– و لا یمکن سکون اللام الاولی– لالتقاء الساکنین فی نحو دحرجت و دحرجن– فحرکوها بالفتحه لخفتها و سکون العین– لانه لیس فی الکلام– اربع حرکات متوالیه فی کلمه واحده– و یلحق به نحو جورب و جلبب– و بیطر و بیقر و هرول و شریف– و دلیل الالحاق اتحاد المصدرین–

و اما الثلاثى المزيد فيه فهو على ثلاثه اقسام – لان الزايد فيه اما حرف واحد او اثنان او ثلاثه– لئلا يلزم مزيه الفرع على الاصل– و اعلم ان الحروف التى تزاد– لا يكون الا من حروف سئلتمونيها– الا فى الالحاق و التضعيف– فانه تزاد فيهما اى

ص :229

حرف كان– القسم الاول من الاقسام الثلاثه– ما كان ماضيه على اربعه احرف – و هو ما يكون الزائد فيه حرفا واحدا– و هو ثلاثه ابواب– كافعل بزياده الهمزه نحو اكرم يكرم اكراما – و هو للتعديه غالبا نحو اكرمته– و لصيروره الشىء منسوبا الى ما اشتق منه الفعل– نحو اغد البعير اى صار ذا غده– و منه اصبحنا اى

ص :230

دخلنا فی الصبح– لانه بمنزله صرنا ذوی صباح– و لوجود الشیء علی صفه نحو احمدته– ای وجدته محمودا– و للسلب نحو اعجمت الکتاب ای ازلت عجمته– و للزیاده فی

ص :231

المعنى نحو شغلته و اشغلته– و للتعريض للامر نحو اباع الجاريه ای عرضها للبيع–

و اعلم انه قد ينقل الشیء الی افعل فيصير لازما– و ذلک نحو اکب و اعرض– يقال کبه ای القاه علی وجهه فاکب– و عرضه ای اظهره فاعرض– قال ؟الزوزنی" و لا ثالث لهما فيما سمعنا و فعل بتکرير العين نحو فرح يفرح تفريحا – و اختلف فی ان

ص :232

الزاید هو الاولی ام الثانیه– فقیل الاولی– لان الحکم بزیاده الساکن اولی من المتحرک– ذلک عند ؟الخلیل"– و قیل الثانیه لان الزیاده بالاخر اولی– و الوجهان جایزان عند ؟سیبویه"– و هو للتکثیر غالبا فی الفعل نحو طوفت و جولت– او فی الفاعل نحو موتت الابال– او فی المفعول نحو غلقت الابواب– و لنسبه المفعول الی اصل الفعل نحو فسقته– ای نسبته الی الفسق– و للتعدیه نحو فرحته– و للسلب نحو جلدت البعیر ای ازلت جلده– و لغیر ذلک نحو قدم بمعنی تقدم و فاعل بزیاده الالف– نحو قاتل یقاتل مقاتله و قتالا و قیتالا – و من قال

ص :233

كذب كذابا قال قاتل قيتالا– و روى ماريته مراء و قاتلته قتالا– و تاسيسه على ان يكون بين اثنين فصاعدا– يفعل احدهما بصاحبه ما فعل الصاحب به– نحو ضارب زيد عمرا– و قد يكون بمعنى فعل اى للتكثير نحو ضاعفته و ضعفته– و بمعنى افعل نحو

عافاک الله ای اعفاک الله– و بمعنی فعل نحو واقع بمعنی وقع– و دافع بمعنی دفع و سافر بمعنی سفر– و القسم الثانی من الاقسام الثلاثه– ما کان ماضیه علی خمسه احرف – و هو ما یکون الزاید فیه حرفین و هو نوعان– و المجموع خمسه ابواب– اما اوله التاء مثل تفعل بزیاده التاء و تکرار العین– نحو تکسر یتکسر تکسرا – و هو لمطاوعه فعل نحو کسرته فتکسر– و المطاوعه حصول الاثر– عند تعلق الفعل المتعدی بمفعوله– فانک اذا قلت کسرته فالحاصل له التکسر– و للتکلف نحو تحلم ای تکلف الحلم– و لاتخاذ الفاعل المفعول اصل الفعل– نحو توسدته ای اخذته وساده–

ص :235

و للدلاله على ان الفاعل جانب الفعل– نحو تهجد ای جانب الهجود– و للدلاله على حصول اصل الفعل مره بعد مره– نحو تجرعته ای شربته جرعه بعد جرعه– و للطلب نحو تكبر ای طلب ان يكون كبيرا–

و تفاعل بزياده التاء و الالف– نحو تباعد يتباعد تباعدا – و هو لما يصدر من اثنين فصاعدا– فان كان من فاعل المتعدى الى مفعولين– يكون متعديا الى مفعول واحد– نحو نازعته الحديث فتنازعناه– و على هذا القياس– و ذلک لان وضع فاعل لنسبه

الفعل– الى الفاعل المتعلق بغيره– مع ان الغير ايضا فعل ذلک– و تفاعل وضعه لنسبه الفعل الى المشتركين فيه– من غير قصد الى ما تعلق به الفعل– و لمطاوعه فاعل نحو

ص :237

باعدته فتباعد– و للتكلف نحو تجاهل ای اظهر الجهل من نفسه– و الحال انه منتف عنه– و الفرق بين التكليف فی هذا الباب و بينه فی باب تفعل– ان المتحلم يريد وجود الحلم من نفسه بخلاف المتجاهل–

و اما اوله الهمزه مثل انفعل بزياده الهمزه و النون– نحو انقطع ينقطع انقطاعا و هو لمطاوعه فعل– نحو قطعته فانقطع– فلهذا لا يكون الا لازما– و مجيئه لمطاوعه افعل– نحو اسقفت الباب ای رددته فانسفق– و ازعجته ای ابعدته فانزعج– من الشواذ و لا يبنی

ص :238

الا مما فيه علاج و تاثير– فلا يقال انكرم و انعدم و نحوهما– لانهم لما خصوه بالمطاوعه– التزموا ان يكون امره مما يظهر اثره– و هو علاج تقويه للمعنى الذى ذكر– من ان المطاوعه هى حصول الاثر–

و افتعل بزياده الهمزه و التاء نحو اجتمع اجتماعا – و هو لمطاوعه فعل نحو جمعته فاجتمع– و للاتخاذ نحو اختبر اى اخذ الخبر– و لزياده المبالغه فى المعنى نحو

اکتسب ای بالغ– و اضطرب فی الکسب– و یکون بمعنی فعل نحو جدب و اجتدب– و بمعنی تفاعل نحو اختصموا ای تخاصموا– و افعل بزیاده الهمزه و اللام الاولی او الثانیه– نحو احمر یحمر احمرارا و هو للمبالغه– و لا یکون الا لازما و اختص بالالوان و العیوب–

و القسم الثالث من الاقسام الثلاثه– ما کان ماضیه علی سته احرف – و هو ما کان الزائد فیه علی ثلاثه احرف– مثل استفعل بزیاده الهمزه و السین و التاء– نحو استخرج یستخرج استخراجا و هو لطلب الفعل– نحو استخرجته ای طلبت خروجه– و لاصابه الشیء

على صفه– نحو استعظمته ای وجدته عظیما– و للتحول نحو استحجر الطین ای تحول الی الحجریه– و یکون بمعنی فعل نحو قر فاستقر– و قیل انه للطلب کانه یطلب القرار من نفسه–

و افعال بزیاده الهمزه و الالف و اللام– نحو احمار احمیرارا و حکمه کحکم احمر– الا ان المبالغه فیه زایده–

و افعوعل بزیاده الهمزه و الواو و احدی العینین– نحو اعشوشب الارض اعشیشابا – ای کثر عشبها و هو للمبالغه و فی بعض النسخ– و افعول نحو اجلوز اجلوازا و هو بزیاده الهمزه و الواوین–

و افعنلل بزیاده الهمزه و النون و احدی اللامین– نحو اقعنسس اقعنساسا ای خلف و رجع– قال ؟ابو عمرو" سئلت ؟الاصمعی" عنه– فقال هکذا فقدم بطنه و اخر صدره–

و افعنلی بزیاده الهمزه و النون و الالف– نحو اسلنقی اسلنقاء ای نام علی

ظهره و وقع على القفا– و البابان الاخيران من الملحقات باحرنجم– فلا وجه لذكرهما فى سلک ما تقدم– و كذا تفعل و تفاعل من الملحقات بتدحرج– و المصنف لم يفرق بين ذلک–

ص :242

و اما الرباعی المزید فیه فامثلته – ای ابنیته بحکم الاستقراء ثلاثه– تفعلل بزیاده التاء کتدحرج تدحرجا – و یلحق به نحو تجلبب ای لبس الجلباب– و تجورب ای لبس الجورب و تفیهق ای اکثر فی کلامه– و ترهوک ای تبختر فی المشی– و تمسکن ای اظهر الذل و المسکنه–

و افعنلل بزیاده الهمزه و النون– کاحرنجم ای ازدحم احرنجاما – و یقال حرجمت الابل فاحرنجمت– ای رددت بعضها الی بعض فارتددت– و یلحق به نحو اقعنسس و اسلنقی– و لا یجوز الادغام و الاعلال فی الملحق– لانه یجب ان یکون الملحق مثل

الملحق به لفظا– و الفرق بين بابى اقعنسس و احرنجم– انه يجب فى الاول تكرير اللام دون الثانى–

و افعلل بزياده الهمزه و اللام– و هو بسكون الفاء و فتح العين– و فتح اللام الاولى مخففه– و الثانيه مشدده كاقشعر جلده اقشعرارا – اى اخذته قشعريره–

تنبيه الفعل اما متعد و هو الفعل الذى يتعدى بنفسه– من الفاعل اى يتجاوز الى المفعول به- كقولک ضربت زيدا – فان الفعل الذى هو الضرب قد جاوز من الفاعل الى زيد– فالدور مدفوع– فان المراد بقوله يتعدى معناه اللغوى– و انما

قید المفعول بقوله به– لان المتعدی و غیره متساویان– فی نصب ما عدی المفعول به– نحو اجتمع القوم و الامیر فی السوق– یوم الجمعه اجتماعا تادیبا لزید– و نحو ذلک– و لا یعترض بنحو ما ضربت زیدا– لان الفعل الذی هو ضربت قد یتعدی الی المفعول به– فی نحو ضربت زیدا– و ان ارید به لفظ الفاعل و المفعول به– فهذا مدفوع بلا خفاء–

ص :245

و يسمى ايضا المتعدى واقعا لوقوعه على المفعول به– و مجاوزا لمجاوزته الفاعل بخلاف اللازم– و اما غير متعد و هو الفعل الذى لم يتجاوز الفاعل – كقولک حسن زيد – فان الفعل الذى هو حسن– لم يتجاوز الفاعل الذى هو زيد بل ثبت فيه– و يسمى غير المتعدى ايضا لازما – للزومه على الفاعل و عدم انفکاکه عنه– و غير واقع لعدم وقوعه على المفعول به– و فعل واحد قد يتعدى بنفسه فيسمى متعديا– و قد

یتعدی بالحرف فیسمی لازما– و ذلک عند تساوی الاستعمالین– نحو شکرته و شکرت له و نصحته و نصحت له– و الحق انه متعد و اللام زایده مطرده– لان معناه مع اللام هو المعنی بدونها– و المتعدی و اللازم بحسب المعنی– و تعدیته ای تعدی انت الفعل اللازم– و فی بعض النسخ و تعدیته فی الثلاثی المجرد – خاصه بشیئین بتضعیف العین – ای بنقله الی باب التفعیل– او بالهمزه ای بنقله الی باب الافعال کقولک فرحت زیدا – فان قولک فرح زید لازم فلما قلت فرحته صار متعدیا– و اجلسته فان قولک جلس زید لازم– فلما قلت اجلسته صار متعدیا– و تعدیته بحرف الجر فی الکل – ای من الثلاثی و الرباعی المجرد و المزید فیه– لان حروف الجر وضعت– لتجر معنی الافعال الی الاسماء– نحو ذهبت بزید و انطلقت به – فان قولک ذهب و انطلق لازمان– فلما قلت ذلک صارا متعدیین–

و لا یغیر شیء من حروف الجر معنی الفعل الا الباء – فی بعض المواضع نحو ذهبت به بخلاف مررت به– و الذی یغیر الباء معناه– یجب فیه عند ؟ المبرد" مصاحبه الفاعل للمفعول به– لان الباء التی للتعدیه عنده بمعنی مع– و قال ؟سیبویه" الباء فی مثله کالهمزه و التضعیف– فمعنی ذهبت به اذهبته و یجوز المصاحبه و عدمها– و اما فی الهمزه و التضعیف فلا بد فیه من التغییر– و لا حصر لتعدیه حروف الجر فعلا واحدا– بل یجوز ان یجتمع علی فعل واحد حروف کثیره– الا اذا کانت بمعنی واحد نحو مررت بزید

بعمرو– فانه لا يجوز بخلاف مررت بزيد بالبريه اى فى البريه– و لا يتعدى كل فعل بالهمزه و التضعيف– فان النقل من المجرد الى بعض الابواب المتشعبه– موكول الى السماع– فلا تقول انصرت زيدا عمروا– و لا ذهبت خالدا و نحو ذلک– كذا قال بعض المحققين– و الحق انه لا بد فى الفعل المتعدى الذى نبحث عنه– و نجعله مقابلا للللازم من تغيير الحرف معناه– لما مر من انه بحسب المعنى– فلا بد من معنى التغيير كما فى ذهبت

به– بخلاف مررت به– نعم يصح ان يقال فى كل جار و مجرور– ان الفعل متعد اليه– كما يقال يتعدى الى الظرف و غيره– لكن لا باعتبار هذا التعدى الذى نحن فيه– على ان فى قوله– و لا يغير شىء من حروف الجر معنى الفعل– الا الباء نظرا

هذا فصل فى امثله تصريف

هذه الافعال المذكوره– من الثلاثى و الرباعى المجرد و المزيد فيه– يعنى اذا

ص :250

صرفت هذه الافعال حصلت امثله– كالماضى و المضارع و الامر و غيرها– فهذا الفصل فى بيانها– و قدم الماضى– لان الزمان الماضى قبل زمان الحال و المستقبل– و لانه اصل بالنسبه الى المضارع– لانه يحصل بالزياده على الماضى– و لا شک فى فرعيه ما حصل بالزياده– و اصاله ما حصل هو منه و اشتق منه فقال– اما الماضى فهو الفعل الذى دل على معنى – هذا بمنزله الجنس لشموله جميع الافعال– و خرج بقوله وجد هذا المعنى فى الزمان الماضى – ما سوى الماضى– و اراد بالماضى فى قوله فى الزمان الماضى اللغوى– و بالاول الصناعى– فلا يلزم تعريف الشىء بنفسه– فان قيل هذا الحد غير مانع– اذ يصدق على المضارع المجزوم بلم نحو لم يضرب– فان لم قد نقل معناه الى الماضى– و غير جامع اذ لا يصدق على نعم و بئس–

و ليس و عسى و ما اشبه ذلک– فالجواب عن الاول– ان دلالته على الماضى عارض نشا من لم– و الاعتبار لاصل الوضع– و عن الثانى انه من الجوامد– و المراد هيهنا الماضى الذى هو احد الامثله– الحاصله من تصريف هذه الافعال– و ان اريد بالماضى المطلق– فالجواب عنه

ان تجردها عن الزمان الماضی عارض– فلا اعتداد به– و کذا الکلام فی صیغ العقود نحو بعت و امثاله– ثم اعلم ان الماضی اما مبنی للفاعل او مبنی للمفعول– فالمبنی للفاعل منه ای من الماضی– ما ای الفعل الماضی الذی کان اوله مفتوحا نحو نصر– او کان اول متحرک منه مفتوحا نحو اجتمع– فان اول متحرک

ص :253

منه من اجتمع هو التاء– لان الفاء ساكنه و الهمزه غير متعد بها– لسقوطها فى الدرج و هو مفتوح– و لو قال ما كان اول متحرک منه مفتوحا– لاندرج فيه القسمان– لان اول متحرک من نصر هو النون كالتاء من اجتمع– و انما ذكر ذلک لزياده التوضيح و ليس– او فى قوله او كان مما يفسد الحد– لان المراد بها التقسيم فى المحدود– اى ما كان على احد هذين الوجهين– و انما يفسد اذا كان المراد بها الشک– و انما فتح اول متحرک منه– لرفضهم الابتداء بالساكن فى نحو نصر– و لئلا يلزم التقاء الساكنين– فى مثل افتعل و استفعل– و كون الفتح اخف الحركات– كما بنى آخر الماضى على الفتح– سواء كان مبنيا للفاعل او مبنيا للمفعول– اما البناء فلانه الاصل فى الافعال–

و اما الحرکه فلمشابهه الاسم– مشابهه ما فی وقوعه موقعه– نحو زید ضرب موقع زید ضارب– و اما الفتح فلخفته الا اذا اعتل آخره نحو غزا و رمی– او اتصل به الضمیر المرفوع المتحرک– نحو ضربت و ضربن– او واو الضمیر نحو ضربوا– مثاله ای مثال المبنی للفاعل– و لم یقتصر بذکر الکلی لانه قد یراد ایضاحه و ایصاله– الی فهم المبتدی المستفید– فیذکر جزئی من جزئیاته– و یقال له انه مثاله– نصر للغایب المفرد نصرا لمثناه– نصروا لجمعه نصرت للغایبه المفرده– نصرتا لمثناها نصرن لجمعها نصرت للمخاطب الواحد– نصرتما لمثناه نصرتم لجمعه

ص :255

نصرت للواحده المخاطبه– نصرتما لمثناها نصرتن لجمعها– نصرت للمتكلم الواحد نصرنا له مع غيره–

و زادوا تاء فی نصرت– للدلاله علی التانیث کما فی الاسم نحو ناصره– و اختصوا المتحرکه بالاسم و الساکنه– بالفعل تعادلا بینهما– اذ الفعل اثقل کما تقدم– و حرکوها فی التثنیه لالتقاء الساکنین– و زادوا الفا و واوا– علامه للفاعل فی الاثنین و الجماعه– و قد یحذف الواو فی الندره– کقوله فلو ان الاطباء کان حولی– و کان مع الاطباء

ص :256

الشفاء– و زادوا تاء للمخاطب و تاء للمخاطبه و تاء للمتكلم– و حركوها فی الجميع خوفا للبس بتاء التانيث– و ضموها للمتكلم– لان الضم اقوی و المتكلم مقدم فی الرتبه– لانه اعرف فاخذه– و فتحوها للمخاطب– اذ لم يكن الضم للالتباس بالمتكلم– و الفتح راجح لخفته و المذكر مقدم فاخذه– فبقيت الكسره للمخاطبه– فاعطيتها لئلا يلتبس بالمتكلم و المخاطب– و لان الياء يقع ضميرها فی نحو اضربی– و الكسره اخت الياء– فتناسب اعطاؤها المخاطبه– و لم يفرقوا بينهما فی المثنی– لكن زادوا ميما فرقا بين

المخاطبين و بين المغايبين– و ضموا ما قبلها لان الميم شفويه كالواو– فيناسبها الضم– و وضعوا للمتكلم مع غيره ضميرا آخر– و هو نا كما فى المنفصلات نحو نحن– فقالوا فعلنا– و فرقوا بين الجمع المذكر الغايب– و بين الجمع المؤنث الغايبه– باختصاص المذكر بالواو و المؤنث بالنون دون العكس– لان الواو هنا اقوى من النون– لانها من حروف المد و اللين– و هى بالزياده اولى و المذكر مقدم على المؤنث فاخذه– و كذا فرقوا بين الجمع المخاطب و المخاطبه– باختصاص المذكر بالميم لمناسبتها الواو– و التى هى علامه له فى الغيبه– و اختصاص المؤنث بالنون كما فى جمع الغايبه– و شددوا النون لانهم قالوا نصرتن– اصله نصرتمن– فادغمت الميم فى النون ادغاما واجبا– و كذا ضموا ما قبل النون اعنى التاء– لمناسبه الضم الميم– و هذه مناسبات ذكروها بعد الوقوع– و الا

فالحاكم بذلک الواضع لا غيره–

و قس على هذا المذكور من تصريف نصر– افعل و فاعل و فعل و فعلل و تفعلل– و افتعل و انفعل و استفعل و افعلل – نحو اقشعر اقشعرا اقشعروا الخ– و افعوعل نحو اعشوشب الخ– و كذلک البواقى – فتركه لانه لما ذكر واحد فالبواقى على نهجه– فلا وجه الى تكثير الامثله– اذ ليس الادراک بكثره النظائر– فالفهم الذكى يدرک بالنظير الواحد– ما لا يدركه البليد بالف شاهد–

و لا تعتبر انت – و فى بعض النسخ و لا تعتبر مبنيا للمفعول– حركات الالفات اى الهمزات– و انما عبر عنها بها– لان الهمزه اذا كانت اولا تكتب على صوره الالف– و يقال لها الالف– قال فى ؟الصحاح" الالف على ضربين لينه و متحركه– فاللينه تسمى الفا و المتحركه تسمى همزه– فى الاوائل اى فى اوائل انفعل و افتعل و استفعل– و ما اشبهها مما فى اوله همزه زايده سوى افعل– فان همزته للقطع لانها

لا تسقط فی الدرج– و لهذا فتحت– یعنی لا یقال ان اوائل هذه الافعال لیست مفتوحه– بل مکسوره– فلا یکون مبنیا للفاعل– فانها ای لان هذه الالفات زایده – لدفع الابتداء بالساکن– تثبت فی الابتداء للاحتیاج الیها– و تسقط فی الدرج ای فی حشو الکلام– لعدم الاحتیاج الیها نحو و افتعل و استفعل و انفعل– بحذف الهمزه باتصال الواو بالکلمه–

و المبنی للمفعول منه ای من الماضی– اراد ان یذکر تعریفا له باعتبار اللفظ– فذکر علی سبیل الاستطراد– و تعریفا لمطلق الفعل المبنی للمفعول باعتبار المعنی– فقال و هو ای المبنی للمفعول مطلقا– سواء کان من الماضی او المضارع الفعل الذی لم یسم فاعله – کما تقول ضرب زید فترفع زیدا– لقیامه مقام الفاعل– و لا یذکر الفاعل اما لتعظیمه– فتصونه عن لسانک– او لتحقیره فتصون لسانک عنه– او لعدم

العلم به– او لقصد صدور الفعل عن ای فاعل کان– و لا غرض فی الفاعل کقتل الخارجی– فان الغرض المهم قتله لا قاتله– او لغیر ذلک مما تقرر فی علم المعانی– و ینتقض بالمبنی للفاعل عند من یجوز حذف الفاعل– ما کان خبر المبتدا ای المبنی للمفعول– من الفعل الماضی الذی کان اوله مضموما– کفعل و فعلل و فعل و افعل و فوعل – بقلب الالف واوا لانضمام ما قبلها– و تفعل بضم التاء و الفاء ایضا– لانک لو قلت تفعل بضم التاء فقط لالتبس بمضارع فعل– و کذلک قالوا

ص :261

فی تفاعل تفوعل – بضم التاء و الفاء– اذ لو اقتصر علی ضم التاء لالتبس بمضارع فاعل– و قلب الالف واوا لانضمام ما قبلها– او کان اول متحرک منه مضموما– نحو افتعل بضم التاء– لانه اول متحرک منه کما ذکرنا فی المبنی للفاعل– و استفعل بضم التاو کذا قیاس کل ما کان اوله همزه وصل– و لم یذکر انفعل و افعل و افعول و افعال– و افعوعل و افعلل و نحو ذلک– لانها من اللوازم– و بناء المفعول منها لا یکاد یوجد– و همزه الوصل فی ما اول متحرک منه مضموم تتبع هذا المضموم – الذی هو اول متحرک منه فی الضم – یعنی تکون مضمومه عند الابتداء– کقولک مبتدئا استخرج المال مثلا– بضم الهمزه لمتابعه التاء– و ما قبل آخره ای آخر المبنی للمفعول– یکون مکسورا ابدا نحو نصر زید و استخرج المال – و فی نحو افعل و افعول یقدر الاصل– و هو

افعلل و افعولل فی نحو افعلل– کاقشعر الاصل افعللل– فنقلت کسره اللام الثانیه الی الاولی– و ادغمت الثانیه فی الثالثه فلیتامل– و لو قال ما کان اول متحرک منه مضموما– لکان کافیا کما تقدم– و السر فی الضم الاول و کسر ما قبل الاخر– انه لا بد من تغییر لیفصل من المبنی للفاعل– و الاصل فعل فغیروه الی فعل بضم الاول و کسر الثانی– دون سایر الاوزان لیبعد عن اوزان الاسم– و لو کسر الاول و ضم الثانی لحصل هذا الغرض– لکن الخروج من الضمه الی الکسره اولی من العکس– لانه طلب الخفه بعد الثقل– ثم حمل غیر الثلاثی المجرد علیه– فی ضم الاول و کسر ما قبل

الاخر– و ما يقال ان ضم الاول عوض عن المرفوع المحذوف– فليس بشىء لان المفعول المرفوع عوض عنه و هو كاف– و جاء فزد له بسكون الزاء– و الاصل فصد له اسكن الصاد و ابدل بالزاء– و حكى ؟قطرب" ضرب زيد بنقل كسره الراء الى الضاد – و جاء عصر بسكون ما قبل الاخر– و قرء قوله رُدَّتْ إِلَيْنا بكسر الراء– و كل ذلک مما لا يعتد به نقضا– و جاء نحو جن و سل و زكم و حم فئد و وعک– مبنيه للمفعول ابدا– للعلم

ص :264

بفاعلها فی غالب العاده– انه هو الله تعالی– و عقب الماضی بالمضارع– لان الامر فرع علیه– و کذا اسم الفاعل و المفعول لاشتقاقهما منه فقال– و اما الفعل المضارع فهو ما کان – ای الفعل الذی یکون فی اوله احدی الزواید الاربع– و هی ای الزواید الاربع الهمزه و النون و التاء و الیاء– یجمعها ای یجمع تلک الزواید الاربع– قولک انیت او اتین او ناتی – و انما زادوها فرقا بینه و بین الماضی– و اختصوا الزیاده به لانه مؤخر بالزمان عن الماضی– و الاصل عدم الزیاده فاخذه المقدم– و لقائل ان یقول هذا التعریف– شامل لنحو اکرم و تکسر و تباعد– فان اوله احدی الزواید الاربع و لیس بمضارع– و یمکن ان یجاب عنه– بانا لا نسلم ان اوله احدی الزواید الاربع– لانا نعنی بها الهمزه التی تکون للمتکلم وحده– و النون التی تکون له مع غیره– و کذا التاء و الیاء کما اشار الیه بقوله– فالهمزه للمتکلم وحده نحو انا انصر– و النون له ای للمتکلم– اذا کان معه غیره مذکرا کان او مؤنثا– نحو نحن

ننصر– و یستعمل فی المتکلم وحده فی موضع التعظیم و التفخیم– نحو قوله تعالی نَحْنُ نَقُصُّ و التاء للمخاطب مفردا نحو انت تنصر– او مثنی نحو انتما تنصران او مجموعا کانتم تنصرون– مذکرا کان المخاطب فی هذه الثلاثه او مؤنثا– و للغائبه المفرده نحو هی تنصر– و لمثناها نحو هما تنصران– و الیاء للغایب المذکر– مفردا کان نحو هو ینصر او مثنی نحو هما ینصران– او مجموعا نحو هم ینصرون– و لجمع المؤنث الغایبه نحو هن ینصرن– و اعترض علیه بانه یستعمل فی الله تعالی– نحو یفعل الله ما یشاء– و یحکم ما یرید و لیس بغایب– و لا مذکر و لا مؤنث تعالی الله عن ذلک– فالاولی ان یقال و الیاء لما عدا ما ذکرناه– و اجیب عنه بان المراد بالغایب اللفظ– فاذا قلت الله تعالی علوا

كبيرا يحكم بكذا– فالله لفظ مذكر غايب– لانه ليس بمتكلم و لا مخاطب– و هو المراد بالغايب– فان قلت لم زادوا هذه الحروف دون غيرها– و لم اختصوا كلا منها بما اختصوا– قلت لان الزياده مستلزمه للثقل– و هم احتاجوا الى حروف تزاد لنصب العلامه– فوجدوا اولى الحروف بذلک حروف المد و اللين– لكثره دورانها فى كلامهم– اما بانفسها او بابعاضها اعنى الحركات الثلاث– فزادوها و قلبوا الالف همزه– لرفضهم الابتداء بالساكن– و مخرج الهمزه قريب من مخرجها– و اعطوها للمتكلم لانه مقدم– و الهمزه ايضا مخرجها مقدم على مخرجها– لكونها من اقصى الحلق– ثم قلبوا الواو

تاء لانه تؤدی زیادتها الی الثقل– لا سیما فی مثل و وجل بالعطف– و قلبها تاء کثیر فی کلامهم نحو تراث و تجاه– و الاصل وراث و وجاه فقلبوها هیهنا ایضا تاء– و اعطوها المخاطب لانه مؤخر عنهما– بمعنی ان الکلام انما ینتهی الیه– و الواو منتهی مخرج الهمزه– و الیاء لکونها شفویه– و اتبعوه الغایبه و الغایبتین– لئلا یلتبسا بالغائب و الغائبین– و حینئذ و ان التبسا بالمخاطب و المخاطبین– لکن هذا اسهل–

و یوجد الفرق بین جمع المذکر و جمع المؤنث– فی الغایب بالواو و النون– نحو

يضربون و يضربن– و لم يجعل الجمع بالتاء كما فى واحده و المثنى– بل بالياء كما هو مناسب للغايب– لكون مخرج الياء متوسطا بين مخرج الهمزه و الواو– و كون ذكر الغايب دائرا بين المتكلم و المخاطب– و لما كان فى الماضى فرق بين المتكلم وحده و مع غيره– ارادوا ان يفرقوا بينهما فى المضارع ايضا– فزادوا النون لمشابهتها حرف المد و اللين– من جهه الخفاء و الغنه– فان قلت لم سمى هذا القسم مضارعا– قلت لان مضارعه فى اللغه المشابهه من الضرع– كان كلا الشبهين ارتضعا من ضرع واحد– فهما اخوان رضاعا– و هو مشابه لاسم الفاعل فى الحركات و السكنات– و لمطلق الاسم فى وقوعه– مشتركا بين الاستقبال و الحال– و تخصيصه بالسين او سوف او اللام– كما ان رجلا– يحتمل ان يكون زيدا و عمروا و خالدا و غيرهم– فاذا عرفته باللام و قلت الرجل اختص بواحد– و بهذه المشابهه التامه اعرب من بين سائر الافعال–

و هذا ای المضارع یصلح للحال – و المراد بها اجزاء من طرفی الماضی– و المستقبل یعقب بعضها بعضا من غیر فرط مهله و تراخ– و الحاکم فی ذلک هو العرف لا غیر– و الاستقبال و المراد به ما یترقب وجوده– بعد زمانک الذی انت فیه– تقول یفعل الان و یسمی حالا و حاضرا– او یفعل غدا و یسمی مستقبلا – و المشهور ان المستقبل بفتح الباء اسم مفعول– و القیاس یقتضی کسرها لیکون اسم فاعل– لانه یستقبل کما یقال الماضی– و لعل وجه الاول ان الزمان یستقبل– فهو مستقبل اسم مفعول– لکن الاولی ان یقال المستقبل بکسر الباء– فانه الصحیح

ص :270

و توجیه الاول لا یخلو من حزازه قیل ان المضارع موضوع للحال– و الاستعمال فی الاستقبال مجاز– و قیل بالعکس – و الصحیح انه مشترک بینهما– لانه یطلق علیهما اطلاق کل مشترک علی افراده– هذا و لکن تبادر الفهم الی الحال عند الاطلاق– من غیر قرینه ینبیء عن کونه اصلا فی الحال– و ایضا من المناسب ان تکون لها صیغه خاصه– کما للماضی و المستقبل–

و اذا دخلت علیه ای علی المضارع السین او سوف– فقلت سیفعل او سوف

يفعل– اختص بزمان الاستقبال – لانهما حرفا استقبال وضعا و سميا حرفى تنفيس– و معناه تاخير الفعل فى الزمان المستقبل– و عدم التضييق فى الحال يقال نفسته اى وسعته– و سوف اكثر تنفيسا– و قد يخفف بحذف الفاء فيقال سو– و قد يقال سى بقلب الواو ياء– و قد يحذف الواو– فتسكن الفاء الذى كان متحركا لاجل الساكنين– و يقال سف افعل– و قيل ان السين منقوص من سوف– دلاله بتقليل الحرف على تقريب الفعل قبل–

و اذا ادخلت عليه لام الابتداء– اختص بزمان الحال نحو قولک ليفعل– و فى التنزيل إِنِّى لَيَحْزُنُنِى – اما فى قوله تعالى– وَ لَسَوْفَ يُعْطِيکَ رَبُّکَ فَتَرْضىٰ – و لَسَوْفَ

أُخْرَجُ حَيًّا – فقد تمحضت اللام للتوكيد فيهما– مضمحلا عنها معنى الحاليه– لانها انما تفيد ذلک– اذا دخلت على المضارع المحتمل لهما– لا المستقبل الصرف– و فى قوله إِنَّ رَبَّکَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَهِ – ينزل منزله الحال– اذ لا شک فى وقوعه و امثال ذلک فى كلام الله كثيره–

و عند ؟البصريين" اللام للتاكيد فقط– و اعلم ان المضارع ايضا– اما مبنى للفاعل او مبنى للمفعول فالمبنى للفاعل منه اى من الفعل المضارع– ما اى الفعل المضارع– الذى كان حرف المضارعه منه مفتوحا– الا ما كان ماضيه على اربعه احرف – نحو دحرج و اكرم و فرح و قاتل– فان حرف المضارعه منه – اى مما كان ماضيه على اربعه احرف– يكون مضموما ابدا– نحو يدحرج يكرم و يفرح

و يقاتل – اما الفتح فلكونه الاصل لخفته و كسر غير الياء– فيما كان ماضيه مكسور العين لغه غير ؟الحجازيين"– و هم يكسرون الياء اذا كان بعده ياء اخرى– فلا ينطبق التعريف على ذلک–

ص :274

و اما الضم فيما كان ماضيه على اربعه احرف– فلانه لو فتح فى يكرم مثلا و يقال يكرم– لم يعلم انه مضارع المجرد او المزيد فيه– ثم حمل عليه كل ما كان ماضيه على اربعه احرف– فان قلت فلم لم يفتح حرف المضارع– فى يدحرج و يقاتل و يفرح– و لا التباس فيها– ثم يحمل يكرم عليها– و حمل الاقل على الاكثر اولى– قلت لانه لو حمل الاقل على الاكثر لزم الالتباس– و لو فى صوره واحده بخلاف العكس– فانه لا التباس فيه اصلا– فان قلت لم اختص الضم بهذه الامثله الاربعه– و الفتح بما عداها دون العكس– قلت لانها اقل مما عداها– و الضم اثقل من الفتح– فاختص الضم بالاقل و الفتح بالاكثر تعادلا بينهما– هذا و قد عرفت جواب ذلک مما مر– و لقائل ان

يقول و لا يدخل فى هذا التعريف– اهراق يهريق و اسطاع يسطيع بضم حرف المضارعه– و الاصل اراق و اطاع زيدت الهاء و السين– فانهما مبنيان للفاعل– و ليس حرف المضارعه منهما مفتوحا– و ليسا ايضا مما كان ماضيه على اربعه احرف–

و يمكن الجواب عنه– بان الهاء و السين زائدتان على خلاف القياس– فكانهما على اربعه احرف تقديرا– او بانهما من الشواذ– و لا يجب ان يدخل فى الحد الشواذ– و نحو خصم و قتل بالتشديد– و الاصل اختصم و اقتتل– ادغمت التاء فيما بعدها و حذفت

الهمزه لعدم الاحتياج– فيكون على خمسه احرف تقديرا– فلهذا يفتح حرف المضارعه– و يقال يخصم و يقتل– و هيهنا موضع بحث– و لما ضم حرف المضارعه من هذه الاربعه– كما فى المبنى للمفعول– اراد ان يذكر علامه كون هذه الاربعه مبنيا للفاعل–

فقال و علامه بناء هذه الاربعه – يعنى يكرم و يدحرج و يقاتل و يفرح للفاعل– كون الحرف التى قبل الاخر منه – اى آخر كل واحد من هذه الاربعه– حالكونه مبنيا للفاعل مكسورا ابدا – بخلاف المبنى للمفعول فانه فيه مفتوح ابدا– كما سنذكره فى بحثه– مثاله اى مثال المبنى للفاعل– من يفعل بضم العين– ينصر ينصران ينصرون الخ – و قد يستعمل لفظ الاثنين فى بعض المواضع للواحد– كقول الشاعر–

ص :277

فان تزجرانی یا بن عفان فانزجر

و ان ترعیانی احم عرضا ممنعا

و کقوله– فقلت لصاحبی لا تحبسانا بنزع اصوله و اجذر شیحا

ص :278

و قس على هذا المذكور من التصريف– يضرب و يعلم و يدحرج و يقاتل– و يكرم و يفرح و يتكسر و يتباعد– و ينقطع و يجتمع و يحمار و يستخرج– و يتدحرج و يعشوشب و يجلوز و يقعنسس– و يسلنقى و يحرنجم و يقشعر – و نحن لا نشتغل بتفصيلها– فانه لا يخفى على من له ادنى تامل و تميز– و لو اشكل شىء من نحو يقشعر و يسلنقى– يعرف فى المضاعف و الناقص–

و المبنى للمفعول منه اى من المضارع– ما اى الفعل المضارع الذى– كان حرف المضارعه منه مضموما – حملا على الماضى– و كان ما قبل الاخر منه مفتوحا – فان كان مفتوحا فى الاصل بقى عليه– و الا يفتح ليعدل الضم بالفتح– فى المضارع الذى هو اثقل من الماضى– نحو ينصر و يدحرج و يكرم و يقاتل و يفرح و يستخرج – و تصريفها على قياس المبنى للفاعل– و فى نحو يفعل و يفعال و يفعلل بتقدير الاصل– و هو يفعلل و يفعالل و يفعلل– بفتح ما قبل الاخر– و لم يذكر

المصنف غير المتعدى– لانه قل ما يوجد منه–

و اعلم انه الضمير للشان– تدخل على الفعل المضارع ما و لا النافيتان – للفعل المضارع فلا تغيران صيغته اى صيغه فعل المضارع– و قد مر تفسير الصيغه فى صدر الكلام– يعنى لا يعملان فيه لفظا– و قد سمع من العرب الجزم بلاء النافيه– اذا صلح ما قبلها كى– نحو جئته كى لا يكن له على حجه– و تقول لا ينصر لا ينصران لا ينصرون الخ – كما تقدم فى ينصر بعينه– و كذلک ما ينصر ما ينصران ما ينصرون الخ –

و اعلم انه يدخل على الفعل المضارع الجازم– و هو لم و لما و لاء فى النهى و اللام فى امر الغايب– و ان للشرط و الجزاء و الاسماء التى تضمنت معناها– و الغرض

فی هذا الفن بیان آخر الفعل– عند دخول الجازم علیه– فیحذف حرکه الواحد نحو لم ینصر بسکون الراء– و یحذف نون التثنیه نحو لم ینصرا– و یحذف نون الجمع المذکر نحو لم ینصروا– و یحذف نون الواحده المخاطبه نحو لم تنصری– لان النون فی هذه الامثله علامه الرفع– کالضمه فی الواحد– فکما یحذف حرکه الواحد کذا یحذف النون– و انما جعلت هذه النون علامه الاعراب کالحرکه– لانه لما وجب ان تکون هذه الافعال معربه– و الاعراب انما یکون فی آخر الکلمه– و کان اواخر هذه الافعال ساکنه– و هی الضمایر– لانها لما اتصلت بالافعال صارت کاجزاء منها– و لم یکن اجراء الاعراب علیها– فوجب زیاده حرف الاعراب– و لم یمکن زیاده حرف المد و اللین– فزادوا النون لعلامه الاعراب– لمناسبتها ایاها کما سبق–

و لا یحذف الجازم نون جماعه المؤنث – فلا یقال لم ینصر فی ینصرن– فانه

ای لان نون جماعه المؤنث– ضمیر کالواو فی جمع المذکر – و هو فاعل فلا یحذف– فتثبت علی کل حال بخلاف النونات الاخر– فانها علامات للاعراب– و هذه ضمیر الفاعل لا علامه للاعراب– لانها اذا اتصلت بالفعل المضارع صار مبنیا– لانه انما اعرب لمشابهه الاسم– و لما اتصل به النون التی لا یتصل الا بالفعل– فرجح جانب الفعلیه– فصارت النون من الفعل بمنزله الجزء من الکلمه– کما فی بعلبک– و تعذر الاعراب بالحروف و الحرکه– علی ما لا یخفی رد الی ما هو الاصل فی الفعل اعنی البناء– و اشار الی الامثله بقوله– تقول لم ینصر لم ینصرا لم ینصروا – و جاء لم فی الضروره غیر جازمه کقول الشاعر– هجوت زبان ثم جئت معتذرا من هجو زبان کان لم تهجو و لم تدع و جاء ایضا مفصولا بینها و بین المجزوم کقول الشاعر–

فاضحت مغانيها قفارا رسومها

كان لم سوى اهل من الوحش توهل

و جاء حذف المجزوم بعده كقوله– و احفظ وديعتک التی استودعتها یوم الاغاره ان وصلت و ان لم و اعلم انه یدخل علی الفعل المضارع الناصب – و هو ان و لن و کی و اذن– و الاصل ان و البواقی فرع علیه– و انما عمل النصب لکونها مشابها– لان المشدده و هو ینصب الاسماء– فهذا ینصب الافعال فتبدل من الضمه فتحه – کما هو مقتضی الناصب– فان النصب یکون بالفتحه– کما ان الرفع یکون بالضمه و الجزم بالسکون– فان قیل کان من الواجب ان یقول من الرفع نصبا– لانه معرب و الفتح و الضم انما

يستعملان فى المبنيات– فالجواب ان الغرض هيهنا بيان الحركه– دون التعرض للاعراب و البناء– و الحركه من حيث هى حركه– هى الضم و الفتح و الكسر لا الرفع و النصب و الجر– فان هذا امر زايد فليتامل و تسقط النونات لانها علامه الرفع– سوى نون جماعه المؤنث – لما ذكرنا من انه ضمير لا علامه الاعراب– و انما اسقط الناصب هذه النونات حملا له على الجازم– لان الجزم فى الافعال بمنزله الجر فى الاسماء– فكما حمل النصب على الجر فى الاسماء– فى التثنيه و الجمع– فكذا هيهنا حمل النصب على الجزم– و حذفت النونات المحذوفه فى حال الجزم– فتقول لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا الخ –

و معنى لن نفى الفعل مع التاكيد– و من الجوازم لام الامر – لان المضارع لما

دخله لام الامر– شابه امر المخاطب و هو مبنى– و لم يمكن بناء ذلک لوجود حرف المضارعه– مع عدم تعذر الاعراب– فاعرب باعراب يشبه البناء و هو السكون– لانه الاصل فى البناء– فاللام لكون المشابهه مستفاده منه يعمل عمل الجزم– و تكون مكسوره تشبيها باللام الجاره– لان الجزم بمنزله الجر و فتحها لغه– لكن اذا دخل عليها الواو او الفاء او ثم جاز سكونها– قال الله تعالى فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً وَ لْيَبْكُوا كَثِيراً – و قال ايضا ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا – و قرىء بسكون اللام و كسرها–

و قوله فتقول فى امر الغائب – اشاره الى انه لا يؤمر به المخاطب– لان المخاطب له صيغه مختصه– و قرء فلتفرحوا بالتاء خطابا– و هو شاذ و جايز فى المجهول– نحو لتضرب

انت الخ– لان هذا الامر ليس للفاعل المخاطب– لان الفاعل محذوف فيه– و كذا لاضرب انا و لنضرب نحن و نحو ذلک– لان الامر بالصيغه يختص بالمخاطب– فلا بد من استعمال اللام فى هذه المواضع– لانها غير المخاطب– فكان الواجب على المصنف– ان يقول فى امر غير المخاطب– و يمثل بالمتكلم و المخاطب المجهول–

و فى الحديث\قوموا فلاصل معكم – و فى التنزيل وَ لْنَحْمِلْ خَطٰايٰاكُمْ – و اذا كان المامور جماعه بعضهم حاضر و بعضهم غايب– فالقياس تغليب الحاضر على الغائب– نحو افعلا و افعلوا– و يجوز

على قله ادخال اللام فى المضارع المخاطب– لتفيد التاء الخطاب و اللام الغيبه– مع التنصيص على كون بعضهم حاضرا و بعضهم غائبا–

كقوله ص\لتاخذوا مصافكم –

و قد جاء فى الشذوذ حذفها و جزم الفعل كقوله– محمد تفد نفسک كل نفس اذا ما خفت من امر تبالا

ص :287

ای لتفد نفسک– و اجاز ؟الفراء" حذفها فی النثر– کقولک قل له یفعل– و فی التنزیل قُلْ لِعِبادِیَ الَّذِینَ آمَنُوا یُقِیمُوا الصَّلاٰهَ – و الحق انه جواب الامر و الشرط–

ص :288

لا يلزم ان يكون عله تامه للجزاء– و انما اختص هذا الامر باللام و المخاطب بغيرها– لان امر المخاطب اكثر استعمالا– فكان بالتخفيف اولى– و امثلته لينصر لينصرا لينصروا– لتنصر لتنصرا لينصرن– و فى المتكلم لانصر لننصر– و فى المجهول لينصر لينصرا لينصروا الخ– و قس على هذا ليضرب و ليعلم و ليدحرج– و غيرها من نحو ليكرم و ليقاتل– و ليتكسر و ليتباعد و لينقطع– و ليجتمع و ليفرح الى آخر الامثله– على قياس المجزوم–

و منها اى من الجوازم لاء الناهيه – و هى التى يطلب بها ترک الفعل– و اسناد النهى اليها مجاز– لان الناهى هو المتكلم بواسطتها– و انما عملت الجزم لكونها نظيره لام الامر– من جهه انهما للطلب او نقيضها– من جهه ان لام الامر لطلب الفعل– و هى لطلب تركه بخلاف لاء النافيه– اذ لا طلب فيها اصلا– فتقول فى نهى الغايب– لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا الخ– و فى نهى الحاضر لا تنصر لا تنصرا

لا تنصروا الخ– و هكذا قياس ساير الامثله– من نحو لا يضرب و لا يعلم و لا يدحرج الى غير ذلک– كما مر فى المجزوم– و قد جاء فى المتكلم قليلا كلام الامر–

و اما الامر بالصيغه يسمى بذلک– لان حصوله بالصيغه المخصوصه دون اللام– و هو امر الحاضر اى المخاطب– فهو جار على لفظ المضارع المجزوم– فى حذف الحركات و النونات التى تحذف فى المضارع المجزوم– و كون حركاته و سكناته– مثل حركات المضارع و سكناته– اى لا تخالف صيغه الامر صيغه المضارع– الا بان تحذف حرف المضارعه منه– و تعطى آخره حكم المجزوم– و انما قال جار على لفظ المضارع المجزوم– لئلا يتوهم انه ايضا مجزوم معرب– كما هو مذهب ؟الكوفيين" فانه ليس بمجزوم– بل هو مبنى اجرى مجرى المضارع المجزوم–

اما البناء فلانه الاصل فى الفعل– و انما اعرب منه فلمشابهه الاسم– و هذا لم يشبه الاسم فلم يعرب– و اما ؟الكوفيون" فعلى انه مجزوم– و اصل افعل لتفعل فحذفت اللام لكثره الاستعمال– ثم حذف حرف المضارعه خوف الالتباس بالمضارعه– ليس

ص :291

بالوجه– لان اضمار الجازم ضعيف كاضمار الجار– و ما ذكروه خلاف الاصل فلا يرتكب عليه–

و اما الاجراء مجرى المجزوم– فلان الحركات و النونات علامه الاعراب– فينافى البناء– فلهذا لم يحذف نون جماعه المؤنث– و اذا اجرى على المضارع المجزوم– فان كان ما بعد حرف المضارعه متحركا كتدحرج– فتسقط انت منه اى من المضارع حرف المضارعه – ليفرق من المضارع– و تاتى انت بصوره الباقى – بعد حذف حرف المضارعه مجزوما– و فى هذا اللفظ حزازه لان صورت الباقى– ليست بمجزومه بل مثل المجزوم– فالتوجيه ان يقال حذف المضاف– و هو اداه التشبيه تنبيها على المبالغه–

و الاصل مثل المجزوم– و مثل هذا كثير فى الكلام– او يقال المجزوم بمعنى المعامل معامله المجزوم مجازا– و يجعل مجزوما مفعول تاتى و الباء لغير التعديه– اى تاتى مجزوما– يكون بصوره الباقى– فيكون من باب القلب و المعنى– تاتى الباقى بصوره المجزوم– و لم يقل

ص :293

مجزومه– لانه حال من الباقی– او لانه وصف الفعل مقدرا– ای حالکونها فعلا مجزوما علی احد التاویلین– فاذا حذفت حرف المضارعه– و عاملت آخره معامله المجزوم–

فتقول فی الامر الحاضر من تدحرج– دحرج دحرجا دحرجوا دحرجی دحرجا دحرجن – و قد یستعمل لفظ الجمع للواحد– فی موضع التعظیم و التفخیم کقول الشاعر– الا فارحمونی یا اله محمد فان لم اکن اهلا فانت له اهل و هکذا تقول فی کل ما یکون– بعد حرف المضارعه منه متحرکا– نحو قاتل

و فرح و تكسر و تباعد و تدحرج – و انما اشتق من المضارع– لان الماضى لا يؤمر به– فلا مناسبه بينهما– و ان كان ما بعد حرف المضارعه ساكنا – كما فى تنصر فتحذف منه حرف المضارعه– و تاتى بصوره الباقى مجزوما – حالكون هذا الباقى مزيدا فى اوله همزه وصل مكسوره – اما زيادتها فلدفع الابتداء بالساكن– و اما تخصيصها بالزياده دون غيرها من الحروف– فلانها اقوى الحروف– و الابتداء بالاقوى اولى– و اما كسرها فلانها زيدت ساكنه عند ؟الجمهور"– لما فيها من تقليل الزياده– ثم لما احتيج الى تحريكها– حركت بالكسره كما هو الاصل– و ظاهر مذهب ؟سيبويه" انها زيدت متحركه بالكسره– التى هى اعدل الحركات– لانا نحتاج الى متحرک لسكون اول الكلمه– فزيادتها ساكنه ليست بوجه–

ص :295

و انما سميت همزه وصل– لانها للتوصل بها الى النطق بالساكن– و يسميها الخليل" سلم اللسان لذلک– ای لدفع الابتداء بالساكن– فتكون مكسوره؟ فی جميع الاحوال– الا فی حال ان يكون عين المضارع منه– ای من الباقی او من المضارع– مضموما فتضمها – ای تلک الهمزه لمناسبه حركه العين– لانها لو كسرت لثقل الخروج من الكسر الى الضم– و لو فتحت لالتبس بالمضارع اذا كان للمتكلم– فتقول انصر انصرا انصروا الخ– و كذا اعلم و اضرب و انقطع و اجتمع و استخرج – ثم استشعر– اعتراضا بان اكرم بفتح الهمزه امر من تكرم– و ما بعد حرف المضارعه ساكن و عينه مكسور– فلم تزد فی اوله همزه الوصل مكسوره– فاجاب بقوله– و فتحوا همزه اكرم بناء على الاصل المرفوض – ای الاصل المتروک فان اصل تكرم تاكرم – لان حروف المضارعه هی حروف الماضی– مع زياده حرف المضارعه– فحذفوا الهمزه لاجتماع الهمزتين فی نحو ءاكرم– ثم حملوا ياكرم و تاكرم و ناكرم عليه– و قد استعمل الاصل المرفوض من قال شعرا–

ص :296

شيخا على كرسيه معمما

فانه اهل لان ياكرما

فلما راوا انه تزول عله الحذف– عند اشتقاق الامر بحذف حرف المضارعه– ردوها لان همزه الوصل انما هى عند الاضطرار– فقالوا من تاكرم اكرم كما قالوا من تدحرج دحرج– فلا يكون من القسم الثانى بل من القسم الاول– و قوله بناء

ص :297

نصب على المصدريه لفعل محذوف– او فى موضع الحال او على المفعول له و هذا اولى–

و اعلم انه الضمير للشان اذا اجتمع تاءان– فى اول مضارع تفعل و تفاعل و تفعلل – و ذلک حالکونه فعل المخاطب او المخاطبه مطلقا– او الغايبه المفرده او المثناه– احديهما حرف المضارعه– و الثانيه التاء التى كانت فى اول الماضى– فيجوز اثباتهما اى اثبات التائين– لان الاثبات هو الاصل– نحو تتحبب و تتدحرج و تتقاتل– و يجوز حذف احديهما اى احدى التائين تخفيفا– لانه لما اجتمع مثلان و لم يمكن الادغام– لرفضهم الابتداء بالساكن– حذفوا احدى التائين ليحصل التخفيف– كما تقول

انت تحبب و تقاتل و تدحرج– كما ورد و فى التنزيل فَأَنْتَ لَهُ تَصَدّٰى و الاصل تتصدي اى تتعرض– و لو كان ماضيا لوجب ان يقال تصديت– لانه خطاب و نٰاراً تَلَظّٰى اى تتلهب– و الاصل تتلظي– و لو كان فعل الماضى لوجب ان يقال تلظت– لانه مؤنث– و تَنَزَّلُ الْمَلائِكَهُ و الاصل تتنزل– و اختلف فى المحذوف– فذهب ؟البصريون" الى انه هو الثانيه– لان الاولى حرف المضارعه و حذفها مخل– و قيل الاولى لان الثانيه للمطاوعه و حذفها مخل– و الوجه هو الاول– لان رعايه كونه مضارعا

ص :299

اولی– و لان الثقل انما یحصل عند الثانیه– و انما قال مضارع تفعل و تفاعل و تفعلل– بلفظ المبنی للفاعل للتنبیه– علی ان الحذف لا یجوز فی المبنی للمفعول اصلا– لانه خلاف الاصل– فلا یرتکب الا فی الاقوی– و هو المبنی للفاعل– و لانه من هذه الابواب– اکثر استعمالا من المبنی للمفعول– فالتخفیف به اولی– و لانه لو حذفت التاء الاولی المضمومه– لالتبس بالمبنی للفاعل المحذوف عنه التاء– لان الفارق هو التاء المضمومه– و لو حذفت الثانیه– لالتبس بالمبنی للمفعول– من المضارع فعل و فاعل و فعلل– و اعلم انه

ص :300

متی کان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء قلبت تائه – ای تاء افتعل طاء – لتعسر النطق بالتاء بعد هذه الحروف– و اختیر الطاء لقربها من التاء مخرجا– و الحاصل عندنا یرجع الی السماع– و عند العرب الی التخفیف– فتقول فی افتعل من الصلح اصطلح – و الاصل اصتلح– و فی افتعل من الضرب اضطرب – و الاصل اضترب و الاضطراب الحرکه و الموج– یقال البحر یضطرب ای یموج بعضها بعضا– و فی افتعل من الطرد اطرد – و الاصل اطترد و فی افتعل من الظلم اضطلم – و الاصل اظتلم و اعلم ان الوجه فی نحو اصطلح و اضطرب عدم الادغام– لان حروف الصفیر– و هی الزاء المعجمه و السین و الصاد المهملتان– لا تدغم فی غیرها– و حروف ضوی مشفر بالضاد– و الشین المعجمتین و الراء المهمله– لا تدغم فیما یقاربها– و قلیلا ما جاء

اصلح و اضرب– بقلب الثانى الى الاول ثم الادغام– و هذا عكس قياس الادغام– و انما فعلوه رعايه لصفير الصاد و استطاله الضاد– و ضعف اطجع فى اضطجع– اى نام على الجنب– و قرىء فى لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ – و نَخْسِفْ بِهِمُ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ و ذِى الْعَرْشِ سَبِيلاً – بالادغام– و اما فى نحو اطرد فلا يجوز الّا الادغام– لاجتماع المثلين مع عدم المانع من الادغام– و اما فى نحو اظطلم فثلثه اوجه– الاول اظطلم بلا ادغام– و الثانى اطلم

بالطاء المهمله– بقلب المعجمه اليها كما هو القياس– و الثالث اظلم بالظاء المعجمه بقلب المهمله اليها– و رويت الوجوه الثلثه فى قول ؟زهير"– هو الجواد الذى يعطيک نائله عفوا و يظلم احيانا فيظطلم و كذلک جميع متصرفاته اى متصرفات كل واحد منها– فانها يجرى فيها ذلک– نحو اصطلح يصطلح– فهو مصطلح و ذاک مصطلح عليه– و الامر اصطلح

ص :303

و النهی لا یصطلح – و کذلک اضطرب یضطرب– فهو مضطرب و ذاک مضطرب– و یطرد فهو مطرد و یظطلم– فهو مظطلم و کذا باقی الامثله باسرها–

و اعلم انه متی کان فاء افتعل– دالا او ذالا او زاء معجمتین– قلبت تائه ای تاء افتعل دالا مهمله تخفیفا– فتقول فی افتعل من الدرء و هو الدفع– و الذکر و هو خلاف النسیان– و الزجر و هو المنع و النهی ادرء و الاصل ادترء– و لا یجوز فیه الا الادغام– و اذکر و الاصل اذتکر– و فیه ثلاثه اوجه اذذکر

ص :304

بلا ادغام– و اذكر بالذال المعجمه بقلب المهمله اليها– و ادكر بالدال المهمله بقلب المعجمه اليها قال الشاعر– تنحى على الشوک جرازا مقضبا و الهرم تذريه ادراء عجبا و فى التنزيل وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّهٍ و ازدجر – و الاصل اذتجر و فيه وجهان البيان و هو ازدجر و فى التنزيل قٰالُوا مَجْنُونٌ وَ ازْدُجِرَ و الاصل ازتجر– و الادغام بقلب الدال زاء نحو ازجر دون العكس– لفوات صفير الزاء– و اما قلب تاء افتعل مع الجيم دالا كما فى قوله–

ص :305

فقلت لصاحبى لا تحبسانا

بنزع اصوله و اجدز شيحا

و الاصل اجتز اى اقتطع فشاذ لا يقاس عليه غيره– و القلبان المتقدمان على سبيل الوجوب– و يلحق الفعل حالكون ذلک الفعل غير الماضى– و الحال نونان للتاكيد – و لا تلحقان الماضى و الحال– لاستدعائهما الطلب– اذ الطالب انما يطلب فى العاده ما هو

ص :306

المراد له– فكان ذلک مقتضيا للتاكيد لان غرضه فى تحصيله– و الطلب انما يتوجه الى المستقبل الغير الموجود– و قيل لان الحاصل فى زمان الماضى لا يحتمل التاكيد– و اما الحاصل فى زمان الحال– فهو و ان كان محتملا للتاكيد بان يخبر المتكلم– بان الحاصل فى الحال متصف بالمبالغه و التاكيد– لكنه لما كان موجودا– و امكن للمخاطب فى الاغلب الاطلاع على ضعفه و قوته– اختص نون التاكيد بغير الموجود– فهو اولى بالتاكيد اى الاستقبال– و لا يتوهم جواز الحاقهما بالمستقبل الصرف– نحو سيضربن و سوف يضربن– فانهما لا تلحقان بالمستقبل الصرف فى السعه– الا بما فيه معنى الطلب او ما اشبهه– و عليه جميع المحققين حيث قالوا– و لا تلحقان الا مستقبلا فيه معنى الطلب– كالامر و النهى و الاستفهام و التمنى و العرض و القسم– لكونه غالبا على ما هو المطلوب– و يشبه بالقسم نحو اما تفعلن– فى ان ما للتاكيد كلام القسم– و لانه لما اكد حرف الشرط– بما كان تاكيد الشرط اولى– و قد تلحق بالنفى تشبيها له بالنهى– و هو قليل و منه قول الشاعر– يحسبه الجاهل ما لم يعلما شيخا على كرسيه معمما اى ما لم يعلمن قلبت النون الفا للوقف– قال الله تعالى لَنَسْفَعاً اصله

لنسفعن– فان قلت لم الحق بالمستقبل الصرف– فی قوله ربما اوفیت فی علم ترفعن ثوبی شمالات – قلت لانه مشبه بالنفی– من حیث ان ربما للقله و القله تناسب النفی و العدم– و النفی مشبه بالنهی– و هو مع ذلک خلاف الاصل و القیاس

ص :308

لا يعتد به–

و قال ؟سيبويه" يجوز فى الضروره انت تفعلن – و هاتان النونان احديهما– خفيفه ساكنه كقولک اذهبن– و الاخرى ثقيله مفتوحه نحو اذهبن– و فى بعض النسخ بالنصب– اى حالكون احديهما خفيفه ساكنه– و الاخرى ثقيله مفتوحه فى جميع الاحوال– الا فيما اى فى الفعل الذى– تختص النون الثقيله به اى بذلک الفعل– يعنى من بين النونين يختص الثقيله به اى بذلک الفعل– اى تتفرد بلحوق هذا الفعل– كما يقال نخصک بالعباده اى لا نعبد غيرک و بهذا ظهر فساد ما قيل– انه كان من حق العباره– ان يقول الا فى الفعل الذى يختص بالثقيله اى لا يعم الثقيله و الخفيفه– لان الثقيله لا تختص بفعل الاثنين و جماعه النساء– بل يعم الجميع– و هو

ای ما یختص به فعل الاثنین – و فعل جماعه النساء فهی ای النون الثقیله– مکسوره فیه ابدا ای فی فعل الاثنین و جماعه النساء– فالضمیر عاید الی الفعل و یجوز ان یکون عائدا الی ما– فتقول اذهبان للاثنین و اذهبنان للنسوه – بکسر النون فیهما– تشبیها لها بنون التثنیه– لانها واقعه بعد الالف مثل نون التثنیه–

و اما ما اجازه ؟یونس" و ؟الکوفیون"– من دخول الخفیفه فی فعل الاثنین و جماعه النساء– باقیه علی السکون عند ؟یونس"– و متحرکه بالکسر عند بعض– و قد حمل علیه قوله تعالی– وَ لا تَتَّبِعٰانِّ سَبِیلَ المفسدین بتخفیف النون– فلا یصلح للتعویل لمخالفه القیاس– و استعمال الفصحاء– و هی لیست فی تتبعان للتاکید– فتدخل انت الفا

ص :310

بعد نون جمع المؤنث كما تقول اذهبنان و الاصل اذهبنن– فادخلت الفا بعد نون جمع المؤنث و قبل النون الثقيله– لتفصل تلک الالف بين النونات الثلث– نون جمع المؤنث و المدغمه و المدغم فيها و اختصوا الالف لخفتها– و لا تدخلهما ای فعل الاثنين و جماعه النساء– النون الخفيفه لا يقال اضربان و لا اضربنان بالسكون– لانه يلزم من دخولهما فيهما– التقاء الساكنين على غير حده – و هما الالف و النون– و حينئذ لو حركتها لاخرجتها عن وضعها– و لانها لا تقبل الحركه بدليل حذفها فی نحو اضرب القوم– و الاصل اضربن دون تحريكها كقول الشاعر– لا تهين الفقير علک ان تركع يوما و الدهر قد رفعه ای لا تهينن

ص :311

و الا لوجب ان يقال لا تهن لانه نهى– فحذفت النون لالتقاء الساكنين– و لم تتحرک كما مر– و لو حذفت الالف من فعل الاثنين– لالتبس بفعل الواحده– و لو حذفتها من فعل جماعه النساء– لادى الى حذف ما زيد لغرض– هكذا ذكروه و لقائل ان يقول– لا نسلم انه يلزم– من دخولها فى فعل جماعه النساء التقاء الساكنين– و هو ظاهر– لانک تقول اضربن– فلو ادخلتها الخفيفه و قلت اضربنن– لا يكون من التقاء الساكنين فى شىء– و اشار ؟ ابن الحاجب" الى جوابه– بان الثقيله هى الاصل– و الخفيفه فرعها– و اذا دخلت الالف مع الثقيله– فيلزم مع الخفيفه و ان لم يجتمع النونات– لئلا يلزم مزيه الفرع على الاصل– ا لا ترى ان ؟يونس"– اذا ادخلها فى فعل الاثنين و جماعه النساء– ادخل الالف و قال اضربان و اضربنان دون اضربنن

و فيه نظر– لان اصاله الثقيله انما هى عند ؟الكوفيين" على ما نقل– مع ان الفرع لا يجب ان يجرى مجرى الاصل– فى جميع الاحكام– ثم المناسبه المعلومه من قوانينهم– تقتضى بينهما اصاله الخفيفه– لان التاكيد فى الثقليه اكثر منه فى الخفيفه– فالمناسب ان يقال انه يعدل من الخفيفه اليها– و لما قال– لانه يلزم التقاء الساكنين على غير حده– كانه قيل ما حده و متى يجوز– فقال فان التقاء الساكنين انما يجوز – اى لا يجوز الا اذا كان الاول من الساكنين حرف مد – و هو الواو و الالف و الياء السواكن– و كان الثانى منهما مدغما فيه – اى فى حرف آخر نحو دابه – فان الالف و الياء ساكنان و الالف حرف مد– و الباء مدغم فجاز– لان اللسان يرتفع عنهما دفعه واحده من غير كلفه– و المدغم فيه متحرک– فيصير الثانى من الساكنين كلا ساكن–

ص :313

فلا يتحقق التقاء الساكنين الخالص السكون– و كان الاولى ان يقول حرف لين– ليدخل فيه نحو خويصه و دويبه– لان حرف اللين اعم من حروف المد كما سنذكره– لكن المصنف لا يفرق بينهما و فى عبارته نظر– لان لفظه انما تفيد الحصر كما بيناه آنفا– و هذا غير مستقيم على ما لا يخفى– فان التقاء الساكنين جايز فى الوقف مطلقا– لانه محل التخفيف نحو زيد و عمرو و بكر– سلمنا انه اراد غير الوقف– لكن يجوز فى غير الوقف فى الاسم المعرف باللام– الداخله عليه همزه الاستفهام– نحو آلحسن عندک بسكون الالف و اللام– و هذا قياس مطرد لئلا يلتبس بالخبر–

و فی التنزیل آلإن بسکون اللام و الالف– و فی بعض القرائه من بعد ذلک– و فی لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ و ذِی الْعَرْشِ سَبِیلاً – و اللامی وَ مَحْیایَ وَ مَماٰتِی و نحو ذلک– فلا وجه

ص :315

للحصر– و يمكن الجواب عنه– بان كل ذلک من الشواذ و مراده غير الشاذ– فان قلت فلم لا يجوز فى عقبى الدار و فى الدار– قالوا ادارانا مع ان الاول حرف مد و الثانى مدغم– فقلت جوازه مشروط بذلک– و لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط– كما تقدم فى دخل يدخل– و يحذف من الفعل معهما– اى مع الحاق النونين النون التى فى الامثله الخمسه– و هى يفعلان و تفعلان و يفعلون– و تفعلون و تفعلين– لما سبق من ان النون فى هذه الامثله علامه الاعراب– و الفعل مع نون التاكيد يصير مبنيا– كما

ذکرنا فی نون جماعه النساء–

و اعلم ان قوله معهما هذا– یوهم منه جواز دخول کل من النونین– فی الامثله الخمسه و اثنان منها– و هما یفعلان و تفعلان– قد تقرر ان الخفیفه لا تدخلهما– فاجاب بعضهم بانه تنبیه– علی ان النون یحذف معهما علی مذهب ؟یونس"– حیث اجاز دخولها فی یفعلان و تفعلان– و فساده یظهر بادنی تامل– اذ لا اثر فی الکتاب من مذهب ؟یونس"– لکن یمکن ان یجاب عنه بان یقال– ان النون فی الامثله الخمسه– یحذف مع النون الثقیله و الخفیفه– و هذا انما یکون عند ثبوت المعیه– و اما ما لا یثبت معه المعیه کیفعلان و تفعلان– فلا یکون الحذف ثمه– و قد تقدم انه لا معیه بین الخفیفه و فعل الاثنین– فلا یکون فیه ذلک فافهم فانه لطیف–

و یحذف مع حذف النون واو یفعلون و تفعلون– ای فعل جماعه الذکور الغایب و المخاطب– و یاء تفعلین ای فعل المخاطبه الواحده– لان التقاء الساکنین و ان کان علی حده– علی ما ذکره المصنف– لکنه ثقلت الکلمه و استطالت– و کانت الضمه و الکسره– تدلان علی الواو و الیاء فحذفتا– هذا مع الثقیله– و اما مع الخفیفه فان التقاء

الساكنين على غير حده– و لم يحذف الالف من يفعلان و تفعلان– لئلا يلتبسا بالواحد– و القياس يقتضى ان لا تحذف الواو و الياء ايضا– كما هو مذهب بعضهم– اذ كل منهما فى هذه الامثله ضمير الفاعل– و التقاء الساكنين على حده– و لكن قد ذكرنا انه لا يجب ان يحذف بل يجوز– و ان كان على حده– و قيل حد التقاء الساكنين– ان يكون الاول حرف لين و الثانى مدغما– و يكونان فى كلمه واحده– فهو هيهنا ليس على حده– لانه فى كلمتين الفعل و نون التاكيد– لكن اغتفر فى الالف و ان لم يكن على حده– لدفع الالتباس و لكونها اخف–

و لعله مراد المصنف و لم يصرح به– اكتفاء بتمثيله بكلمه واحده اعنى دابه– و كذا

فعل ؟جار الله العلامه" و هنا موضع تامل– ففى الامثله الثلاثه يحذف الواو و الياء– الا اذا انفتح ما قبلها– فانهما لا يحذفان حينئذ– لعدم ما يدل عليهما اعنى الضم و الكسر– بل تحرک الواو بالضم و الياء بالكسر– لدفع التقاء الساكنين– نحو لا تخشون اصله تخشيون– حذفت ضمه الياء للثقل ثم الياء لالتقاء الساكنين– و قيل تخشون و ادخل لاء الناهيه فحذفت النون– فقيل لا تخشوا– فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنان– الواو و النون المدغمه– و لم تحذف الواو لعدم ما يدل عليه– بل حرک بما يناسبه و هو الضمه لكونها اخته– فقيل لا تخشون و هى نهى المخاطب لجماعه الذكور–

و لا تخشين اصله تخشيين– حذفت كسره الياء ثم الياء– و ادخل لا و حذفت النون فقيل لا تخشى– فلما الحق نون التاكيد– التقى الساكنان الياء و النون– فلم يحذف الياء لما مر بل حرک الياء بالكسر– لكونه مناسبا له و هى نهى المخاطبه–

و لتبلون اصله لتبلوون فاعل اعلال تخشون– فقيل لتبلون و ادخل نون

التاکید– و حذفت نون الاعراب– و ضمت الواو کما فی لا تخشون– و هو فعل جماعه الذکور المخاطبین– مبنیا للمفعول من البلاء و هو التجربه– و اما ترین اصله ترایین علی وزن تفعلین– حذفت همزته کما سیجیء– فقیل ترین– ثم حذفت کسره الیاء ثم الیاء لالتقاء الساکنین– و لک ان تقول فی الجمیع– قلبت الواو و الیاء الفا لتحرکهما و انفتاح ما قبلهما– ثم حذفت الالف و هذا اولی– و ایاک ان تظن المحذوف واو الضمیر و یائه– کما ظن صاحب الکواشی" فی تفسیره – فانه من بعض الظن بل؟

ص :320

المحذوف لام الفعل– لانه اولى بالحذف من ضمير الفاعل و هو ظاهر– و قيل ترين فادخل عليه اما– و هى من حروف الشرط– فحذفت النون علامه للجزم– فالحق نون التاكيد و كسر الياء– و لم يحذف لما ذكر فى لا تخشين– فصار اما ترين– و قد اخطا من قال حذفت النون لاجل نون التاكيد– لانه لا يلحقه قبل دخول اما– لما تقدم فى اول البحث– و كذا لا تخشون و لا تخشين بخلاف لتبلون– فانه لحقه لكونه جواب القسم–

ص :321

و على هذا الخفيفه نحو لا تخشون و لا تخشين– و لم يقلب الواو و الياء من هذه الامثله الفا– لان حركتهما عارضه لا اعتداد بها– و هذا هو السر فى عدم اعاده اللام المحذوفه– حيث لم يقل لا تخشاون و قال ؟المالكى" حذف ياء الضمير بعد الفتحه لغه طائفه – نحو ارضن فى ارضى و كذا لا تخشن فى لا تخشى– و يفتح مع النونين آخر الفعل– اذا كان الفعل فعل الواحد – و الواحده الغايبه لانه اصل لخفته– فالعدول عنه انما يكون لغرض و يضم آخر الفعل– اذا كان الفعل فعل جماعه الذكور – ليدل الضم على الواو المحذوفه– و يكسر آخر الفعل– اذا كان الفعل فعل الواحده المخاطبه – ليدل الكسره على الياء المحذوفه– و قيل كان الاولى ان يقول ما قبل النون بدل آخر الفعل– ليشمل نحو لا تخشون و لا تخشين– فان الواو و الياء فيهما ليسا آخر الفعل– بل كل واحده منهما اسم براسه– لان الفعل تخشى و هما ضمير الفاعل– فالجواب ان هذا الضمير كجزء من الفعل– فكانه آخر الفعل– و قيل الغرض بيان آخر الفعل غير الناقص– لان الناقص قد

علم حکمه فی لا تخشون و لا تخشین–

فتقول فی امر الغایب مؤکدا بالنون الثقیله– لینصرن بالفتح لکونه فعل الواحد– لینصران لینصرن بالضم– لکونه فعل جماعه الذکور اصله لینصرون– حذفت الواو لالتقاء الساکنین– لتنصرن بالفتح ایضا لانه فعل الواحده الغایبه– لتنصران لینصرنان– و بالخفیفه لینصرن بالفتح– لینصرن بالضم لتنصرن بالفتح– لما علم و ترک البواقی– لان الخفیفه لا تدخلها– و تقول فی امر الحاضر مؤکدا بالنون الثقیله– انصرن انصران انصرن انصرن بالکسر– لانه فعل الواحده المخاطبه انصران انصرنان– و بالخفیفه انصرن انصرن انصرن–

و قس علی هذا نظائره – ای نظائر کل واحد من لینصرن و انصرن الخ– من نحو اضربن و اعلمن و لیضربن– و لیعلمن و غیر ذلک الی سایر الافعال و الامثله– و اما اسم الفاعل و المفعول من الثلاثی المجرد– فالاکثر ان یجیء اسم الفاعل منه– ای من الثلاثی المجرد علی وزن فاعل– تقول ناصر للواحد ناصران للاثنین حال الرفع– ناصرین حال النصب و الجر– ناصرون لجماعه الذکور فی الرفع– و ناصرین فی النصب و الجر– و ذلک لانهم لما جعلوا اعرابهما بالحروف– و کانت الحروف ثلاثه اعنی الواو و الیاء و الالف– جعلوا رفع المثنی بالالف لخفتها– و المثنی مقدم فاخذها– و رفع الجمع بالواو لمناسبه الضمه– ثم جعلوا جر المثنی و المجموع بالیاء– و فتحوا ما قبل

الیاء فی المثنی– و کسروه فی الجمع فرقا بینهما– و لما راوا انه یفتح فی بعض الصور فی الجمع ایضا– نحو مصطفین– فتحوا النون فی الجمع و کسروه فی المثنی– ثم جعلوا النصب فیهما تابعا للجر– ناصره للواحده ناصرتان للمثنی– ناصرات لجماعه الاناث– و نواصر ایضا لها– و الاکثر ان یجیء اسم المفعول منه علی مفعول– تقول منصور منصوران منصورون الی آخره –

و انما قال فالاکثر– لانهما قد یکونان علی غیر فاعل و مفعول– نحو ضراب و ضروب و مضراب– و علیم و حذر فی اسم الفاعل– و نحو قتیل و حلوب فی اسم المفعول– و هذا الصفه المشبهه– اسم فاعل عند اهل هذه الصناعه– و تقول رجل ممرور به

و رجلان ممرور بهما – و رجال ممرور بهم و امرئه ممرور بها – و امرئتان ممرور بهما و نساء ممرور بهن – ای لا یبنی اسم المفعول من اللازم– الا بعد ان تعدیه اذ لیس له مفعول– فتثنی انت و تجمع و تذکر و تؤنث الضمیر– فیما ای فی اسم المفعول– الذی یتعدی بحرف الجر لا اسم المفعول – فلا تقول ممروران بهما و لا ممرورون بهم– و لا ممروره بها و نحو ذلک– لان القائم مقام الفاعل لفظا اعنی الجار و المجرور– من حیث هو هو لیس بمؤنث و لا مثنی و لا مجموع–

فلا وجه لتانیث العامل و تثنیته و جمعه– و ظاهر کلام ؟صاحب الکشاف"– ان مثل هذا الفاعل یجوز ان یقدم– فیقال زید به ممرور– لانه ذکر فی قوله تعالی أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً – ان عنه فاعل مسئولا قدم علیه– و فعیل قد یجیء بمعنی الفاعل کالرحیم بمعنی الراحم – مع المبالغه– و بمعنی المفعول کالقتیل بمعنی المقتول – و امثلتهما فی التثنیه

و الجمع و التذكير و التانيث– كامثله اسم الفاعل و المفعول– الا انه يستوى لفظ المذكر و المؤنث– فى الفعيل الذى بمعنى المفعول– اذا ذكر الموصوف نحو رجل قتيل و امرئه قتيل– بخلاف مررت بقتيل فلان و قتيله فلانه– فانهما لا يستويان لخوف اللبس– هذا فى الثلاثى المجرد–

و اما ما زاد على الثلاثه ثلاثيا كان او رباعيا– فالضابط فيه اى فى بناء اسم الفاعل و المفعول منه– و المراد بالضابط الامر الكلى– الذى ينطبق على جميع الجزئيات– ان تضع في مضارعه– الميم المضمومه موضع حرف المضارعه– و تكسر ما قبل آخره اى آخر المضارع– فى الفاعل اى فى اسم الفاعل– كما فعلت فى اكثر فعله– و هو المبنى للفاعل– و تفتح ما قبل الاخر فى اسم المفعول – كما فتحت فعله اعنى المبنى للمفعول– نحو مكرم بالكسر اسم الفاعل– و مكرم بالفتح اسم المفعول– و مدحرج و مدحرج و متدحرج– و متدحرج و مستخرج و مستخرج –

و كذا قياس بواقى الامثله– الا ما شذ من نحو اسهب اى اطنب– و اكثر فى الكلام فهو مسهب– و احصن فهو محصن و الفج اى افلس– فهو ملفج بفتح ما قبل الاخر فى

الثلثه اسم فاعل– و كذا اعشب المكان فهو عاشب و اورس– فهو وارس و ايفع الغلام ای ارتفع فهو يافع– و لا يقال معشب و لا مورس و لا موفع–

ص :327

و قد یستوی لفظ اسم الفاعل و اسم المفعول– فی بعض المواضع کمحاب و متحاب– و مختار و معتد و مضطر و منصب فی اسم الفاعل– و منصب فیه فی اسم المفعول– و منجاب ای منقطع و منکشف فی اسم الفاعل– و منجاب عنه فی المفعول– فان لفظی اسم الفاعل و اسم المفعول– فی هذه الامثله مستویان– لسکون ما قبل الاخر بالادغام فی بعض– و بالقلب فی بعض– و الفرق انما کان بحرکته– فلما ازال الحرکه استویا– و یختلف فی التقدیر – لانه یقدر کسر ما قبل الاخر فی اسم الفاعل– و فتحه فی اسم المفعول– و یفرق فی الاخرین– بانه یلزم مع اسم المفعول ذکر الجار و المجرور– لکونهما لازمین بخلاف اسم الفاعل– لا یقال لا نسلم استوائهما فی الاخرین–

لانا نقول اسم الفاعل و المفعول فيهما لفظا– منصب و منجاب– و الجار و المجرور شرط لا شطر– و اذ قد فرغنا من السالم– فقد حان ان نشرع فى غيره– فنقول قد تبين من تعريف السالم– ان غير السالم ثلاثه– و هى المضاعف و المعتل و المهموز– و المصنف يذكرها فى ثلاثه فصول مقدما المضاعف– فانه و ان كان ملحقا بالمعتلات– فناسب ان يذكر عقيبها– لكن قدمه لمشابهه السالم فى قله التغيير– و كون حروفه حروف الصحيح قائلا

فصل [فى المضاعف]

المضاعف و هو اسم مفعول من ضاعف– قال ؟الخليل" التضعيف ان يزاد على الشىء مثله– فيجعل اثنين او اكثر– و كذلک الاضعاف و المضاعفه– و يقال له اى للمضاعف الاصم لتحقق الشده فيه بواسطه الادغام– يقال حجر اصم اى صلب– و كان اهل الجاهليه يسمون رجبا بشهر الله الاصم– قال ؟ الخليل" انما سمى بذلک– لانه لا يسمع فيه صوت مستغيث– لانه من الاشهر الحرم و لا يسمع فيه ايضا حركه قتال و لا قعقعه سلاح– و لما كان المضاعف فى الثلاثى غيره فى الرباعى– لم يجمعهما فى تعريف واحد– بل ذكر اولا مضاعف الثلاثى–

و قال هو اى المضاعف من الثلاثى المجرد و المزيد فيه– ما كان عينه و لامه

ص :330

من جنس واحد – یعنی ان کان العین یاء کان اللام ایضا یاء– و ان کان دالا کان ایضا دالا و هکذا– کرد فی الثلاثی المجرد و اعد الشیء– ای هیاه فی المزید فیه– فبین کون عینهما و لامهما من جنس واحد– بقوله فان اصلهما ردد و اعدد فالعین و اللام دالان کما تری– فاسکنت الاولی و ادغمت فی الثانیه– فقوله المضاعف مبتدا و هو مبتدا ثان– خبره ما کان و الجمله خبر المبتدا الاول– و قوله من الثلاثی حال– و یقال له الاصم جمله معترضه و یجوز ان یکون فصل المضاعف بالاضافه– و هو اعنی المضاعف من الرباعی – مجردا کان او مزیدا فیه ما کان فائه و لامه الاولی من جنس واحد– و کذلک عینه و لامه الثانیه ایضا من جنس واحد– و یقال له ای للمضاعف من الرباعی المطابق ایضا – بالفتح اسم مفعول من المطابقه ای الموافقه– تقول طابقت بین الشیئین– اذا جعلتهما علی حد واحد– و قد طوبق فیه الفاء و اللام الاولی– و العین و اللام الثانیه– نحو زلزل الشیء زلزله و زلزالا ای حرکه– و یجوز فی مصدره فتح الفاء و کسرها بخلاف الصحیح– فانه بالکسر لا غیر نحو دحرج دحراجا–

و قوله ایضا اشاره الی انه یسمی الاصم ایضا– لانه و ان لم یکن فیه ادغام لیتحقق شدته– لکنه حمل علی الثلاثی– و لان علة الادغام اجتماع المثلین– فاذا کان مرتین کان ادعی الی الادغام– لکن لم یدغم لمانع– و هو وقوع الفاصله بین المثلین– فکان مثل ما امتنع فیه الادغام من الثلاثی نحو مددن– فانه یسمی بذلک حملا علی الاصل– و لما کان هیهنا مظنه السؤال– و هو انه لم الحق المضاعف بالمعتلات– و جعل من غیر السالم مثلها– مع ان حروفه حروف الصحیح– اشار الی جوابه بقوله– و انما الحق المضاعف بالمعتلات– لان حروف التضعیف یلحقه الابدال – و هو ان تجعل حرفا موضع حرف آخر– و الحروف التی تجعلها موضع آخر– حروف انصت یوم جد طازل– و کل واحد منها یبدل من عده حروف– لا یلیق بیان ذلک هیهنا– و ذلک

الابدال– کقولهم املیت بمعنی امللت – یعنی ان اصله امللت قلبت اللام الاخیره یاء– لثقل اجتماع المثلین مع تعذر الادغام بسکون الثانی– و امثال ذلک کثیره فی الکلام– نحو تقضی البازی ای تقضض– و حسیت بالخیر ای حسست به و تلعیت به ای تلععت–

ص :333

و كذا الرباعى نحو مهمهت اى معمعت– و دهديت اى دهدهت– و صهصيت اى صهصهت و امثال ذلک– و لانه يلحقه الحذف– كقولهم مست و ظلت بفتح الفاء و كسرها– و احست اى مسست و ظللت و احسست – يعنى ان اصل مست مسست بالكسر– فحذفت السين الاولى– لتعذر الادغام مع اجتماع المثلين– و التخفيف مطلوب– و اختص الاولى بالحذف– لانها تدغم و قيل حذفت الثانيه– لان الثقل انما يحصل عندها– و اما فتح الفاء فلانه حذفت السين مع حركتها– فبقى الباقى مفتوحه بحالها– و اما الكسر– فلانه نقل حركه السين الى الميم بعد اسكانها– و حذفت السين– فقيل مست بكسر الميم– و كذلک ظلت بلا فرق– و اصل احست احسست– نقلت فتحه السين الى الحاء– و حذفت احدى السينين فقيل احست– و انشد ؟ الاخفش"

ص :334

مسنا السماء فنلناها– و دام لنا

حتى نرى احدا يمشى و شهلانا

– و فى التنزيل فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ – و روى ؟ابو عبيده" قول ؟ابى زبيد"– خلا ان العتاق من المطايا

ص :335

احسن به– فهن اليه شوس

– و هذا من الشواذ للتخفيف– قال فى ؟الصحاح" مست الشىء بالكسر– امسه بالفتح مسا فهذه اللغه النصيحه–

و حكى ؟ابو عبيده" مست الشىء بالفتح– امسه بالضم امسه بالكسر – و يقال ظلت افعل كذا بالكسر ظلولا– اذا عملته بالنهار دون الليل– و احست بالخير و احسست اى ايقنت به– و ربما قالوا احسست بالخير– و حسيت يبدلون من السين ياء– قال ؟ابو زبيد" حسين به فهن اليه شوس– فلما الحق الابدال و الحذف حرف التضعيف– كما يلحقان حرف العله كما سنذكره فى بابه– الحق المضاعف بالمعتلات

و جعل من غير السالم مثلها–

و فيه نظر لان الابدال و الحذف كما يلحقان المضاعف– يلحقان الصحيح ايضا– اما الحذف ففى نحو تجنب و تقاتل و تدحرج كما مر– و اما الابدال فاكثر من ان يحصى– و يمكن ان يجاب– بانهما يلحقان المضاعف فى الحروف الاصليه– كالمعتل بخلاف الصحيح– فانهما لا يلحقان الحروف الاصليه– بل الابدال يلحقهما دون الحذف– و قوله كقولهم امليت رمز خفى الى ذلک– و كان الاولى ان يقول– لان حرف التضعيف يصير حرف عله– كما فى امليت احسيت–

و المضاعف يلحقه الادغام – و هو فى اللغه الاخفاء و الادخال– يقال ادغمت

اللجام فی فم الفرس– ای ادخلت فی فیه– و ادغمت الثوب فی الوعاء– و الادغام افعال من عبارات ؟الکوفیین"– و الادغام افتعال من عبارات ؟ البصریین"– و قد ظن ان الادغام بالتشدید– افتعال غیر متعد و هو سهو– لما قال فی ص یقال ادغمت الحرف– و ادغمته علی افتعلته– و هو ای الادغام فی الاصطلاح– ان تسکن الحرف الاول من المتجانسین– و تدرج فی الثانی ای فی الحرف الثانی نحو مد– فان اصله مدد اسکنت الدال الاولی– و ادرجتها فی الثانیه– و انما اسکن الاول لیتصل بالثانی– اذ لو حرک لم یتصل به لحصول الفاصل– و هو الحرکه و الثانی لا یکون الا متحرکا– لان الساکن کالمیت لا یظهر نفسه– فکیف یظهر غیره–

و یسمی الحرف الاول من المتجانسین اذا ادغمته– مدغما اسم مفعول

ص :338

لادغامک ایاه– و یسمی الحرف الثانی مدغما فیه – لادغامک الاول فیه– و الغرض من الادغام التخفیف– فان التلفظ بالمثلین فی غایه الثقل حسا– لا یقال ان قوله ان تسکن الاول– غیر شامل لنحو مد مصدرا– لان الاول ساکن فلا یسکن– لانا نقول انه لما ذکر– ان المتحرک یسکن عند ادغامه– علم منه ان بقاء الساکن بحاله بالطریق الاولی– و ذلک ای الادغام واجب فی الماضی و المضارع– من الثلاثی المجرد مطلقا– و من المزید فیه من الابواب التی یذکرها– ما لم یتصل بها الضمایر البارزه المرفوعه المتحرکه– فان اتصلت ففیه تفصیل یذکر– فعبر عما ذکرنا

بقوله– نحو مد يمد و اعد يعد و انقد ينقد و اعتد يعتد – و لما كان هيهنا افعال– يجب فيها الادغام مثل المضاعف– و ان لم تكن مضاعفا ذكرها استطرادا بين ذلک– لكنه خلطها و كان الاولى ان يميزهافقال و اسود يسود من باب الافعلال– و اسواد يسواد من باب الافعيلال– و ليسا من باب المضاعف– لان عينهما و لامهما ليسا من جنس واحد– فان عينهما الواو و لامهما الدال– و استعد يستعد مضاعف من باب الاستفعال– و اطمان يطمئن اى سكن اطمينانا و طمانينه– ليس من باب المضاعف– لان عينه الميم و لامه النون– و هو من باب الافعلال كالاقشعرار– و تماد يتماد مضاعف من باب التفاعل– فيجب فى هذه الصور الادغام– لاجتماع المثلين مع عدم مانع من الادغام– و كذا اذا لحقها تاء التانيث– نحو مدت و اعدت و انقدت الخ–

ص :340

و كذا هذه الافعال التى يجب فيها الادغام– اذا بنيتها للفاعل يجب فيها الادغام ايضا– اذا بنيتها للمفعول ماضيا كان او مضارعا نحو مد – و الاصل مدد و يمد و الاصل يمدد– و كذا تمد و امد و نمد و كذا نظائره اى نظائر مد يمد– كاعد يعد و انقد ينقد فيه– و اعتد يعتد به و استعد يستعد– و تمود يتماد بالتقاء الساكنين على حده– و كذا البواقى– فهذه هى الابواب التى يدخل فيها الادغام– و ما بقى فبعضه لم يجىء منه المضاعف– و بعضه جاء و لكن ليس للادغام اليه سبيل– نحو مدد يمدد فى التفعيل– و تمدد يتمدد فى التفعل– و ذلک لان العين و هو الذى يدغم متحرک ابدا– لادغام حرف آخر فيه– فهو لا يدغم فى حرف آخر لامتناع اسكانه– و فى نحو مد اعنى مصدرا – اى و كذلک الادغام واجب فى كل مصدر

مضاعف– لم يقع بين حرفى التضعيف حرف فاصل– و يكون الثانى متحركا– و عقب نحو مد بقوله مصدرا– دفعا لتوهم انه ماض او امر–

و كذلک الادغام واجب– اذا اتصل بالفعل المضاعف– او ما شاكله مما مر– الف ضمير او واوه او يائه – سواء كان ماضيا او مضارعا او امرا مجردا– او مزيدا فيه مجهولا او معلوما– و لذا قال بالفعل و لم يقل بهذه الافعال– و ذلک لان ما قبل هذه الضمايـر– و هو الثانى من المتجانسين– يجب ان يكون متحركا– لئلا يلزم التقاء الساكنين– و حينئذ الاول ان كان ساكنا يدرج– و الا يسكن و يدرج فى الثانى– فالالف نحو مدا بفتح الميم– او ضمه فعل الاثنين من الماضى او الامر– و الواو نحو

مدوا بفتح الميم او ضمه– فعل جماعه الذكور من الماضى او الامر– و الياء نحو مدى بضم الميم– و هو فعل الامر من المؤنث من تمدين– فان المحققين على ان هذا الياء ياء الضمير– كالف يفعلان و واو يفعلون و خالفهم ؟الاخفش"–

و قس على هذا البواقى– من المزيد فيه و المضارع و غير ذلک– و الضابط انه يجب فى كل فعل اجتمع فيه متجانسان– و لم يقع بينهما فاصل– و يكون الثانى متحركا– و اما نحو قولهم قطط شعره اذا اشتدت جعورته– و ضبب البلد اذا كثر ضبابها بفک الادغام– فشاذ جىء به لبيان الاصل و ضننوا فى قوله– مهلا اعاذل قد جربت من خلقى انى اجود لاقوام و ان ضننوا

محمول على الضروره– و الشايع الكثير ضنوا اى بخلوا و الادغام– ممتنع فى كل فعل– اتصل به الضمير البارز المرفوع المتحرک– کتاء الخطاب و تاء المتکلم و نونه فى الماضى– و نون جماعه النساء مطلقا ماضيا کان او غيره– مجردا او مزيدا فيه مبنيا للفاعل او المفعول– لان هذه الضمایر تقتضى ان يکون ما قبلها ساکنا– و هو الثانى من المتجانسين فلا يمکن الادغام–

و عبر عن جميع ذلک بقوله– نحو مددت مددنا و مددن الى مددتن – يعنى مددت مددتما مددتم مددت مددتما مددتن– و يمددن و تمددن و امددن و لا تمددن – فهذه امثله نون جماعه النساء–

و الادغام جايز اذا دخل الجازم على فعل الواحد – اى جازم کان فيجوز عدم

الادغام– نظرا الى ان شرط الادغام تحرک الحرف الثانى– و هو ساکن هنا فلا يدغم– و يقال لم يمدد و هو لغه ؟الحجازيين" قال الشاعر– و من يک ذا فضل فيبخل بفضله على قومه يستغن عنه و يذمم فان قوله و يذمم مجزوم– لکونه عطفا على قوله يستغن– و هو جواب الشرط اعنى من يک–

و يجوز الادغام– نظرا الى ان السکون عارض لا اعتداد به– فيحرک الساکن الثانى و يدغم فيه الاول– فيقال لم يمد– بضم الدال او الکسر او الفتح لما سياتى– و هو لغه ؟بنى تميم" و الاول هو الاقرب الى القياس– و فى التنزيل وَ لا تَمْنُنْ تَسْتَکْثِرُ – فان قلت ان السکون فى مددت و نحوه ايضا عارض– فلم لا يجوز فيه الادغام– قلت لان هذه الضماير کجزء من الکلمه– و يسکن ما قبلها دلاله على ذلک– فلو حرک لزال ذلک الغرض– و لان الادغام موقوف على تحرک الثانى– و هو موقوف على الادغام– لئلا يتوالى الحرکات الاربع فيلزم الدور–

و فی هذا نظر اذ تحرک الثانی لا یتوقف علی الادغام– بل علی اسکان الاول و هو جزء الادغام لا نفسه– و انما قال علی فعل الواحد– لان الادغام واجب فی فعل الاثنین– و فعل جماعه الذکور و فعل الواحده المخاطبه کما مر– و ممتنع فی فعل جماعه النساء– فالجایز فی فعل الواحد– غایبا کان او مخاطبا او متکلما– و کذا فی الواحده الغایبه– و لفظ المصنف لا یشعر بذلک– اذ لا یندرج فی فعل الواحد الواحده– و لا یصح ان یقال المراد فعل الشخص الواحد– مذکرا کان ام مؤنثا– لانه یندرج فیه حینئذ فعل الواحده المخاطبه– و الادغام فیه واجب لا جایز– اللهم الا ان یقال قد علم حکمه من قبل– فهو فی حکم المثنی– و لا یخلو عن تعسف– فهذا المضارع المجزوم لا یخلو– من ان یکون مکسور العین او مفتوحه او مضمومه– فان کان مکسور العین کیفر ای یهرب– او مفتوحه کیعض الشیء و یعض علیه ای یاخذه بالسن– فتقول لم یفر و لم یعض بکسر اللام و فتحها – اما الکسر فلان الساکن اذا حرک حرک بالکسر– لما بین الکسر و السکون من التاخی– و لان الجزم قد جعل عوضا عن الجر عند تعذر الجر– اعنی فی الافعال– فکذا جعل الکسر عوضا عن السکون عند تعذر السکون

و اما الفتح فلكونه اخف– و لک ان تقول الكسر فی نحو لم يفر لمتابعه العين– و كذا الفتح فی لم يعض– و تقول لم يفرر و لم يعضض بفک الادغام – كما هو لغه ؟الحجازيين"– و هكذا حكم يقشعر و يحمار و يحمر – يعنی تقول لم يقشعر و لم يحمر– و لم يحمار بكسر اللام و فتحها كما مر– و لم يقشعرر و لم يحمرر و لم يحمارر– بفک الادغام و كسر ما قبل الاخر– لانا نقول الاصل فی يحمر و يحمار– و يقشعر يحمرر يحمارر يقشعرر– بكسر ما قبل الاخر فی المضارع– و فی الماضی مفتوحا حملا علی الاخوات– نحو اجتمع يجتمع و استخرج يستخرج– و قولهم ارعوی يرعوی– و احواوی يحواوی يدل

ص :347

علیه– و ان کان العین منه ای من المضارع مضموما– فیجوز عند دخول الجازم علیه– الحرکات الثلث الضم و الفتح و الکسر– مع الادغام – و یجوز فکه ای فک الادغام– تقول لم یمد بحرکات الدال – الفتح للخفه و الکسر لانه الاصل فی حرکه الساکن– و الضم لاتباع العین– و و تقول لم یمدد بفک الادغام لما تقدم–

و هکذا حکم الامر یعنی امر المخاطب– و الا فامر الغایب قد دخل تحت المجزوم– یعنی یجوز فی امر المخاطب– اذا کان فعل الواحد ما یجوز فی المضارع المجزوم– فلا تنس ما تقدم– من انه یجب الادغام– اذا اتصل بالفعل الف الضمیر او واوه او یائه– و یمتنع اذا اتصل به نون جماعه النساء– فان کان مکسور العین او مفتوحه– فتقول فر و عض بکسر اللام و فتحها کما تقدم– و افرر و اعضض بفک الادغام– و ان کان مضموم العین–

فتقول مد بحركات الدال الضم و الفتح و الكسر– و امدد بفک الادغام لما ذکر فی المضارع– و قد رویت الحرکات الثلث فی قول ؟جریر"– ذم المنازل بعد منزله اللوی و العیش بعد اولئک الایام و الاعرف الافصح الکسر فی هذه الصوره– اعنی التقاء الساکنین– و مما جاء بفک الادغام قوله– و اعدد من الرحمن فضلا و نعمه علیک اذا ما جاء للخیر طالب

ص :349

و المراد جواز الادغام و فكه عندنا– و الا فالادغام واجب عند ؟بنى تميم"– و ممتنع عند ؟الحجازيين"– قالوا اذا اتصل بالمجزوم فى حال الادغام هاء الضمير– لزم وجه واحد نحو ردها بالفتح– و رده بالضم على الافصح– و روى رده بالكسر و هو ضعيف–

و اعلم ان حكم الثلاثى المزيد فيه– فى جميع ما ذكر حكم المجرد– و ان لم يذكر المصنف اكتفاء بالاصل– فليعتبره الناظر– اذ لا يخفى شىء منه على من اطلع على

ما ذكرناه– و تقول فى اسم الفاعل ماد بالادغام وجوبا– لاجتماع المثلين مع عدم المانع– و التقاء الساكنين على حده– و الاصل مادد مادان مادون ماده مادتان مادات و مواد – و تقول فى اسم المفعول ممدود كمنصور من غير ادغام– لحصول الفاصل بين حرفى التضعيف و هو الواو– فهو كالصحيح بعينه– و اما المزيد فيه فاسم الفاعل و اسم المفعول منه– تابع للمضارع– فان كان من الابواب المذكوره يجب و الا يمتنع– و اما الرباعى المجرد فلا مجال للادغام فيه اصلا– فهذا اوان ان نشمر الذيل– لتحقيق المعتل و المهموز مقدما للمعتل– لما له من الاقسام و الابحاث ليس للمهموز– فكانه تحرک نفس السامع فى طلبه لكونه اكثر بحثا

فصل [فى المعتل]

المعتل و هو اسم فاعل من اعتل اى مرض– و يسمى هذا القسم معتلا لما فيه من الاعلال– و اما فى الاصطلاح– فهو ما كان احد اصوله اى احد

حروفه الاصليه حرف عله – و احترز بالاصليه عن نحو اعشوشب– و قاتل و يقنهق و امثالها– و دخل فيه نحو قل و بع و امثالها– و لا يتوهم خروج اللفيف من هذا التعريف– فان اثنين من اصوله حرفا عله– لانه اذا كان اثنان منها حرفى عله– تصدق عليه ان احدها حرف عله ضروره–

و هى اى حروف العله الواو و الالف و الياء– سميت بذلک لان من شانها ان يقلب بعضها الى بعض– و حقيقه العله تغيير الشىء عن حاله– و عند بعضهم ان الهمزه من حروف العله– و الجمهور على خلافه– اذ لا يجرى فيها ما يجرى فى الواو و الالف و الياء– فى كثير من الابواب– و بذلک خرج المهموز عن حد المعتل–

و یسمی حروف العله فی اصطلاحهم حروف المد و اللین – اطلق المصنف هذا الکلام الا ان فیه تفصیلا– فلا باس علینا ان نشیر الیه– و هو ان حرف العله ان کانت متحرکه– لا تسمی حرف المد و اللین– لانتفائهما فیها– و هذا غیر الالف– و ان کانت ساکنه تسمی حرف اللین– لما فیها من اللین لاتساع مخرجها– و لانها تخرج فی لین من غیر خشونه عن اللسان– و حینئذ ان کانت حرکات ما قبلها من جنسها– بان یکون ما قبل الواو مضموما– و الالف مفتوحا و الیاء مکسورا– تسمی حروف المد ایضا– لما فیها من اللین مع الامتداد– نحو قال و یقول و باع و یبیع– و الا تسمی حروف اللین لا المد لانتفائه فیها– هذا فی الواو و الیاء– و اما الالف فتکون حرف مد ابدا– و هما تاره یکونان حرفی عله فقط– و تاره حرفی لین ایضا و تاره حرفی مد ایضا– فحروف

العله اعم منهما– و حروف اللين اعم من حروف المد– هذا و لكنهم يطلقون على هذه الحروف– حروف المد و اللين مطلقا– و المصنف جرى على ذلک– و نقل عن المصنف فى تسميتها حرف المد و اللين– انها تخرج فى لين من غير كلفه على اللسان– و ذلک لاتساع مخرجها– فان المخرج اذا اتسع انتشر الصوت و امتد و لان– و اذا ضاق انضغط فيه الصوت و صلب– و الالف حينئذ – اى حين اذا كان احد حروف الاصول من المعتل– تكون منقلبه عن واو او ياء نحو قال و باع– لان حروف الاصول هى حروف الماضى من المجرد–

و هى من الثلاثى متحركه ابدا فى الاصل– و الالف ساكنه فلا يكون اصلا– و اما

الرباعی فلان حروفه الاصول– تکون متحرکه الا الثانی– فلا یجوز ان یکون الثانی الفا– لالتباسه بفاعل من الثلاثی المزید فیه– و لانه امتنع کونه اصلا فی الثلاثی– فحمل علیه الرباعی– و احترز بقوله حینئذ عن الالف– فی نحو قاتل و احمار و تباعد– مما لیس من حروفه الاصول– فانها لیست منقلبه بل هی زایده–

و اعلم ان الالف فی الافعال کلها– و فی الاسماء المتمکنه– اما ان تکون زائده او منقلبه– بخلاف الاسماء الغیر المتمکنه– و الحروف نحو متی و مهما و بلی و علی و ما اشبه ذلک– فانها فیها اصلیه– و اعلم ان المعتل جنس تحته انواع مختلفه الحقایق– کمعتل الفاء و العین و اللام و غیر ذلک– فاشار الی انحصار انواعه بقوله– و انواعه سبعه – لان حرف العله فیه اما ان تکون متعدده او لا– فان لم تکن متعدده فاما ان تکون فاء او عینا او لاما– فهذه ثلثه اقسام– و ان کانت متعدده– فاما ان یکون اثنین او اکثر– فالثانی قسم واحد– و الاول اما ان یفترقا او یقترنا– فان افترقا

فهذا قسم آخر– و ان اقترنا فاما ان يكون فاء و عينا او عينا و لاما– فهذان قسمان آخران فالمجموع سبعه ابواب الاول من الانواع السبعه المعتل الفاء – باضافه المعتل الى الفاء اضافه لفظيه– اى الذى اعتل فائه– و قدم ما يكون حرف العله فيه– غير متعدده لكثره ابحاثه– و استعماله ثم قدم معتل الفاء– لتقدم الفاء على العين و اللام– و هو ما يكون فائه فقط حرف عله– و يقال له المثال لمماثلته اى لمشابهته الصحيح– فى احتمال الحركات فى الماضى– تقول وعد وعدا وعدوا– كما تقول ضرب ضربا ضربوا– بخلاف الاجوف و الناقص– و الفاء اما يكون واوا او ياء اذا الالف ليس باصلى– و لا يمكن

ان يكون فائه الفا لسكونه– و قدم بحث الواو لان له احكاما ليست للياء فقال– اما الواو فتحذف من الفعل المضارع– الذى يكون على وزن يفعل بكسر العين – لانه لما وقع بين الياء و الكسره ثقل– كالضمه بين الكسرتين– فحذف ثم حملت عليه اخواته– اعنى التاء و النون و الهمزه– و يحذف ايضا من مصدره اى مصدر المعتل الفاء– الذى يكون على وزن فعله بكسر الفاء– و تسلم الواو فى سائر تصاريفه – اى فى سائر تصاريف المعتل الفاء– من الماضى و اسم الفاعل و اسم المفعول– تقول وعد بسلامه الواو و يعد بحذفها لما مر عده بحذفها– لانها على وزن فعله– و الاصل وعده فنقلت كسره الواو الى العين لثقلها عليه– مع اعتلال

فعلها– و حذفت الواو فقيل عده على وزن عله– و قيل الاصل وعد حذفت الواو كما مر– ثم زيدت التاء عوضا منها–

و اعلم ان مراد المصنف بقوله– و من مصدره الذى على فعله– ان يكون مما حذفت الواو من مضارعه– لان مصدر المعتل الفاء– اذا لم يكن للحاله ليس على فعله– الا فيما يكون المضارع منه على يفعل بكسر العين– بحكم الاستقراء– و الوجهه اسم المصدر– و يجوز ان يكون الضمير فى مصدره– راجعا الى المضارع المذكور– فالمصدر ان لم يكن مكسور الفاء– لم يحذف الواو منه لعدم الثقل– كما مثل له– و اشار اليه بقوله و وعدا – و ان كان مكسور الفاء لكن لم يحذف الفاء من فعله– لا يحذف منه

ایضا– نحو الوصال مما هو مصدر واصل یواصل– فهو واعد فی اسم الفاعل– و ذاک موعود فی اسم المفعول بسلامه الواو– عد فی امر المخاطب بحذف الواو– فان قلت کان علیه ذکر حذفها فی الامر ایضا– قلت انه فرع لمضارعه–

و قد علمت الحذف فی الاصل فکذا فی الفرع– فلا حاجه الی ذکره– او نقول ان الامر لیست فیه واو فیحذف– لان المضارع هو تعد بلا واو– فحذفت حرف المضارعه– و اسکنت آخره فقیل عد– و اما الجحد و الامر باللام و النهی و النفی– فهی مضارع نحو لیعد و لا یعد و لا یعد و لم یعد– و کذلک ومق ای احب یمق مقه – بسلامتها فی الماضی و حذفها فی المضارع و المصدر– و هذا من باب حسب یحسب– و الاصل

یومق و مقه–

و اذا کان الحذف بسبب الیاء و الکسره– فاذا ازیلت کسره ما بعدها ای ما بعد الواو– اعیدت الواو المحذوفه لزوال علّه حذفها– نحو لم یوعد فی المبنی للمفعول– لان ما قبل آخره و هو ما بعد الواو مفتوح ابدا– و فیه نظر– لانه ینتقض بنحو یطا و یسع و یضع–

و امثال ذلک کما سیجیء– و بنحو قولهم لم یلده بسکون اللام و فتح الدال– و الاصل لم یلده نحو لم یعده– و الواو محذوفه اسکنت اللام تشبیها له بکتف– فان اصله کتف بکسر التاء– فاجتمع الساکنان و هما اللام و الدال– ففتحوا الدال لالتقاء الساکنین– اذ لو حرک الاول لزال الغرض– فقد زال کسره ما بعد الواو فی الصورتین– و لم تعد قال الشاعر– عجبت لمولود و لیس له اب و ذی ولد لم یلده ابوان

و يمكن ان يدفع بالعنايه–

و تثبت عطف على قوله فتحذف اى الواو تثبت– فى يفعل بالفتح لعدم ما يقتضى حذفها– اذ الفتحه خفيفه كوجل بالكسر اى خاف– يوجل بالفتح و فيه اربع لغات– الاولى يوجل و هو الاصل– و الثانيه ييجل بقلب الواو ياء– لانها اخف من الواو– و الثالثه ياجل بقلب الواو الفا لانها اخف– و الرابعه ييجل بكسر حرف المضارعه و قلب الواو ياء– لسكونها و انكسار ما قبلها– لانهم يرون الواو بعد

الياء ثقيلا كالضمه بعد الكسره– فقلبوا الفتحه كسره لينقلب الواو ياء– و ليست هذه من لغه ؟بنى اسد"–

لانهم و ان كانوا يكسرون حرف المضارعه– الا انه مختص بغير الياء– فلا يكسرون الياء و لا يقولون هو يعلم– لثقل الكسره على الياء– و اهل هذه اللغه يكسرون جميع حروف المضارعه– يقولون هو ييجل– و انت تيجل و انا ايجل و نحن نيجل– كقول الشاعر– قعيدک الا تسمعينى ملامه و لا تنکای قرح الفؤاد فييجعا بكسر الياء و الاصل يوجع– ايجل امر من توجل و الاصل اوجل بكسر الهمزه– قلبت الواو ياء لسكونها و انكسار ما قبلها – و هذا قياس مطرد– لتعسر النطق

ص :362

بالواو المكسور ما قبلها– فان الضم ما قبلها ای ما قبل الیاء– منقلبه عن الواو فی نحو ایجل– عادت الواو لزوال عله القلب– اعنی کسره ما قبل الواو– و تقول یا زید ایجل تلفظ بالواو – لزوال عله القلب و هی الکسره– بسقوط الهمزه فی الدرج– و تکتب بالیاء لان الاصل فی کل کلمه– ان یکتب بصوره لفظها– بتقدیر الابتداء بها و الوقف علیها– و الابتداء فیه بالیاء نحو ایجل– فتکتب بالیاء– و لو کتب فی الکتب التعلیمیه بالواو– فلا باس به لتوضیحه و تفهیمه للمستفیدین–

و تثبت الواو فی یفعل بالضم ایضا– لانتفاء مقتضی الحذف– کوجه ای صار شریفا یوجه اوجه لا توجه – نحو حسن یحسن احسن لا یحسن و کذا بواقی الامثله– ثم استشعر اعتراضا علی قوله و تثبت فی یفعل بالفتح– بان یطا و یسع الخ بالفتح– و قد حذفت الواو فاجاب بقوله– و حذفت الواو من یطا و یسع و یضع و یقع– و یدع ای یترک– لانها فی الاصل یفعل بکسر العین– ففتح العین بعد حذف الواو لحرف الحلق – فیکون الحذف من یفعل بالکسر– لکن یرد علی المصنف انه قال– اذا ازیلت کسره ما بعد الواو اعیدت الواو– فان قلت کسره العین مع حرف الحلق کثیر فی الکلام– فلم فتحت– قلت حاصل الکلام– انه قد وقعت هذه

الافعال محذوفه الواو مفتوحه العين– فذكروا ذلک التاويل لئلا يلزم خرق قاعدتهم– و الا فمن اين لهم بهذا– و كذا جميع العلل فانها مناسبات تذكر بعد الوقوع– و الا فعلى تقدير تسليم ذلک فى يطا و يضع– يشكل فى مثل يسع– فان ماضيه وسع بكسر العين كسلم– فلم حكم بانه فى الاصل يفعل مكسور العين– و هو شاذ–

و حذفت ايضا من يذر مع انه ليس مكسور العين– و ليس فتحه لاجل حرف الحلق– لكن حذفت لكونه فى معنى يدع – فكما حذفت من يدع حذفت من يذر– و اماتوا ماضى يدع و يذر – يعنى لم يسمع من العرب ودع و لا وذر– و سمع يدع

و یذر– فعلم انهم اماتوهما ای ترکوا استعمالهما– قال فی ؟الصحاح" قولهم دعه ای اترکه– و اصله ودع یدع و قد امیت ماضیه– لا یقال ودعه و انما یقال ترکه و لا وادع و لکن یقال تارک– و ربما جاء فی الضروره فی الشعر ودع فهو مودوع قال– لیت شعری عن خلیلی ما الذی غاله فی الحب حتی ودعه و قال ایضا– اذا ما استحمت ارضه من سمائه جری و هو مودوع و وادع مصدق

ص :365

و ذره ای دعه و هو یذره ای یدعه– اصله وذر یذر امیت ماضیه– لا یقال وذر و لا واذر– و لکن یقال ترک و هو تارک انتهی کلامه– و فی جعل مودوع من ضروره الشعر بحث– لانه جاء فی غیر الضروره– و لما کان هیهنا مظنه سؤال– و هو انه اذا لم یکن ماضیهما و لا فاعلهما– و لا مصدرهما مستعمله– فما الدلیل علی ان فائهما واو– فاجاب بقوله و حذف الفاء دلیل علی انه ای الفاء واو – اذ لو کان یاء لم یحذف کما سیجیء و اما الیاء فتثبت علی کل حال – سواء وقعت فی الماضی او فی المضارع– او فی الامر او غیرها و سواء ضم ما بعده او فتح او کسر– فانها اخف من الواو– نحو یمن ییمن کحسن یحسن– من الیمن و هو البرکه– یقال یمن الرجل اذا صار میمونا– و یسر ییسر کضرب یضرب من المیسر– و هو قمار العرب بالازلام– و جاء یسر ییسر بالضم فیهما– و لکن ینبغی ان یقید لفظ الکتاب علی الاول– لان مثال الضم مذکور– و یئس و ییئس کعلم یعلم ای قنط– و قد جاء ییئس بالکسر– لکن ینبغی ان

يقيد لفظ الكتاب على الاول– و قد جاء يئس بحذف الياء– و ياس بقلب الياء الفا تخفيفا– و هما من الشواذ–

و تقول فى افعل من الياء اى مما فائه ياء– ايسر فى الماضى يوسر فى المضارع– ايسارا بقلب الواو ياء– و لما كانت الواو واقعه بين الياء و الكسره– فى يوسر مثل يوعد و لم تحذف– اجاب بانه لم تحذف من يوسر مع مقتضى الحذف– بقوله و لا يقال يسر لان حذف الواو مع حذف الهمزه – اذ الاصل يايسر كما تقدم– اجحاف اى اضرار بالكلمه – لتاديه الى حذف حرفين ثابتين فى الكلمه– و هذا فى بعض النسخ– و الحق انه حاشيه الحقت بالمتن– و يمكن الجواب عنه ايضا– بان الواو ليست واقعه بين الياء و الكسره– بل بين الهمزه و الكسره فى الحقيقه– لان

المحذوف فی حکم الثابت– و لان الثقل هیهنا منتف لانضمام ما قبل الواو– فهو موسر فی اسم الفاعل– تقلب الیاء منهما ای من المضارع و اسم الفاعل واوا – اذ الاصل ییسر و میسر لانه یائی– و انما قلبت لسکونها ای لسکون الیاء– و انضمام ما قبلها – و ذلک قیاس مطرد لتعسر النطق بالیاء الساکنه– المضموم ما قبلها بشهاده الذوق و الوجدان–

و تقول فی افتعل منهما ای من الیائی و الواوی– اتعد ای قبل الوعده– هذا فی الواوی اصله اوتعد قلبت الواو تاء– و ادغمت التاء فی التاء– اذ الادغام یدفع الثقل و لم تقلب یاء– علی ما هو مقتضاه– لانها ان قلبت یاء او لم تقلب– لزم قلبها تاء فی هذه اللغه– فالاولی الاکتفاء باعلال واحد– کذا ذکره ؟ابن الحاجب" و فیه نظر– لانه لو قلبت الواو یاء لا یجوز قلب الیاء تاء لیدغم– کما فی الیاء المنقلبه عن الهمزه– کما سنذکره فی المهموز و فی بعض النسخ– و فی افتعل منهما تقلبان ای الواو و الیاء تاء– و تدغمان ای التاءان المنقلبتان عنهما فی التاء – ای فی تاء افتعل نحو اتعد – و الاول اصح روایه و درایه– یتعد اصله یوتعد فهو متعد اصله موتعد– قلبت الواو فیهما تاء و ادغمت فی تاء افتعل– حملا لهما علی الماضی– و اتسر یتسر اتسارا فهو متسر – هذا فی الیائی– و الاصل ایتسر ییتسر فهو میتسر– قلبت الیاء تاء و ادغمت لاهتمامهم بالادغام– لانه یصیر

حرفين كحرف واحد– و لما جاء فى افتعل منهما لغه اخرى من غير ادغام– اشار اليها بقوله– و يقال ايتعد – بقلب الواو ياء لسكونها و انكسار ما قبلها– فان زالت كسره ما قبلها– لم يجز قلب الواو ياء نحو اوتعد– و لهذا حمل ؟جار الله العلامه" قول الشاعر–

ص :369

قامت بها تنشد كل المنشد

و ايتصلت بمثل ضوء الفرقد

على ان الياء بدل من التاء فى اتصلت– و لم يجعله بدلا من الواو – و لكن يلزم على اهل هذه اللغه– ان يقولوا اوتعد و اوتصل باثبات الواو– اذ لا عله للقلب– اللهم الا ان يقال لكراهتهم اجتماع الواوين– و حينئذ يمكن حمل البيت عليه– لكن ذلک موقوف على النقل منهم– ياتعد بقلب الواو الفا– لانه وجب قلبه كما فى الماضى– و لم

یمکن القلب بالیاء لثقلها– فقلبت الفا لخفتها– فهو موتعد علی الاصل ان کان من یوتعد– و ان کان من یاتعد قلبت الالف واوا– لانضمام ما قبلها– و ذلک قیاس مطرد– و ایتسر علی الاصل یاتسر بقلب الیاء الفا– تخفیفا لثقل اجتماع الیائین– فهو موتسر بقلب الیاء واوا– ان کان من ییتسر علی الاصل– و قلب الالف واوا ان کان من یاتسر– و هذا مکان موتسر فیه ای فی اسم المفعول– کما فی اسم الفاعل– و عبر عنه بهذه العباره لان الایتسار لازم– فیجب تعدیته بحرف الجر لیبنی منه اسم المفعول– فعداه بفی– و قال ذلک ای هذا مکان یلعب فیه بالقمار–

و حکم ود یود کحکم عض یعض – یعنی ان المعتل الفاء من المضاعف– حکمه کحکم المضاعف من غیر المعتل– فی وجوب الادغام و امتناعه و جوازه– و سایر الاحکام من الاعلال– و تقول فی الامر ایدد کاعضض و الاصل اودد– و یجوز ود بالفتح و الکسر کعض– و ذکر ایدد لما فیه من الاعلال– و اعلم ان المضاعف

المعتل الفاء الواوى– لا يكون مضارعه الا مفتوح العين– لكون ماضيه على فعل مكسور العين نحو ودد– اذ لم يبن منه مفتوح– لانه لو بنى منه ذلک لكان عين المضارع– اما مضموما او مكسورا– و كلاهما لا يجوزان– اما الضم فلانه منتف من المثال الواوى قطعا– الا ما جاء فى لغه ؟بنى عامر" من وجد يجد بالضم– و هو ضعيف– و الصحيح الكسر– و اما الكسر فلانه لو بنى مكسور العين– يجب حذف الواو و الادغام– لئلا ينخرم القاعده– و حينئذ يلزم تغييران و تغيير الكلمه عن وضعها جداالنوع الثانى من الانواع السبعه المعتل العين – و هو ما يكون عين فعله حرف عله – و قدمه لتقدم العين على اللام– و يقال له الاجوف لخلو ما هو كالجوف له من

الصحه– و يقال له ذو الثلثه ايضا لكون ماضيه على ثلاثه احرف– اذا اخبرت انت عن نفسک نحو قلت و بعت– لما نذکر– فانه و ان کان جمله– لکن يسميه اهل التصريف فعل الماضى للمتکلم–

فالمجرد الثلاثى– تقلب عينه فى الماضى المبنى للفاعل الفا– سواء کان واوا او ياء– لتحرکهما و انفتاح ما قبلهما نحو صان و باع – و الاصل صون و بيع قلبت الواو و الياء الفا– لان کلا منهما کحرکتين– لان الحرکات ابعاض هذه الحروف– و لما کانتا متحرکتين و کان ما قبلهما مفتوحا– کان ذلک مثل اربع حرکات متواليه– و هو ثقيل– فقلبوهما باخف الحروف و هو الالف– و هذا قياس مطرد– و العله حاصلها دفع

الثقل– و علمنا به بالاستقراء– و نحو صيد البعير و قود من الشواذ تنبيها على الاصل– و كذا مصدرهما نحو القود و هو القصاص– و الصيد يقال صيد اذا مال الى جانب خلفه–

فان قلت ان ليس اصله ليس بالكسر– فلم لم يقلب الياء الفا– قلت لانه لما لم يكن من الافعال المتصرفه– التى يجىء لها الماضى و المضارع و غيرها– و لم يجىء منه الا اربعه عشر بناء للماضى– و كان الكسر ثقيلا– نقلوها الى حال لا يكون للافعال المتصرفه– و هو اسكان العين ليكون على لفظ الحرف نحو ليت–

فان اتصل به اى بالماضى المجرد المبنى للفاعل– ضمير المتكلم مطلقا او ضمير المخاطب مطلقا– او ضمير جمع المؤنث الغايبه– نقل فعل مفتوح العين من الواوى الى فعل مضموم العين– و نقل فعل مفتوح العين من اليائى– الى فعل مكسور العين– دلاله عليهما اى ليدل الضم على الواو و الكسر على الياء– لانهما

تحذفان كما سيقرر فى الامثله–

و لم يغير فعل بضم العين و لا فعل بكسر العين– اذا كانا اصليين – و فى بعض النسخ اذا كانا اصليين– يعنى ان نحو طول بضم العين و هيب و خوف بكسر العين– لم ينقل الى باب آخر– لانک تنقل مفتوح العين اليهما– فيلزمک ابقائهما بطريق اولى– للدلاله على الواو و الياء– فعلى هذا لا فايده فى قوله اذا كان اصليين– لان فعل

ص :375

و فعل منقولين هيهنا كالاصليين– فلم يغيرا عن حالهما– لانه ان اراد بعدم التغيير عدم النقل الى باب آخر– فهما كذلک– و ان اراد انهما لم يغير عن حالهما اصلا فهو ممنوع– لانه ينقل الضمه و الكسره و يحذف العين– كما اشار اليه بقوله– و نقلت الضمه من الواو و الكسره من الياء الى الفاء– و حذفت العين اى الياء و الواو لالتقاء الساكنين – فكيف يحكم بعدم التغيير– فلا حاجه الى التقييد بالاصلى– و قيل احترز عن غير الاصليين– لانهما يغيران يعنى يرجعان الى اصلهما– عند زوال الضمير المذكور بخلاف الاصليين– فانه ليس لهما اصل آخر ينقلان اليه–

و فساده يظهر بادنى تامل فى سياق الكلام– و غير بعضهم هذا اللفظ الى اذ كانا– ليكون للتعليل و ليس بشىء– و قد سنخ لى ان هذا ليس بقيد احترز به عن شىء– لكنه لما ذكر ان فعل الاصلى تغير– اراد ان يبين ان فعل و فعل الاصليين لا يغيران– فالتقييد به لازم لانه المقصود دون الاحتراز– فليتامل اذا تقرر ما ذكرنا– فتقول صان صانا صانوا صانت صانتا صن – و الاصل صون نقل فعل الواوى الى فعل مضموم العين– لاتصال ضمير جمع المؤنث– و نقلت ضمه الواو الى ما قبله بعد

اسکانه تخفیفا– فحذف الواو لالتقاء الساکنین فصار صن– و کذلک بعینه صنت صنتما صنتم– صنت صنتما صنتن صنت صنا– و تقول فی الیائی باع باعا باعوا باعت باعتا بعن– بعت بعتما بعتم بعت بعتما بعتن بعت بعنا – و الاصل بیعن و بیعت و بیعتما و بیعتم الخ–

نقل فعل مفتوح العین یائی الی فعل مکسور العین– و نقلت الکسره الی الفاء– و حذفت الیاء لالتقاء الساکنین– و انتظم فی هذا السلک امثال ذلک– مما هو مفتوح العین– بخلاف نحو خاف و هاب و طال– فانه لا نقل فیها الی باب آخر– تقول خفت و الاصل خوفت و هبت و الاصل هیبت– و طلت و الاصل طولت– فاعلت بنقل حرکه العین ثم حذفت– و اعلم ان مذهب حدیث النقل هو مذهب الاکثرین–

ص :377

و لبعض المتاخرين هيهنا كلام آخر– يطلب من كتبهم–

و اذا بنيته اى الماضى من المجرد للمفعول– كسرت الفاء من الجميع – اى من مفتوح العين و مضمومه و مكسوره– واويا كان او يائيا– فقلت صين فى الواوى و اعتلاله بالنقل و القلب – لان اصله صون– فنقل حركه الواو الى ما قبله بعد اسكانه– ثم قلبت الواو ياء لسكونها و انكسار ما قبلها– و انما لم يذكر حذف حركه الفاء– لانه لازم لنقل الحركه اليه فعلم بالالتزام–

و بيع هذا فى اليائى و اعتلاله بالنقل – لان اصله بيع– نقلت كسره الياء

الى ما قبله بعد حذف ضمته– فهذه هى اللغه المشهوره و فيه لغتان ايضا اخريان– احديهما صون و بوع بالواو– بحذف حركه العين و قلب الياء واوا– لسكونها و انضمام ما قبلها– و هذه عكس اللغه الاولى– و الاخرى الاشمام– لدلالته على ان الاصل فى هذا الباب الضم– و حقيقه الاشمام ان تنحو بكسره فاء الفعل نحو الضمه– فتميل الياء الساكنه بعدها نحو الواو قليلا– اذ هى تابعه لحركه ما قبلها– و هذا مراد النحاه و القراء– لا ضم الشفتين فقط مع كسره الفاء كسرا خالصا– كما فى الوقف– و لا الاتيان بضمه خالصه بعدها ياء ساكنه– كما قيل– لانه هيهنا حركه بين حركتين– الضم و الكسر بعدها حرف بين الواو و الياء و تقول فى المضارع يصون من الواوى– و يبيع من اليائى– و اعتلالهما بالنقل – اى بنقل ضمه الواو و كسره الياء الى ما قبلهما– اذ الاصل يصون و يبيع كينصر و يضرب– و يخاف من الواوى و يهاب من اليائى– و اعتلالهما بالنقل و القلب – اما النقل فهو نقل حركتى الواو و الياء الى ما قبلهما– فان الاصل يخوف و يهيب كيعلم– و اما القلب فهو قلب الواو و الياء الفا– لتحركهما فى الاصل و انفتاح

ما قبلهما– حملا للمضارع على الماضى–

و انما مثل باربعه امثله لانه اما واوى او يائى– و الواوى اما مفتوح العين او مضمومه– و اليائى اما مفتوح العين او مكسوره– و اعتلال المبنى للمفعول من الجميع بالنقل و القلب– نحو يصان و يباع و يخاف و يهاب–

و يدخل الجازم على الفعل المضارع– فيسقط العين اى عين الفعل و هو الواو و الياء و الالف– اذا سكن ما بعده اى ما بعد العين لالتقاء الساكنين– كما تبين فى الامثله– و تثبت العين اذا تحرک ما بعده بحركه اصليه– او مشابهه لها لعدم عله الحذف– و تقول عند دخوله فى يصون لم يصن – بحذف حركه الواو– ثم حذف الواو لالتقاء الساكنين– لم يصونا لم يصونوا بالاثبات فيهما لتحرک ما بعده– لم تصن بالحذف لم تصونا بالاثبات لم يصن – كما تقول يصن– لان الجازم لا عمل له فيه– و الواو قد حذفت عند اتصال النون لالتقاء الساكنين– لم تصن لم

تصونا لم تصونوا– لم تصونى لم تصونا لم تصن– لم اصن لم نصن و كذا قياس – كل ما كان عينه ياء او الفا– نحو لم يبع بالحذف لسكون ما بعده– لم يبيعا بالاثبات لتحركه– و لم يخف بالحذف لم يخافا بالاثبات– و الضابط ان المحذوف ان كان النون– فلا يحذف العين و الا يحذف–

و قس عليه اى على المضارع الداخل عليه لجازم الامر – بان يحذف العين اذا سكن ما بعده نحو صن – و تثبت اذا تحرک ما بعده– نحو صونا صونوا صونى صونا – و اما جمع المؤنث نحو صن فقد حذف عينه فى المضارع– و الامر بالتاكيد اى مع نون التاكيد– صونن صونان صونن صونن صونان – باعاده العين المحذوفه لزوال عله الحذف– لتحرک ما بعده– لما تقدم من انه يفتح آخر الفعل و يضم و يكسر– دفعا لالتقاء الساكنين– و اما جمع المؤنث نحو صننان – فحذف عينه لازم قطعا– و نحو بع بحذف الياء بيعا بيعوا بيعى– بيعا بالاثبات بعن بالحذف كما مر– و نحو خف بحذف الالف خافا خافوا خافى– خافا بالاثبات خفن بالحذف كما تقدم– و بالتاكيد بيعن و خافن – كصونن باعاده العين لزوال عله الحذف–

و كذا تقول فى الخفيفه– صونن و بيعن و خافن الخ بلا فرق– و لم يعد العين فى نحو

صن الشیء و بع الفرس– و خف القوم لان الحرکات عارضه– لا اعتداد بها– فوجودها کعدمها بخلاف الحرکه– فی نحو صونا و صونوا و صونی و صونن و امثالها– فانها کالاصلیه لاتصال ما بعدها بالکلمه– اتصال الجزء بالکل– اما فی نحو صونا فلان ضمیر الفاعل المتصل کالجزء– و اما فی نحو صونن– فلان نون التاکید مع ضمیر المستتر کالمتصل–

و تحقیق هذا الکلام انا نشبه ضمیر الفاعل المتصل– و نون التاکید مع المستتر بجزء من الکلمه– فی امتناع وقوع الفاصل بینهما اصلا– فنشبه الحرکه الواقعه قبلهما بحرکه اصل الکلمه– حتی کان المجموع کلمه واحده– ثم نستعیر احکام الحرکه الاصلیه– لهذه الحرکه العارضه– فتثبت معها العین مثله مع الحرکه الاصلیه– و هذا انما یکون– اذا لم یکن الحرف التی قبل ضمیر الفاعل– موضوعه علی السکون– کتاء التانیث فی الفعل– نحو دعت دعتا دون دعاتا فلیتامل–

فان قلت فلم لم یعد المحذوف– فی نحو لا تخشون و ارضون و امثال ذلک– و لم یقل لا تخشاون و ارضاون– مع ان هیهنا ایضا نون التاکید کجزء من الکلمه– قلت لان

کون نون التاکید کجزء من الکلمه– انما هو مع غیر الضمیر البارز– و الضمیر فی نحو لا تخشون و ارضون بارز– و هو الواو بخلاف نحو بیعن و خافن– و السر فی ذلک ان الاصل فیه ان یکون کالجزء– لانه حرف التصق به لفظا و معنی– فاشبهت ضمیر الفاعل المتصل– و هذا انما یتحقق فی غیر البارز– اذ لا فاصل بینهما بخلاف البارز– فانه فاصل بین الفعل و النون– فلا یتحقق الاتحاد اللفظی– و لا یشبه ضمیر الفاعل المتصل–

هذا ما اظن و هیهنا فائده لا بد من التنبیه علیها– و هی ان المراد بالمتصل فی هذا المقام– الالف الذی هو ضمیر الاثنین دون واو الضمیر و یائه– و الا یجب ان لا یجوز فی اغزوا اغزن بدون اعاده اللام– لانه لا یعاد عند المتصل الذی هو الواو– و کذا فی نحو اغزی بالکسر– اغزن بدون اعاده اللام و هو ظاهر–

و مزید الثلاثی لا یعتل منه الا الاربعه ابنیه – اعلم ان زیاده جائت متعدیه و غیرها– یقال زاد الشیء و زاد غیره– و ما وقع فی الاصطلاح غیر متعد– لانهم یقولون للحرف الزاید دون المزید– فالمزید عندهم ان کان مع فی فهو اسم المفعول– و الا فیحتمل ان یکون اسم المفعول– علی تقدیر حذف حرف الجر ای المزید فیه– و یحتمل ان یکون اسم مکان علی معنی موضع الزیاده– فمعنی مزید الثلاثی المزید فیه من

الثلاثى– او محل الزياده منه– و يحتمل ان يكون الاضافه بمعنى اللام–

فالمراد ان الثلاثى المزيد فيه المعتل العين– لا يعتل منه الا الاربعه ابنيه– و هى افعل نحو اجاب يجيب – و الاصل اجوب يجوب– نقلت حركه الواو منهما الى ما قبلهما– و قلبت فى الماضى الفا– لتحركها فى الاصل و انفتاح ما قبلها– و فى المضارع ياء لسكونها و انكسار ما قبلها– اجابه اصلها اجوابا– نقلت حركه الواو و قلبت الفا كما فى الفعل– ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين– فعوضت عنها تاء فى الاخر–

و قد يحذف نحو قوله تعالى إِقٰامَ الصَّلاٰهِ – و المحذوف الف افعال لا عين الفعل– عند ؟الخليل" و ؟سيبويه"– و الوزن افعله و عين الفعل عند ؟ الاخفش"– و الوزن افاله– و لكل مناسبات تطلع عليها فى مصون و مبيع– و كلام ؟صاحب المفتاح" و ؟صاحب المفصل" صريح– فى ان المحذوف العين– و انما فعلوا هذا الاعلال حملا له على المجرد– و لذا لم يعلوا نحو اعور و اسود من الالوان و العيوب– كما لم يعلوا نحو اعور و اسود– لانهم يقولون

الاصل فی الالوان و العیوب افعل و افعال– بدلیل اختصاصهما بهما و البواقی محذوفات منهما– فلا یعل کما لا یعل الاصل– و هذا عکس سایر الابواب– و منهم من لا یلمح الاصل فیعل– و یقول اعار و اساد و هو قلیل قال الشاعر–

ص :385

اعارت عينه ام لم تعارا

و نحو اغيلت و اخيلت و اغيمت و اطيبت– و احوش و اطولت و احول من الشواذ–

ص :386

جىء بها تنبيها على الاصل و كذا ساير تصاريفها– و جاء فى هذه الافعال الاعلال– و الاول هو الفصيح و عليه قول ؟امرء القيس"–

ص :387

فمثلک حبلی قد طرقت و مرضع

فالهیتها عن ذی تمائم محول

و روی ؟الاصمعی" مغیل– و استفعل نحو استقام یستقیم استقامه – کاجاب یجیب اجابه بعینها– نحو استحوز و استصوب و استجوب– و استنوق الجمل من الشواذ– تنبیها علی الاصل– قال ؟ابو زید" هذا الباب کله– یجوز ان یتکلم به علی

ص :388

الاصل كذا فی ؟الصحاح" و انفعل نحو انقاد ینقاد – و الاصل انقود ینقود انقیادا – و الاصل انقوادا قلبت الواو یاء– لانکسار ما قبلها مع اعلال الفعل– و کذا کل مصدر اعل فعله– نحو قام یقوم قیاما و الاصل قواما– و قولهم حال یحول حولا شاذ– کذا ذکروه و فیه نظر– لانه اسم مصدر کما مر– و لم ینقل حرکه الواو الی ما قبلها– حتی تقلب الفا کما فی اقامه– لان ذلک فرع الفعل فی الاعلال– و لا نقل فی فعله و لئلا یلتبس بمصدر افعل–

و افتعل نحو اختار یختار – و الاصل اختیر یختیر اختیارا علی الاصل– لعدم موجب الاعلال– و ان کان واویا تقلب الواو فی المصدر یاء– کما ذکرنا فی الانقیاد– و لم یعلوا نحو اجتوروا و احتوشوا– لانهما بمعنی تفاعلوا فحمل علیه–

ص :389

و اذا بنيتها للمفعول اى هذه الاربعه– قلت اجيب يجاب و الاصل اجوب يجوب– نقلت حركه الواو الى ما قبلها– و قلبت فى الماضى ياء كما فى يجيب– و فى المضارع الفا كما فى اجاب– و استقيم يستقام – و الاصل استقوم يستقوم– فنقلت و قلبت الواو ياء فى الماضى– و فى المضارع الفا– و انقيد اصله انقود نقلت حركه الواو الى ما قبلها– و قلبت ياء كما فى صين– ينقاد اصله ينقود قلبت الواو الفا–

و اختير اصله اختير– نقلت كسره الياء الى ما قبلها كما فى بيع يختار اصله يختير– و يجوز فيها الياء و الواو و الاشمام– كما فى صين و بيع– لانهما مثلهما فى ضم ما قبل حرف العله فى الاصل– بخلاف اجيب و استقيم– فانه ساكن فلا وجه للواو و الاشمام– و الانقياد لازم فلا بد من تعديته بحرف الجر– ليبنى منه المفعول نحو انقيد له فهو محذوف– فهذه الاربعه مثل المجرد فى الاعلال– فاجرى عليها احكامه من

حذف العين– عند اتصال الضمير المرفوعه المتحركه– و عند دخول الجازم اذا سكن ما بعده و نحو ذلک–

و الامر منها ای من هذه الاربعه اجب من تجوب– و الاصل اجوب اعل اعلال تجيب– و قس علی ذلک البواقی– و ان شئت قلت انه مشتق من تجيب بعد الاعلال– و حذفت العين لسكون ما بعدها كما فی بع– و اثبت فی اجيبا كما فی بيعا و استقم استقيما– و انقد انقادا و اختر اختارا كذلک– و الضابط ما ذكرنا من انه يحذف اذا سكن ما بعده– و يسكن اذا تحرک بحركه اصليه او مشابهه لها– نحو اجيبا و اجيبن– بخلاف نحو اجب القوم و استقم الامر– فتذكر لما تقدم اذ لا حاجه

الى اعادته– فمن لم يستضىء بمصباح لم يستضىء باصباح– و يصح اى لا يعل جميع ما هو غير هذه الاربعه– نحو قول و قاول و تقول و تقاول– و زين و تزين و ساير و تساير– و اسود و اسواد و ابيض و ابياض– و كذا يصح ساير تصاريفها – اى جميع تصاريف هذه المذكورات– من المضارع و الامر و اسم الفاعل– و اسم المفعول و المصدر و غير ذلک– فصرف جميعها تصريف الصحيح بعينه– لعدم عله الاعلال– و كون العين فى هذه الامثله فى غايه الخفه– لسكون ما قبلها–

فان قلت ما قبل العين فى افعل و استفعل ايضا ساكن– و قد اعلا حملا للمجرد– فلم لم يعل هذه ايضا حملا عليه– قلت لانه لا مانع من الاعلال فيهما– لان ما قبل

العين يقبل نقل الحركه اليه بخلاف هذه– لانه لا يقبله– اما الالف فظاهر و اما الواو و الياء– فلانه يؤدى الى الالتباس فتدبر–

و اعلم ان المبنى للمفعول من قاول قوول– و من تقاول تقوول بلا ادغام– لئلا

ص :393

يلتبس بالمبنى للمفعول من قول و تقول– و كذا سوير و تسوير بلا قلب الواو ياء– لئلا يلتبس بنحو زين و تزين–

و اسم الفاعل من الثلاثى المجرد يعتل عينه بالهمزه – سواء كان واويا او يائيا كصائن و بائع – و الاصل صاون و بايع قلبت الواو و الياء همزه– لان الهمزه فى هذا المقام اخف منهما– هكذا قال بعضهم– و الحق انهما قلبتا الفا كما فى الفعل– ثم قلبت الالف المنقلبه همزه– و لم يحذف لالتقاء الساكنين– اذ الحذف يؤدى الى الالتباس– و اختص الهمزه لقربها من الالف– و انما كان الحق هذا– لان الاعلال فيه انما هو

لحمله على الفعل– فالمناسب ان يعل مثله– و يشهد بذلک صحه عاور و صايد بدون القلب–

و رجح الاول لقله الاعلال– و وقع فى ؟المفصل" فى بحث الابدال– ان الهمزه منقلبه عن الالف المنقلبه– و فى بحث الاعلال انها منقلبه عن الواو و الياء– فكانه قصر المسافه فى بحث الاعلال– لما علم ذلک من بحث الابدال– و لفظ المصنف يصح ان يحمل على كل من الوجهين– و يكتب الهمزه بصوره الياء– لان الهمزه المتحركه الساكن ما قبلها– تكتب بحرف حركتها– و قد جاء فى الشواذ حذف هذه الالف دون قلبها همزه– كقولهم شاک و الاصل شاوک– قلبت الواو الفا و حذفت الالف و وزنه قال– و ليس المحذوف الف فاعل– لان حروف العله كثيرا ما تحذف بخلاف العلامه–

قال ؟صاحب الكشاف" فی قوله تعالی شَفٰا جُرُفٍ هٰارٍ – وزنه فعل قصر عن فاعل– و نظیره شاک فی شاوک و الفه لیست بالف فاعل– و انما هو عینه و اصله هور و شوک– و قال فی ؟المفصل" و ربما یحذف العین– فیقال شاک و الصواب هذا–

و منهم من یقلب ای یضع العین موضع اللام– و اللام موضع العین– و یقول شاکو– ثم یعله اعلال قاض و جاء کما یذکر– و یقول الشاکی و وزنه فالع– فعلی هذا تقول جائنی شاک– و مررت بشاک بالکسر و حذف الیاء فیهما– و رایت شاکیا باثبات الیاء لخفه الفتحه– و علی الحذف تقول جائنی شاک– و رایت شاکا و مررت بشاک بالکسر–

و اسم الفاعل من الثلاثی المزید فیه– یعتل بما اعتل به المضارع

كمجيب – و الاصل مجوب– و مستقيم و الاصل مستقوم– و منقاد و الاصل منقود– و مختار و الاصل مختير– و ان لم يكن من الابنيه الاربعه لا يعتل كما تقدم– و اسم المفعول من الثلاثى المجرد– يعتل بالنقل و الحذف– كمصون و مبيع و المحذوف واو مفعول عند ؟سيبويه" – لانها زايده و الزايد بالحذف اولى– و الاصل مصوون و مبيوع– نقلت حركه العين الى ما قبلها– فحذفت واو المفعول لالتقاء الساكنين– ثم كسر ما قبل الياء فى مبيع– لئلا ينقلب الياء واوا فيلتبس بالواوى– فمصون مفعل و مبيع مفعل و المحذوف عين الفعل عند ؟ابى الحسن الاخفش" – لان العين كثيرا ما يعرض له الحذف فى غير هذا الموضع– فحذفه اولى– فاصل مبيع مبيوع نقلت ضمه الياء الى ما قبلها– و حذفت الياء ثم قلبت الضمه كسره– ليقلب الواو ياء لئلا يلتبس بالواوى–

و مذهب ؟سيبويه" اولى– لان التقاء الساكنين انما يحصل عند الثانى– فحذفه اولى– و لان قلب الضمه الى الكسره خلاف قياسهم– و لا عله له– و لو قيل العله دفع الالتباس– فالجواب انه لو قيل– بما قال ؟سيبويه" لدفع الالتباس عنه ايضا– فان قيل الواو علامه و العلامه لا تحذف– قلنا لا نسلم انها علامه بل هى من اشباع الضمه– لرفضهم مفعلا فى كلامهم الا مكرما و معونا– و العلامه انما هى الميم– يدل على ذلک– كونها علامه للمفعول فى المزيد فيه من غير واو– فان قيل اذا اجتمع الزايد مع الاصلى فالمحذوف– و هو الاصلى كالياء من غاز مع وجود التنوين–

ص :398

و اذا التقى الساكنان و الاول حرف مد يحذف الاول– كما فى قل و بع و خف– قلنا كل من ذلک انما يكون– اذا كان الثانى من الساكنين حرفا صحيحا– و اما هيهنا فليس كذلک بل هما حرفا عله– و اما قولهم مشيب فى الواوى من الشوب و هو الخلط– و مهوب فى اليائى من الهيبه فمن الشواذ– و القياس مشوب و مهيب–

و ؟بنو تميم" يثبتون الياء – و فى بعض النسخ يتممون الياء دون الواو– لانها اخف من الواو– فيقولون مبيوع كما يقولون مضروب– و ذلک القياس مطرد عندهم و قال الشاعر– حتى تذكر بيضات و هيجه يوم رذاذ عليه الدجن مغيوم

ص :399

و قال ایضا– قد کان قومک یحسبونک سیدا و اخال انک سید معیون و لم یجیء ذلک فی الواوی– قال ؟سیبویه" لان الواوات اثقل من الیاءات – و روی ثوب مصوون و مسک مدووق ای مبلول– و ضعف قول مقوول و فرس مقوود–

و اسم المفعول من الثلاثی المزید فیه یعتل بالقلب – ای قلب العین الفا– کما فی المبنی للمفعول من المضارع– ان اعتل فعله ای فعل اسم المفعول– و هو المبنی للمفعول من المضارع– بان یکون الابنیه من الاربعه– کمجاب و مستقام و منقاد و مختار – و الاصل مجوب و مستقوم و منقود و مختیر– و انما قال هیهنا بالقلب– و فی اسم الفاعل بما اعتل به المضارع– لان القلب هیهنا لازم کفعله بخلاف اسم الفاعل– فانه قد یکون فیه و قد لا یکون کمبیع من اباع– فانه لا قلب فیه–

النوع الثالث من الانواع السبعه المعتل اللام – و هو ما یکون لامه حرف علة و یقال له الناقص – لنقصان آخره من بعض الحرکات– و یقال له ذو الاربعه ایضا–

لكون ماضيه على اربعه احرف– اذا اخبرت عن نفسک نحو غزوت و رميت – فان قلت هذه العله موجوده– فی کل ما هو غير الاجوف من المجردات– قلت هو فی غير ذلک علی الاصل بخلاف الناقص– فان کونه علی ثلاثه احرف هيهنا اولی منه فی الاجوف– لکون حروف العله هيهنا فی الاخر الذی هو محل التغيير– فلما خالف ذلک و بقی علی الاربعه سمی بذلک– و ايضا تسميه الشیء بالشیء لا يقتضی اختصاصه به–

فالمجرد تقلب الواو و الياء منه اللتان– هما لام الفعل من الناقص الفا– اذا تحرکتا و انفتح ما قبلهما– کغزی و رمی فی الفعل– و الاصل غزو و رمی او عصا

و رحی فی الاسم– و الاصل عصو و رحی– قلبتا الفا و حذفت الالف– لالتقاء الساکنین بین الالف و التنوین– و الالف المنقلبه من الیاء تکتب بصوره الیاء– فرقا بینها و بین المنقلبه من الواو– و قوله اذا تحرکتا احتراز عن نحو غزوت و رمیت– و قوله و انفتح ما قبلهما احتراز عن نحو الغزو و الرمی– و نحو لن یغزو و لن یرمی–

و کان علیه ان یقول اذا تحرکتا و انفتح ما قبلهما– و لم یکن ما بعدهما ما یوجب فتح ما قبله– احترازا عن نحو غزوا و رمیا و عصوان و رحیان– و یرضیان و ارضیا و یغزوان و یرمیان– مبنیین للمفعول– فان الف التثنیه یقتضی فتح ما قبلها–

فلا يقلب اللام فى هذه الامثله الفا– لئلا تزول الفتحه– و لو قلبتا الفا و تحذف الالف لادى الى الالتباس– و لو فى صوره فتدبر– و اما نحو ارضين و اخشين من الواحد المؤكد بالنون– فلم تقلب يائه الفا– لانه مثل ارضيا و اخشيا– لما مر من ان النون مع المستتر كالف التثنيه– و المصنف ترک هذا القيد– اعتمادا على الامثله على ما سياتى–

و كذلک الفعل الذى زاد على ثلثه احرف – تقلب لامه الفا عند وجود العله المذكوره– و كذلک اسم المفعول من المزيد فيه– فان ما قبل لامه يكون مفتوحا البته– ثم اشار الى امثله الفعل و اسم المفعول– على طريق اللف و النشر– بقوله كاعطى

و الاصل اعطو و اشترى و الاصل اشترى– و استقصى و الاصل استقصو– قلبت الواو من اعطو و استقصو ياء كما سيجىء–

ثم قلبت الياء من الجميع الفا– و هذا هو السر فى فصل ذلک و ما يليه عما قبله– بقوله و كذلک فافهم– فانه رمز خفى– فالواو و انما ينقلب الفا بمرتبتين– و المعطى و المشترى و المستقصى ايضا كذلک– و لما ذكرنا من ان الالف فى الجميع منقلبه عن الياء– يكتبونها بصوره الياء– و مثل بثلثه امثله– لان الزايد اما واحد او اثنان او ثلثه– و ذكر اسم المفعول مع اللام ليبقى الالف– فيتحقق ما ذكرناه– اذ لو لا اللام لحذفت الالف– بالتقاء الساكنين بينها و بين التنوين– و كان الاولى فيما تقدم ان

يقول كالعصى و الرحى–

و كذلک تقلبان الفا و لو كان فى الواو بمرتبتين– اذ لم يسم فاعله اى فى المبنى للمفعول– من المضارع مجردا كان او مزيدا فيه– لان ما قبل لامه مفتوح البته– كقولک يعطى و يغزى – و الاصل يعطو و يغزو قلبت الواو ياء– و يرمى اصله يرمى قلبت الياء من الجميع الفا– و كذا يكتب بصوره الياء– و انما قال من المضارع– لان المبنى للمفعول من الماضى سنذكر حكمه–

و اما الماضى– فيحذف اللام منه فى مثال فعلوا مطلقا – اى اذا اتصل به واو ضمير جماعه الذكور– سواء كان ما قبل اللام مفتوحا او مضموما او مكسورا– واوا كان اللام او ياء مجردا كان الفعل او مزيدا فيه– لان اللام و ما قبله متحركان فى هذا المثال البته– و حركه اللام الضمه لاجل الواو كنصروا و ضربوا– فحركه ما قبلها ان كانت فتحه تقلب اللام الفا– و يحذف الالف لالتقاء الساكنين– و ان كانت ضمه او

کسره فتسقطان او تنقلان– کما سنذکره مفصلا لثقلهما علی اللام– فیسقط اللام لالتقاء الساکنین– ففی الکل وجب حذف اللام–

و یحذف اللام فی مثال فعلت و فعلتا – ای اذا اتصلت بالماضی تاء التانیث– اذا انفتح ما قبلها ای ما قبل اللام– کغزت غزتا و رمت رمتا و اعطت اعطتا– و اشترت اشترتا و استقصت استقصتا– و الاصل غزوت غزوتا و رمیت رمیتا الخ– قلبت الواو و الیاء الفا لتحرکهما و انفتاح ما قبلهما– ثم حذفت الالف

ص :406

لالتقاء الساكنين– و هو فی فعل الاثنين تقديری– لان التاء ساكنه تقديرا– لان المتحركه من خواص الاسم– فعرضت الحركه هيهنا لاجل الف التثنيه– فلا عبره بحركته– و منهم من لا يلمح هذا– و يقول غزاتا و رماتا و ليس بالوجه و تثبت اللام فی غيرها ای فی غير مثال فعلوا مطلقا– و فی مثال فعلت و فعلتا مفتوحی ما قبل اللام– و هو ما لا يكون علی هذه الامثله– او يكون علی فعلت و فعلتا– لكن لا يكون مفتوح ما قبل الاخر– نحو رضيت و رضيتا و سروت و سروتا– لعدم موجب الحذف– و اذا تقرر هذا فتقول فی فعل مفتوح العين واويا– غزا غزوا غزوا غزت غزتا غزون الخ – و فيه يائيا رمی رميا رموا الخ – و فی فعل مكسور العين رضی رضيا رضوا الخ – و هو سواء كان واويا او يائيا لامه ياء– لان الواو تقلب ياء لتطرفها– و انكسار ما قبلها كرضی اصله رضو بدليل رضوان– و بهذا صرح فی ؟الصحاح"– و اليائی كخشی و لذا لم يذكر المصنف الا مثالا واحدا–

و كذلک تقول سرا ای صار سيدا– سروا سروا سروت سروتا سرون الخ – و انما قال و كذلک لانه لم يذكر جميع تصاريفه– فاشار الی ان تصاريفه كالمذكور–

و ذکر مثالا واحدا لانه لا یکون یائیا– و انما فتحت انت ما قبل واو الضمیر– فی غزوا و رموا و هو الزاء و المیم– و ضممت ما قبلها فی رضوا و سروا – و هو الضاد و الراء– لان واو الضمیر اذا اتصلت بالفعل الناقص– بعد حذف اللام– فان انفتح ما قبلها ای ما قبل واو الضمیر– ابقی ما قبلها علی الفتح اذ لا منع منها–

و ان انضم ما قبلها او کسر ضم – لمناسبه الواو الضمه– ففتح فی غزوا و رموا– لان ما قبل الواو بعد حذف اللام مفتوح– لانهما مفتوح العین فابقی الفتحه و ضم فی سروا– لانه مضموم العین و کذا فی رضوا– لانه مکسور العین بعد حذف اللام– فقلبت الکسره ضمه لتبقی الواو– و فی هذا الکلام نظر من وجوه– الاول ان قوله و ان انضم او کسر ضم لا یخلو عن حزازه–

فانه ان انضم فکیف یضم– فالعباره الصحیحه ان یقال– ان انفتح او انضم ابقی و ان کسر ضم الثانی– ان کلامه هذا یدل علی انه– لم ینقل ضمه الیاء الی الضاد– بل حذفت ثم قلبت الکسره ضمه– حیث قال و ان کسر ضم– و قوله و الاصل رضوا

رضيوا يعنى بعد قلب الواو ياء– اذ الاصل رضووا– نقلت حركه الياء الى الضاد– و حذفت الياء لالتقاء الساكنين و هما الواو و الياء– هو صريح فى ان الضمه نقلت من الياء الى ما قبلها– فبين الكلامين تباين– و الثالث ان قوله بعد حذف اللام– الظاهر انه متعلق بقوله اتصل– اذ لا يجوز تعلقه بقوله ان انفتح– لان معمول الشرط لا يتقدم عليه–

و كذا معمول ما بعد فاء الجزاء– و لا يصح تعلقه بقوله اتصل– لان الاتصال ليس بعد حذف اللام– و الا لم يبق لحذفها عله– فان عله الحذف اجتماع الساكنين واحدهما الواو– فكيف يكون الاتصال بعد حذفها– و هذا ظاهر– فالتوجيه ان يقال– تقديره اذا اتصل اتصالا و باقيا بعد حذف اللام–

و هذا التوجيه لو صح لاندفع الاعتراض الثانى– بان يقال المراد بقوله ان انكسر ضم– ان ينقل ضم اللام اليه اذ لا منافاه– فانه اذا نقلت الضمه اليه صدق انه ضم– و كذا الاعتراض الاول– بان يقال انه لم يقل– و ان ضم ابقى تنبيها على ان هذا الضم– ليس هو الضم الذى كان فى الاصل– لانه اسكن ثم نقل ضم اللام اليه– كما ذكر فى رضوا– فنقول اصل سروا سرووا نقلت ضمه الواو الى ما قبلها– فصح انه ضم–

فاندفع الاعتراضات الثلاث و هذا موضع تامل–

و اما المضارع فتسكن الواو و الياء و الالف – ای اللام منه فی الرفع – نحو یغزو و یرمی و یخشی– و الاصل یغزو و یرمی و یخشی– و یحذف فی الجزم لانها قائمه مقام الاعراب کالحرکه– فکما یحذف الحرکه فکذا هذه الحروف و قد شذ قوله– هجوت زبان ثم جئت معتذرا من هجو زبان لم تهجو و لم تدع حیث اثبت الواو و قوله– ا لم یاتیک و الانباء تنمی بما لاقت لبون بنی زیاد

ص :410

حیث اثبت الیاء و قوله– و تضحک منی شیخه عبشمیه کان لم تری قبلی اسیرا یمانیا حیث اثبت الالف– و تفتح الواو و الیاء فی النصب لخفه الفتحه– و تثبت الالف فی الواحد بحالها– لانها لا تقبل الحرکه– و لا موجب للحذف– و قد جاء اثبات الواو و الیاء ساکنین– فی النصب مثلهما فی الرفع کقوله– فما سودتنی عامر عن وراثه ابی الله ان اسمو بام و لا اب

ص :411

و القياس ان اسمو بالفتح– و يحتمل ان يكون ان غير عامله– تشبيها لها بما المصدريه– كما فى قرائه ؟مجاهد" أَنْ يُتِمَّ الرَّضاٰعَةَ بالرفع– منه قول الشاعر– ان تقرءان على اسماء و يحكما منى السلام و ان لا تشعرا احدا حيث اثبت النون فى تقرءان و كلاهما من الشواذ و قوله– فاليت لها ارثى لها من كلاله و لا من حفى حتى نلاقى محمدا

ص :412

حیث لم یقل نلاقی بالفتح– و یسقط الجازم و الناصب النونات– سوی نون جمع المؤنث – هذا لا طائل تحته اذا تقرر هذا– فتقول لم یغز بحذف الواو– و لم یغزوا بحذف النون– و لم یرم بحذف الیاء– لم یرمیا بحذف النون لم یرض بحذف الالف– لم یرضیا بحذف النون و لن یغزو بفتح الواو– و لن یرمی بفتح الیاء و لن یرضی باثبات الالف– و تثبت لام الفعل واوا کان او یاء– فی فعل الاثنین متحرکه مفتوحه– نحو یغزوان و یرمیان و یرضیان بقلب الالف یاء–

اما فی یغزوان و یرمیان فلعدم موجب الحذف– و اما فی یرضیان فلان الالف یقتضی فتح ما قبله– فلم تقلب الیاء الفا– اذ لو قلبت و حذف لادی الی الالتباس

حال النصب–

و تثبت لام الفعل فی فعل جماعه الاناث ایضا– ساکنه نحو یغزون و یرمین و یرضین– لعدم مقتضی الحذف– و یحذف لام الفعل من فعل جماعه الذکور– مخاطبین کانوا او غایبین نحو یغزون و یرمون و یرضون– و الاصل یغزوون و یرمیون و یرضیون– فحذفت حرکات اللام ثم اللام– و ان شئت قل فی یغزون و یرمون– نقلت حرکه اللام الی ما قبلها– و فی یرضون قلبت اللام الفا ثم حذفت–

و یحذف ایضا من فعل الواحده المخاطبه – نحو تغزین و ترمین و ترضین– و الاصل تغزوین و ترمیین و ترضیین– فاعلت کما مر آنفا– و قد عرفت فی بحث نون التاکید السر– فی ان المحذوف لام الفعل دون واو الضمیر و یائه– اذا تقرر ذلک فتقول فی یفعل بالضم– یغزو یغزوان یغزون الخ– و یستوی فیه ای فی مضارع نحو غزا– لفظ جماعه الذکور و الاناث– فی الخطاب و الغیبه جمیعا– اما فی الخطاب فلانک تقول– انتم تغزون و انتن تغزون بالتاء الفوقانیه فیهما– و اما فی الغیبه فلانک تقول– هم یغزون و هن یغزون بالیاء التحتانیه فیهما–

لکن التقدیر مختلف– فوزن جمع المذکر یعفون فی الغیبه– و تعفون فی الخطاب

بحذف اللام فيهما– لما ذكرنا من ان الاصل يغزوون و تغزوون– حذف اللام دون واو الضمير–

و وزن جمع المؤنث يفعلن فى الغيبه– و تفعلن فى الخطاب– لما تقدم من ان اللام تثبت فى فعل جماعه الاناث– و تقول فى يفعل بالكسر يرمى يرميان يرمون– ترمى ترميان يرمين ترمى ترميان ترمون– ترمين ترميان ترمين ارمى نرمى– اصل يرمون يرميون ففعل به ما فعل برضوا – يعنى نقلت ضمه الياء الى الميم– و حذفت الياء لالتقاء الساكنين– و خصصه بالذكر لانه خالف يغزون و يرمون– فى عدم بقاء عينه على حركته الاصليه– فنبه على كيفيه ضم العين و انتفاء الكسر و هكذا اى مثل يرمى– حكم كل ما كان قبل لامه مكسورا – فى جميع ما مر– كيهدى و يرتجى و يناجى و ينبرى اى يعترض– و يستدعى فاجر عليها

احکام یرمی– فصرفها تصریفه– فان کنت ذکیا کفاک هذا– و الا فالبلید لا یفیده التطویل– و لو تلیت علیه التوریه و الانجیل– و یرعوی ای یکف یرعویان یرعوون– ترعوی ترعویان یرعوین– ترعوی ترعویان ترعوون– ترعوین ترعویان ترعوین ارعوی نرعوی– هذا من باب الافعلال– و الاصل ارعوو یرعوو و لم یدغم للثقل– و لانهم انما یدغمون بعد اعطاء الکلمه– ما تستحقه من الاعلال– کما یشهد به

ص :416

كثير من اصولهم– فلما اعلوا فات اجتماع المثلين– و لما يلزم فى المضارع من يرعو مضموم الواو– و هو مرفوض– و لم يقبلوا الواو الاولى الفا– بل قلبوا الثانيه ياء– لوقوعها خامسه مع عدم انضمام ما قبلها– ثم قلبت الياء الفا لتحركها و انفتاح ما قبلها–

و انما يقال فى فعل جماعه الذكور و الواحده المخاطبه– يرعوون و ترعوين– و لم يحذف هذه الواو كما فى يرضون و ترضين– لانه قد حذفت لام الفعل– اذ الاصل يرعوون

و ترعووين– فلو حذفت هذه الواو ايضا– لكان اجحافا بالكلمه و التباسا بالثلاثى المجرد– و لم تقلب هذه الواو ياء مع وقوعها رابعه–

و عدم انضمام ما قبلها لما سنذكره فى هذا البحث– و قيل لئلا يلزم اجتماع الاعلالين– اعنى اعلال حرفين من كلمه واحده بنوع واحد– و هو مرفوض و فيه نظر– لانه ينتقض بنحو يقون و تقين– و نحو ايقاء و الاصل اوقايا و ما اشبه ذلک– مما قلب او حذف منه حرفان فافهم– فان امتناع اجتماع الاعلالين و ان اشتهر فيما بينهم– لكنه كلام من غير رويه– اللهم الا ان يخصص على ما قيل– المراد باجتماع الاعلالين

تقاربهما– بان لا یکون بینهما فاصل– و حینئذ لا یلزم الانتقاض بما ذکر– یعروری یعروریان یعرورون– تعروری تعروریان یعرورین– تعروری تعروریان تعرورون– تعرورین تعروریان تعرورین اعروری نعروری– و هو افعوعل مثل اعشوشب– یقال اعروریت الفرس ای رکبته عریانا– و الاصل اعرورو یعرورو– قلبت الواو یاء– و اصل یعرورون یعروریون– و اصل تعرورین تعروریین– اعل اعلال یرمون و ترمین و ذلک بعد قلب الواو یاء–

و تقول فی یفعل بالفتح– یرضی یرضیان یرضون– ترضی ترضیان یرضین بالیاء دون الالف– لان الاصل الیاء و الالف منقلبه عنه– و هیهنا لیست متحرکه فلا تقلب– ترضی ترضیان ترضون– ترضین ترضیان ترضین ارضی نرضی– و هکذا قیاس کل ما کان قبل لامه مفتوحا– نحو یتمطی و الاصل یتمطو– مصدره التمطی اصله التمطو لانه من المطو– و هو المد قلبت الواو یاء و الضمه کسره لرفضهم– الواو المتطرفه المضموم ما قبلها– و یتصابی اصله یتصابو فمصدره التصابی–

اصله التصابو لانه من الصبوه فاعل باعلال المذكور– و يتقلسى اصله يتقلسو مصدره التقلسى– اصله التقلسو كتدحرج–

و لا يخفى عليک تصاريف هذه الافعال و احكامها– ان احطت علما بيرضى– فلا اذكر خوف الاعلال– و لفظ الواحده المؤنث فى الخطاب كلفظ الجمع – اى لفظ جمع المؤنث فى الخطاب– فى بابى يرمى و يرضى – اى فى كل ما كان قبل لامه مكسورا او مفتوحا– فانه يقال فى الواحده– و الجمع ترمين و تهدين ترتجين و تناجين الخ– و كذا ترضين و تتمطين و تتصابين– و تتقلسين فيهما جميعا و التقدير مختلف–

فوزن الواحده من ترمى تفعين بكسر العين– و من ترضى تفعين بالفتح– و اللام محذوفه كما تقدم– و وزن الجمع من ترمى تفعلن بالكسر– و من ترضى تفعلن بالفتح باثبات اللام– لانها تثبت فى فعل جماعه الاناث– و على هذا القياس تفاعين و تفاعلن– و تتفعين و تتفعلن الى الاخر–

و الامر يعنى تقول فى الامر منها – اى من هذه الثلاثه المذكوره– و هى يغزو و يرمى و يرضى– اغز اغزوا اغزوا اغزى اغزوا اغزون– و ارم ارميا ارموا ارمى ارميا ارمين– ارض ارضيا ارضوا ارضى ارضيا ارضين – و ليس فى ذلک بحث–

و اذا دخلت عليه نون التاكيد – اى على نحو اغز و ارم و ارض– خفيفه كان النون او الثقيله– اعيدت اللام المحذوفه فقلت اغزون باعاده الواو– و ارمين باعاده الياء

و ارضين باعاده الالف– و ردها الى الاصل و هو الياء ضروره تحركها– و ذلک لان هذه الحروف– اعنى الياء و الواو و الالف فى الامثله الثلاثه– بمنزله الحركه فى الصحيح– و انت تعيد الحركه ثمه– فكذا هيهنا تعيد اللام– و لا يعاد فى فعل جماعه الذكور–

و الواحده المخاطبه اما من ارض– فلان التقاء الساكنين لم يرتفع حقيقه– لعروض حركه الواو و الياء الضميرين– و اما من اغز و ارم فلان سبب الحذف باق– اعنى التقاء الساكنين لو اعيدت اللام– و لغه ؟طى" على ما حكى عنهم القراء– حذف

ص :421

الیاء الذی هو لام الفعل– فی الواحد المذکر بعد الکسر و الفتح– نحو و الله لیرمن و ارمن یا زید– و ارضن و لیخشن زید و یا زید اخشن–

و اسم الفاعل منها ای من هذه الثلثه المذکوره– غاز اصله غازو غازیان اصله غازوان– غازون اصله غازوون غازیه اصله غازوه– غازیتان اصله غازوتان غازیات اصله غازوات– و غواز اصله غوازو– و کذلک رام رامیان رامون– رامیه رامیتان رامیات و روام– و راض راضیان راضون راضیه– راضیتان راضیات و رواض– و اصل غاز غازو کناصر کما مر– قلبت الواو یاء لتطرفها و انکسار ما قبلها –

و ذلک قیاس مستمر– و کذا راض اصله راضو جعل راضی– و اصل رام رامی فحذفت ضمه الیاء من الجمیع استثقالا– فاجتمع ساکنان الیاء و التنوین– فحذفت الیاء لالتقاء الساکنین دون التنوین– لانها حرف عله و التنوین حرف صحیح– فحذفها اولی– فان زالت التنوین اعیدت الیاء– نحو الغازی و الرامی و الراضی– و انما لم

يذكر المصنف هذا الاعلال– لانه قد تقدم فى كلامه مثله– اعنى حذف الضمه ثم اللام– بخلاف قلب الواو المتطرفه المكسور ما قبلها ياء– كما قلبت الواو ياء فى المبنى للمفعول من الماضى– نحو غزى و الاصل غزو– و قبيله ؟طى" يقلبون الكسره من المبنى للمفعول– من المعتل اللام فتحه و اللام الفا– و يقولون غزى و رمى و رضى و نحو ذلک قال قائلهم– نستوقد النبل بالحضيض و نصطاد نفوسا بنت على الكرم

ص :423

و الاصل بنيت قلبت الكسره فتحه و الياء الفا– و حذفت الالف لالتقاء الساكنين– ثم قالوا غازيه بقلب الواو ياء مع عدم تطرفها– لان المؤنث فرع المذكر – لكون المؤنث غالبا على زياده– لا سيما فيمن يقول رجل و رجله و غلام و غلامه و نحو ذلک– فلما قلبوها فى الاصل قلبوها فى الفرع– فقالوا غازيه و راضيه و فى التنزيل فِى عِيشَهٍ رٰاضِيَهٍ و التاء طاريه على اصل الكلمه و ليست منها– فكان الواو متطرفه حقيقه– فان قلت– انهم يقلبون الواو المكسور ما قبلها ياء– طرفا او غير طرف– فقلبت فى غازيه كذلک– كما ذكره ؟العلامه" فى ؟المفصل"– قلت قول المصنف اقرب الى الصواب– لان قلب غير المتطرفه بسبب حملها على الفعل– كما فى المصادر– او على المفرد كما فى المجموع– فمجرد

كسر ما قبلها لا يقتضى القلب– فان قلت التاء معتبره بدليل قولهم قلنسوه و قمحد– فلو لم تعتبر التاء لوجوب قلب الواو ياء– و الضمه كسره– كما مر فى التمطى– و حينئذ لا يكون الواو كالمتطرفه– قلت الاصل فى قلنسوه و قمحد– و هو المفرد على التاء و الحذف طار بخلاف ما نحن فيه– فان الاصل بدون التاء نحو غاز و التاء طاريه– و لا يبعد عندى ان يقال فى مثل ذلک– قلبت الواو ياء لكونها رابعه– مع عدم انضمام ما قبلها– هذا كله ظاهر– و انما الاشكال فى اعلال نحو غواز و روام

ص :425

و رواض– و ليس علينا الا ان نقول ان الاصل غوازى بالتنوين– اعل باعلال قاض– و لا بحث لنا عن انه منصرف او غيره– و ان تنوينه اى تنوين–

و اعلم ان هذا الاعلال انما هو حال الرفع و الجر– و اما حال النصب فتقول رايت غازيا و راميا– و غوازى و روامى كالصحيح–

و تقول فى المفعول من الواوى – اى فى اسم المفعول من الثلاثى المجرد الواوى– مغزو اصله مغزوو– و ادغمت الواو بالواو– و من اليائى مرمى بقلب الواو ياء– و يكسر ما قبلها – اى ما قبل الياء يعنى ان اصله مرموى– قلبت الواو ياء و ادغمت الياء فى الياء– و كسرت ما قبل الياء لتسلم الياء– و انما قلبت الواو ياء– لان الواو و الياء اذا اجتمعتا فى كلمه واحده– و الاولى منهما ساكنه سواء كانت واوا او ياء– قلبت الواو ياء و ادغمت الياء فى الياء – و ذلک قياس مطرد عندهم طلبا للخفه– و اشترط سكون الاولى لتدغم– و اختير الياء لخفتها– و فى كلام المصنف نظر– لانه ترک شرائط لا بد منها– و هى انه

یجب فی الواو– اذا کانت الاولی ان لا یکون بدلا– لیتحرز به من نحو سویر تسویر کما تقدم– و ان تکونا فی الکلمه الواحده– او ما هو فی حکمها کمسلمی– و الاصل مسلموی– لیتحرز عما اذا کانتا فی کلمتین مستقلتین– نحو یغزو یوما و یقضی وطرا– و فی بعض النسخ اذا اجتمعتا فی کلمه واحده– و هو الصواب– و ان لا تکونا فی صیغه

ص :427

افعل نحو ایوم– و لا فی الاعلام نحو حیوه– و ان لا تکون الیاء– اذا کانت الاولی بدلا من حرف آخر– لیتحرز من نحو دیوان اصله دووان– فان الواو لا تقلب فی مثل هذه

ص :428

الصور یاء– و ایضا یجب ان لا تکون الیاء للتصغیر– اذا لم تکن الواو طرفا– حتی لا ینتقض بنحو اسیود و جدیول– فانه لا یجب القلب بل یجوز– لا یقال ان قوله اذا اجتمعتا مهمله– و هی لا یجب ان تصدق کلیه– لانا نقول قواعد العلوم یجب ان یکون علی وجه– تصدق کلیه– و اما قولهم هذا امر ممضو علیه فشاذ– و القیاس ممضی

ص :429

لانه من اليائى– و منهم من يقول فى الواوى ايضا مغزى و معدى و مرضى– بقلب الواوين ياء– لكراهه اجتماع الواوين و عليه قول الشاعر– لقد علمت عرسى مليكه اننى انا الليث معديا عليه و عاديا و القياس الواو لكن الياء ايضا كثير فصيح– و ان كان مخالفا للقياس– تشبيها

ص :430

بنحو عنى و جثى و فى مرضى امر آخر– و هو اجرائه مجرى فعله الاصلى اعنى رضى– فان اصله رضو–

و تقول فى فعول من الواوى عدو و الاصل عدوو– و من اليائى بغى و اصله بغوى– اجتمعت الواو و الياء– و سبقت احديهما الاخرى بالسكون– قلبت الواو ياء و ادغمت الياء فى الياء– و كسر ما قبلها– فقيل بغى– و فى التنزيل وَ مٰا كٰانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا و لَمْ أَكُ بَغِيًّا – اى فاجره و قال ؟ابن جنى" هو فعيل– و لو كان فعولا لقيل بغو– كما قيل فلان نهو عن المنكر–

كذا ذكر ؟صاحب الكشاف" منه – و هذا عجيب من مثل الامام ؟ابن جنى"– و اظن انه سهو منه– لانه لو كان فعيلا لوجب ان يقال بغيه– لان فعيلا بمعنى الفاعل– لا يستوى فيه المذكر و المؤنث– اللهم الا ان يقال شبه بما هو بمعنى المفعول– كما فى قوله تعالى– إِنَّ رَحْمَتَ اللّٰهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ – و هو تكلف– و لان قوله لو كان فعولا لقيل بغو غير مستقيم بلا خفاء– لانه يائى و اما نهو فشاذ و القياس نهى– فان قلت الواو فى

عدو رابعه– و ما قبلها غير مضمومه– فلم لم يقلب ياء– قلت لان المده لا اعتداد بها– فكان ما قبلها مضموما– و لان الواو الساكنه كالضمه– و لان الغرض هو التخفيف و هو يحصل بالادغام–

و كذا الكلام فى اسم المفعول الواوى نحو مغزو– فان قلت ما السر فى جواز مدعى و مغزى– بقلبها ياء مع الكسره و الاطراد و لا سيما فى مرضى– و امتناع ذلک فى عدو– قلت السر ان نحو مغزو طال فثقل و الياء اخف– فعدل اليه بخلاف فعول– او انه محمول على فعله فافهم–

و تقول فى فعيل من الواوى صبى – و الاصل صبيو قلبت الواو ياء و ادغمت الياء فى الياء– و هو من الصبوه– و من اليائى شرى اصله شريى– ادغمت الياء فى

الیاء و الفرس الشری– هو الذی یشری فی سیره ای یلج–

و الثلاثی المزید فیه تقلب واوه یاء– لان کل واو وقعت رابعه فصاعدا– و لم یکن ما قبلها مضموما قلبت الواو یاء – تخفیفا لثقل الکلمه بالطول– و المزید فیه کذلک لا محاله– فتقلب فیه الواو یاء– و قوله رابعه احتراز من نحو غزو– و قوله فصاعدا لیدخل فیه نحو اعتدی و استرشی– و قوله و لم یکن ما قبلها مضموما– احتراز من نحو یغزو– فتقول اعطی یعطی اصله اعطو یعطو– و اعتدی یعتدی و الاصل اعتدو یعتدو– و استرشی یسترشی و الاصل استرشو یسترشو– و مثل بثلاثه امثله– لانها اما رابعه او خامسه او سادسه– و تقول مع الضمیر اعطیت و اعتدیت و استرشیت– و کذلک تعازینا و تراجینا– بقلب الواو یاء من الجمیع– کما ذکرنا فاحفظ هذه الضابطه–

و لکن اعلم ان المصنف و غیره– اطلقوا الحکم فی هذا القلب علی سبیل الکلیه– و قالوا کل واو الخ و لی فیه نظر– لان هذا القلب انما هو فی لام الفعل فقط– لان وقوعه رابعا اکثر فهو الیق بالتخفیف– بدلیل انهم لا یقلبونه من نحو استقوم– و فی التنزیل اِسْتَحْوَذَ و کذا اعشوشب– و اجتور و تجاور و ما اشبه ذلک– و فی نحو افعل و افعال لا تقلب اللام الاولی– لان الاخیره منقلبه لا محاله– فلو انقلبت الاولی ایضا لوقع الثقل

المهروب عنه– لا سيما فى المضارع بدليل ارعوى يرعوى– و احواوى يحواوى و ما اشبه ذلک– و لانه ينتقض بنحو مدعو و عدو– و كانهم اعتمدوا– على ايراد هذا البحث فى المعتل اللام– و على انه لا اعتداد بالمده– او ان المده قائمه مقام الضمه– هذا آخر الكلام فيما يكون حرف العله فيه واحدا– فلنشرع فيما تعدد فيه حرف العله فنقول النوع الرابع من الانواع السبعه المعتل العين و اللام – و هو ما يكون عينه و لامه حرفى عله – و قدمه لكثره ابحاثه بالنسبه الى ما يليه– و يقال له اللفيف المقرون –

اما اللفيف فلاجتماع حرفى العله فيه– و يقال للمجتمعين من قبائل شتى

لفیف– و اما المقرون فلمقارنه الحرفین– و عدم الفاصل بینهما بخلاف ما سیجیء بعده– و القسمه تقتضی ان یکون هذا النوع اربعه اقسام– لکن لم یجیء ما یکون عینه یاء و لامه واوا– فبقی ثلاثه– و لا یکون الا من باب ضرب یضرب و علم یعلم– و التزموا فیما یکون الحرفان فیه واوین– کسر العین فی الماضی نحو قوی یقوی– لیقلب الواو الاخیره یاء دفعا للثقل– و انما جاز فی هذا النوع– یفعل بالکسر حالکون العین واوا– لان العبره فی هذا الباب باللام– و لذا لا یعل العین–

فتقول شوی یشوی شیا مثل رمی یرمی رمیا – فجمیع ما عرفته فی رمی یرمی فاعرفه هیهنا بعینه– و الاصل شوی یشوی اعل اعلال رمی یرمی– و اصل شیا شویا اجتمعت الواو و الیاء– و سبقت احدیهما بالسکون– فقلبت الواو یاء و ادغمت الیاء فی الیاء– و لا یجوز قلب الواو الفا– لئلا یلزم حذف احدی الالفین– فیختل الکلمه– فان قیل اذا کان الاصل شوی– فلم اعل اللام دون العین– مع ان العله موجوده فیهما– قلت لان آخر الکلمه اولی بالتغییر و التصرف فیه– فلا یعل العین فی صیغه من الصیغ– لانه

لم يعل فى الاصل الذى هو شوى– فلا يقال فى اسم الفاعل شاء بالهمزه بل شاو بالواو– و يقال فى اسم المفعول مشوى لا مشيى–

فالحاصل انه يجعل مثل الناقص بعينه لا مثل الاجوف– و تقول قوى يقوى قوه و الاصل قوو يقوو– فاعل اعلال رضى يرضى– و لم يدغم لان الاعلال فى مثل هذه الصوره واجب– فلا يجوز ان يقال رضو مثلا بلا اعلال– بخلاف الادغام فانه لا يجب– اذ يجوز ان يقال حيى بلا ادغام– فقدم الواجب فلم يبق سبب الادغام– و لان قوى اخف من قو بالادغام– و اغتفر اجتماع الواوين فى القوه للادغام– فانه

موجب للخفه و نظیره الجو او البو– و لم یعل العین– لئلا یلزم فی المضارع یقای کیخاف بیاء مضمومه– و هو مرفوض و قیل لئلا یلزم اجتماع الاعلالین–

و روی یروی ریا و اصله رویا– و لم تقلب العین من روی الفا– و ان لم یلزم اجتماع اعلالین– لئلا یلزم فی المضارع– ان یقال یرای کیخاف بیاء مضمومه– و هم رفضوا ذلک– و لان فعل مکسور العین فرع فعل مفتوح العین– و لم یقلب فی المفتوح فلم یقلب فی المکسور– فقوی یقوی و روی یروی– مثل رضی یرضی رضیا فی جمیع احکامه بلا مخالفه–

و علیک ان لا تعل العین اصلا– و لما لم یکن اسم الفاعل من روی– مثل اسم الفاعل من رضی یرضی– و من شوی یشوی– اشار الیه بقوله فهو ریان و امرئه ریا– مثل عطشان و عطشی – یعنی لا یقال راو و لا راویه بل یبنی الصفه المشبهه– لان

المعنى لا يستقيم الا عليها– لان صيغه فاعل تدل على الحدوث– و الصفه المشبهه على الثبوت– و المعنى فى هذا على الثبوت لا على الحدوث فتامل–

و اصل ريان رويان فاعل اعلال شيا– تقول ريان ريانان رواء ريا رييان رواء ايضا– و تقول فى التثنيه المؤنث حال النصب و الخفض– مضافه الى ياء المتكلم رييى بخمس ياءات– الاول منقلبه عن الواو التى هى عين الفعل– و الثانى لام الفعل– الثالث المنقلبه عن الف التانيث– الرابع علامه التثنيه الخامس ياء المتكلم–

و اروى كاعطى يعنى ان المزيد فيه من هذا النوع– مثل الناقص بعينه و قد

عرفته– فوازن هذا عليه و لا تفرق و لا تعتل العين اصلا– فانى لو اشتغل بتفصيل ذلک ليطول الكتاب من غير طائل– و تقول فى فعل مكسور العين مما الحرفان فيه ياءان– حيى كرضى بلا اعلال العين لما تقدم– و جاز عدم الادغام– نظرا الى ان قياس ما يدغم فى الماضى– ان يدغم فى المضارع–

و هيهنا لا يجوز الادغام فى المضارع– لئلا يلزم ما تقدم من يحى مضموم الياء و هو مرفوض– و يجوز حى بالادغام لاجتماع المثلين– و هذا هو الكثير الشايع– و قال تعالى وَ يَحْيىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ – و يجوز فى الحاء الفتح على الاصل– و الكسر بنقل حركه الياء اليه– و تقول فى مضارع حى– يحيى بلا ادغام لئلا يلزم الياء المضمومه– و تقلب اللام الفا لتحركها و انفتاح ما قبلها– و تقول حيوه فى المصدر بقلب الياء الفا– و تكتب بصوره الواو على لغه من يميل الالف الى الواو– و كذلک الصلوه و الزكوه و الربوا– كذا ذكره صاحب الكشاف" فيه – و الحق ان امثال ذلک تكتب فى المصحف؟

بالواو– اقتداء بنقل عثمان– و فی غیره بالالف کحیاه– لانها و ان کانت منقلبه عن الیاء– لکن الالف المنقلبه عن الیاء اذا کان ما قبلها یاء– تکتب بصوره الالف– الا فی یحیی و ریی اذا کان علمین– فهو حی فی النعت– و لم یقل حای لما ذکر فی روی– من ان المعنی علی الثبوت دون الحدوث– و لم یجز حیی بلا ادغام حملا علی الفعل– لان اسم الفاعل فرع علی الفعل فی الاعلال– دون الادغام– و علی تقدیر حمله علیه فالحمل علی ما هو الاکثر– اعنی الادغام اولی– و حیا فی فعل الاثنین من حی بالادغام– و حییا فیه بلا ادغام– فهما حیان فی تثنیه حی– و حیوا فی فعل جماعه

الذکور من حی بالادغام– قال الشاعر عیوا بامرهم کما عیت بیضتها الحمامه و حییوا فهم احیاء فی جمع حی– و یجوز فی فعل جماعه الذکور– حیوا کرضوا بالتخفیف من حیی بلا ادغام– و الاصل حییوا کرضیوا نقلت ضمه الیاء الی ما قبلها– و حذفت لالتقاء الساکنین– و وزنه فعوا قال الشاعر– و کنا حسبناهم فوارس کهمس حیوا بعد ما ماتوا من الدهر اعصر

ص :441

و اما عند اتصال الضمایر فلا مدخل للادغام– کما تقدم فی المضاعف– و لذا لم یذکره– و یجوز عند اتصال تاء التانیث– حییت و حیت کحیی و حی–

و الامر احی من تحیی کارض من ترضی– فی سائر التصاریف مؤکدا او غیره– تقول احی احییا احیوا احیی– ساکنه احییا بعد یاء مفتوحه الی احیین– و بالتاکید احیین احییان احیون– و الوزن افعون احیین بکسر الیاء الثانیه– و الوزن افعین احییان احیینان–

و تقول فی افعل احیی یحیی کاعطی یعطی بعینه– وِ لا یدغم حال النصب ایضا– لا تقول ان یحی حملا علی الاصل– قال تعالی أَ لَیْسَ ذٰلِکَ بِقٰادِرٍ عَلیٰ

أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتىٰ – تقول احیی یحیی احیاء فهو محی و ذاک محیا– لم یحی لیحی احی لا تحی– بحذف اللام و ابقاء العین بحاله– و لا یحیی باثبات اللام– و بالتاکید احیین باعاده اللام کاعطین– و تقول فی فاعل حایا یحایی محایاه – فهو محای و ذاک محایا لم تحای– لیحای حای لا یحای لا یحایی کناجی بعینه–

و فی استفعل استحیی یستحیی استحیاء – فهو مستحی و ذاک مستحیا– لیستحی استحی لا یستحی لم یستحی– لا یستحیی کاسترشی بعینه– و منهم ای من العرب من یحذف احدی الیائین– و یقول استحی یستحی استحاء–

فهو مستح و ذاک مستحا– لیستح لا یستح لم یستح– لا یستحی استح– بکسر الحاء و حذف الیاء الاخیره علامه للجزم– و هذه لغه تمیمیه و الاولی حجازیه و هو الاصل الشایع– قال تعالی لا یَسْتَحْیِی أَنْ یَضْرِبَ مَثَلاً مٰا بَعُوضَةً – و قال یَسْتَحْیُونَ نِسٰاءَکُمْ – و یقولون علی اللغه الثانیه استحی استحیا– بحذف العین علی وزن استفلا– استحوا علی وزن استفوا– استحت استحتا علی وزن استفت استفتا– استحین علی وزن استفلن الخ– و یستحی یستحیان یستحون علی وزن یستفون– تستحی تستحیان یستحین علی وزن یستفلن الخ– استح استحیا استحوا استحی استحیا استحین– و بالتاکید استحین باعاده اللام– استحیان استحن استحن– استحیان استحینان– و لما تقرر ان هذا النوع لا تعل عینه البته– و هیهنا قد حذفت اشار الی الجواب بقوله و ذلک ای الحذف لکثره الاستعمال– کما قالوا لا ادر فی لا ادری – یعنی لیس الحذف للاعلال– بل علی سبیل الاعتباط مثل لا ادر– و اصله لا ادری– فحذفت

الیاء لکثره استعمالهم هذه الکلمه– کذا حکاه ؟الخلیل" و ؟سیبویه"– و نظیره حذف النون من یکون حال الجزم– نحو لم یک و لم تک و لم اک و لم نک– و هذا کثیر فی الکلام– قال ؟سیبویه" فی استحی حذف الیاء لالتقاء الساکنین– لان الیاء الاولی تقلب الفا لتحرکها و انفتاح ما قبلها– بعد قلب الثانیه الفا– و انما فعلوا ذلک حیث کثر فی کلامهم– و قال ؟المازنی" لم یحذف الیاء لالتقاء الساکنین– و الا لردوها اذا قالوا هو یستحی– و لقالوا هو یستحیی – قلت فیه نظر– لانه کما نقلت حرکه الیاء من استحی الی ما قبلها– و قلبت الفا– فکذلک هیهنا– نقلت حرکه الیاء من یستحیی الی ما قبلها–

ص :445

و حذفت الياء لالتقاء الساكنين– و العله فيهما كثره الاستعمال–

و فى كلام ؟سيبويه" نظر ايضا– لانه يوهم ان المحذوف اللام– و الحق انه العين– و الا لوجب ان يقال فى المجزوم و الامر– لم يستحى و استحى باثبات الياء– لان حذف اللام انما هو لكونه قائما مقام الحركه– و ليس العين كذلک– فالمحذوف العين– و حذف اللام فى المجزوم و الامر مثله فى الناقص– لا لكثره الاستعمال– بدليل اعادتها فى استحيا و استحين– فليتامل– و حينئذ لا حاجه الى قلب الياء الفا– لانه يحذف قلب ام لم يقلب– بل نقل حركته و حذف– فالتشبيه بلا ادر فى الحذف لكثره الاستعمال– لا فى حذف اللام–

النوع الخامس من الانواع السبعه المعتل الفاء و اللام – و هو الذى فائه و لامه حرفا عله و يقال له اللفيف المفروق – لاجتماع حرفى العله فيه مع الفارق بينهما اعنى العين– و القسمه تقتضى ان يكون اربعه اقسام– و ليس فى الكلام من هذا النوع

ما كان فائه و لامه یاء– الا یدیت بمعنی انعمت– فیقال یدی بیدی و الفاء فی غیره واو فقط– و اللام لا یکون الا یاء– لانه لیس فی کلامهم ما کان فائه و لامه واوا– الا لفظه واو– و لم یجیء الا من باب ضرب یضرب و علم یعلم– و حسب یحسب– و لم یذکر المصنف مثال الاخیر و هو ولی یلی–

فتقول من باب ضرب یضرب وقی ای حفظ– وقیا وقوا و الاصل وقیوا– وقت وقتا وقین وقیت وقیتما وقیتم– وقیت وقیتما وقیتن وقیت وقینا– کرمی رمیا رموا الخ– و الاعلالات کالاعلالات– یقی یقیان یقون الخ – و لم یقل کیرمی لانه یخالفه فی حذف الفاء– اذ الاصل یوقی– و اما حکم اللام منه فکحکم یرمی– و الاصل فی یقون یقیون– و فی تقین فی فعل الواحده المخاطبه تقیین کتعدین– فحذفت اللام کما فی یرمون و ترمین– و الوزن یعون و تعین– و اما تقین فی الجمع فوزنه تعلن و الیاء لام الفعل–

و تقول فی الامر منه ق یا رجل علی وزن ع– فیصیر علی حرف واحد کما تری– لان الفاء محذوفه و قد حذفت حرف المضارعه و لام الفعل– فلم یبق غیر العین– و کذا تقول فی سایر المجزومات– نحو لا یق و لم یق و لیق علی وزن لا یع و لم یع و لیع–

و یلزمه ای الامر لحوق الهاء فی الوقف نحو قه – لئلا یلزم الابتداء بالساکن ان اسکنت الحرف الواحد للوقف– او الوقف علی الحرکه ان لم تسکن– و کلاهما

ممتنع– و اما حال الوصل فتقول ق يا رجل– قيا قوا اصله قيوا قى اصله قيى قيا قين على وزن علن– فهو واق– و الاصل واقى و ذاک موقى و الاصل موقوى– فحكم اللام فى الجميع حكم لام رمى بلا فرق فقس–

و تقول فى التاكيد بالنون قين باعاده اللام– لما عرفته فى اغزون– قيان قن بضم القاف فى فعل جماعه الذكور– و حذف الواو لالتقاء الساكنين و دلاله الضمه عليها– قن بكسر القاف فى فعل الواحده المخاطبه– و حذف الياء لالتقاء الساكنين و دلاله الكسره عليها– قيان قينان و بالخفيفه قين قن قن –

و تقول من باب علم يعلم– وجى يوجى كرضى يرضى – فى جميع الاحكام و التصاريف بلا فرق اصلا–

و الامر فيها ايج كارض – يقال ايج ايجيا ايجوا ايجى ايجيا ايجين– و بالتاكيد ايجين الخ– و ذكر ذلک لفائده– و هى ان الواو تقلب ياء لسكونها و انكسار ما قبلها– فان الاصل اوج– و يقال وجى الفرس اذا وجد فى حافره وجع–

النوع السادس من الانواع السبعه– المعتل الفاء و العين و هو ما يكون فائه و عينه حرفى عله – و القسمه تقتضى ان يكون اربعه اقسام– و لم يجىء منه ما يكون الفاء و العين واوين– لكونه فى غايه الثقل– فبقى ثلاثه اقسام– اشار الى امثلته بقوله كيين–

فی اسم مکان مخصوص و یوم و ویل – و هو واد فی جهنم و ویل ایضا کلمه عذاب– و لا یبنی منه ای من هذا النوع فعل – لان الفعل اثقل من الاسم– و هذا النوع اثقل من الانواع المتقدمه– لما فیه من الابتداء بحرفین ثقیلین– و لهذا لم یجیء مما هو اثقل– اعنی ما یکون فائه و عینه واوین اسم و لا فعل–

النوع السابع من الانواع السبعه– المعتل الفاء و العین و اللام – و هو ما یکون فائه و عینه و لامه حروف عله – و القسمه تقتضی ان یکون تسعه اقسام– و لم یجیء فی

الكلام من هذا النوع الا مثالان–

و ذلک واو و یاء لاسمی الحرفین و هما و و ی– فان الهمزه و الیاء و الجیم الی الاخر اسماء– و مسمیاتها آ ب ج الی الاخر– کالرجل و الفرس– قال ؟ الخلیل" لاصحابه کیف تنطقون بالجیم من جعفر– فقالوا جیم– قال انما نطقتم بالاسم فلم تنطقوا بالمسئول عنه– و هو المسمی– و انما الجواب عنه ج لانه المسمی– و ترکیب الیاء من

ص :450

الیاءات بالاتفاق– و یجعلون لامه همزه تخفیفا–

و قال ؟الاخفش" الف الواو منقلبه من الواو – و قیل من الیاء و الاول اقرب– لان الواوی اکثر من الیائی– فالحمل علی الاکثر اولی– قلبت العین منهما الفا دون اللام– کراهیه اجتماع حرفی علیه متحرکتین فی الاول

فصل فی بیان المهموز و هو الذی احد حروفه الاصول همزه –

و لفظ المهموز مشعر بذلک– و هو ثلثه انواع– لان الهمزه اما فاء و یسمی مهموز الفاء– او عین و یسمی مهموز العین و الاوسط– او لام و یسمی مهموز اللام و العجز–

و حکم المهموز فی تصاریف فعله حکم الصحیح– لان الهمزه حرف صحیح – بدلیل قبولها الحرکات الثلث بخلاف حروف العله– یعنی ان تصاریف الفعل المهموز– الخالی عن التضعیف و حروف العله– کتصاریف الصحیح– فان لفظ المهموز اذا اطلق– یفهم منه الخالی عن التضعیف و حروف العله– و الا فیقال– المضاعف المهموز و الاجوف المهموز و نحو ذلک–

و الاولی ان یقال حکم المهموز فی تصاریف فعله– حکم مماثله من غیر المهموز– ان کان مضاعفا فمضاعف– و ان کان مثالا فمثال الی غیر ذلک– و انما جعل المهموز من غیر السالم– لما فیه من التغییرات التی لیست فی السالم– و ایضا کثیرا ما تقلب الهمزه حرف علیه– لکنها ای الهمزه قد تخفف اذا وقعت غیر اول – ای غیر مبتدء بها–

فانها تخفف اذا وقعت فی اول الکلمه– ان لم تکن مبتدءا بها نحو و امر بالالف– و الاصل و امر بالهمزه– فالمراد بغیر الاول ان لا یکون فی اول الکلمه– بل یتقدم علیها شیء– و الا لم تخفف حینئذ– لان الابتداء بحرف شدید مطلوب– ا لا تری زیادتها عند الوصل–

و اما حذف الهمزه من نحو خذ و الاصل ءاخذ– فلیس من هذا الباب– فان الهمزه الوصل– حذفها لازم عند فقد الاحتیاج الیها– و انما تخفف لانها حرف شدید من اقصی الحلق – فتخفف رفعا لشدتها– و تخفیفها یکون بالقلب و الحذف و غیرهما– و استقصاء ذلک لا یلیق بهذا الکتاب– فانه باب طویل الذیل ممتد السبیل– اذا تقرر

ان حكمه حكم الصحيح–

فتقول امل يامل كنصر ينصر فى سايرِ التصاريف– و الامر اومل بقلب الهمزه التى هى فاء الفعل واوا – فان الاصل ءامل بهمزتين الاولى للوصل و الثانيه الفاء– فقلبت الثانيه واوا لسكونها– و كون ما قبلها همزه مضمومه– و ذلک لان الهمزتين اذا التقتا – حالكونهما فى كلمه واحده ثانيتهما ساكنه وجب قلبها – اى قلب الثانيه الساكنه بجنس حركه ما قبلها– اى بحركه الهمزه التى قبلها طلبا للخفه– اذ لا يخفى ثقل ذلک– و قوله ثانيتهما ساكنه جمله حاليه– و جاز خلوها عن الواو– لكونها عقيب حال غير جمله كقوله– و الله يبقيک لنا سالما برداک تبجيل و تعظيم– فان كانت حركه ما قبلها فتحه– تقلب بحرف الفتحه و هو الالف– كامن اصله اءمن قلبت الهمزه الثانيه الفا– و ان كانت ضمه– تقلب بحرف الضمه و هو الواو– نحو اومن مجهول اصله ءامن بهمزتين– و ان كانت كسره تقلب بحرف الكسره و هى الياء– نحو ايمانا مصدر آمن و الاصل ءامانا–

و انما قال اذا التقتا– لان الهمزه الساكنه التى ما قبلها حرف غير همزه– لا يجب قلبها بحرف حركه ما قبلها– بل يجوز نحو راس و يؤس و ريم– و قال فى كلمه واحده

لانها لو كانتا فى كلمتين– لا يجب ذلک ايضا بل يجوز نحو يا فارىء ازر بالهمزه– و يجوز بالواو و كذا قياس الفتح و الكسر– لان ذلک لم يبلغ مبلغ ما فى كلمه واحده– لجواز انفكاكهما– و قال ثانيتهما ساكنه– لانهما لو التقتا فى كلمه واحده– و لم تكن الثانيه ساكنه– فلها احكام اخر لا تليق بهذا الكتاب و فيه نظر– لانه ينتقض بنحو ائمه– و الاصل اءممه كاحمره فانه لم تقلب الثانيه الفا– كما مر فى آمن بل نقلت حركه الميم اليها– و قلبت ياء و ادغمت الميم فى الميم فقيل ايمه– و يمكن الجواب بانه شاذ– اذا عرفت هذا فنقول اذا قلبت الثانيه– فان كانت الهمزه الاولى من الهمزتين– المنقلبه ثانيتهما واوا او ياء همزه وصل– تعود الهمزه الثانيه اى تصير الهمزه المنقلبه– واوا او ياء همزه خالصه عند الوصل – اى وصل تلک الكلمه بكلمه ما قبلها– يعنى عند سقوط همزه الوصل فى الدرج– لانه يرتفع حينئذ التقاء الهمزتين– و لا تبقى عله القلب فتعود المنقلبه–

و قوله الهمزه الثانيه المراد بها الواو و الياء– لكن اطلق عليهما الهمزه لكونها فى

الاصل همزه– و لصیرورتهما همزه– و لان قوله الاولی یقتضی الثانیه– قال فی مقابلته هذا– و لو قال تعود الثانیه بمعنی ترجع لکان اخصر و اوضح– لکن لما اردفه بقوله همزه– قلنا ان عاد من الافعال الناقصه بمعنی صار– لیکون همزه خبره و لک ان تجعل همزه حالا–

و هذا اسهل– لکن قوله اذا انفتح ما قبلها ای ما قبل الثانیه– بعد حذف همزه الوصل فیه نظر– بل هو وهم محض– لان الهمزه الثانیه تعود عند سقوط همزه الوصل– سواء انفتح ما قبلها او انضم او انکسر– لزوال العله اعنی اجتماع الهمزتین– مثال ما انفتح ما قبلها قوله تعالی إِلَی الْهُدَی ائْتِنا – الاصل ایتنا بالیاء– فلما سقط همزه الوصل عادت الهمزه المنقلبه–

و مثال ما انضم ما قبلها قوله تعالی– وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ ائْذَنْ لِی – و الاصل

ایذن لی بیاء– فلما سقط همزه الوصل اعیدت الثانیه– و مثال ما انکسر ما قبلها قوله تعالی– فَلْیُؤَدِّ الَّذِی اؤْتُمِنَ – و الاصل اوتمن بالواو– فعند سقوط الهمزه الاولی عادت الثانیه– و کذا فی المنقلبه واوا– تقول فی اومل یا زید ءامل– و یا قطام اءملی باعاده الهمزه– و لم یجیء مما تکون الاولی همزه الوصل– قلب الثانیه الفا لان همزه الوصل لا تکون مفتوحه– الا فی مواضع متعدده معینه–

و حذفت الهمزه علی غیر قیاس من خذ و کل و مر – یعنی ان القیاس یقتضی ان یکون الامر– من تاخذ و تاکل و تامر اوخذ و اوکل و اومر کاومل– لکنهم لما اشتقوا الامر حذفوا الهمزه الاصلیه– لکثره الاستعمال – ثم حذفت همزه الوصل لعدم الاحتیاج الیها– لزوال الابتداء بالساکن– و هذا حذف غیر قیاسی– و فی نظم هذه الثلثه فی سلک واحد تسامح– لان هذا الحذف واجب فی خذ و کل بخلاف مر– لانهما اکثر استعمالا–

و قد یجیء اومر علی الاصل عند الوصل– کقوله تعالی وَ أْمُرْ أَهْلَکَ بِالصَّلاٰهِ اصله اومر– حذفت همزه الوصل و اعیدت الثانیه فقیل و امر– و هذا افصح من مر لزوال الثقل بحذف همزه الوصل– و جاء فی الحدیث فمر براس التمثال– و مر بالستر و مر براس الکلب– و ازر ای عاون– یازر و هنا یهنا کضرب یضرب بلا

فرق– و التخفیف علی القیاس المذکور– و الامر من تازر ایزر کاضرب اصله اءزر– قلبت الثانیه یاء کما فی ایمان– و خصصه بالذکر لما فیه من قلب لیس فی هنا– و ادب یادب ککرم یکرم و الامر اودب– و الاصل ءادب قلبت الثانیه واوا و لذا ذکره–

و سئل یسئل کمنع یمنع و الامر اسئل – کامنع ذکره و ان لم یکن فیه تغییر– تفریعا له علی تسئل کتفریع سل علی تسال– کما قال و یجوز فی سئل یسئل اسئل سال یسال سل– بقلب الهمزه الفا– و لیس بقیاس مستمر– و لما فعل ذلک فی الامر استغنی عن همزه الوصل– و حذفت الالف لالتقاء الساکنین– فقیل سل و فی قرائه السبعه سال سائل بالالف و قیل هو اجوف واوی مثل خاف یخاف– و قیل یائی مثل هاب یهاب– فان قلت لم لم یبقوا همزه الوصل– لعدم الاعتداد بحرکه السین لکونها عارضه– کما قالوا فی الامر من تجار و تراف اجار و اراف– ثم نقل حرکه الهمزه الی ما قبلها– و حذفوها ثم ابقوا همزه الوصل– فقالوا اجر و ارف لعدم الاعتداد بالحرکه العارضیه– قلت لان سل اکثر استعمالا– فاحبوا فیه التخفیف بحیث یمکن بخلاف ذلک– او قلت ان سل

مشتق من تسال بالالف– فحذف حرف المضارعه و اسكن الاخر– ثم حذف الالف لالتقاء الساكنين فبقى سل– و ليس كذلک اجر و ارف– فان التخفيف انما هو فى الامر دون المضارع–

و آب اى رجع يؤب اب و ساء يسوء سؤ– كصان يصون صن و جاء يجىء جىء– ككال يكيل كل كما تقدم فى باع يبيع– يقال كال الزند اذا لم يخرج ناره– فهو ساء فى اسم الفاعل من ساء– و جاء فيه من جاء– و ذكر ذلک لانه ليس مثل صائن و بايع– و لان فى اعلاله بحثا و هو ان الاصل ساوء و جاىء–

قلبت الواو و الياء همزه– كما فى صائن و بائع– فقيل ساءء و جاءء بهمزتين– ثم قلبت الهمزه الثانيه ياء لانكسار ما قبلها– كما فى ايمه– فقيل ساءى و جاءى– ثم اعلا اعلال غاز و رام فقيل ساء و جاء على وزن فاع– هذا قول ؟سيبويه"

و قال ؟الخليل" اصلها ساوء و جاىء– نقلت العين الى موضع اللام– و اللام الى موضع العين– فقيل ساءو و جاءى و الوزن فالع– ثم اعل اعلال غاز و رام– فقيل ساء و جاء و الوزن فال –

و رجح قول ؟الخليل" بقله التغيير– لما فى قول ؟سيبويه" من اعلالين ليسا فيه– و هما قلب العين همزه و قلب اللام ياء– و قلب المكانى قد ثبت فى كلامهم كثيرا– مع عدم الاحتياج اليه كشاک و ناء يناء– و الاصل نائى ينائى و ايس يايس– و الاصل يئس ييئس و نحو ذلک– و هيهنا قد احتيج اليه لاجتماع الهمزتين–

و قال ؟ابن حاجب" قول ؟سيبويه" اقيس– و ما ذكره ؟الخليل" لا يقوم عليه دليل – و هو جار و على قياس كلامهم– و القلب ليس بقياس– و اسا اى داوى ياسو– كدعا يدعو و اتى ياتى كرمى يرمى –

و الامر ايت اصله ائت قلبت الثانيه ياء كايمان– و لذا ذكره و منهم اى و من

العرب من یحذف الهمزه الثانیه– ثم یستغنی عن همزه الوصل– و یقول ت یا رجل کق و فی الوقف قه– تشبیها له بخذ کما مر– و وای ای وعد یای کوقی یقی ق –

و اصل یای یوئی حذفت الواو کیقی– و لا فایده فی ذکر الامر– فان المصنف لا یذکر شیئا من التصاریف– غیر الماضی و المضارع– الا و فیه امر زاید لیس فی المشبه به– و اوی یاوی ایا کشوی یشوی شیا– و اصل ایا اویا و لا فایده فی ذکره– اذ لیس فیه امر زاید–

و کان فائدته انه قال حکمه فی التصاریف– حکم شوی یشوی– و المصدر لیس من التصاریف– فلم یعلم ان مصدره ایضا کمصدره فی الاعلال– فاشار الیه بقوله ایا و الامر من تاوی– ایو کاشو من تشوی– و الاصل اءو قلبت الثانیه یاء– و لذا ذکره و لا یخفی علیک– ان الیاء فی ایت و ایزر و ایو– نحو ذلک یصیرهمزه عند سقوط همزه الوصل فی الدرج– کما تقدم و منه قوله تعالی– فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ و هو فعل جماعه الذکور– و تقول ایو ایویا ایووا اصله اءووا بهمزتین و واوین– فلما اتصل به الفاء سقطت همزه الوصل– و عادت الهمزه المنقلبه فصار فاووا و قس علی هذا–

و نای ای بعد ینای کرعی یرعی– و انا کارع و علیک بالتدبر فی هذه الابحاث– و مقایستها بما تقدم فی المعتلات– و بما مر من الاعلالات عند التاکید و غیره– و لا اظنها تخفی علیک ان اتقنت ما تقدم– و الا فالاعاده مع تادیتها الی الاطاله لا تفیدک–

و هکذا قیاس رای یرای ای قیاس یری– ان یکون کینای و یرعی– لانه من بابهما لکن العرب قد اجتمعت علی حذف الهمزه – التی هی عین الفعل من

مضارعه – ای مضارع رای– و الاولی ظاهرا ان یقول علی حذف الهمزه منه– لان بحثه انما هو فی یری و هو مضارع– و انما عدل عنه الی ذلک– لئلا یتوهم ان الحذف مخصوص بیری– فعلم من عبارته ان الحذف جار فی المضارع مطلقا فافهم– فقالوا یری یریان یرون الخ – و الاصل یرای نقلت حرکه الهمزه الی ما قبلها– و حذف الهمزه فقیل یری– و هذا حذف یستلزم تخفیفا لانه کثر استعمال ذلک– لا یقال یرای اصلا الا فی ضروره الشعر کقوله– ا لم تر ما لاقیت و الدهر اعصر و من یتمل العیش یرای و یسمع و القیاس یری و کقوله– اری عینیی ما لم ترایاه کلانا عالم بالترهات

و قد حذف الشاعر الهمزه من ماضیه ایضا فقال– صاح هل ریت او سمعت براع رد فی الضرع ما قری فی الحلاب و القیاس رایت بالهمزه و لم یلزم الحذف فی ینای– لانه لم یکثر کثره یری–

و اتفق فی خطاب المؤنث لفظ الواحده و الجمع – لانک تقول ترین یا امراه و ترین یا نسوه– لکن وزن ترین الواحده تفین – بحذف العین و اللام– لان اصله ترایین کترضیین– حذفت الهمزه ثم قلبت الیاء الفا– و حذف الالف– فبقی ترین بحذف العین و اللام– و وزن الجمع تفلن – لان اصله تراین کترضین– حذفت الهمزه لما ذکرنا– فبقی ترین باثبات الفاء و اللام– و الیاء هیهنا لام الفعل– و فی الواحده ضمیر الفاعل–

فاذا امرت منه ای اذا بنیت الامر من تری– فقلت علی الاصل ارء کارع – لانه من تراى حذفت حرف المضارعه و لام الفعل– و اتی بهمزه الوصل مکسوره– فقیل ارء و تصریفه کتصریف ارض– و فی عبارته حزازه– لان الجزاء اذا

كان ماضيا بغير قد– لم يجز دخول الفاء فيه– فحقها ان يقول اذا امرت منه– قلت كما هو فى بعض النسخ– و كان هذا سهو من الكاتب– فحينئذ لا بد من تقدير قد ليصح– و قلت على تقدير الحذف ر من ترى– بحذف حرف المضارعه و اللام و الوزن ف–

و يلزمه الهاء فى الوقف كما ذكره فى قه– فتقول ره ريا روا اصله ريوا– رى اصله ريى ريا رين – و الراء فى الجميع مفتوحه– اذ لا داعى الى العدول عنه– و بالتاكيد رين باعاده اللام المحذوفه– كما مر فى اغزون– ريان رون بضم الواو دون الحذف– كما فى اغزن– لانه لا ضمه هيهنا تدل عليه لان ما قبله مفتوح– رين بكسر ياء الضمير دون الحذف كذلک– ريان ريناں و بالخفيفه رين رون رين– فهو

راء فی اسم الفاعل– اصله رائی اعل اعلال رام– رائیان فی التثنیه راءون فی الجمع اصله رائیون– نقلت ضمه الیاء الی الهمزه– و حذفت الیاء و وزنه فاعون– و هو کراع راعیان راعون– و ذاک مرئی کمرعی فی اسم المفعول– اصله مرؤوی قلبت الواو یاء و ادغمت– و کسر ما قبلها کما مر فی مرمی و بناء افعل منه ای من رای مخالف لاخواته ایضا – یعنی کما کان یری مخالفا لاخواته– من نحو ینای فی التزام حذف الهمزه منه دون الاخوات– کذلک بناء باب الافعال مطلقا– سواء کان ماضیا او مضارعا او امرا او غیر ذلک– مخالف لاخواته من نحو انای– فی التزام حذف الهمزه منه دون الاخوات– و ذلک لکثره الاستعمال– فتقول اری فی الماضی اصله اری کاعطی– نقلت حرکه الهمزه الی الراء و حذفت الهمزه– و کذا اریا اروا ارت ارتا ارین الخ یری فی المضارع اصله یرئی کیعطی– نقلت حرکه الهمزه الی الراء و حذفت الهمزه– و کذا یریان یرون– و الاصل یرئیون فوزنه یفون– تری تریان یرین و الاصل یرئین و الوزن یفعلن–

ارائه فی المصدر و الاصل ارآیا علی وزن افعالا– قلبت الیاء همزه لوقوعها بعد

الالف الزايده– فصار ارآءا نقلت حركه الهمزه الى الراء– و حذفت الهمزه كما فى الفعل– و عوضت التاء عن الهمزه– كما عوضت عن الواو فى اقامه فقيل ارائه–

و يجوز ان تقول اراء بلا تعويض– لان ذلک ليس مثل اقامه– لانها لم تحذف من فعل اقامه بخلاف ذلک– فلما حذف من اقامه و لم يحذف من فعله– التزموا التعويض فى الاكثر– و هيهنا حذفت فى المصدر ما حذف فى فعله– فلم يحتج الى لزوم التعويض– فجوزوا اراء كثيرا شايعا– و تقول ارايه بالياء ايضا– لانها انما تقلب همزه اذا وقعت طرفا– و من قلب نظر الى ان التاء– حكمها حكم كلمه اخرى فكانها متطرفه–

فهو مر فى اسم الفاعل اصله مرئى– حذفت الهمزه كما ذكر– و اعل اعلال رام فقيل مر على وزن مف– مريان اصله مرئيان مرون اصله مرئيون– و ارت فى فعل الواحده المخاطبه– اصله ارايت كاعطيت– حذفت الهمزه كما تقدم– و قلبت الياء الفا و حذفت– فقيل ارت على وزن افت– فهى مريه فى اسم الفاعل من المؤنث اصله مرايه– مريتان اصله مريتان مريات اصله مرئيات–

و ذاک مرى فى اسم المفعول اصله مراى– حذفت الهمزه كما تقدم و قلبت الياء الفا– ثم حذفت لالتقاء الساكنين بينها و بين التنوين– فوزنه مفا– و تقول فى اسم الفاعل جائنى مر و مررت بمر بالحذف– و رايت مريا بالاثبات لخفه الفتحه– و هيهنا اعنى فى اسم المفعول تقول جائنى مرى– و رايت مرى و مررت بمرى بالحذف فى الجميع– لبقاء العله اعنى التحرک و انفتاح ما قبلها–

و تقول فى تثنيه اسم المفعول مريان بفتح الراء– و لم تقلب الياء الفا– لان

الف التثنیه یقتضی فتح ما قبلها البته– و لو قلبت و حذفت– فقلت مران لزم الالتباس عند الاضافه– نحو مرا زید و فی الجمع مرون بفتح الراء– اصله مرئیون حذفت الهمزه کما تقدم– قلبت الیاء الفا و حذفت مراه فی المؤنث– اصله مریه قلبت الیاء الفا– مراتان اصله مریتان مریات بفتح الراء– اصله مرایات و لم یقلب الیاء الفا– لئلا یلتبس بالواحده و تقول– فی الامر منه ار بناء علی الاصل المرفوض– و هو من تاری حذفت حرف المضارعه و اللام– فبقی اریا اروا اصله اریوا– نقلت ضمه الیاء الی ما قبلها– اری اصله اریی– نقلت کسره الیاء فحذفت– و الوزن افو و افی اریا ارین علی وزن

افلن– فالياء هو اللام بخلاف الواحده فانها فيها ضمير– و بالتاكيد ارين باعاده اللام كاغزون– اريان ارن بحذف الواو– لدلاله الضمه عليها– ارن بحذف الياء لدلاله الكسره عليها– اريان ارينان و بالنهى اى– و فى النهى لا تر لا تريان لا تروا – لا ترى لا تريا لا ترين الخ– و بالتاكيد لا يرين لا يريان لا يرن– لا ترين لا تريان لا يرينان –

و كل ذلک ظاهر كما عرفت فيما تقدم– من حذف اللام فى لا تر لا تروا لا ترى– و الاثبات فى البواقى و الاعاده فى الواحد– و حذف واو الضمير و يائه عند التاكيد فتامل– فانى ذكرت كثيرا مما يستغنى عنه– تسهيلا على المستفيدين–

و اعلم ان ما ترک المصنف من المجرد– ان المنشعبات حكمها ايضا حكم غير المهموز– الا ان الهمزه قد تخفف على حسب المقتضى– و فيما ذكرنا ارشاد–

و تقول فى افتعل من المهموز الفاء ايتال اى اصلح– كاختار و ايتلى اى قصر كاقتضى – و الاصل ءاتال و ائتلى قلبت الثانيه ياء كما فى ايمان– و خصص هذا بالذكر– لئلا يتوهم انه لما قلبت الهمزه ياء صار مثل ايتسر– فيجوز قلب الياء تاءا– و ادغام التاء فى التاء كاتعد و اتسر– فقال تقول ايتال كاختار و ايتلى كاقتضى– من غير ادغام لا كاتعد و اتسر بالادغام– لان الياء هيهنا عارضه غير مستمره– و يحذف فى

اکثر المواضع– اعنی حذف همزه الوصل فی الدرج– و قول من قال اتزر فی ایتزر خطاء– و اما اتخذ فلیس من اخذ بل من تخذ بمعنی اخذ– فلذلک ادغم– و الا لوجب ان یقال ایتخذ– هذا آخر الکلام فی المهموز– فلنشرع فی الفصل الذی به نختم الفصول و هو

فصل فی بناء اسمی الزمان و المکان

و هو اسم وضع لمکان او زمان– باعتبار وقوع الفعل فیه مطلقا– من غیر تقیید بشخص او زمان– و هو من الالفاظ المشترکه– مثلا المجلس یصلح لمکان الجلوس و زمانه– فنقول فی بناء اسم الزمان و المکان– من یفعل بکسر العین علی مفعل مکسور العین للتوافق– کالمجلس فی السالم و المبیت فی غیر السالم– اصله مبیت نقلت کسره الیاء الی ما قبله–

و هو من یفعل بفتح العین و ضمها علی مفعل بالفتح – اما فی مفتوح العین فللتوافق– و اما فی المضموم فلتعذر الضم– لرفضهم مفعلا فی الکلام الا مکرما و معونا– و یرجح الفتح علی الکسر للخفه– کالمذهب من یذهب بالفتح– و المقتل من یقتل بالضم– و المشرب من یشرب بالفتح– لکن من باب علم یعلم– و المقام من یقوم اجوف– و الاصل مقوم اعل اعلال اقام– و لما کان هیهنا مظنه اعتراض– بانا نجد اسماء من یفعل بالفتح و الضم– علی مفعل بالکسر– اشار الی جوابه بقوله– و شذ المسجد و المشرق و المغرب و المطلع و المجزر – لمکان نحر الابل– و المرفق مکان الرفق و المفرق مکان الفرق– و منه مفرق الراس و المسکن مکان السکون– و المنسک مکان العباده– و المنبت مکان النبات و المسقط مکان السقوط– و منه مسقط الراس– یعنی ان هذه الکلمات کلها جائت مکسوره العین– علی خلاف القیاس–

و القیاس الفتح لان المجرز مفتوح العین– و البواقی من مضمومه و حکی الفتح

فی بعضها – ای فتح العین فی بعض هذه الکلمات مذکوره– علی ما هو القیاس و هو المسجد و المسکن و المطلع–

و اجیز الفتح کلها علی القیاس– لکن لم یحک فی الجمیع– قال ؟ابن السکیت" فی اصلاح المنطق– الفتح فی کلها جایز و لم یسمع فی الکل– هذا ای الذی ذکرنا– انما یکون اذا کان الفعل صحیح الفاء و اللام و اما غیره – ای غیر الصحیح الفاء و اللام–

فمن المعتل الفاء اسم الزمان و المکان– مکسور عینه ابدا کالموضع

ص :470

و الموعد – لان الكسر هيهنا اسهل بشهاده الوجدان– قال ؟ابن السكيت" و زعم ؟الكسائى"– انه سمع موحلا بالفتح– و سمع ؟الفراء" موضعا بالفتح– قال الشاعر على ما رواه ؟الكسائى"– فاصبح العين ركودا على الاوشان ان يرسخن فى الموحل و نحو ذلک شاذ–

و من المعتل اللام – اسم الزمان و المكان مفتوح عينه ابدا – سواء كان الفعل– مفتوح العين او مضمومه او مكسوره واويا او يائيا– قلبت اللام الفا

كالماوی و المرمی – مثل بمثالین تنبیها علی ان الحکم واحد– فیما عینه ایضا حرف علہ– و فیما لیس کذلک– و روی ماوی الابل و ماتی العین بالکسر فیهما– و لی هیهنا نظر– لانهم یقولون معتل الفاء یکسر ابدا– و معتل اللام یفتح ابدا– فلا یعلم ان المعتل الفاء و اللام– کیف حکمه ا یفتح ام یکسر– و کثیرا ما ترددت فی ذلک– حتی وجدت فی تصانیف بعض المتاخرین– بانه مفتوح العین کالناقص نحو موقی بفتح القاف–

و فی کلام ؟صاحب المفتاح" ایضا ایماء الی ذلک

و قد یدخل علی بعضها تاء

ص :472

التانيث – اما للمبالغه او لاراده البقعه– و ذلک مقصور على السماع– کالمظنه للمکان الذی یظن ان الشیء فیه– و المقبره بالفتح لموضع الذی یقبر فیه المیت– و المشرقه للموضع الذی یشرق فیه الشمس– و شذ المقبره و المشرقه بالضم – لان القیاس الفتح لکونهما من یفعل مضموم العین– قیل انما یکون شاذا اذا ارید به مکان الفعل– و لیس کذلک– فان المراد هنا المکان المخصوص قال ؟ابن الحاجب" و اما ما جاء على مفعل بضم العین– فاسماء غیر جاریه على الفعل– لکنها بمنزله قاروره و شبهها و قال بعض المحققین ان ما جاء على مفعله بالضم– یراد انها موضوعه لذلک–

ص :473

و متخذه له فالمقبره بالفتح مكان الفعل– و بالضم البقعه التى من شانها ان يقبر فيها– اى التى هى المتخذه لذلک– و كذلک المشرقه– للموضع الذى يشرق فيه الشمس المهياء لذلک – فنحو ذلک لم يذهب به مذهب الفعل– و جعل خروج صيغته عن صيغه الجارى على الفعل– دليلا على اختلاف معناه– و كان ينبغى ان ينبه على ان المظنه ايضا شاذ– لانها بالكسرو القياس الفتح لانها من يظن بالضم– و بناء اسمى الزمان و المكان مما زاد على الثلاثه – ثلاثيا مزيدا فيه كان او رباعيا مزيدا فيه او مجردا– كاسم المفعول لان لفظ اسم المفعول اخف– لفتح ما قبل الاخر– و لانه مفعول فيه فى المعنى– فيكون لفظ الموضوع له اقيس– كالمدخل و المقام و المدحرج و المنطلق–

و المستخرج و المحرنجم قال الشاعر محرنجم الجامل و النوى و لما كان هيهنا موضع بحث يناسب اسم المكان اشار اليه بقوله– و اذا كثر الشىء بالمكان قيل فيه مفعله – بفتح الميم و العين و اللام و سكون الفاء– مبنيه من الثلاثى المجرد اى اذا كان الاسم مجردا يبنى– و ان كان مزيدا فيه رد الى المجرد و يبنى– فيقال ارض مسبعه اى كثيره السبع– و ماسده اى كثيره الاسد– و مذئبه اى كثيره الذئب من المجرد– و مبطخه اى كثيره البطيخ– و مقثاه اى كثيره القثاء من المزيد فيه– حذفت احدى الطائين و الياء من بطيخ– و احدى التائين و الالف من القثاء– و وجدت فى بعض النسخ مطبخه بتقديم الطاء على الباء– و هو سهو لكن توجيهها ان يكون من الطبيخ–

قال فى ؟ديوان الادب" الطبيخ لغه فى البطيخ– و هى لغه اهل ؟الحجاز"

و فى حديث

عایشه\ان رسول الله ص یاکل الطبیح بالرطب – و ان کان غیر الثلاثی– سواء کان رباعیا مجردا کثعلب او مزیدا فیه کعصفور– او خماسیا کذلک کجحمرش و عضرفوط– فلا یبنی منه ذلک للثقل– بل یقال کثیر الثعلب و العصفور الی غیر ذلک– و مما یناسب هذا الموضع اسم الاله فنقول– و اما اسم الاله فهو ای الاله– ما یعالج به الفاعل المفعول– لوصول الاثر الیه ای المفعول– مثلا المنحت ما یعالج به النجار الخشب– لوصول الاثر الی الخشب– و قوله و هو راجع الی اسم الاله و ان کان مؤنثا– لان ما یعالج الخ عباره عنها و هو مذکر– فیجوز ان یقال الاله هی ما و هو ما– و لا یجوز ان یکون راجعا الی اسم الاله– لان التعریف انما یصدق علی الاله لا علی اسمها– الا علی تقدیر مضاف محذوف– ای اسم الاله اسم ما یعالج به–

و لیس بصحیح ایضا لانه یدخل القدوم و امثاله– و لیس باسم الاله فی

الاصطلاح– و قد علم من تعريف الاله– انها انما تكون للافعال العلاجيه– و لا تكون للافعال اللازمه اذ لا مفعول لها– فيجىء جواب اما اى اسم الاله– فيجىء على مثال محلب اى على مفعل– و مثال مكسحه اى على مفعله بالحاق التاء– و يقتصر ذلک على السماع– و مثال مفتاح اى على مفعال– و انما قال كذلک لئلا يحتاج الى التمثيل– و مصفاه هى ايضا على وزن مكسحه– لان اصلها مصفوه قلبت الواو الفا– لكن ذكرها لئلا يتوهم خروجها– حيث لم تكن على وزن مكسحه ظاهرا–

و قالوا مرقاه بكسر الميم على هذا – اى انها اسم الاله كمصفاه– لانه اسم لما يرتقى به اى يصعد و هو السلم– و انما ذكرها لان فيها بحثا– و هو انها جائت بفتح الميم و هو ليس من صيغ اسم الاله– و معناهما واحد فقال– و من فتح الميم و قال المرقاه اراد المكان – اى مكان الرقى دون الاله– و قال ؟ابن السكيت"– و قالوا مطهره و مطهره و مرقاه و مرقاه– و مسقاه و مسقاه فمن كسرها شبهها بالاله التى يعمل بها– و من فتحها قال هذا موضع يجعل فيه– فجعله مخالفا لاسم الاله بفتح الميم–

و تحقیق هذا الکلام– ان المرقاه و المسقاه و المطهره لها اعتباران– احدهما انها امکنه– فان السلم مکان الرقی من حیث ان الراقی فیه– و الاخر انها آله– لان السلم آله الرقی– فمن نظر الی الاول فتح المیم– و من نظر الی الثانی کسرها– فان المکسور و المفتوح انما یقالان لشیء واحد– لکن النظر مختلف فافهم– و لما قال ان صیغ الاله هذه المذکورات– و قد جائت اسماء آلات مضمومه المیم و العین– فاشار الیها بقوله و شذ مدهن – للاناء الذی جعل فیه الدهن– و مسعط الذی یجعل فیه السعوط– و مدق لما یدق به و منخل لما ینخل به– و مکحله للاناء الذی یجعل فیه الکحل– و محرضه للذی جعل فیه الاشنان– حالکونها مضمومه المیم و العین –

و القیاس کسر المیم و فتح العین و فیه نظر– لانها لیست باسم الاله التی یبحث عنه– بل هی اسماء موضوعه لالات مخصوصه– فلا وجه للشذوذ– و قال ؟سیبویه" لم یذهبوا بها مذهب الفعل– و لکنها جعلت اسماء لهذه الاوعیه الا المنخل و المدق– فانهما من اسماء الاله فیصح ان یقال انهما من الشواذ و جاء مدق و مدقه بکسر المیم و فتح العین علی القیاس –

هذا تنبیه علی کیفیه بناء المره– و هی المصدر الذی قصد به الی الواحد من

مرات الفعل– باعتبار حقیقه الفعل لا باعتبار خصوصیه نوع–

المره من مصدر الثلاثی المجرد تکون علی فعله بالفتح– تقول ضربت ضربه فی السالم– و قمت قومه فی غیر السالم– ای ضربا واحدا و قیاما واحدا– و قد شذ علی ذلک اتیته اتیانه و لقیته لقائه– و القیاس آتیه و لقیته– و المره فیما زاد علی الثلاثه– رباعیا کان او ثلاثیا مزیدا فیه– یحصل بزیاده الهاء هی تاء التانیث– الموقوف علیها هاء فی آخر المصدر– کالاعطائه و الانطلاقه و الاستخراجه و التدحرجه–

و هذا هو الحکم فی الثلاثی المجرد– و المزید فیه و الرباعی کلها– الا ما فیه تاء التانیث منهما – ای من الثلاثی و الرباعی– فانه ان کان فیه تاء التانیث– فالوصف بالواحده واجب– کقولک رحمته رحمه واحده و دحرجته دحرجه واحده – و قاتلته مقاتله واحده– و اطماننته طمانینه واحده– و المصادر التی فیه تاء التانیث قیاسی و سماعی–

فالقیاسی مصدر فعلل و فاعل مطلقا– و مصدر فعل ناقصا و مصدر افعل و استفعل اجوفین– و السماعی نحو رحمه و نشده و کدره و علیک بالسماع– و یبنی منه ایضا ما یدل علی نوع من انواع الفعل– نحو ضربت ضربه ای نوعا من الضرب–

و جلست جلسه ای نوعا من الجلوس– فاشار الیه بقوله– و الفعله بالکسر ای بکسر الفاء للنوع من الفعل– تقول هو حسن الطعمه و الجلسه – ای حسن النوع من الطعم و الجلوس– قال المصنف فی ؟شرح الهادی"– المراد بالنوع الحاله التی کان علیها الفاعل– تقول هو حسن الرکبه اذا کان رکوبه حسنا– یعنی ذلک عاده له فی الرکوب و هو حسن الجلسه– یعنی ان ذلک لما کان موجودا منه صار حاله له– و مثله العذره لحاله وقت الاعتذار– و القتله للحاله التی قتل علیها– و المیته للحاله التی مات علیها– هذا فی الثلاثی المجرد الذی لا تاء فیه–

و اما غیره فالنوع منه کالمره بلا فرق فی اللفظ– و الفارق القرائن الخارجه– تقول رحمته رحمه واحده للمره– و رحمه لطیفه و نحوها للنوع– و کذا دحرجه واحده و دحرجه لطیفه و نحوها– و انطلاقه واحده للمره– و حسنه او قبیحه او غیرهما للنوع– و کذا البواقی و لیکن هذا آخر الکلام– و الحمد لله رب العالمین– هذا تمام الشرح للتصریف

ص :481

ص :482

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین– الحمد لله رب العالمین– و الصلوه و السلام علی خیر خلقه محمد صلی الله علیه و آله اجمعین– اما بعد فان العوامل فی النحو ماه عامل– و هی لفظیه و معنویه فاللفظیه سماعیه و قیاسیه– فالسماعیه احد و تسعون عاملا– و القیاسیه سبعه عوامل و المعنویه عددان– و تتنوع السماعیه علی ثلاثه عشر نوعا–

النوع الاول حروف تجر الاسم فقط– و هی تسعه عشر حرفا– الباء و من و الی و فی و اللام و رب و واو– و عن و علی و الکاف و مذ و منذ و حتی– و واو القسم و باء القسم و تاء القسم– و حاشا و عدا و خلا–

النوع الثانی حروف تنصب الاسم و ترفع الخبر– و هی سته احرف ان و ان و کان و لکن و لیت و لعل–

النوع الثالث حرفان– ترفعان الاسم و تنصبان الخبر– و هما ما و لا المشبهتان بلیس–

النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط– و هی سبعه احرف– الواو و الا و یا و ایا و ای و هیا و الهمزه المفتوحه–

النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع– و هی اربعه احرف ان و لن

و کی و اذن–

النوع السادس حروف تجزم الفعل المضارع– و هی خمسه احرف– لم و لما و لام الامر و لاء النهی و ان الشرطیه–

النوع السابع اسماء تجزم الفعل المضارع علی معنی ان– و هی تسعه اسماء من و ما و ای و متی و مهما– و این و حیثما و انی و اذما–

النوع الثامن اسماء تنصب علی التمیز اسماء النکرات– و هی اربعه اسماء– احدها عشره– اذا رکبت مع احد و اثنین الی تسع و تسعین– نحو احد عشر درهما– و ثانیها کم و ثالثها کاین و رابعها کذا–

النوع التاسع کلمات تسمی اسماء الافعال– بعضها تنصب و بعضها ترفع– و هی تسع کلمات الناصبه منها ست کلمات– و هی روید و بله و دونک و علیک و هاء و حیهل– و الرافعه منها ثلاث کلمات هیهات و شتان و سرعان–

النوع العاشر الافعال الناقصه– ترفع الاسم و تنصب الخبر– و هی ثلاثه عشر فعلا– کان و صار و امسی و اضحی و اصبح– و ظل و بات و ما زال و ما فتیء و ما برح و ما دام– و ما انفک و لیس و ما یتصرف منهن–

النوع الحادی عشر افعال المقاربه– ترفع اسما واحدا و هی اربعه افعال– عسی و کاد و کرب و اوشک–

النوع الثانی عشر افعال المدح و الذم– ترفع اسم الجنس المعرف باللام– و بعده اسم آخر مرفوع– و هو المخصوص بالمدح و الذم– و هی اربعه افعال نعم و بئس و ساء و حبذا–

النوع الثالث عشر افعال الشک و الیقین– تدخل علی اسمین ثانیهما عباره عن الاول– تنصبهما جمیعا و هی سبعه افعال– حسبت و خلت و ظننت و وجدت– و علمت و زعمت و رایت–

و القیاسیه منها سبعه عوامل– الفعل علی الاطلاق و اسم الفاعل و المفعول– و الصفه المشبهه و المصدر– و کل اسم اضیف الی اسم آخر– و کل اسم تم بالتنوین– و المعنویه منها عددان– العامل فی المبتدء و الخبر و العامل فی الفعل المضارع– فهذه ماه عامل لا یستغنی الصغیر و الکبیر– و الوضیع و الشریف من معرفتها– و استعمالها علی النحو المذکور و الحمد لله

کتاب عوامل منظومه

بسم الله الرحمن الرحیم–

بعد توحید خداوند و درود مصطفی

نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی

هست مدح خسرو قاضی معز الدین حسین

حامی دین آفتاب معدلت ظل اله

بر خلایق واجب و بر بنده زاده فرض عین

چون دعای شاهزاد صبح و شام و سال و ماه

نصرت و فتح و ظفر اقبال جاه و سلطنت

باد باقی هر دو را تا هست امکان بقا

بر دو ضربند این عوامل لفظی و بعض دیگر

معنوی می دان تو ای خوش طینت و نیکو لقا

ص :486

ص :487

ص :488

ص :489

باز لفظی بر دو قسم آمد سماعی بعد از آن
قسم ثانی را قیاسی دان تو بی سهو و خطا
پس سماعی سیزده نوع است یکدم گوش دار
تا شمارم از برایت ابتدا تا انتها
عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده است
؟شیخ عبد القاهر جرجانی" آن مرد خدا
زان نود با هشت لفظی و دو عامل معنوی
باز لفظی بر دو قسم است یاد گیر این حرفها
نوع اول نوزده حرفند جر می دان یقین
کاندرین یک بیت آمد جمله بی چون و چرا
با و تاء و کاف و لام و واو و منذ مذ خلا
رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی
ان و ان کان لیت لکن لعل
ناصب اسمند و رافع در خبر ضد ما و لا
واو و یاء و همزه و الا ایا و ای هیا
ناصب اسمند این هفت حرف دان ای مقتدا
ان و لن پس کی اذن این چار حرف معتبر
نصب مستقبل کنند این جمله دائم اقتضا
ان و لم لما و لام امر و لاء نهی هم

پنج حرف جازم فعلند هر یک بی دغا

من و ما مهما و ای حیثما اذما متی

اینما انی نه اسم جازمند مر فعل را

ص :490

ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم

هست چون تمییز باشد این منکر هر کجا

اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد

همچنین تا تسعه و تسعین شنو این حکم را

باز ثانی کم چه استفهام باشد یا خبر

ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا

نه بود اسماء افعال و از آن شش ناصبند

دونک بله علیک حیهل باشد هیا

پس روید باز رافع اسم را هیهات دان

باز شتان است و سرعان یاد گیر این حرفها

نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند

رافع اسمند و ناصب در خبر چون ما و لا

کان صار اصبح امسی و اضحی ظل بات

ما فتیء ما انفک ما دام لیس در قفا

ما برح ما زال افعالی که زینها مشتق اند

هر کجا یابی همین حکم است در جمله درا

دیگر افعال تقارب در عمل چون ناقصند

هست اول کاد و ثانی کرب اوشک عسی

رافع اسماء جنس افعال مدح و ذم بود

چار باشد نعم بئس ساء آنگه حبذا

دیگر افعال یقین و شک بود کان بر دو اسم

چون درآید هر یکی منصوب سازد هر دو را

ص :491

خلت باشد با زعمت پس حسبت با علمت

پس ظننت با رایت پس وجدت بی خفا

بعد از آن هفت قیاسی اسم فاعل مصدر است

اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا

پس صفت باشد که او مانند اسم فاعل است

هفتم اسمی کو بود تمییز را ناصب روا

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان

همچنین عامل خبر را می شود هم مبتدا

شد تمام این صد عوامل خوش نظام و خوش نسق

ناظم و بانی و کاتب را بکن هر دم دعا

ص :492

ص :493

ص :494

بسم الله الرحمن الرحیم– احمدک یا من یرفع الیه صالح العمل– و اصلی علی نبیک محمد و آله– المبنی لهم کرامه المحل– اما بعد النحو علم باصول– تعرف بها احوال اواخر الکلمه اعرابا و بناء – و الکلمه اسم و فعل و حرف– و هی اما تعمل و تعمل او تعمل و لا تعمل او تعمل– و لا تعمل او لا تعمل و لا تعمل–

و العوامل منها تتنوع علی عشرین نوعا– سماعیه و قیاسیه– فالسماعیه منها

ص :495

ثلاثه عشر نوعا– و القياسيه منها سبعه انواع– و نحن نذكر العوامل و نشير الى اصناف معمولاتها– بعون الله تعالى و حسن توفيقه و مشيته–

النوع الاول من العوامل السماعيه– حروف تجر الاسم فقط– و هى على المشهور سبعه عشر حرفا نظمتها بالفارسيه– با و تا و كاف و لام و واو و منذ و مذ خلا رب حاشا من عدا فى عن على حتى الى و هى الظرف حكما فلا بد لها من متعلق مثله– فعلا كان او شبهه او معناه– فان كان عاما مقدرا فمستقر و الا فلغو–

فمن لابتداء الغايه مكانا– نحو سرت من البصره الى الكوفه– او زمانا نحو

صمت من یوم الجمعه– او غیرهما نحو قرات من آیه کذا– و للتبیین نحو قوله تعالی فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثٰانِ – و عندی عشرون من الدراهم– و للتبعیض نحو اخذت من الدراهم– و للبدل نحو قوله تعالی وَ لَوْ نَشٰاءُ لَجَعَلْنٰا مِنْكُمْ مَلاٰئِكَةً – و للتعلیل کقول الشاعر– یغضی حیاء و یغضی من مهابته فلا یکلم الا حین یبتسم و للظرفیه کقوله تعالی مٰا ذٰا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ – و تکون زائده فی غیر الموجب ای المنفی– نحو ما من اله الا الله– و هَل من خالق غیر الله و لا تؤذ من احد–

و الی لانتهاء الغایه مکانا– نحو سرت من البصره الی الکوفه– او زمانا نحو أَتِمُّوا الصِّيٰامَ إِلَى اللَّيْلِ – او غیرهما نحو قلبی الیک– و تکون بمعنی مع قلیلا– نحو وَ لاٰ تَأْكُلُوا أَمْوٰالَهُمْ إِلىٰ أَمْوٰالِكُمْ –

و الباء للاستعانه نحو بسم الله الرحمن الرحیم– و للمصاحبه نحو دخلت

علیه بثیاب السفر– و منه سبحان ربی العظیم و بحمده– و للالصاق اما حقیقه نحو به داء– او مجازا نحو مررت بزید– ای قرب مروری منه– و للمقابله نحو بعت هذا بهذا– و للتعدیه نحو ذهبت بزید ای صیرته ذاهبا– و للقسم نحو بالله لافعلن کذا– و للسببیه نحو ضربت بسوء ادبه– و للبدل نحو– فلیت لی بهم قوما اذا رکبوا شنوا الإغاره فرسانا و رکبانا و للتفدیه نحو بابی انت و امی– و بمعنی عن نحو سَأَلَ سٰائِلٌ بِعَذٰابٍ وٰاقِعٍ – و بمعنی فی نحو بیدکِ الخیر– و بمعنی اللام نحو وَ إِذْ فَرَقْنٰا بِکُمُ الْبَحْرَ – و بمعنی من نحو عَیْناً یَشْرَبُ بِهٰا عِبٰادُ اللّٰهِ – و تکون زائده قیاسا فی ثلثه اخبار– الاول خبر لیس نحو لَیس زید بقائم– و الثانی خبر ما النافیه نحو ما زید بقائم– و الثالث خبر مبتدء مقرون بهل نحو هل زید بقائم–

و سماعا اما فی غیر الخبر نحو بحسبک زید– و کَفیٰ بِاللّٰهِ شَهِیداً و القی بیده–

و اما فی الخبر غیر ما ذکر نحو حسبک بزید–

و فی للظرفیه حقیقه نحو الماء فی الکوز– و مجازا نحو النجاه فی الصدق کما ان الهلاک فی الکذب– و بمعنی علی قلیلا نحو وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِی جُذُوعِ النَّخْلِ – و بمعنی اللام– نحو ان امرئه دخلت النار فی هره حبستها– و تکون فعلا نحو فی بعهدک–

و علی للاستعلاء اما حسا و هو ما یشاهد– نحو زید علی السطح– او حکما و هو ما لا یشاهد نحو علیه دین– و بمعنی فی نحو دَخَلَ الْمَدِینَهَ عَلىٰ حِینِ غَفْلَهٍ مِنْ أَهْلِهٰا – و تکون اسما و یلزمها من لا غیر– نحو رکبت من علیه ای من فوقه– و قد تکون فعلا نحو إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِی الْأَرْضِ –

و اللام للاختصاص الملکی نحو المال لزید– و لغیر الملکی نحو الحمد لله– و للتعلیل نحو ضربته للتادیب– و للقسم فی التعجب کقول الشاعر– لله یبقی علی الایام ذو حید بمشمخر به الظیان و الاس

و للتوقيت– نحو أَقِمِ الصَّلاٰةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ – و بمعنى عن مع القول– نحو قٰالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا – و بمعنى الى نحو سُقْنٰاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ –

ص :500

و تکون زائده نحو قوله ردف لکم ای ردفکم– و تکون فعلا نحو ل زیدا– و فیها معنی النفع کما ان فی علی معنی الضرر– نحو دعا لی و دعا علیه– و یفتح فی الاستغاثه و التعجب و التهدید– نحو یا لزید و یا للماء و یا لعمرو لاقتلنک– و فی کل مضمر الا الیاء و یکسر فی غیرها–

و عن للمجاوزه نحو رمیت السهم عن القوس– و للبدل نحو لا تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً – و بمعنی بعد نحو لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ ای حالا بعد

حال– و بمعنی علی نحو– لاه ابن عمک لا افضلت فی حسب عنی و لا انت دیانی فتخزونی و لاه مخفف لله– و تکون اسما مع من لا غیر نحو جلست من عن یمینک–

و حتی للانتهاء– و مدخولها اما جزء ما قبلها– نحو اکلت السمکه حتی راسها– او متصل به نحو نمت البارحه حتی الصباح– و تفید لمدخولها قوه نحو مات الناس حتی الانبیاء– او ضعفا نحو قدم الحاج حتی المشاه– و تکون للاستیناف فما بعده مبتدء– و للعطف فکالمعطوف علیه– و اول الامثله یحتمل

هذین ایضا– و شذ دخولها علی الضمیر نحو– فلا و الله لا یبقی اناس فتی حتاک یا بن ابی زیاد و رب للتقلیل نحو رب رجل کریم لقیته– و رب رجل صالح عندی– و تکون للتکثیر نحو رب رجل فقیر اغنیته– و لها صدر الکلام و تختص بنکره موصوفه– و فعلها ماض محذوف غالبا نحو رب عصی کسرته– و تدخل علی مضمر

ص :503

مبهم مميز– بنكره منصوبه على طبق ما قصد افرادا و تثنيه و جمعا– و تذكيرا و تانيثا–

و المضمر مفرد مذكر لا غير– نحو ربه رجلا و رجلين و رجالا و امرئه و امراتين و نساء– و تلحقها ما فتكفها عن العمل غالبا– و تدخل على قبيلتين نحو ربما قام زيد– و ربما زيد قائم– و قد تخفف نحو قوله تعالى– رُبَمٰا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كانُوا مُسْلِمِينَ

و الواو تكون بمعنى رب– فتدخل على النكره الموصوفه و فعلها كفعلها نحو– و بلده ليس لها انيس الا اليعافير و الا العيس و للقسم نحو و الله ما فعلت كذا– و يختص بالظاهر و يحذف فعله و يجاب بغير الطلب– فلا يقال و ک و لا اقسم و الله– و لا و الله اخبرنى او لا تخبرنى–

و التاء للقسم و يختص بلفظ الله– و يحذف فعله و شذ مع السؤال نحو– تالله يا ظبيات القاع قلن لنا ليلاى منكن ام ليلى من البشر

ص :505

و باء القسم اعم منهما– نحو لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَهِ و بک اخبرنی– و لا بد لجواب القسم فی غیر السؤال من احدی الاَربعه– اللام و ان و ما و لا و لو تقدیرا– نحو تَاللّٰهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ ای لا تفتؤ– و یحذف الجواب– اذا توسط القسم بین اجزاء ما یدل علیه او تاخر عنها– نحو زید و الله قائم و زید قائم و الله–

و الکاف للتشبیه نحو زید کالاسد– و للتعلیل نحو قوله تعالی وَ اذْكُرُوهُ كَمٰا هَدٰاكُمْ – و تلحقها ما الکافه نحو–

اخ ماجد لم یخزنی یوم مشهد

کما سیف عمرو لم تخنه مضاربه

و المصدریه نحو– فلما اصبح الشر و امسی و هو عریان فلم یبق سوی العدوان دناهم کما دان و الزایده نحو زید اخی کما ان عمرا اخوک– و قد تکون زایده نحو قوله تعالی لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ – و تدخل الضمیر علی قله نحو ما انت الا کانا–

ص :507

و مذ و منذ لابتداء الغايه فى الماضى– نحو ما رايته مذ و منذ يوم الجمعه– و للظرفيه فى الحاضر نحو مذ يومنا و منذ شهرنا– و يختص بالظاهر– و يكونان اسمين بمعنى اول المده فيليهما المفرد– نحو ما رايته مذ يوم الجمعه او جميعها فيليهما ما قصد– نحو ما رايته مذ يومان او ايام– فهما مبتدئان و ما بعدهما الخبر–

و حاشا و عدا و خلا للاستثناء– اى اخراج الشىء عن حكم ما قبلها– نحو ساء القوم حاشا و عدا و خلا زيد– و تكون فعلا فتنصب ما بعدها على المفعوليه– و الفاعل

یستتر فیها وجوبا– و الجمله منصوب المحل علی الحالیه– نحو جائنی القوم حاشا زیدا– ای حالکونهم خالیا مجیئهم من زید– و تدخل علی الاخیرتین ما المصدریه– فالجمله فی تاویل المصدر– منصوب علی الظرفیه بتقدیر الوقت– نحو جائنی القوم ما عدا زیدا او ما خلا عمرا– ای وقت عدوهم عن زید و وقت خلوهم عن عمرو–

و من جر الاسم بهما جعلها زایده– و لا بد لحروف الجر من متعلق الا الحروف الزایده– نحو کَفیٰ بِاللّٰهِ شَهِیداً – و کذا رب و الکاف و حاشا و عدا و خلا–

النوع الثانی حروف مشبهه بالافعال– و هی سته احرف ان و ان و کان و لکن و لیت و لعل– و تدخل علی المبتدء و الخبر– فتنصب الاول اسما و ترفع الثانی خبرا–

و لما سوى ان المفتوحه صدر الكلام و لها التوسط–

فالاولان لتاكيد مضمون الجمله– لكن المكسوره لا تغيرها– و المفتوحه مع جملتها فى حكم المفرد– نحو ان زيدا قائم و بلغنى ان زيدا راكب– و قد تخففان فان المكسوره قد تعمل– نحو وَ إِنَّ كُلاًّ لَمّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّکَ أَعْمٰالَهُمْ – و قد تلغى فيلزمها اللام نحو ان زيد لقائم– فرقا بينها و بين ان النافيه– و المفتوحه تعمل وجوبا فى ضمير الشان مقدرا– نحو أَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ – و يلزمها مع الفعل

المتصرف السين– او سوف او قد او حرف النفى– لئلا يلتبس بالمصدريه او ليكون كالعوض– نحو علمت ان سيقوم او سوف يقوم– او قد قمت او لا يقوم– و اما مع غير المتصرف فلا– نحو بلغنى ان ليس زيد قائما– و أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسٰانِ إِلاّٰ مٰا سَعىٰ – و تكونان فعلين نحو ان زيد و ان يا زيد– و تكون المكسوره اسما نحو سمعت ان زيد– و يكون حرف ايجاب نحو إِنْ هٰذٰانِ لَسٰاحِرٰانِ –

ص :511

و كان للتشبيه نحو كان زيدا الاسد– و قد تخفف فتلغى عن العمل– نحو و نحر مشرق اللون كان ثدياه حقان –

و لكن للاستدراک– و يقع بين الكلامين المتغايرين– نحو جائنى زيد لكن عمرا لم يجىء– و تخفف فتلغى عن العمل– و يجوز معها مطلقا الواو للعطف– او

الاعتراض على خلاف فيها– نحو وَ مٰا كَفَرَ سُلَيْمٰانُ وَ لٰكِنَّ الشَّيٰاطِينَ كَفَرُوا –

و ليت للتمنى و يعم للممكن و المحال– نحو ليت زيدا فاضل و نحو– فيا ليت الشباب لنا يعود فاخبره بما فعل المشيب و لعل للترجى و يختص بالممكن– نحو لعل زيدا فاضل– و فيها لغات كثيره منها عل– قوله تعالى علک تٰارِکٌ بَعْضَ مٰا يُوحىٰ – و منه قول الشاعر– لا تهين الفقير علک ان تركع يوما و الدهر قد رفعه

ص :513

و یلحق الکل ما فتکفها عن العمل علی الافصح– نحو انما قام زید و انما زید قائم–

تنبیه وجه مشابهه تلک الحروف بالافعال– انها مثلها لفظا و معنی– اما لفظا فلکونها ثلاثیه و رباعیه و خماسیه– و مبنیه علی الفتح– و موازنه لها مدغمه– و اما معنی فلکونها بمعنی حققت و شبهت– و استدرکت و تمنیت و ترجیت–

النوع الثالث ما و لا المشبهتان بلیس فی النفی– و الدخول علی المبتدء و الخبر– ترفع الاسم و تنصب الخبر مثله و ما اشبه بلیس من لا– لکونها لنفی الحال بخلاف لا– و من ثم

يعمل ما مطلقا و لا يختص بالنكرات– نحو ما زيد قائما و ما احد خيرا منک– و لا رجل افضل منک– و قد تزاد التاء مع لا فی الاحيان للتانيث او المبالغه– فيجب حذف احد معموليها و الاشهر الاسم– قال الله تعالی وَ لاٰتَ حِينَ مَنٰاصٍ – و كقول الشاعر– ندم البغاه و لات ساعه مندم و البغی مرتع مبتغيه وخيم ای و لات الساعه ساعه مندم– و ان تعمل قليلا كقول الشاعر– ان هو مستوليا على احد الا على اضعف المجانين

ص :515

و اذا انتقض النفی بالا– او تقدم الخبر او زید ان بطل العمل– نحو ما زید الا قائم و ما قائم زید و ما ان زید قائم– و قد یکون لا لاستغراق النفی للجنس– فینعکس العمل ان تلیها نکره مضافه او مشبهه بها– نحو لا غلام رجل افضل منک– و لا عشرین درهما لک– و مع الافراد البناء علی ما ینصب به– نحو لا مسلم او لا مسلمین او لا مسلمات فیها– و فی التعریف او الفصل بینه و بین لا– وجب الرفع و التکریر– نحو لا زید فی الدار و لا عمرو– و لا فی الدار رجل و لا امرئه– و کثیرا ما یحذف احد معمولیها و یبقی الاخر– نحو لا علیک ای لا باس علیک– و منه لا اله الا الله

النوع الرابع حروف تنصب اسما واحدا– و هی سبعه احرف– یا و ایا و هیا و ای و الهمزه المفتوحه و الواو و الا–

فالخمسه الاول حروف النداء و مدخولها المنادی– و هو ینصب بها ان کان نکره– کقول الاعمی یا رجلا خذ بیدی– او مضافا نحو یا عبد الله– او مضارعا له نحو یا طالعا جبلا– اذا الاول عامل فی الثانی– و الثانی مخصص للاول کالاول– و یبنی علی ما یرفع به ان کان مفردا معرفه– نحو یا زید و یا زیدان و یا زیدون– و یفتح بالف الاستغاثه نحو یا زیداه– و یخفض بلامها و لامی التعجب و التهدید– نحو یا لله للمظلوم و یا للماء و یا لعمرو لاقتلنک–

و اما موارد استعمالاتها فالهمزه للقریب– و ایا و هیا للبعید و ای للمتوسط– و یا اعم و یتعین فی اسم الله تعالی– و الاستغاثه و الندبه نحو یا ویلتا– و قد یحذف حرف النداء نحو اللهم فان اصله یا الله– فحذفت یاء و عوضت عنها المیم–

فایدتان– الاولی لا تدخل حرف النداء علی الالف و اللام– الا فی یا الله– فلا یقال یا الرجل بل یتوسط اما بای– نحو یا ایها الرجل فای منادی مفرد معرفه– و الرجل صفه له مرفوع حملا علی لفظه او باسم الاشاره– نحو یا هذا الرجل کالاول– او باجتماعهما نحو یا ای هذا الرجل– فهذا مرفوع محلا صفه لای–

و الرجل مرفوع– على انه صفه لهذا او بدل عنه او عطف بيان له–

الثانيه قد يضاف المنادى الى الياء– نحو يا غلامى فيجوز قلبها الفا نحو يا غلاما– او تاء مع الالف نحو يا ابتا– او بدونه نحو يا ابت فتحا و كسرا– و يجوز الحاق هاء السكت وقفا– نحو يا غلاماه و يا ابتاه–

تنبيه قد اختلف فى نصب المنادى– فقيل بتلك الحروف و هو ما اخترناه– و قيل بفعل محذوف من نحو ادعو او اطلب–

و الواو بمعنى مع– نحو استوى الماء و الخشبه و كفاک و زيدا درهم– و يسمى منصوبها مفعولا معه–

و الا للاستثناء و منصوبها المستثنى– و ما اعتبر مغايرته له فى الحكم المستثنى

منه– و شرط نصبه ان یکون المستثنی فی کلام تام– ای ما ذکر فیه المستثنی منه موجب– نحو جائنی القوم الا زیدا– او مقدما علی المستثنی منه– نحو ما جائنی الا زیدا احد– او منقطعا الی غیر داخل فی المستثنی منه قصدا– نحو ما جائنی احد الا حمارا– و یجوز النصب– و یختار البدل اذا کان الکلام تاما غیر موجب– نحو مٰا فَعَلُوهُ إِلاّٰ قَلِیلٌ و إِلاّٰ قَلِیلاً – و یعرب بحسب العوامل اذا کان مفرغا– ای لم یذکر معه المستثنی منه– نحو ما ضربنی الا زید– و لست الا قائما و ما مررت الا بزید–

تنبیه قیل انتصاب المستثنی لیس بالا بل بفعل مقدر– ای استثنی و قیل بالمذکور لکن بتوسطها–

تتمیم قد یستثنی بغیر و سوی و سواء– و المستثنی بها مجرور بالاضافه– و غیر اعرب کالمستثنی بالا علی التفصیل– و سوی و سواء ینصب علی الظرفیه– و بحاشا و عدا و خلا و ما عدا و ما خلا– علی ما مضی و بلیس و لا یکون– نحو سیجیء اهلک

ليس زيدا و لا يكون بشرا– و المستثنى بهما نصب على الخبريه– و الاسم مستتر فيهما وجوبا– و الجمله منصوب المحل على الحاليه–

و بلا سيما نحو اكرم القوم لا سيما زيدا و سيما زيدا– بتقدير لا و فيما بعدها ثلاثه اوجه– الرفع على الخبريه لمبتدء محذوف– و ما فيها موصوله او موصوفه– اى لا سى الذى او شىء هو زيد موجود– و الجر على اضافه سى اليه و ما زايده اى لا سى زيد موجود– و الجمله حال فى الحالين و النصب على الاستثناء– فيكون لا

سیما منقوله من احد الاولین– مبقاه علی ما کانت علیه و کخصوصا اعرابا و معنی–

النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع– و هی اربعه احرف ان و لن و کی و اذن–

فان نحو أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ – و یجیء علی وجوه اخر غیرها کالمخففه عن المثقله– نحو عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضىٰ – و الزایده نحو فَلَمّٰا أَنْ جٰاءَ الْبَشِيرُ –

و المفسره لما هو بمعنى القول لا صريحه– نحو وَ نادَيْناهُ أَنْ يا إِبْراهِيمُ – و التى بعد العلم هى المخففه لا الناصبه– و فيما بعد الظن وجهان نحو ظننت ان لا يقوم–

و لن لنفى الاستقبال و تنصب مطلقا– نحو فلن ابرح حتى ياذن لى–

و كى تفيد نوعا من التعليل– و تنصب اذا كان ما قبلها سببا لما بعدها– نحو اسلمت كى ادخل الجنه–

و اذن جواب و جزاء– و تنصب مستقبلا اذا لم يعتمد على ما قبلها– كقولک

اذن تدخل الجنه لمن قال اسلمت– و اما مع الحال او الاعتماد فلا– کقولک لمن یحدثک اذا اظنک کاذبا– او ان اتیتنی اذن اکرمک– و مع العطف وجهان نحو آتیک فاذن اکرمک–

النوع السادس حروف تجزم الفعل المضارع– و هی خمسه احرف– لم و لما و لام الامر و لاء النهی و ان الشرطیه–

فلم و لما لقلب المضارع ماضیا و نفیه– نحو لم یضرب و لما یضرب– و یختص لم بمصاحبه حرف الشرط– نحو ان لم تفعل افعل– و جواز انقطاع منفیها نحو لم

يضرب ثم ضرب– و لما بجواز حذف فعلها– كشارفت المدينه فلما اى لما ادخلها– و يتوقع ثبوته نحو لما يذوقوا عذاب السعير– و هى مع المضارع جازمه– و مع الماضى ظرف– نحو لما قمت قمت و لما لم تقم قمت– و مع غيرهما بمعنى الا– نحو إِنْ كُلُّ لَمّا جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ –

و لام الامر لطلب الفعل نحو ليضرب زيد– و يدخل على الغايب و المتكلم دون المخاطب– الا ان يكون مجهولا–

ص :525

و لاء النهی لطلب الترک– و تدخل علی الصیغ مطلقا– نحو لا یضرب و لا تضرب و لا نضرب–

و ان یدخل علی فعلین– یسمی الاول شرطا و الثانی جزاء– فیجزم ما کان مضارعا و فیما قبله ماض وجهان– نحو ان تقم اقم و ان قمت اقم او اقوم–

فوائد الاولی فیما عطف علی الجزاء المجزوم– الجزم بالعطف و النصب باضمار ان– و الرفع علی الاستیناف– نحو ان تاتنی آتک فاحدثک– و فیما عطف علی الشرط المجزوم الاولان–

الثانیه یجوز حذف شرطها مع لا نحو قم و الا اقم–

الثالثه کثیرا ما یعطف جملتها– علی ما یحذف کلو الشرطیه– نحو تصدق و ان

كان درهما– ای ان کان زایدا و ان کان درهما– و اکرم الضیف و لو کان کافرا– ای لو کان مؤمنا و لو کان کافرا–

الرابعه الجزاء ان امتنع جعله شرطا یجب فیه الفاء– کالجمله الاسمیه و الطلبیه و الفعل الجامد کعسی– و المقرون بقد او السین او سوف– او لن او ما او لا– و ان لم یمتنع فان کان ماضیا لفظا او معنی بغیر قد– فیمتنع و الا فوجهان– نحو ان ضربتنی فاضربک او اضربک النوع السابع افعال تسمی الافعال الناقصه– تدخل علی المبتدء و الخبر– فترفع

الاول اسما لها و تنصب الثانی خبرا لها– و هی کثیره منها کان و صار و اصبح و امسی– و اضحی و ظل و بات و ما انفک و ما زال– و ما فتی و ما برح و ما دام و لیس–

فکان لثبوت الخبر للاسم– نحو کان زید قائما و بمعنی صار نحو– بتیهاء قفر و المطی کانها قطا الحزن قد کانت فراخا بیوضها و یکون فیها ضمیر الشان نحو– اذا مت کان الناس صنفان شامت و آخر مثن بالذی کنت اصنع تامه بمعنی ثبت و وقع– نحو کُنْ فَیَکُونُ و کانت الکاینه– و زایده نحو کَیْفَ نُکَلِّمُ مَنْ کانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیًّا – و قد تحذف اما وحدها–

نحو اما انت منطلقا انطلقت ای لان کنت منطلقا– او مع احد معمولیها نحو ان خیرا فخیرا– منصوبین او مرفوعین او مختلفین– او معهما نحو افعل هذا– اما

ص :529

لا ای ان کنت لا تفعل غیره– زید ما عوضا عن المحذوف– و قد یحذف النون من مضارعها المجزوم– اذا لم یتصل به ضمیر بارز و لم یسکن ما بعده– نحو لَمْ أَکُ بَغِیًّا –

و صار للانتقال نحو صار زید غنیا– و تکون تامه نحو صار زید الی عمرو ای انتقل الیه–

و اصبح و امسی و اضحی لاقتران مضمون الجمله باوقاتها– و هی الصباح و المسی و الضحی– نحو اصبح و امسی و اضحی زید امیرا– ای اقترن امارته بتلک الاوقات– و تکون بمعنی صار– نحو اصبح او امسی او اضحی زید غنیا– و تامه بمعنی الدخول فی تلک الاوقات– نحو اصبح او امسی او اضحی زید ای دخل فیها–

و ظل و بات لاقتران مضمون الجمله بوقتهما– نحو ظل او بات زید قائما ای قام فی جمیع نهاره او لیله– و یجیئان بمعنی صار نحو ظل او بات زید قائما– ای صار قائما– و تامتین علی قله نحو ظلت او بت بمکان کذا– ای کنت بها نهارا او لیلا–

و ما زال و ما برح و ما فتی و ما انفک– لاستمرار ثبوت الخبر للاسم– نحو ما زال زید کریما ای مستمر کرمه و کذا اخواته– و یلزمها النفی و لو تقدیرا– نحو تَاللّٰهِ تَفْتَؤُا تَذْکُرُ یُوسُفَ –

و ما دام للتوقیت و ما فیها مصدریه و ما زال قبله کلام– نحو اجلس ما دام زید جالسا–

و لیس لنفی مضمون الجمله حالا نحو لیس زید بخیلا– و یجوز تقدیم اخبارها کلها علی اسمائها– نحو کان قائما زید– و اما علیها فیمتنع فی ما دام– و اختلف فی لیس و ما یلزمه النفی– و یجوز فی البواقی–

تنبیه غیر الماضی منها یعمل عمله– و لیس فی لیس تصرف–

فایده تسمی تلک الافعال ناقصه– لانها لا تتم بالمرفوع کسایر الافعال–

النوع الثامن افعال تسمی افعال المقاربه– و هی کالافعال الناقصه– الا انه التزم فی خبرها المضارع الا ما شذ– و هی عسی و حری و اخلولق و کاد و کرب و اوشک– و انشا و طفق و جعل و اخذ و علق– و هی لدنو الخبر للاسم رجاء او حصولا او اخذا فیه–

و الاول عسی و حری و اخلولق– و خبرها مع ان نحو عسی زید ان یقوم– و یجوز حذف ان فی خبرها– نحو عسی زید یخرج ای عسی زید خارجا– و اذا قدم الفعل نحو عسی ان یقوم زید– فیحتمل التام و النقص– نحو حری زید ان یقوم و اخلولق السماء ان تمطر–

الثانی کاد و کرب و اوشک نحو اوشک زید ان یقوم– و کثر ان فی اوشک و قلت فی اخویه–

الثالث البواقی– نحو وَ طَفِقٰا یَخْصِفٰانِ عَلَیْهِمٰا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّهِ – و انشا او جعل او اخذ او علق السایق یحدو– ای شرع فیه و لیس معها ان– لانها للحال و ان للاستقبال– و لم یستعمل غیر الماضی من تلک الافعال– الا یکاد و یوشک و موشک اسم فاعل–

النوع التاسع افعال تسمی افعال المدح و الذم– و یکون بعدها اسمان مرفوعان– احدهما الفاعل و الاخر المخصوص باحدهما– و هی اربعه نعم و حبذا للمدح و بئس و ساء للذم– و فاعلها اما معرف باللام نحو نعم الرجل زید– او مضاف الیه نحو نعم غلام الرجل زید– او مضمر مبهم ممیز بنکره منصوبه– نحو نعم رجلا زید– او بما نحو فنعما هی– و مخصوصها اما مبتدء و ما قبله الخبر– او خبر لمبتدء محذوف و هو هو او هی– و ابهام الضمیر انما هو علی الثانی دون الاول– و ساء و بئس مثلها و قد یحذف المخصوص– نحو فنعم العبد ای ایوب ع– و حبذا نحو

حبذا الرجل زید– فحب فعل ماض و ذا فاعله و الرجل صفه للفاعل– و قد یحذف الصفه و یاتی بتمییز او حال– قبل المخصوص او بعده مطابقا له فی الافراد و التذکیر– و غیرهما نحو حبذا رجلا او راکبا زید– و حبذا زید رجلا او راکبا– و حبذا رجلین او راکبین الزیدان– و حبذا الزیدان رجلین او راکبین– و هکذا فی البواقی–

النوع العاشر افعال تسمی افعال القلوب– و افعال الشک و الیقین– تدخل علی المبتدء و الخبر و تنصبهما علی المفعولیه– و هی علمت و رایت و وجدت للیقین– و حسبت و خلت و ظننت للشک– و زعمت لهذا تاره و لذاک اخری– نحو علمت زیدا فاضلا و حسبت بکرا کریما– و زعمت بشرا اخاک– و هکذا سایر تصاریفها– و لا یجوز الاختصار علی احد معمولیها– و یجوز حذفهما معا– نحو من یسمع یخل ای یخل مسموعه صادقا–

تنبیه و الحق بها افعال اخر کاعطی و کسی و سمی– نحو اعطیت زیدا درهما–

و کسوته جبه و سمیته خلیلا– و افعال التصییر کصیر و جعل و رد و ترک– و اتخذ و ما یتصرف منها– نحو وَ اتَّخَذَ اللّٰهُ إِبْرٰاهِیمَ خَلِیلاً و کذا احوال البواقی–

النوع الحادی عشر اسماء تسمی اسماء الافعال– و هی انواع منها ما یرفع علی الفاعلیه فقط– و منها ما ینصب علی المفعولیه ایضا– و منها ما یستعمل علی الوجهین–

اما الاول فعلی ضربین– واحدهما ما یعمل فی الضمیر– و منه آمین بمعنی استجب و هیت بمعنی اسرع– و فی التنزیل هَیْتَ لَکَ – و قط بمعنی انته مثل اعطیته درهما فقط– و فائه جزائیه و الشرط محذوف ای اذا اعطیته درهما فقط– و اف بمعنی اتضجر نحو فَلا تَقُلْ لَهُمٰا أُفٍّ – و وی و واها و آها بمعنی اتعجب– نحو وَیْکَأَنَّهُ لا یُفْلِحُ الْکٰافِرُونَ – و واها لک ثم آها– و ثانیهما ما یعمل فی المظهر–

و منه هیهات نحو هیهات الامر ای بعد–

و شتان نحو شتان زید و عمرو ای افترقا– تقول شتان ما بین زید و عمرو و شتان ما بینهما–

و سرعان نحو سرعان زید ای سرع– و فی المثل سرعان ذا اهاله–

و اما الثانی فکلمات منها رویدـ نحو رویدـ زیدا ای امهلهـ و رویدا فی امهلهم رویدا مصدرـ و فی قولهم ساروا رویداـ اما حال ای ساروا مرودینـ او نعت لمصدر تقدیراـ کما فی ساروا سیرا رویدا لفظاـ

و علیک نحو علیک زیدا ای الزمهـ

و فی الحدیث\علیک بصلوه اللیل ـ

و بله نحو بله زیدا ای دعهـ و فی قولهم بله زید مصدر مضافـ

و دونک نحو دونک زیدا ای خذهـ و امامک نحو امامک زیدا ای تقدمهـ و حیهل نحو حیهل الثرید ای ایتهـ و ها نحو ها زیدا ای خذهـ و فی التنزیل هٰاؤُمُ اقْرَؤُا کِتٰابِیَهْ ـ

و اما الثالث فنحو هلم جرا ای تعال تجر جراـ و هَلُمَّ شُهَدٰاءَکُمُ ای هاتوهمـ

و منها فعال کنزال بمعنی انزل و تراک الامر ای اترکه– و هذه الاسماء اما لازم التعریف کنزال و بله و آمین– او التنکیر نحو آها و واها– او جایز الامرین کصه و صه و مه و مه و اف و اف– فما نون نکره و ما عری معرفه النوع الثانی عشر– اسماء تجزم الفعل المضارع علی معنی ان الشرط– و تسمی کلم المجازات– و هی متی و اذما و حیثما و اینما و انی و مهما– و ما و من و ای و کیفما و اذا– و لا جزم فی اذ و حیث الا مع ما– فمتی و اذما للزمان نحو متی تقم اقم و اذما تقم اقم– و اینما و حیثما للمکان– نحو اینما تکن اکن و حیثما تخرج اخرج– و انی کاینما و متی نحو انی تقعد اقعد– و انی تصم اصم– و مهما کمتی نحو مهما تسافر اسافر– قیل هی بسیطه– و قیل مرکبه اما من ما الشرطیه

و الزایده– فقلبت الالف الاولی هاء تحرزا عن التکرار– او من مه و ما الشرطیه– کانه قیل لک انت لا تفعل ما افعل– فقلت مهما تفعل افعل– و من لذوی العقول نحو من تکرم اکرم– و ما لغیرهم نحو ما تصنع اصنع– و منه مٰا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللّٰهُ – و ای اعم نحو ایا تضرب اضرب و ایا ما تصنع اصنع– و لهذه الکلمات معان اخر لا تجزم بها– فمتی للاستفهام نحو متی تقوم– و متی القتال فیعم القبیلتین– و این کذلک نحو این تکون و این زید– و انی للاستفهام فی المکان و الحال– نحو انی زید بمعنی این هو و کیف هو– و بمعنی متی الاستفهامیه نحو انی القتال– و من للاستفهام نحو من انت– و مهما لاستفهام الزمان– نحو مهما لی اللیله و بمعنی ما– نحو مهما نذره من الهیئه المشروعه انعقد– و ما

للاستفهام نحو ما هذا– و موصوفه نحو مررت بما معجب لک– و صفه نحو اضربه ضربا ما– و موصوله نحو فيه ما فيه و تامه نحو ما احسن زيدا– و ای مثل ما الا فی التام– و من مثل ای الا فی الصفه– و من و ما قد يتعاطيان المعنی فتكون ما لذوی العقول– نحو وَ السَّمٰاءِ وَ مٰا بَنٰاهٰا – و من لغير ذوی العقول نحو وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِی عَلیٰ أَرْبَعٍ – و اما الجزم بكيفما و اذا فشاذ–

تنبيهان الاول كيف لاستفهام الحال– و يقع حالا و خبرا و مصدرا– نحو كيف سرت راكبا ام راجلا– و كيف انت و كيف قرات سرا ام جهرا–

الثانی اذا للمضی– نحو وَ إِذٰا رَأَوْا تِجٰارَةً أَوْ لَهْواً انْفَضُّوا إِلَيْهٰا – و عاملها الجزاء و يكون للحال بعد القسم– نحو وَ اللَّيْلِ إِذٰا يَغْشیٰ – و هی مما يضاف الی الجمله

و یکون للمفاجاه– فیقع بعدها المبتدء و الخبر– نحو خرجت فاذا السبع بالباب– فقیل زمان و قیل مکان– و ناصبها معنی فاجات المفهوم من الفحوی– و التقدیر خرجت– ففاجات مکان وقوف السبع او زمانه–

النوع الثالث عشر– اسماء تنصب اسماء النکرات علی التمیز– و هی اربعه کم و کاین و کذا بمعنی العدد و بعض العدد– فکم تکون استفهامیه و خبریه– و الاستفهامیه تنصب بلا فصل و معه– نحو کم رجلا فی الدار و کم فی الدار رجلا– و مع حرف الجر تنصب و تجر– نحو بکم درهما او درهم اشتریت– و اما الخبریه و هی للتکثیر– فمع الفصل بالجمله تنصب وجوبا– نحو کم نالنی منهم فضلا– و بالظرف و شبهه علی المختار– نحو کم عندک او فی الدار رجلا– و بدونه تجر حملا علی رب– حمل النقیض علی النقیض او النظیر علی النظیر– نحو کم رجل کریم لقیته– و ؟تمیم" ینصبون بها– و ممیز الاستفهامیه یفرد و الخبریه یفرد و یجمع– و قد یجر بمن فیهما– نحو کم من رجل ضربته وَ کَمْ مِنْ قَرْیَهٍ أَهْلَکْناٰها – و قد یحذف نحو کم مالک و کم ضربت– کاین ککم الخبریه فی التکثیر– و دخول من علی ممیزها و یتصدر و ینصب غالبا– نحو کاین رجلا عندی– و فَکَأَیِّنْ مِنْ قَرْیَهٍ أَهْلَکْناٰها – و فیها خمس

لغات کاین کای بالکاف و کای کرای– و کاء کجاء و کیء کشیء و کا کید– و کذا لمطلق العدد و تنصب غالبا– نحو عندی کذا درهما و قد یجر الاسم بالاضافه– نحو عندی کذا درهم– و قد یرفع ما بعده علی البدل نحو عندی کذا درهم– و قد تکون کنایه عن غیر العدد– نحو خرجت یوم کذا فهو مضاف الیه– و اما بعض العدد– فهو من احد عشر الی تسعه و تسعین– نحو رایت احد عشر کوکبا– و له تسع و تسعون نعجه–

تنبیه اذا اردت التنصیص علی کمیه شیء– فتقول رجل و رجلان مثلا– ثم تاتی بالعدد و ما یمیزه علی ما نظمت– ثمانا بعد ما جاوزت الاثنین بمجموع و مجرور فمیز عدا ما کان منها قد اضیفت الی ماه بفرد فهو میز و فیما بعد عشر فردا انصب الی تسع و تسعین الممیز و لما جاز من تسع و تسعین فجر عند ذا فردا تمیز و اما کیفیه تذکیر الاعداد و تانیثه– فعلی ما نظمت ایضا تسهیلا للضبط–

فی ثلاث و سبعه بعده

ذکر انث بعکس ما اشتهرا

و فی الاثنین قبلها و کذا

بعدها ما هو القیاس جری

کل تلک الثمان فی الترکیب

ما خلا العشر فیه ما استطرا

و ادر فی العشر عکس ما معه

فی سوی کلها السواء تری

و اذا سمعت العوامل السماعیه فاستمع السبع القیاسیه– الاول منها الفعل غیر ما ذکر و هو معلوم و مجهول– و المعلوم لازم و متعد– فالمتعدی یرفع اسم من قام به علی الفاعلیه– و ینصب اسم من وقع علیه علی المفعولیه– نحو ضرب زید عمرا– و اللازم مثله فی الاول دون الثانی– اذ هو ما قام و لم یقع نحو قام عمرو–

و الفاعل اما ظاهر و قد ظهر او مضمر بارز او مستتر– و الاستتار یجب فی نحو انت تضرب و انا اضرب– و نحن نضرب و انت اضرب و ما احسن زیدا– و فی عدا و خلا و لیس و لا یکون– و اسماء الافعال ما کان لغیر الماضی– و یجوز فیما عداها– نحو هو ضرب و یضرب و هی ضربت و تضرب–

و المفعول ایضا یکون ظاهرا نحو ضربت زیدا– او مضمرا بارزا لا غیر نحو ضربته و الفعل قد یتعدی الی واحد و هو کثیر– و الی اثنین ثانیهما عین الاول او غیره– و قد مر و الی الثلاث– و هی اعلم و اری و نبا و انبا و خبر و اخبر و حدث– نحو اعلمت زیدا عمرا فاضلا و اریکهم کثیرا– و قد یحذف الاول و یذکر الاخیران معا–

او بالعکس کمفعولی باب اعطیت– فالاخیران متلازمان کمفعولی باب علمت– و له معمولات اخر غیرهما منصوبات– منها ما هو بمعناه و یسمی مصدرا و مفعولا مطلقا– نحو ضربت ضربا و قعدت جلوسا– و قمت مثل قیامک– و منها ما هو واقع فیه من زمان او مکان– و یسمی ظرفا و مفعولا فیه– نحو صمت یوم الجمعه و صلیت امامک– و منها ما فعل فعل لاجله و یسمی مفعولا له– نحو ضربته تادیبا و قعدت عن الحرب جبنا– و منها ما هو فاعل له معنی– و یرفع الابهام عن ذات مقدره– نحو وَ اشْتَعَلَ الرَّأسُ شَیْباً – و طاب زید نفسا و ابا و ابوه و دارا و علما– و اما ما یرفع الابهام عن ذات مذکوره– فهو معمول لقسم آخر من القیاسیات– سیجیء ان شاء الله تعالی–

و کلاهما یسمی تمییزا و هو لا یکون الا نکره– و منها ما یبین هیئه الفاعل عند

صدوره عنه– و المفعول عند وقوعه علیه و یسمی حالا– نحو جئت راکبا و رایتها راکبه و رایته راکبین– و قد یحذف عاملها وجوبا– نحو زید ابوک عطوفا ای احقه عطوفا– و بعه بدرهم فصاعدا ای فاذهب صاعدا– و تلزم لها النکاره– و منها المنصوب بنزع الخافض– نحو جائنی و تعسفن رملا– ای جاء الی و صارت النعاج فی الرمل–

و اما المفعول معه و المستثنی فلیسا من معمولاته– بل عاملهما سماعی کما قدمناه–

و اما المجهول فیبنی من المعلوم بتغییر الصیغه– و یحذف الفاعل و یقام معمول آخر مقامه و مرتفع به– و یسمی مفعول ما لم یسم فاعله– و لا یصلح لذلک الثانی من باب علمت– و لا المفعول له و المفعول فیه و الحال– و التمییز کذلک– و اما غیرها فان

وجد المفعول به تعين له– و الاول من باب اعطيت اولى من الثانى– و الا فالجميع سواء– نحو ضرب زيد يوم الجمعه امام الامير– ضربا شديدا فى داره–

تنبيه قد يحذف الفعل اما جوازا– كقولک زيد لمن قال من قام– و اما وجوبا كما

فی باب التحذیر نحو ایاک و الاسد– ای بعد نفسک عن الاسد و الاسد من نفسک– و ایاک من الاسد ای بعد نفسک من الاسد– و ایاک ان تحذف بتقدیر من– ای بعد نفسک من حذف الارنب– و الطریق الطریق ای اتق– و باب ما اضمر عامله– و هو مفعول حذف فعله مع التفسیر– نحو زیدا ضربته ای ضربت زیدا– فحذف فعله و فسر بضربته–

و باب الاختصاص نحو نحن العرب اسخی الناس للضیف– ای نخص العرب–

و باب المدح و الذم و الترحم– نحو الحمد لله اهل الحمد– و مررت بزيد الفاسق و المسكين– ای اعنی اهل الحمد و اعنی الفاسق و المسكين– و باب الاغراء نحو الغزال الغزال ای ارمه–

الثانی المصدر– و هو يعمل عمل فعله لازما او متعديا معلوما او مجهولا– فالمعلوم نحو بلغنی قيام زيد– و اعجبنی ضرب زيد عمرا يوم الجمعه– امام الامير ضربا شديدا تاديبا له و لله دره فارسا– و المجهول نحو وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ – ای من

بعد ان غلبوا– و اعماله باللام ضعیف– و قد یضاف الی الفاعل و المفعول علی اعرابه– نحو اعجبنی ضرب زید عمرا و بالعکس– نحو اعجبنی ضرب عمرو زید– و قد یحذف احدهما و الاخر علی اعرابه– او مجرورا بالاضافه– و لا یتقدم معموله علیه و لا یضمر فیه– و تابعهما فی الجر یتبع اللفظ و المحل– نحو عجبت من ضرب زید الظریف و الظریف– و من اکل الخبز و اللحم و اللحم– و فی الرفع و النصب اللفظ–

هدایه اسم الحدث– و هو ان کان علما کفجار للفجره او بمیم کالمحمده– او علی زنه مصادر الثلاثی و هو لغیره– نحو اغتسل غسلا و اتوضؤ وضوء– فاسم مصدر و الا فمصدر کالضرب و الاکرام–

الثالث اسم الفاعل– و هو یعمل عمل فعله المعلوم– بشرط الحال و الاستقبال– و الاعتماد علی المخبر عنه– او اللام الموصوله او الموصوف– او کان حالا او بالهمزه او حرف النفی او النداء– نحو یا طالعا جبلا و ما قائم زید– و ا ضارب زید اخاه و جائنی زید راکبا فرسه– و جاء رجل ضارب ابوه غلامه– و الضارب ابوه بکرا– و زید ضارب غلامه عمرا یوم الجمعه– و ان کان باللام فیعمل مطلقا و التثنیه و الجمع کالمفرد– و هکذا صیغ المبالغه فی جمیع ما ذکر– نحو جاء رجل ضراب غلامه– و یضاف الی فاعله و مفعوله– و تابعه کتابع المصدر– نحو زید ضارب عمرو و بکر و بکرا–

الرابع اسم المفعول– و هو یعمل عمل فعله المجهول بشرائط اسم الفاعل– نحو

ا مضروب زید یوم الجمعه– امام الامیر ضربا شدیدا فی داره– و الحوض مملو ماء– و یضاف الی فاعله نحو زید مضروب ابیه– و ان شئت تنصبه تشبیها بالمفعول– و الفاعل مستتر فیه– ففیه ثلاثه اوجه و کذا اسم الفاعل اللازم–

الخامس الصفه المشبهه– و هی مشتقه من فعل لازم– لمن قام به علی معنی الثبوت لا الحدوث– و یعمل عمله – نحو زید حسن وجهه و زید طیب ابوه–

و من العوامل القیاسیه اسم التفضیل– نحو ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید– و هذا بسرا اطیب منه رطبا–

السادس المضاف و هو کل اسم نسب الی شیء – و جره بتقدیر اللام او من او فی–

و يسمى المجرور مضافا اليه– نحو هذا غلام زيد و خاتم فضه و ضرب اليوم– و قد يقع الفصل بينهما– نحو فى بئر لاحور و هذا غلام و الله زيد–

السابع كل اسم مبهم قد تم باحد الاشياء الاربعه– التنوين و نون التثنيه و شبه الجمع و الاضافه– و هى تنصب اسما منكرا– و يسمى المنصوب مميزا– نحو عندى رطل زيتا و منوان سمنا– و عشرون درهما و ملؤه عسلا– و قد عد الثالث من السماعيه–

العامل اما لفظی و قد بان و اما معنوی و هو معنیان– معنی یرفع غیر المبتدء و الخبر– و هو تجرده عن النواصب و الجوازم نحو تضرب تضربان– و معنی یرفع المبتدء و الخبر– و هو تجرده عن العوامل اللفظیه للاسناد نحو زید قائم– فزید مبتدء و عامله تجرده عن العوامل اللفظیه– لاسناد القیام الیه– و قائم خبره و عامله التجرد عنها لاسناده الی زید– و نحو ما قائم الزیدان و ا قائم الزیدان– فقائم فی المثالین مبتدء– و عامله التجرد لاسناده الی زید– و نعنی بالعوامل اللفظیه هنا ما لا یکون زایده– فدخل نحو هذا بحسبک و بحسبک هذا و الحمد لله– و هذا خلاصه ما اوردناه– و هو جزء مما یدخرون لیوم لا ینفع فیه مال و لا بنون– و لمثل هذا فلیعمل العاملون

ص :554

ص :555

ص :556

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين– و الصلوه و السلام على سيدنا محمد و آله اجمعين– اما بعد فان العوامل فى النحو على ما الفه– الشيخ الفاضل ؟عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجانى"– ماه عامل و هى تنقسم الى قسمين لفظيه و معنويه– فاللفظيه منها تنقسم الى قسمين سماعيه و قياسيه– و السماعيه منها احد و تسعون عاملا– و القياسيه منها سبعه عوامل– و المعنويه منها عددان– فالجمله ماه عامل– و السماعيه منها تتنوع على ثلاثه عشر نوعا–

النوع الاول حروف تجر الاسم فقط– و هى سبعه عشر حرفا–

ص :557

الاول الباء و لها معان– الاول للالصاق اما حقيقه نحو بزيد داء– و اما مجازا نحو مررت بزيد– اى التصق مرورى بموضع يقرب منه زيد– الثانى للاستعانه نحو كتبت بالقلم اى باستعانته– الثالث للمصاحبه– نحو خرج زيد بعشيرته اى بصحبه عشيرته– و قد يجىء بمعنى من– نحو عَيْناً يَشْرَبُ بِهٰا عِبادُ اللّٰهِ اى منها– و بمعنى عن نحو فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً اى عنه–

الرابع للمقابله نحو بعت هذا بهذا– اى بعت هذا الشىء بمقابله هذا الشىء– الخامس للتعديه نحو ذهبت بزيد– السادس للسببيه نحو ضربته بسوء ادبه– السابع للظرفيه نحو جلست بالمسجد– الثامن للزياده قياسا فى النفى و الاستفهام– نحو ما زيد بقائم و هل زيد بقائم– و سماعا فى المرفوع نحو وَ كَفىٰ بِاللّٰهِ شَهِيداً – و فى المنصوب نحو وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَهِ – و يعرف بانها لو اسقطت لم يخل بالمعنى– التاسع للتفديه نحو بابى و امى– و تدخل على

المظهر كما مر– و على المضمر نحو به داء و بک شفاء–

الثانى من و لها معان– احدها لابتداء الغايه فى المكان– نحو سرت من البصره الى الكوفه– و قد يكون للزمان نحو لِلّٰهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ – و يعرف بصحه وضع زمان فى موضعه– الثانى لتبيين الجنس– نحو فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثٰانِ – اى الذى هو الاوثان– و يعرف بصحه وضع الذى هو او التى هى مكانه– الثالث للتبعيض– نحو اخذت من الدراهم اى بعض الدراهم– الرابع بمعنى فى– نحو إِذٰا نُودِىَ لِلصَّلاٰهِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَهِ – اى فى يوم الجمعه– الخامس زايده فى الكلام المنفى نحو ما جائنى من احد– و تدخل على المظهر كما مر– و على المضمر نحو منه عطاء و منک ثناء–

الثالث الى و لها معنيان– احدهما لانتهاء الغايه فى المكان– نحو سرت من البصره الى الكوفه– و قد تستعمل فى الزمان– نحو شرع محمد ص مستمر الى يوم القيمه– و ثانيهما بمعنى مع و هو قليل– نحو وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوٰالَهُمْ إِلىٰ أَمْوٰالِكُمْ اى مع اموالكم– و ما اشبه ذلک– نحو فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرٰافِقِ – اى مع المرافق– و تدخل على المظهر كما مر– و على المضمر نحو إِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ السّاعَهِ –

الرابع فی و لها معنیان– احدهما للظرفیه و هو حلول شیء فی غیره اما حقیقه– نحو زید فی الدار– او مجازا نحو النجاه فی الصدق– کما ان الهلاک فی الکذب– الثانی بمعنی علی و هو قلیل ایضا– نحو وَ لَأُصَلِّبَنَّکُمْ فِی جُذُوعِ النَّخْلِ – و قد یجیء بمعنی مع نحو لَوْ خَرَجُوا فِیکُمْ ای معکم– و تدخل علی المظهر کما مر– و علی المضمر نحو فیکم و فیهم–

الخامس اللام و لها معان– احدها للاختصاص و هو علی ضربین– اما للاختصاص الملکی نحو المال لزید– او للاختصاص الاضافی نحو الجل للفرس– الثانی للتعلیل نحو ضربت زیدا للتادیب– الثالث للقسم نحو لله لا یؤخر الاجل ای و الله– الرابع زایده للتاکید نحو رَدِفَ لَکُمْ ای ردفکم– و تدخل علی المظهر کما مر– و علی المضمر نحو لَهُ مُعَقِّبَاتٌ – لکن تفتح بالحاق الضمیر– الخامس

بمعنى عن اذا استعمل مع القول– نحو قوله تعالى قٰالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا– لَوْ كٰانَ خَيْراً مٰا سَبَقُونٰا إِلَيْهِ – و ليس معنى الايه ان الكافرين خاطبوا المؤمنين– لانه لو كان كذلک لوجب ان يقال– ما سبقتمونا اليه فعلم ان معناه– قال الذين كفروا عن الذين آمنوا–

السادس رب و هى للتقليل و لها صدر الكلام– و تختص باسم نكره موصوفه على الاصح– نحو رب رجل كريم لقيته– و قد تدخل على مضمر مبهم مبين بنكره منصوبه– نحو ربه رجلا– و قد تستعمل للتكثير– نحو

رب تال القرآن و القرآن يلعنه – و واو رب نحو قال الشاعر– و بلده ليس لها انيس الا اليعافير و الا العيس

السابع على و هى للاستعلاء– اما حقيقه نحو زيد على السطح– او مجازا نحو عليه دين– و قد يجىء بمعنى فى نحو إِذْ وُقِفُوا عَلَى النّارِ – اى فى النار و تدخل على المظهر و المضمر كما مر–

الثامن عن و هى للمجاوزه– اما حقيقه نحو رميت السهم عن القوس– اى تجاوز عن القوس– و اما مجازا نحو بلغنى عن زيد حديث– و معناه تجاوز عنه حديث– و تدخل على المظهر كما ذكر– و على المضمر نحو و رضوا عنه–

التاسع الكاف و لها معنيان– احدهما للتشبيه فى الذات او الصفات– نحو زيد كاخيه و زيد كالاسد– الثانى زايده نحو لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَىْءٌ – و لا تدخل على المضمر الا على سبيل الحكايه كهو–

العاشر مذ و منذ– و هما لابتداء الغايه فى الزمان الماضى– نحو ما رايته مذ يوم

الجمعه– ای اول انتفاء رؤیتی یوم الجمعه– او للظرفیه فی الزمان الحاضر– نحو ما رایته منذ یومنا– ای عدم رؤیتی فی جمیع یومنا–

الحادی عشر حتی و لها معنیان– احدهما لانتهاء الغایه مثل الی– الا ان ما بعد حتی داخل فی حکم ما قبلها– نحو اکلت السمکه حتی راسها– بخلاف الی نحو أَتِمُّوا الصِّيامَ إِلَى اللَّيْلِ – الثانی بمعنی مع و هو کثیر– نحو جائنی الحاج حتی المشاه– و تدخل علی المظهر خاصه خلافا ؟للمبرد"– فانه جوز الدخول علی المضمر ایضا– مستدلا بقول الشاعر– فلا و الله لا یبقی اناس فتی حتاک یا بن ابی زیاد الثانی عشر باء القسم نحو بالله لافعلن کذا– و هی تستعمل مع الفعل نحو

اقسم بالله لافعلن كذا– و بدونه كما عرفت و تدخل على المظهر كما مر– و على المضمر نحو بک لافعلن كذاالثالث عشر واو القسم نحو و الله لافعلن كذا– و تستعمل بدون الفعل كما مر– و لا تدخل على المضمر فلا يقال و ک لافعلن كذا–

الرابع عشر تاء القسم نحو تالله لافعلن كذا– و هى تدخل على لفظه الله فقط– فلا يقال ترب الكعبه بخلاف اخويه–

الخامس عشر حاشا للتنزيه– نحو ساء القوم حاشا زيد– و قد تستعمل للاستثناء نحو جائنى القوم حاشا زيدا–

و اثنتان بقيتان و هما– خلا و عدا للاستثناء– و معنى الاستثناء اخراج الشىء عما دخل فيه هو و غيره–

نحو جائنی القوم عدا زید و اکرمت القوم خلا زید– و اعلم ان الحروف الثلثه الاخیره– قد یعملن عمل النصب علی انها افعال– و اعلم انه قد یحذف هذه الحروف من الاسم– و یقال انه منصوب بنزع الخافض– نحو وَ اخْتارَ مُوسیٰ قَوْمَهُ سَبْعِینَ رَجُلاً ای من قومه–

النوع الثانی حروف تنصب الاسم و ترفع الخبر– و هی سته احرف و تسمی الحروف المشبهه بالفعل– لکونها علی ثلاثه احرف فصاعدا کالفعل– و فتح آخرها کالماضی و وجود معنی الفعل فیها– و کما ان الفعل یرفع و ینصب– فکذلک هی ترفع و تنصب– و هی ان و ان بمعنی حققت و کان بمعنی شبهت– و لکن بمعنی استدرکت و لیت بمعنی تمنیت– و لعل بمعنی ترجیت– نحو ان زیدا قائم و بلغنی ان زیدا ذاهب– و الفرق بینهما– ان ان المکسوره مع اسمها و خبرها کلام تام– بخلاف ان المفتوحه– فانها مع اسمها و خبرها فی حکم المفرد– و لا تفید حتی یکون قبلها فعل کما مر او اسم– نحو حق ان زیدا قائم– او ظرف نحو عندی انک قائم– و تلحقهما ما الکافه– فتلغیان عن العمل و حینئذ تدخلان علی الجملتین– نحو

إِنَّمٰا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ و إِنَّمٰا يَعْمُرُ مَسٰاجِدَ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ –

و اعلم انه تكسر ان فى احد عشر موضعا– الاول عند الابتداء نحو إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا – الثانى بعد الموصول نحو جائنى الذى ان اباه عالم– الثالث بعد القول نحو قٰالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهٰا بَقَرَةٌ – الرابع بعد القسم نحو وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَفِى خُسْرٍ – الخامس ما يكون فى خبرها اللام– نحو قٰالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللّٰهِ – و نحو وَ اللّٰهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ – لان اللام للتاكيد– السادس بعد ثم نحو ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنٰا بَيٰانَهُ – السابع بعد كلا نحو كَلاّٰ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ – الثامن من بعد الامر نحو ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ – التاسع بعد النهى نحو لا تَحْزَنْ إِنَّ اللّٰهَ مَعَنٰا – العاشر بعد الدعاء– نحو رَبَّنٰا إِنِّى أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِى بِوٰادٍ غَيْرِ ذِى زَرْعٍ – الحادى عشر بعد النداء نحو يٰا لُوطُ إِنّٰا رُسُلُ رَبِّكَ –

و منها كان للتشبيه نحو كان زيدا الاسد– و قد تخفف فتلغى عن العمل نحو قول الشاعر– و نحر مشرق اللون كان ثدياه حقان و معشوق بذى شاد كان عيناه ظبيان و لكن للاستدراک– و هو ان يتوسط بين الكلامين المتغايرين– بالنفى و الاثبات معنى سواء كان تغايرا لفظيا– او لم يكن فيستدرک بها النفى

بالایجاب– نحو ما جائنی زید لکن عمرا جاء– و فارقنی زید لکن بکرا حاضر– و یستدرک بها الایجاب بالنفی– نحو جائنی زید لکن عمرا لم یجیء– و جائنی زید لکن عمرا غائب– و قد تخفف لکن فتلغی حینئذ عن العمل کاخواتها– و یجوز معها ذکر الواو– کقوله تعالی وَ لٰکِنَّ الشَّیاطِینَ کَفَرُوا – بتخفیف لکن و رفع الشیاطین– فرقا بینها و بین لکن الذی هو حرف عطف– نحو ما جائنی زید لکن بکر جاء–

و لیت للتمنی و معناه طلب حصول الشیء– سواء کان ممکنا او ممتنعا– فالممکن نحو لیت زیدا قاعد– و الممتنع نحو لیت زیدا طائر و قول الشاعر– فیا لیت الشباب یعود یوما فاخبره بما فعل المشیب و اجاز ؟ الفراء" و ؟الکسائی" لیت زیدا قائما بنصب الجزئین– لکن ؟الفراء" اجری له مجری اتمنی– و ؟الکسائی" بتقدیر کان ای لیت زیدا کان قائما– فقائما فی المثال المذکور حال عند ؟الفراء"– و خبر کان عند ؟الکسائی"–

و لعل للترجی و تستعمل فی الممکن فقط– نحو لَعَلَّ السّاعَةَ قَرِیبٌ فیه ترج للعباد– و شذ الجر بها نحو لعل ابی المغوار منک قریب–

النوع الثالث حرفان ترفعان الاسم و تنصبان الخبر– و هما ما و لا المشبهتان

بليس من حيث المعنى و العمل– نحو ما زيد قائما و لا رجل افضل منک– و الفرق بينهما ان ما لنفى الحال بخلاف لا– فانه للنفى مطلقا و قيل لنفى الاستقبال– و يدخل ما على المعرفه و النكره بخلاف لا– فانه يدخل على النكره فقط– و يختص دخول الباء على خبر ما دون لا– نحو ما زيد بقائم–

النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط– و هى سبعه احرف– الواو بمعنى مع نحو جئت و زيدا– و ان اكدت بضمير منفصل جاز الرفع و النصب– نحو جئت انا و زيد و زيدا– و الا تعين النصب كما مر–

و منها الا للاستثناء فى كلام موجب– نحو جائنى القوم الا زيدا– و ان كان فى كلام غير موجب جاز الرفع و النصب– لكن البدل افصح– نحو مٰا فَعَلُوهُ إِلاَّ قَلِيلٌ و إِلاَّ قَلِيلاً –

و منها ياء نحو يا عبد الله و ايا نحو ايا عبد الله– و هيا نحو هيا عبد الله–

و ای نحو ای عبد الله– و الهمزه المفتوحه نحو ا عبد الله– و هذه الخمسه للنداء– و ینصبن اذا کان المنادی مضافا کما عرفت– او مضارعا له نحو یا خیرا من زید– او غیر معین کقول الاعمی یا رجلا خذ بیدی– و الفرق بینها ان یا اعم للمنادی– البعید و المتوسط و القریب– دون اخواتها و ایا و هیا وضعتا لنداء البعید– و ای وضعت لنداء المتوسط و الهمزه للقریب–

النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع– و هی اربعه احرف– ان و تسمی ان الناصبه– و تجعل المستقبل فی تاویل المصدر– و یختص بزمان الاستقبال– نحو ارید ان تقوم ای قیامک–

و لن و معناها نفی المستقبل مع التاکید– نحو لن یضرب زید– و قالت ؟ المعتزله" للتابید– لان الله تعالی نفی رؤیته بقوله لَنْ تَرٰانِی یا موسی– و هو لا یری فی الدنیا و الاخره– لانه لیس فی مکان و لا فی جهه– فرؤیته لیس ممکنا– فیکون لن للنفی الابدی–

و کی للتعلیل و معناه ان یکون ما قبله سببا لما بعده– نحو اسلمت کی ادخل الجنه– فیکون الاسلام سببا لدخول الجنه–

و اذن للجواب و الجزاء– کما اذا قیل لک انا آتیک فتقول اذن اکرمک–

و اذا وقعت بعد الفاء او الواو فوجهان– كقولک مجيبا لمن قال انا آتيک فاذن اکرمک– جاز الرفع لاعتماد ما بعدها على ما قبلها– و جاز النصب لان الفعل مع الفاعل– لما كان مفيدا مستقلا من غير النظر الى حرف العطف– فكانه غير معتمد على ما قبلها–

و ينصب الفعل المضارع باضمار ان بعد خمسه احرف– و هى حتى و اللام و او بمعنى الى ان و واو الجمع– و الفاء فى جواب الاشياء السته– و هى الامر و النهى

و النفی– و الاستفهام و التمنی و العرض– مثاله سرت حتی ادخل البلد و جئتک لتکرمنی– و لالزمنک او تعطینی حقی– و لا تاکل السمک و تشرب اللبن– ای لا تجمع بینهما و زرنی فاکرمک– و لا تطغوا فیه فیحل علیکم غضبی– و ما تاتینا فتحدثنا– و معناه نفی الجملتین یعنی ما تاتینا فکیف تحدثنا– علی معنی ان انتفاء الجمله الاولی– سبب لانتفاء الجمله الثانیه– ای امتنع الحدیث لامتناع الاتیان– و هل اسئلک فتجیبنی و لیتنی عندک فافوز– و الا تنزل بنا فتصیب خیرا منا– ای لیکن منک نزول فاصابه الخیر منالنوع السادس حروف تجزم الفعل المضارع– و هی خمسه احرف– لم لقلب المضارع ماضیا و نفیه فیه– نحو لم یضرب زید امس–

ص :572

و لما مثلها فی قلب المضارع الی الماضی و نفیه فیه– لکن یختص لما باستمرار نفی الفعل– فی الزمان الماضی الی زمان الحال– فلم لنفی فعل و لما لنفی قد فعل– تقول ندم زید و لم ینفعه الندم ای عقیب الندم– و لم لا یلزم استمرار عدم النفع– من الماضی الی وقت الاخبار– و تقول ندم زید و لما ینفعه الندم– و لزم لما استمرار عدم النفع– من الماضی الی وقت الاخبار– لان زیاده معناها بزیاده ما–

و تختص ایضا لما بجواز حذف فعله– نحو ندم زید و لما ای لما ینفعه الندم– لان اصله لم فزیدت علیه ما فنابت مناب الفعل– و ایضا فیه معنی التوقع– لحصول الفعل المنفی بخلاف لم– نحو لما یدخل الایمان فی قلوبکم و لما یرکب الامیر–

و منها لام الامر التی یطلب بها الفعل نحو لینصر– و هی تدخل علی الفعل المضارع المجهول مطلقا– ای سواء کان غائبا او مخاطبا او متکلما– نحو لینصر

ص :574

لتنصر و لانصر– و ان كان معلوما تدخل على الغايب و المتكلم– نحو لينصر و لانصر–

و منها لاء النهى المطلوب بها الترک نحو لا يضرب– و هى تدخل على جميع انواع المضارع– المبنى للفاعل او المفعول غائبا او مخاطبا او متكلما– و لا يخفى عليک– ان لام الامر و لاء النهى تجعلان الخبر انشاء– اذا عرفت ذلک فاعلم ان جوازم المضارع قسمان– قسم يجزم الفعل الواحد– و هو لم و لما و لام الامر و لاء النهى– و قسم يجزم الفعلين– و هو ان الشرطيه و كلم المجازاه–

فان تجزم الفعلين المضارعين على انهما شرط و جزاء– نحو ان تضربنى اضربک– و قد تدخل على الماضيين– و تقلب الماضى الى معنى المستقبل– و لا يعمل فى لفظ نحو ان ضربت ضربت– و ان كان الشرط مضارعا و الجزاء ماضيا– يجزم الشرط دون الجزاء– نحو ان تضرب ضربت– و ان انعكس الحال جاز فى الجزاء الجزم و عدمه– نحو ان ضربتنى اضربک و اضربک– و كلم المجازاه ستذكر ان شاء الله تعالى–

و اعلم ان الجزم اما بحذف الحركه فى غير الناقص– و اما بحذف النون فى

التثنيه و الجمع المذكر– و الواحده المخاطبه– و اما بحذف الواو و الالف و الياء فى الناقص– كما علم فى التصريف–

و يجزم المضارع بان مقدره فى جواب الاشياء السته– التى تجاب بالفاء الا النفى– نحو ايتنى اكرمک و لا تكفر تدخل الجنه– و امتنع لا تكفر تدخل النار خلافا ؟للكسائى"– لان التقدير ان تكفر تدخل النار– و نحو اين بيتک ازرک و هل

اسئلک تجبنی– و لیتنی عندک افز و الا تنزل بنا تصب خیرا منا– و المعنی فی الجمیع ان وقع الاول وقع الثانی–

النوع السابع اسماء تجزم الفعلین– علی معنی ان للشرط و الجزاء– و هی تسعه اسماء– الاول من و یستعمل لاولی العقل غالبا– نحو من یکرمنی اکرمه– و قد یکون لغیر اولی العقل– نحو فَمِنْهُمْ مَنْ یَمْشِی عَلیٰ بَطْنِهِ – و ما تستعمل لغیر اولی العقل غالبا– نحو وَ مٰا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللّٰهِ – و قد تکون للعاقل کقوله تعالی وَ السَّمٰاءِ وَ مٰا بَنٰاهٰا – و ای نحو ایهم یاتنی اکرمه– و متی للزمان نحو متی تخرج اخرج– و اذما ایضا للزمان نحو اذما تنصرنی انصرک– و مهما نحو مهما

تصنع اصنع– و این للمکان نحو این تجلس اجلس– و انی ایضا للمکان نحو انی تقم اقم– و حیثما ایضا للمکان نحو حیثما تقعد اقعد–

و اما الجزم بکیفما و اذا فشاذ– لاستحاله المعنی فی کیفما– لانه من المستحیل– ان یکون المتکلم علی ای حال یکون المخاطب علیها– نحو کیفما تکن اکن– فیحتمل ان یکون المخاطب مریضا– و لا یکون المتکلم کذلک– و المنافاه بین اذا و ان الشرطیه– لان اذا للتخصیص و ان الشرطیه للعموم– نحو انا آتیک اذا احمر البسر و ان تاتنی اکرمک–

و کلم المجازاه علی ضربین ظرف و غیر ظرف– و الظرف اما ان لا یستعمل الا

مع ما– و هو حیثما للمکان و اذما للزمان– و اما ان یستعمل مع ما و مجردا عنها– و هو این للمکان و متی فی الزمان– و اما ان لا یستعمل مع ما– و هو انی للمکان و غیر الظرف من و ما– و ای و مهما و امثلتها ظاهره مما سبق– و اعلم ان ان الشرطیه و کلم المجازاه– تجعلان الخبر انشاءالنوع الثامن– اسماء تنصب الاسماء النکرات علی التمییز– و هی اربعه اسماء– اولها عشره– اذا رکبت مع احد و اثنین الی تسعه و تسعین– نحو رایت احد عشر کوکبا– و له تسع و تسعون نعجه– و تقول فی المذکر واحد و اثنان– و فی المؤنث واحده و اثنتان او ثنتان– جار علی القیاس المشهور– و تقول فی المذکر ثلثه الی عشره مع التاء– و فی المؤنث ثلاث الی عشر بلا تاء– غیر جار علی القیاس کقوله تعالی– سَخَّرَهٰا عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیٰالٍ وَ ثَمٰانِیَهَ أَیّٰامٍ – و اذا کان المعدود مؤنثا– و اللفظ مذکرا او

بالعکس فوجهان– نحو جائنی ثلاثه اشخص من النساء بالنظر الی اللفظ– و ثلاث اشخص من النساء بالنظر الی المعدود– و جائنی ثلاث انفس من الرجال بالنظر الی اللفظ– و ثلثه انفس من الرجال بالنظر الی المعدود– و ترکیب المذکر احد عشر رجلا– و اثنا عشر رجلا علی القیاس المشهور– و المؤنث احدی عشره امرئه و اثنتا عشره امرئه– علی القیاس المشهور– و تقول فی المذکر ثلثه عشر الی تسعه عشر– بتانیث الجزء الاول و تذکیر الجزء الثانی– و فی المؤنث ثلث عشره الی تسع عشره بعکس المذکر– و یسکن الشین اهل ؟الحجاز" و یکسرها ؟بنو تمیم"– لئلا یجتمع توالی اربع فتحات فی کلمه واحده– و تقول فی المذکر و المؤنث عشرون و اخواتها الی تسعین– و فی المذکر احد و عشرون رجلا– و اثنان و عشرون رجلا– و فی المؤنث احدی و عشرون امرئه– و اثنتان و عشرون امرئه– بتذکیر المعطوف علیه فی الاول و عکسه فی الثانی– و فی المذکر ثلثه و عشرون رجلا الی تسعه و تسعین– بتانیث المعطوف علیه– و فی المؤنث ثلث و عشرون امرئه الی تسع و تسعین– بتذکیر المعطوف علیه علی غیر القیاس– و تقول فی ماه و الف و ماتین و الفین– نحو ماه رجل و ماتا رجل و الف رجل و الفا رجل–

و ماه امرئه و ماتا امرئه و الفا امرئه– و اذا جاوزت ماه یستعمل ما زاد علیها علی– ما عرفت من واحد الی تسعه و تسعین– و تعطفه علی ماه فتقول ماه و خمسه رجال– و ماه و خمس نسوه– و فی ثمانی عشره فتح الیاء– و جاز اسکانها و قیل حذفها مع کسر النون– لدلاله الکسره علی الیاء– و قد شذ فتح النون–

و ممیز الثلثه الی العشره مجرور و مجموع لفظا– نحو ثلاثه رجال– او معنا نحو ثلثه رهط– الا فی نحو ثلاثماه الی تسعماه– لان قیاسها مات ان ارید غیر المذکر العاقل– او مئین ان ارید المذکر العاقل–

و ممیز احد عشر الی تسعه و تسعین– منصوب مفرد کما مر–

و ممیز ماه و الف و تثنیتهما و جمعه مخفوض مفرد– نحو ماه رجل و الف رجل و ماتا رجل– و الفا رجل و آلاف رجل– و لا یمیز الواحد و الاثنان– استغناء بلفظ

معدودهما عنهما– فان رجلا يدل على الواحد– و رجلين يدل على الاثنين بخلاف الجمع– فانه لا يدل على المعدود المعين– و اعلم ان مميز العشره فما دونها حقه ان يكون جمع قله– نحو ثلاثه اثواب و عشره افلس– الا اذا اعوز نحو ثلثه شسوع–

و ثانيها كم الاستفهاميه و مميزها منصوب مفرد– نحو كم رجلا عندک– و اذا كانت خبريه فمميزها مجرور مفرد– او مجموع نحو كم رجل عندی– او كم رجال عندی– و تدخل من فی مميز كم الاستفهاميه و الخبريه– نحو كم من رجل ضربت وَ كَمْ مِنْ قَرْيَهٍ أَهْلَكْنٰاهٰا – و لهما صدر الكلام–

و ثالثها كاين الخبريه نحو كاين رجلا عندی– و قد تدخل من فی مميز كاين– نحو وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قٰاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ –

و رابعها كذا و هی كنايه عن العدد المبهم– نحو عندی كذا درهما–

النوع التاسع– كلمات تسمی اسماء الافعال بعضها تنصب– و هو ما كان بمعنی الامر– و بعضها ترفع و هو ما كان بمعنی الماضی– و هو تسع كلمات– الناصبه منها ست

کلمات– الاول روید نحو روید زیدا ای امهله– و بله نحو بله زیدا ای دعه– و یستوی فیهما لفظ الواحد و الجمع و المذکر و المؤنث– نحو یا رجل روید زیدا او بله زیدا– و یا رجال روید زیدا او بله زیدا– و یا امرئه روید زیدا او بله زیدا– و دونک نحو دونک زیدا ای خذه– و علیک نحو علیک زیدا ای الزمه– و ها نحو ها درهما ای خذه– و ذلک للواحد و الاثنین و الجمع– نحو هٰاؤُمُ اقْرَؤُا کِتابِیَهْ – و یقال هاء یا امرئه و هاؤن یا نسوه– و الهمزه فیها بمنزله کاف الخطاب– و قد یحذف الهمزه– و یلحق الکاف فیقال هاک هاکما الی هاکن– و منها حیهل نحو حیهل الترید ای ایته–

و الرافعه منها ثلث کلمات– هیهات نحو هیهات زید ای بعد– و هیهات ابلغ فی الابعاد من فعله– و

شتان نحو شتان زید و عمرو ای افترقا– و سرعان نحو سرعان زید ای سرع– الا ان سرعان ابلغ فی التاکید منه النوع العاشر الافعال الناقصه– و هی ثلثه عشر فعلا ترفع الاسم و تنصب الخبر– و انما سمیت هذه الافعال ناقصه– لانه لا یتم الکلام بالفاعل– بل یحتاج الی خبر منصوب– و هی کان و صار و اصبح و امسی و اضحی– و ظل و بات و ما زال و ما برح و ما انفک– و ما فتیء و ما دام و لیس– و الحق بعضهم خمسه افعال بها– و هی آض و عاد و غدا و وقع و راح–

و یکون لکان معان–

احدها ناقصه نحو کان زید قائما– و قد یجیء للماضی– نحو وَ کانَ فِی الْمَدِینَهِ تِسْعَهُ رَهْطٍ – و قد یجیء للمستقبل– نحو وَ کانَ یَوْماً عَلَی الْکافِرِینَ عَسِیراً – و قد یجیء للحال– نحو کَیْفَ نُکَلِّمُ مَنْ کانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیًّا – و قد یجیء جامعه لذلک– نحو وَ کانَ اللّٰهُ عَلِیماً حَکِیماً – ای لم یزل علیما حکیما– فی الزمان الماضی و الحال و الاستقبال– و قد تکون تامه– ای لا تحتاج الی الخبر اذا کانت بمعنی وقع– نحو کان الامر ای وقع الامر– و قد یکون زایده– اذا وقعت بین ما التعجب و فعل التعجب– نحو ما کان احسن زیدا– و تکون بمعنی صار نحو وَ کانَ مِنَ الْکافِرِینَ – و قد تکون فیها ضمیر الشان– و حینئذ تقع بعدها جمله تفسر ذلک الضمیر– نحو کان زید قائم ای کان الشان زید قائم–

و صار للانتقال من حال الی حال– اما باعتبار العوارض نحو صار البشر امیرا– و اما باعتبار الحقایق نحو صار الماء هواء– و قد تکون تامه اذا کانت بمعنی ذهب– نحو صار زید الی عمرو ای ذهب الیه–

و اصبح نحو اصبح زید غنیا– و قد تکون تامه– نحو اصبح زید ای دخل فی وقت الصباح– و قد تکون بمعنی صار نحو اصبح زید فقیرا–

و امسی نحو امسی زید عابدا–

و اضحی نحو اضحی زید راکبا–

و اعلم ان هذه افعال الثلثه الاخیره– تجیء علی ثلثه معان– احدها اقتران مضموم الجمله باوقاتها الخاصه– التی هی الصباح و المساء و الضحی– کما قرنت غنی زید بالصباح– و عباده زید بالمساء و رکوبه بالضحی– و اثنتان بقیتان ذکرتا فی بیان اصبح–

و ظل للاستمرار فی النهار نحو ظل زید عابدا–

و بات للاستمرار فی اللیل نحو بات زید مصلیا– و قد تکونان بمعنی صار نحو ظل وجهه مسودا– فانه لا یختص زمانا دون زمان– و بات زید فقیرا ای صار–

و ما زال نحو ما زال زید امیرا–

و ما فتیء نحو ما فتیء زید عالما–

و ما برح نحو ما برح زید عاقلا–

و ما انفک نحو ما انفک زید عالما–

و اعلم ان هذه الافعال الاربعه– للدلاله على استمرار خبرها لاسمها– مذ كان قبله اى فى زمان يمكن قبول الخبر فى المعتاد– مثل ما زال زيد اميرا اى مذ كان قابلا للاماره– لا فى حالكونه طفلا– فيلزمها النفى ليدل على استمرار خبرها لفاعلها– فيكون هذه الافعال حينئذ بمنزله كان– لكون هذه الافعال للنفى– و دخول حرف النفى على النفى مستلزم للاثبات– لان حرف النفى اذا دخلت على النفى افادت الاثبات– و لهذا لم يجز ان يقال ما زال زيد الا قائما– كما لم يجز ان يقال كان زيد الا عالما–

و ما دام لتوقيت امر بمده ثبوت خبرها لاسمها– نحو اجلس ما دام زيد جالسا– و من ثم احتاجت الى كلام فيما قبلها– لانها ظرف و الظرف يحتاج الى كلام لانه فضله– و الفضله لا تجىء الا بعد المسند و المسند اليه–

و ليس لنفى مضمون الجمله حالا عند اكثرهم– لاستعمال العرب كذلک– نحو ليس زيد قائما الان و لا تقول غدا– و قيل مطلقا اى حالا كان او غيره– كما قال الله تعالى– أَلا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ اى العذاب– فهذه لنفى المستقبل–

لكون العذاب غير مصروف عنهم يوم القيمه–

و اعلم انه يجوز تقديم اخبارها كلها على اسمها– نحو كان قائما زيد لكونها افعالا– و جواز تقديم المنصوب على المرفوع لقوتها– و فى تقديم الاخبار على الافعال ثلاثه اقسام– قسم يجوز و هو من كان الى بات– نحو قائما كان زيد– و قسم لا يجوز و هو ما اوله ما– فانه لا يتقدم عليه معموله– و لكن يتقدم على اسمه فحسب– خلافا ؟لابن كيسان" و اتباعه– فانه يجوز تقديم اخبارها هذا القسم على نفسه– غير ما دام– و قسم مختلف فيه و هو ليس–

النوع الحادى عشر افعال المقاربه– و انما سميت هذه الافعال افعال المقاربه– لانها وضعت لدنو الخبر الى فاعلها رجاء او حصولا– او اخذا فيه و هى اربعه افعال– الاول عسى و الثانى كاد– و الثالث كرب و الرابع اوشک–

و عملها كعمل كان لانها من اخوات كان– لكونها ايضا لتقرير الفاعل على صفه بسبيل المقاربه– رجاء او حصولا او اخذا فيه– الا انه افردها بالذكر– لاختصاص خبرها بالفعل المضارع– و امتناع تقديم خبرها عليها– و جواز تقديم خبر كان عليها–

اما عسى فهى غير متصرفه و خبرها فعل المضارع– مع ان نحو عسى زيد ان يخرج– و قد يحذف ان تشبيها بكاد نحو عسى زيد يخرج– و قد تقع ان مع الفعل المضارع فاعلا لها– و يقتصر عليه و حينئذ تكون تامه– نحو عسى ان يخرج زيد–

و كاد نحو كاد زيد يخرج و خبر كاد الفعل المضارع بغير ان– و قد تدخل ان على

خبر کاد تشبیها بعسی– نحو کاد زید ان یخرج–

و اوشک نحو اوشک زید یخرج– و یستعمل استعمال عسی و کاد– نحو اوشک زید ان یخرج و اوشک زید یخرج–

و کرب یستعمل استعمال کاد نحو کرب زید یخرج–

ثم اعلم ان معنی عسی مقاربه الامر– علی سبیل الرجاء و الطمع– تقول عسی الله ان یشفی المریض– ترید ان قرب شفائه مرجو من عند الله– و معنی کاد مقاربه الامر علی سبیل الحصول– نحو کادت الشمس تغرب– ترید ان قربها من الغروب قد حصل– و اما اوشک فمعناه معنی کاد– فی اثبات قرب الحصول– و لیس معناه معنی عسی– لانه لیس فیه معنی الرجاء و الطمع– و انما استعمل اوشک فی اللفظ استعمال عسی و کاد– لمشارکته لهما فی اصل باب المقاربه– و کان القیاس ان یستعمل استعمال کاد– لموافقته بکاد فی المعنی– و هو اثبات قرب الحصول– و اما کرب فمعناه دنو الخبر علی معنی الاخذ– و الشروع فی الخبر– فکرب مخالف لعسی– لانتفاء معنی الرجاء و الطمع فیه– و مخالف لکاد ایضا لحصول الشروع فی خبر کرب– بخلاف کاد فلم یستعمل کرب الا بالفعل المضارع– مجردا عن ان لان ان للاستقبال– و خبر کرب محقق فی الحال فتحقق خبر کرب فی الحال– اکثر من تحقق خبر کاد فی الحال– لان الخبر فی کاد یصح تقدیره مستقبلا– علی وجه یصح دخول ان لذلک– و هیهنا لا وجه لتقدیره مستقبلا لکونه مشروعا فیه– فقد تحقق فیه معنی الحال– فلم یکن لدخول ان فی خبرها وجه لان ان للاستقبال–

و قیل افعال المقاربه سبعه– فالحق بها جعل و طفق و اخذ و هی مثل کاد– لقرب معناها من معنی کاد– تقول طفق زید یفعل و جعل زید– یقول و اخذ بکر

ينصر– و اذا دخل النفى على كاد فهو كالافعال على الاصح– فكما ان الافعال المثبته اذا دخل عليها النفى– كانت للنفى– فكذلک تكون كاد– و قيل تكون للاثبات ماضيا كان او مستقبلا– و قيل تكون فى الماضى للاثبات– و فى المضارع كالافعال– تمسكا بقوله تعالى فَذَبَحُوهٰا وَ مٰا كٰادُوا يَفْعَلُونَ – و قد ذبحوا فالذبح يدل على الفعل– فيكون و ما كادوا للاثبات و بقول ؟ذى الرمه"– اذا غير الهجر المحبين لم يكد رسيس الهوى من حب ميه يبرح النوع الثانى عشر افعال المدح و الذم– و هى ما وضع لانشاء مدح او ذم و هى اربعه افعال– فمنها نعم و بئس يدخلان على اسمين مرفوعين– احدهما يسمى

الفاعل– و الثانى المخصوص بالمدح و الذم– نحو نعم الرجل زيد و بئس الرجل بكر– و شرطهما ان يكون معرفا باللام كما مر– او مضافا الى المعرف بها نحو نعم غلام الرجل زيد– او مضمرا مميزا بنكره منصوبه نحو نعم رجلا زيد– او مميزا بما نحو فنعما هى– فما هنا نكره بمعنى شىء موضعها النصب على التميز– و هو مميز لفاعل نعم اى فنعم شيئا هى– و هى ضمير الصدقات و هى المخصوصه بالمدح– و بعد ذكر الفاعل على اى وجه يذكر المخصوص– لان ذكر الشىء مبهما ثم مفسرا اوقع فى النفوس– و المخصوص مبتدء ما قبله خبره او خبر مبتدء محذوف– فعلى الاول جمله واحده و على الثانى جملتان– و شرط المخصوص ان يكون مطابقا للفاعل فى الجنس– و الافراد و التثنيه و الجمع و التذكير و التانيث– تقول نعم الرجل زيد و نعم الرجلان الزيدان– و نعم الرجال الزيدون و نعمت المرئه هند– و نعمت المرئتان الهندان– و نعمت النساء الهندات– و قد يحذف المخصوص اذا علم– نحو نعم العبد و نعم الماهدون–

و ساء یجری مجری بئس– نحو ساء الرجل زید و ساء رجلا بکر– و قد یستعمل فی الاخبار ایضا– نحو سائنی هذا الامر– و هو نقیض سرنی و سائت المراه هند– کما تقول بئست المراه هند–

و منها حبذا و هو مرکب من حب و ذا– و فاعله ذا و یراد به المشار الیه فی الذهن– کما یراد بالرجل فی نعم الرجل زید– و لا یتغیر لفظه سواء کان المخصوص– مفردا او مثنی او مجموعا او مذکرا او مؤنثا– نحو حبذا زید و الزیدان و الزیدون– و حبذا هند و الهندان و الهندات– و بعده المخصوص بالمدح و اعرابه کاعراب مخصوص نعم– فی جواز کون المخصوص مبتدء و ما قبله خبره– او خبر مبتدء محذوف–

النوع الثالث عشر افعال القلوب– و هی سبعه ظننت و حسبت و خلت و زعمت– و علمت و رایت و وجدت– و انما سمیت افعال القلوب– لانها لا تحتاج فی صدورها– الی الجوارح و الاعضاء الظاهره– بل یکفی فیها القوه العقلیه– و تدخل الجمیع علی المبتدء و الخبر– فتنصبهما علی المفعولیه– نحو ظننت زیدا قائما و حسبت زیدا عالما– و خلت زیدا کریما و زعمت بکرا فاضلا– و علمت عمرا بخیلا و رایت عمرا فاسقا– و وجدت عمرا لئیما– و الثلثه الاول للظن و تسمی افعال الشک– و الثلثه

الاخیره للعلم و تسمی افعال الیقین– و زعمت للدعوی و الاعتقاد فتکون للعلم و الظن–

و اعلم ان حسبت و خلت لازمان– لدخولهما علی المبتدء و الخبر– دون الخمسه الباقیه– فان لکل واحد منها معنی آخر– لا یقتضی الا مفعولا واحدا اذا کان بذلک المعنی– فانک تقول ظننته ای اتهمته و زعمته ای قلته– و علمته ای عرفته و رایته ای ابصرته– و وجدت الضاله ای صادفتها–

و من خصائصها جواز الغاء العمل– و هو ابطال العمل لفظا و معنی متوسطه

او متاخره– لاستقلال الجزئين كلاما بخلاف باب اعطيت– نحو زيد ظننت قائم و زيد عالم ظننت–

و منها اذا ذكر احدهما ذكر الاخر– بخلاف باب اعطيت ايضا– فلا يجوز ان يقتصر على احد مفعوليها– و ان جاز ان لا يذكرا معا– كقوله تعالى وَ يَوْمَ يَقُولُ نادُوا شُرَكاٰئِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ – اى زعمتموهم مثلى– لكون هذه الافعال داخله على المبتدء و الخبر– فكما انه لا بد للمبتدء من الخبر و بالعكس– لا بد لاحد المفعولين من الاخر–

و منها التعليق– و هو وجوب ابطال العمل لفظا دون معنى– قبل لام الابتداء و النفى و الاستفهام– نحو علمت لزيد عالم و علمت ما زيد فى الدار– و علمت ا زيد عندک ام عمرو– لاقتضاء كل واحد من هذه الثلثه صدر الكلام– فلو عملت لم يكن هذه الاشياء فى صدر الكلام–

و منها انه يجوز– ان يكون فاعلها و مفعولها ضميرين لشىء واحد– نحو علمتنى

منطلقا و علمتک منطلقا– ای علمت نفسی منطلقا و علمت نفسک منطلقا– و لم یجز فی سائر الافعال– فلا یقال ضربتنی و لا ضربتک– لان الغالب فی سائر الافعال تعلق فعل الفاعل بغیره– و هذه السماعیه احد و تسعون عاملا–

و القیاسیه منها سبعه عوامل– الاول الفعل علی الاطلاق– ای سواء کان متعدیا او غیر متعد– فانه یرفع فاعله نحو ضرب زید و ذهب عمرو–

و المتعدی ما کان له مفعول به – و یتعدی الی مفعول واحد نحو ضربت زیدا– او الی اثنین نحو اعطیت زیدا درهما و علمت زیدا عالما– و الی ثلثه نحو اعلمت زیدا عمرا جاهلا– و الافعال المتعدیه الی ثلثه مفاعیل– حکم مفعولها الاول– کمفعولی باب اعطیت– بمعنی انه یجوز ان تذکره منفردا– من غیر ذکر المفعولین

الاخرين– كما انه يجوز ان تذكر المفعول الاول لاعطيت– منفردا عن الثانى– و مفعولها الثانى و الثالث كمفعولى علمت– بمعنى انه يجوز ترک مفعولها الثانى و الثالث معا– و لا يقتصر على احدهما– كما لا يقتصر على احد مفعولى علمت–

و غير المتعدى ما يختص بالفاعل نحو حسن زيد– و لتعديته ثلاثه اسباب الهمزه و تثقيل الحشو و حرف الجر– نحو اذهبته و فرحته و خرجت به– و الفعل المجهول يرفع المفعول القائم مقام الفاعل– نحو نصر زيد– و انما حذف فاعله للتعظيم نحو خلق الانسان– او للتحقير نحو شتم الامير– او للجهل نحو سرق

المال– او للابهام نحو قتل زيد او غيرها– و يسند المبنى للمفعول الى مفعول به– الا اذا كان الثانى من باب علمت– و الثالث من باب اعلمت– فانهما لا يقعان مقام الفاعل– و لا يقال علم قائم زيدا– لان المفعول الثانى منه– مسند الى المفعول الاول دائما– لكونهما مبتدءا و خبرا فى الاصل– فلو وقع مقام الفاعل– لكان مسندا و مسندا اليه فى حاله واحده– و هو غير جايز– و كذا لا يقال اعلم فاضل زيدا عمرا– بان يقع الثالث مقام الفاعل– و الاول من باب اعطيت اولى من الثانى– لان مناسبه المفعول الاول للفاعل– اكثر من مناسبه المفعول الثانى– لان الاول آخذ و الثانى ماخوذ– فالاولى ان يقال اعطى زيد درهما– و ان جاز اعطى درهم زيداالثانى المصدر و هو الاسم الذى اشتق منه الفعل– و يعمل عمل فعله لازما نحو اعجبنى ذهاب زيد– و متعديا نحو عجبت من ضرب زيد عمرا– كما تقول

اعجبنی ان ذهب زید– و عجبت من ان ضرب زید عمرا– و یجوز اضافته الی الفاعل فیبقی المفعول منصوبا– نحو عجبت من ضرب زید عمرا– و قد یضاف الی المفعول فیبقی الفاعل مرفوعا– نحو عجبت من ضرب عمرو زید– و لا یتقدم علیه معموله– فلا یقال فی مثل اعجبنی ضرب زید عمرا– اعجبنی عمرا ضرب زید– لان المصدر فی تقدیر ان مع الفعل– و لا یتقدم معمول ان علیها و اعماله باللام قلیل– کقول الشاعر– ضعیف النکایه اعدائه یخال الفرار یراخی الاجل الثالث اسم الفاعل– و هو ما اشتق من فعل لمن قام به الفعل بمعنی الحدوث–

و يعمل عمل يفعل من فعله– سواء كان لازما او متعديا– بشرط معنى الحال و الاستقبال – نحو زيد ذاهب اخوه الان او غدا– و زيد ضارب غلامه عمرا الان او غدا– و لو قلت فيهما امس لم يجز خلافا ؟للكسائى"– فانه قال يعمل اسم الفاعل مطلقا– سواء كان بمعنى الماضى او الحال او الاستقبال– بل يجب ان يضاف اذا كان بمعنى الماضى– نحو غلام زيد ضارب عمرو امس– الا اذا اريد به حكايه حال ماضيه– نحو وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِرٰاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ – فانه عمل و لم يضف– و ان كان لاسم الفاعل الذى بمعنى الماضى معمول آخر– غير الذى اضيف اليه– نصب بفعل مقدر دل عليه اسم الفاعل– نحو زيد معطى عمرو درهما امس– و يشترط ايضا ان يعتمد اسم الفاعل على المبتدء– او ذى الحال او الموصوف– او الموصول او الهمزه او ما– نحو زيد قائم ابوه و جاء زيد عاديا فرسه– و مررت برجل قائم غلامه– و جاء زيد الضارب ابوه عمرا– و ا قائم الزيدان و ما قائم الزيدان–

و اعلم انه اذا دخلت اللام على اسم الفاعل– استوى الجميع من الماضى

و الحال و الاستقبال– تقول مررت بالضارب ابوه زيدا الان او غدا او امس– و ما وضع منه للمبالغه– نحو ضراب و ضروب و صديق و عليم و حذير– مثل ما ليس للمبالغه فى العمل و الشرايط المذكوره– تقول زيد ضراب ابوه عمرا الان او غدا– و زيد الضراب ابوه عمرا الان او غدا او امس– و حكم المثنى و المجموع منه مثل مفرده– فى العمل و الشرايط المذكوره– تقول الزيدان ضاربان عمرا– و الزيدون ضاربون عمرا الان او غدا– و تقول الزيدان هما الضاربان عمرا– و الزيدون هم الضاربون عمرا الان او غدا او امس– و يجوز حذف نونى تثنيه اسم الفاعل و جمعه السالم– المعرفين بلام التعريف مع العمل– اى مع نصب ما بعدهما تخفيفا– او استطاله بالصله لكون اللام– بمعنى الموصول نحو قوله تعالى وَ الْمُقِيمِى الصَّلاٰهِ –

الرابع اسم المفعول– و هو ما اشتق من فعل لمن وقع عليه الفعل– و يعمل عمل يفعل من فعله– متعديا الى مفعول واحد او اكثر – نحو زيد مضروب غلامه– و يشترط فى عمله ما اشترط فى عمل اسم الفاعل– من كونه بمعنى الحال او الاستقبال لا بمعنى الماضى– بل يجب ان يضاف اسم المفعول الى ما بعده– اذا كان بمعنى الماضى– الا اذا كان مع الالف و اللام– فانه يعمل مطلقا– نحو زيد المضروب غلامه الان

او غدا او امس– و یشترط ایضا ان یعتمد– علی ما اعتمد علیه اسم الفاعل من المبتدء و غیره– نحو زید معطی غلامه درهما–

الخامس الصفه المشبهه– و هو ما اشتق من فعل لازم– لمن قام به الفعل بمعنی الثبوت– و صیغتها مخالفه لصیغه اسم الفاعل– علی حسب السماع – نحو حسن و کریم و صعب و شدید– و تعمل عمل فعلها مطلقا– ای من غیر اشتراط الزمان– لعدم اعتبار الزمان فی مدلولها– لان المراد من قولنا زید حسن وجهه– استمرار ثبوت الحسن له لا حدوثه– لکن یشترط اعتمادها– علی ما اعتمد علیه اسم الفاعل و اسم المفعول– کما ذکرناه فی اسم الفاعل– و انما سمیت مشبهه لانها تشبه اسم الفاعل– فی الافراد و التثنیه و الجمع و التذکیر و التانیث– نحو حسن حسنان حسنون حسنه حسنتان حسنات– نحو زید کریم حسبه و زید حسن وجهه– و هند حسن وجهها–

السادس کل اسم اضیف الی اسم آخر نحو غلام زید– و یسمی الاول مضافا و الثانی مضافا الیه– و عمل المضاف ان یجر المضاف الیه–

و الاضافه علی ضربین معنویه و لفظیه– و المعنویه ان یکون المضاف– غیر صفه مضافه الی معمولها– و المراد بالصفه اسم الفاعل و المفعول و الصفه المشبهه– و ذلک بان لا یکون المضاف صفه نحو غلام زید– او یکون صفه مضافه الی غیر معمولها– نحو مصارع مصر فان مصارع صفه–

لكن غير مضافه الى معمولها– لان مصر ليس بمعمول المضارع– و انما معمولها اهل مصر– و تفيد تعريفا مع المعرفه نحو غلام زيد– و تخصيصا مع النكره نحو غلام رجل–

و اللفظيه ان يكون المضاف صفه مضافه الى معمولها– نحو ضارب زيد و حسن الوجه– و لا تفيد الا تخفيفا فى اللفظ– و من ثم جاز مررت برجل حسن الوجه– لانه لو افادت هذه الاضافه تعريفا– لكان حسن الوجه معرفه– فلم يجز جعله صفه لرجل– لامتناع وقوع المعرفه صفه للنكره– و امتنع مررت بزيد حسن الوجه– لان زيدا معرفه و حسن الوجه نكره– و امتنع وقوع النكره صفه للمعرفه– و جاز الضاربا زيد و الضاربوا زيد– لافاده التخفيف و هو حذف النون– و امتنع الضارب زيد– لعدم وجود التخفيف خلافا ؟للفراء"– فانه جوزه– بناء على ان الاضافه سابقه على الالف و اللام السابع كل اسم تم– فينصب اسما على التمييز لرفع الابهام– و تمام الاسم اما

بالتنوين نحو عندی رطل زيتا– او بنون التثنيه نحو منوان سمنا– او بنون شبه الجمع نحو عشرون درهما– او بالاضافه نحو عندی ملؤه عسلا– و ما تم بالتنوين او بنون التثنيه جاز اضافته– نحو رطل زيت و منوا سمن– و كذا اذا تم بنون الجمع– نحو اكرمين افعالا و اكرمی افعال–

و اما المعنويه فعددان– الاول العامل فی المبتدء و الخبر– اعنی تجردهما عن العوامل اللفظيه لاجل الاسناد–

و هذا يرفع المبتدء و الخبر– و المبتدء هو الاسم المجرد– عن العوامل اللفظيه المذكوره مسندا اليه– او الصفه الواقعه بعد حرف النفى– او الف الاستفهام رافعه لظاهر – نحو زيد قائم و ما قائم الزيدان و ا قائم الزيدان– و انما قلنا رافعه لظاهر– احترازا به عن الصفه الواقعه بعدهما رافعه لمضمر– نحو ا قائمان الزيدان و ما قائمون الزيدون– فانها لا تكون مبتدءا بل خبر مبتدء– و الزيدان و الزيدون مبتدء– لانها لو كانت مبتدءا– و الزيدان و الزيدون فاعلا لها سادا مسد الخبر– لم تثن و لم تجمع– لان الفعل و شبهه اذا اسند الى الظاهر لم يثن– و لم يجمع– كما هو المقرر من قاعدتهم– فان طابقت الصفه مفردا– جاز ان تكون الصفه مبتدءا– و الاسم المفرد الواقع بعدها خبره– و ان تكون الصفه خبرا و الاسم الواقع بعدها مبتدءا– نحو ا قائم زيد و ما قائم زيد–

و الخبر هو المجرد عن العوامل اللفظيه مسند به– مغاير للصفه المذكوره – و الخبر قد يكون مفردا و قد يكون جمله– و الثانى على اربعه اضرب– جمله اسميه نحو زيد ابوه قائم– و جمله فعليه نحو زيد قام ابوه– و جمله شرطيه نحو زيد ان تكرمه يكرمک– و جمله ظرفيه نحو زيد امامک– و قد يتقدم الخبر على المبتدء نحو قائم زيد–

الثانى العامل فى الفعل المضارع– و هو ما اشبه الاسم باحد الحروف الزوايد فى اوله– لوقوعه مشتركا بين الحال و الاستقبال– و تخصيصه بالسين و سوف– كما ان رجلا مشترک– بين سائر رجال بنى آدم و تخصيصه باللام نحو الرجل– و لا يعرب من الفعل غيره– اذا لم يتصل به نون التاكيد و لا نون جمع المؤنث– و المختار عند ؟الكوفيين" فى عامل رفع المضارع– ان العامل تجرده عن الجوازم و النواصب– و عند ؟البصريين" وقوعه موقع الاسم– نحو زيد يضرب فى موقع زيد ضارب– مع خلوه عن الجازم

و الناصب– فان هذا المعنى يرفع المضارع– و اعلم ان العوامل المعنويه ثلاثه عند ؟الاخفش"– فاثنان ما ذكر فى الكتاب–

و اما الثالث فهو ما يوجب اعراب الصفه– نحو جائنى رجل كريم رايت رجلا كريما– و مررت برجل كريم– و عنده ان الصفه ترفع لكونها صفه لمرفوع– و تنصب لكونها صفه لمنصوب– و تجر لكونها صفه لمجرور و هذا المعنى ليس بلفظ–

فيكون العوامل على هذا القول ماه و واحده– لكن الجمهور اتفقوا على ان العوامل ماه لا ازيد– لان الصفه من التوابع– و التابع معرب باعراب المتبوع– فما يكون عاملا فى المتبوع فهو عامل فى التابع البته– فهذه ماه– و لا يستغنى الكبير و الصغير و الرفيع و الوضيع عن معرفتها– و من حفظها يحصل له بصيره فى النحو

ص :

جلد 2

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : جامع المقدمات/ با تصحیح و تعلیقه مدرس افغانی.

وضعیت ویراست : [ویراست ؟].

مشخصات نشر : قم: هجرت، 1382.

مشخصات ظاهری : 2ج.

شابک : 42000 ریال: دوره 964-5875-04-8 : ؛ 60000 ریال (دوره، چاپ هفدهم) ؛ج.1 964-5875-27-7 : ؛ج.2 964-5875-28-5 :

یادداشت : عربی.

یادداشت : کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

یادداشت : ج. 1 و 2 (چاپ هفدهم: پاییز 1384).

یادداشت : ج.1و 2 (چاپ هجدهم: پاییز 1385).

موضوع : زبان عربی -- صرف و نحو

موضوع : منطق

شناسه افزوده : مدرس افغانی، محمدعلی، 1284 - 1365.

رده بندی کنگره : PJ6141/ج 2 1382

رده بندی دیویی : 492/75

شماره کتابشناسی ملی : م 82-17618

ص :1

اشاره

ص :2

ص :3

ص :4

ص :5

ص :6

ص :7

ص :8

کتاب الکبری فی المنطق"

اشاره

بدانکه آدمی را قوه ئی است دراکه– که منقش گردد در وی صور اشیاء–

ص :9

چنانچه در آیینه– لکن در آیینه حاصل نمی شود مگر صور محسوسات– و در قوه مدرکه انسانی حاصل شود– صور محسوسات و معقولات– و محسوس آنستکه به یکی از حواس پنجگانه– که آن باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است– مدرک شود– و معقول آنستکه بیکی از اینها مدرک نشود

فصل [در تصور و تصدیق]

هر صورت که در قوه مدرکه انسانی– که آنرا ذهن گویند حاصل شود– یا تصور باشد یا تصدیق– زیرا که آنصورت حاصله– اگر صورت نسبت چیزی است به چیزی– بایجاب چنانچه گوئی زید کاتب است– یا بسلب چنانکه گوئی زید کاتب نیست– آن صورت حاصله را تصدیق خوانند و اگر آن صورت حاصله–:

ص :10

غیر صورت نسبت مذکوره است آنرا تصور خوانند – پس علم که عبارت از ادراک است– منحصر شد در تصور و تصدیق

فصل [در وجوه نسبت]

بعد از این معلوم می شود که– نسبت چیزی به چیزی خواه بایجاب و خواه به سلب– بر سه وجه باشد– یکی حملی چنانکه معلوم شد در مثال مذکور– دوم اتصالی چنانکه گوئی– اگر آفتاب بر آمده باشد روز موجود باشد– یا گوئی نیست چنین که– اگر آفتاب بر آمده باشد شب موجود باشد– سیم انفصالی چنانکه گوئی– این عدد یا زوج است یا فرد– یا گوئی نیست چنین که– این شخص یا انسان باشد یا حیوان– پس ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی– بایجاب و سلب تصدیق باشد– و او را حکم نیز خوانند– و ادراک ماورای اینها تصور باشد

فصل [احتیاج تصدیق به سه تصور]

چون تصدیق ادراک نسبت چیزی بچیزی است– بایجاب یا بسلب– ناچار باشد او را از سه تصور–

اول تصور منسوب الیه که آنرا محکوم علیه خوانند– دوم تصور منسوب به که آنرا محکوم به خوانند– سیم تصور نسبت بین بین– که آنرا نسبت حکمیه خوانند– مثلا در تصدیق بانکه زید قائم است– ناچار باشد او را از سه تصور– یکی تصور زید که محکوم علیه است– دوم تصور قائم که محکوم به است– سیم تصور نسبت میان زید و قائم– که نسبت حکمیه است– تا بعد از آن ادراک– آن نسبت بر وجه ایجاب یا سلب حاصل شود– پس هر تصدیق موقوف باشد– بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به– و تصور نسبت حکمیه– لیکن هیچکدام از این تصورات ثلثه– در نزد اهل تحقیق جزء تصدیق نیست– بلکه شرط تصدیق است

فصل:بدانکه تصور بر دو قسم است–

یکی آنکه در حصول وی احتیاج نباشد بنظر

و فکر– چون تصور حرارت و برودت– و سیاهی و سفیدی و مانند آن– و این قسم را تصور ضروری و بدیهی خوانند

دوم آنکه در حصول وی احتیاج باشد به نظر و فکر– چون تصور روح و ملک و جن و امثال آن– و این قسم را تصور نظری و کسبی خوانند – و بر همین قیاس تصدیق نیز بر دو قسم است– یکی ضروری که در حصول وی احتیاج بفکر و نظر نباشد – چون تصدیق به آنکه آفتاب روشن است– و آتش گرم است و نظایر آن– دوم تصدیق نظری که محتاج باشد به نظر و فکر – چون تصدیق بانکه صانع موجود است– و عالم حادث است و غیر آن

فصل:بدانکه تصور نظری را از تصور ضروری– و همچنین تصدیق نظری را از تصدیق ضروری– حاصل می توان کرد بطریق فکر و نظر–

و آن عبارت است از ترتیب تصورات یا تصدیقات حاصله– بر وجهی که مؤدی شود– بحصول تصوری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد– چنانکه تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کنی–

و گوئی حیوان ناطق– از اینجا تصور انسان– که حاصل نبوده باشد حاصل می شود– و چنانکه تصدیق بانکه عالم متغیر است– با تصدیق بانکه هر چه متغیر است حادث است– جمع کنی و گوئی العالم متغیر و کل متغیر حادث– از اینجا تصدیق بانکه عالم حادث است حاصل می شود

فصل [طریق فکر و نظر و صحت و فساد آن]

بدانکه امتیاز آدمی از سایر حیوانات بان است که– وی مجهولات را از معلومات– بنظر و فکر حاصل می تواند کرد– بخلاف سایر حیوانات– پس بر همه کس لازم است که– طریق فکر و نظر و صحت و فساد آنرا بشناسد– که تا چون خواهد– مجهولات تصوری یا تصدیقی را– از معلومات تصوری یا تصدیقی بر وجه

صواب حاصل کند– تواند کرد مگر آن کسانی که– مؤید باشند من عند الله بنفوس قدسیه– که ایشان را در دانستن چیزها– احتیاج به نظر و فکر نباشد

فصل [در معرف و حجت]

بدانکه در عرف علماء این فن– آن تصورات مرتبه که موصل می شوند به تصور دیگر– آنرا معرف و قول شارح خوانند و آن تصدیقات مرتبه که موصل شوند بتصدیق دیگر– آنرا حجت و دلیل خوانند – پس مقصود در این فن دانستن معرف و حجت بود– و شکی نیست که معرف و حجت– فی الحقیقه معانی اند نه الفاظ– مثلا معرف انسان معنی حیوان ناطق است نه لفظ آن– و حجت و دلیل حدوث عالم– معانی قضایای مذکوره است نه الفاظ آنها– پس صاحب این فن را بالذات احتیاج بالفاظ نیست– لیکن چون تفهیم و تفهم معانی– موقوف بالفاظ و عبارات

است– از این جهت واجب شد بر وی که– نظر کند بحال الفاظ باعتبار دلالت آنها بر معانی

فصل:بدانکه دلالت بودن شیء است– بحیثیتی که از علم به وی لازم آید علم بشیء دیگر–

پس آن شیء اول را دال گویند و ثانی را مدلول

و وضع تخصیص شیء است بشیء دیگر– بر وجهی که از علم بشیء اول– حاصل شود علم بشیء ثانی پس علم بوضع سببی است از اسباب دلالت– و اقسام دلالت بحکم استقراء سه است– اول دلالت وضعیه که وضع را در وی مدخل است– و این در الفاظ باشد– چون دلالت لفظ زید بر ذات وی– و در غیر الفاظ نیز باشد– چون دلالت خطوط و عقود– و اشارات و نصب بر معانی که از آنها مفهوم گردد– دوم دلالت عقلیه که بمقتضای عقل است– و این نیز در الفاظ می باشد– چون

دلالت لفظ دیز مسموع از وراء جدار– بر وجود لافظ– و در غیر الفاظ باشد چون دلالت مصنوع بر وجود صانع– سیم دلالت طبعیه که بمقتضای طبع باشد– و این نیز در الفاظ یافته شود– چون دلالت اح اح بر درد سینه– و در غیر الفاظ باشد– چون دلالت حمره بر خجل و صفرت بر وجل– و حرکت نبض بر صحت و فساد بدن

فصل [در مطابقت و تضمن و التزام]

بدانکه آنچه از دلالات معتبر است– دلالت لفظیه وضعیه است– زیرا که افاده و استفاده معانی– در معتاد باین طریق است– و این دلالت منحصر است در مطابقت و تضمن و التزام–

مطابقت دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود– از این جهت که

تمام معنی موضوع له اوست – چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق–

و تضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود– از این جهت که جزء معنی موضوع له اوست – چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها یا ناطق تنها–

و التزام دلالت لفظ است– بر معنی خارج لازم موضوع له خود– از این جهت که آن خارج لازم معنی موضوع له اوست – چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت کتابت

فصل [در احتیاج التزام به دلالت کلی دائمی]

مخفی نماند که لفظ– بر تمام معنی موضوع له خود بمجرد وضع دلالت کند– و بر جزء معنی موضوع له خود نیز دلالت کند– بواسطه آنکه فهم کل بی فهم جزء ممکن نیست– لکن دلالت لفظ بر خارج لازم معنی موضوع له خود– محتاج است بلزوم آن خارج موضوع له را در ذهن– باین معنی که آن خارج بحیثیتی باشد که– هر گاه موضوع له در ذهن حاصل شود– آن خارج نیز حاصل شود– و اگر چنین

نباشد– آن لفظ را بر وی دلالت کلی دائمی نباشد– و پیش اصحاب این فن دلالت کلی دائمی معتبر است– و اما پیش علماء اصول و بیان– دلالت فی الجمله کافی است– پس لزوم عقلی نزد ایشان شرط نباشد– بلکه لزوم فی الجمله بس است

فصل هر گاه موضوع له لفظ بسیط باشد– و او را لازم ذهنی نباشد– آنجا دلالت مطابقت باشد بی تضمن و التزام–

لکن دلالت تضمن و التزام بی مطابقت صورت نپذیرد– زیرا که ایشان تابع وضعند– و هر جا که وضع هست دلالت

ص :19

مطابقه نیز هست– و اگر موضوع له لفظ بسیط بود و او را لازم ذهنی بود– آنجا دلالت مطابقت و التزام بود بی تضمن– و اگر موضوع له لفظ مرکب باشد و او را لازم ذهنی نباشد– آنجا دلالت مطابقه و تضمن باشد بی التزام

فصل [در حقیقت و مجاز]

لفظ را چون در تمام موضوع له خود استعمال کنند– آنرا حقیقت خوانند

و چون در جزء موضوع له– یا در خارج موضوع له استعمال کنند– آنرا مجاز خوانند – و در آنجا احتیاج به قرینه باشد

فصل: [در مفرد و مشترک]

لفظ را چون یک موضوع له باشد آنرا مفرد گویند

و اگر زیاده باشد مشترک خوانند – و در هر معنی احتیاج به قرینه باشد چون لفظ عین– و اگر دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشد– آنرا مترادفان گویند چون انسان و بشر– و اگر

هر یکی را موضوع له علی حده باشد– آنرا متباینان خوانند چون انسان و فرس

فصل:لفظ دال بر معنی مطابقه بر دو قسم است مفرد و مرکب–

مرکب آن باشد که جزء لفظ وی دلالت نماید– بر جزء معنی مقصود وی– و آن دلالت نیز مقصود باشد چون رامی الحجاره– و مفرد آن است که چنین نباشد و این چهار قسم است– اول آنکه لفظ جزء ندارد چون همزه استفهام– دوم آنکه جزء دارد– و لکن آن جزء دلالت ندارد اصلا چون زید– سیم آنکه جزء دارد و آنجزء دلالت دارد– لکن بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد چون عبد الله علما– چهارم آنکه جزء دارد و آنجزء دلالت دارد بر معنی مقصود– لکن دلالتش مراد نباشد– چون حیوان ناطق که علم شخص انسانی باشد

فصل:لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات–

زیرا که اگر معنی لفظ مفرد ناتمام است– یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه یا محکوم به شود– آنرا در این فن ادات خوانند – و در نحو حرف گویند– و اگر معنی وی تمام است– پس خالی از این نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه شود یا نه– اگر ندارد در این فن آنرا کلمه گویند و در نحو فعل خوانند– و اگر صلاحیت دارد آنرا اسم گویند

فصل:لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام–

تام آنستکه بر وی سکوت صحیح باشد – یعنی چون متکلم آنجا سکوت نماید مخاطب را انتظاری نباشد– آنچنان انتظاریکه با محکوم علیه باشد بی محکوم به– و با محکوم به باشد بی محکوم علیه– و مرکب تام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد– آنرا خبر و قضیه خوانند – و این عمده است در باب تصدیقات– و اگر محتمل صدق و کذب نباشد آنرا انشاء خوانند – خواه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام– و خواه دلالت نکند بالذات– چون تمنی و ترجی و تعجب و نداء و مانند آن– و این قسم از معنی انشاء در محاورات معتبر است– و غیر تام آن است که بر وی سکوت صحیح نباشد – و این قسم منقسم می شود به ترکیب تقییدی– که جزء ثانی در وی قید جزء اول باشد– خواه باضافه چون

غلام زید و خواه بوصف چون حیوان ناطق– و این عمده است در باب تصورات– و ترکیب غیر تقییدی آنستکه– در وی جزء دوم قید اول نباشد – چون فی الدار و خمسه عشر

فصل [در تصور و تصدیق]

ادراک معانی الفاظ مفرده– و ادراک معانی مرکبات غیر تامه– و ادراک معانی مرکبات تامه انشائیه– مجموع تصور باشد– و ادراک معانی خبر و قضیه تصدیق باشد– این است مباحث الفاظ چنانکه مناسب این مقام است– و چون تصدیق موقوف بود بر دانستن تصورات– از این جهت بیان احوال تصورات را مقدم داشتیم بر تصدیقات

فصل: [در کلی و جزئی]

هر چه در ذهن متصور شود– اگر نفس تصور وی مانع باشد از وقوع شرکت بین کثیرین– آنرا جزئی حقیقی خوانند چون زید– و اگر نفس تصور وی مانع نباشد از وقوع شرکت بین کثیرین– آنرا کلی خوانند چون مفهوم انسان– و هر یک از این کثیرین را فرد آن کلی خوانند– و جزئی اضافی وی نیز خوانند– و جزئی

اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد– چون زید قیاس بانسان– و شاید که کلی باشد فی نفسه– و لکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد– چون انسان قیاس بحیوان

فصل [اقسام کلی به نسبت افراد]

چون کلی را قیاس کنیم با حقیقه افراد– یا تمام حقیقت افراد خود است– یا جزء حقیقت افراد خود– یا خارج حقیقت افراد خود– اگر تمام حقیقت افراد خود باشد– آنرا نوع حقیقی خوانند – چون انسان که تمام حقیقت زید و عمر و بکر است– که ایشان را از یکدیگر امتیازی نیست– الا بعوارض مشخصه معینه– که در ماهیت و حقیقت ایشان مدخل ندارد– و چون نوع حقیقی تمام ماهیت افراد است– پس افراد وی متفق الحقیقه باشند– هر گاه از فرد وی یا از افراد وی بما هو سؤال کنند– آن نوع در جواب مقول می شود– پس نوع کلی باشد که مقول شود– بامور متفقه الحقیقه در جواب ما هو– مثلا هر گاه گویند ما زید و عمرو و بکر جواب انسان باشد–

و آن کلی که جزء حقیقه افراد خود باشد– آنرا ذاتی گویند – و این منحصر است در جنس و فصل– زیرا که آن جزء حقیقه افراد– اگر تمام مشترک باشد میان آن حقیقت– و حقیقت دیگر آنرا جنس خوانند– و مراد بتمام مشترک آن است– که میان آن دو حقیقت هیچ جزء مشترک خارج از آن نباشد– چون حیوان که تمام مشترک است– میان حقیقت انسان و حقیقت فرس– زیرا که انسان و فرس با یکدیگر مشترکند– در ذاتیات بسیار چون جوهر– و قابل ابعاد ثلثه و نامی و حساس و متحرک بالاراده– و حیوان عبارت از این مجموع است– و چون جنس تمام مشترک باشد– میان امور مختلفه الحقایق– پس هر گاه از این مختلفه الحقایق بما هو سؤال کنند– جنس در جواب مقول شود– مثلا هر گاه از انسان و فرس بما هو سؤال کنند– جواب حیوان باشد– زیرا که سؤال در اینجا از تمام حقیقت مشترکه است– و آن حیوان است– و اگر از انسان تنها بما هو سؤال کنند– سؤال از تمام حقیقت مختصه او باشد– و حیوان در جواب نشاید– بلکه جواب حیوان ناطق باشد– و از اینجا معلوم شد که جنس کلی است– که مقول می شود بر امور

مختلفه الحقایق در جواب ما هو– و شاید که یک حقیقت را اجناس متعدده باشد– بعضی فوق بعضی– چون حیوان که جنس انسان است– و فوق او جسم نامی است– و فوق جسم نامی جسم مطلق است– و فوق جسم مطلق جوهر است– و در این هنگام– آن جنس که جواب از جمیع مشارکات– در آن جنس واقع شود– آنرا جنس قریب خوانند – چون حیوان که هر چه با انسان در حیوانیت مشارکت دارد– چون آنها را با انسان در سؤال جمع کنی– جواب حیوان باشد– و آن جنس که جواب از جمیع مشارکات واقع نشود– آنرا جنس بعید خوانند – چون جسم نامی– که مشترک است میان انسان و نباتات و حیوانات– لکن در جواب سؤال از انسان با نباتات– جسم نامی مقول می شود– و در جواب سؤال از انسان با حیوانات– جسم نامی مقول نمی شود– و هر جنس که جواب از جمیع مشارکات در وی دو باشد– بعید یک مرتبه باشد چون جسم نامی– و اگر جواب سه باشد– بعید بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق– و علی هذا القیاس– و ابعد اجناس را جنس عالی خوانند– چون جوهر در مثال مذکور– و اقرب اجناس را جنس سافل خوانند– چون حیوان در این مثال مذکور– و آنچه میان جنس عالی و سافل باشد– آنرا جنس متوسط خوانند– چون جسم نامی و جسم مطلق– در این مثال مذکور این است– بیان آن جزء که تمام مشترک است– و اگر جزء حقیقت افراد تمام مشترک

نباشد– آنرا فصل خوانند – زیرا که آن حقیقت را تمیز می کند از غیر تمیز جوهری– خواه آن جزء مشترک نباشد اصلا– چون ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد انسان– پس این حقیقت را از همه ماهیات تمیز کند– و این را فصل قریب خوانند– و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد– که وی نیز ممیز حقیقت شود از بعضی ماهیات– چون حساس که مشترک است میان انسان و فرس– و این را فصل بعید خوانند– و بالجمله فصل ممیزی است جوهری– پس او کلی باشد– که در جواب ای شیء هو فی جوهره مقول شود

فصل [در نوع اضافی]

بدانکه نوع را معنی دیگر هست– که آنرا نوع اضافی خوانند– و آن ماهیتی

است که جنس مقول می شود بر وی– و بر ماهیت دیگر در جواب ما هو – چون انسان که مقول می شود بر وی– و بر فرس حیوان در جواب ما هو– و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد– چنانکه گفتیم– و شاید که نباشد چون حیوان– که نوع اضافی جسم نامی است– و جسم نامی که نوع اضافی جسم مطلق است– و جسم مطلق که نوع اضافی جوهر است– و اما آن کلی که از حقیقت افراد خود خارج است– اگر مخصوص بیک حقیقت باشد آنرا خاصه خوانند– و او حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز عرضی– پس او کلی باشد که مقول شود– در جواب ای شیء هو فی عرضه– چون ضاحک نسبت به انسان– و اگر مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر– آنرا عرض عام گویند – چنانکه ماشی که مشترک است میان انسان و حیوان– پس کلیات منحصر شد در پنج قسم– نوع و جنس و فصل و عرض خاصه و عرض عامه

فصل:معرف بر چهار قسم است–

ص :28

اول حد تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب – چون حیوان ناطق در تعریف انسان– دوم حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب – چون جسم نامی ناطق یا جسم ناطق یا جوهر ناطق– در تعریف انسان– سیم رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه – چون حیوان ضاحک در تعریف انسان– چهارم رسم ناقص– و آن مرکب باشد از جنس بعید و خاصه – چون جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک– یا جوهر ضاحک در تعریف انسان– و شاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه– چون ماشی ضاحک در تعریف انسان– و نزد اهل اصول و عربیه معرف را با جمیع اقسام حد خوانند

فصل:استعمال الفاظ مجازیه و مشترکه–

در تعریفات جایز نیست– الا وقتیکه

ص :29

قرینه واضحه باشد چون عین جاریه

فصل [در صعوبت دانستن حقایق اشیاء موجوده در خارج]

بدانکه دانستن حقایق اشیاء موجوده در خارج– چون انسان و فرس و مانند آن– و تمییز کردن میان اجناس و فصول آنها– و میان اعراض عامه و خاصه آنها– در غایت اشکال است– و اما دانستن حقایق و مفهومات اصطلاحیه– و تمییز کردن میان اجناس و اعراض عامه– و میان فصول و خواص آنها آسان است– چون مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف– و معرب و مبنی و مانند آن

فصل [در مباحث تصدیقات]

چون فارغ شدیم از مباحث تصورات– پس شروع کردیم در مباحث تصدیقات– همچنانکه در تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم بدو چیز– یکی بیان موصل بتصور که آن معرف– و قول شارح است باقسام اربعه خود– و دیگری بیان کلیات خمس– که قول شارح از آن مرکب 012چیز– یکی بیان موصل بتصور که آن معرف– و قول شارح است باقسام است– همچنین در تحصیل تصدیقات نظریه نیز محتاجیم بدو چیز– یکی بیان موصل بتصدیق که آن حجت است باقسام خود– و دیگری بیان قضایا که حجت از آن مرکب می شود– بنا بر این ناچار است که– مباحث قضایا مقدم باشد بر مباحث حجت– پس می گوییم قضیه قولی است که صحیح باشد تصدیق و تکذیب قائل وی – و قضیه بحسب معنی مرکب است از چهار چیز– محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه– و حکم بایجاب یا بسلب– و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در صورت شک– ظاهر شود که آنجا نسبت حکمیه هست و حکم نیست– زیرا که شک در وی است و حکم در او نیست

فصل:قضیه بر سه قسم است– حملیه و شرطیه متصله و شرطیه منفصله–

زیرا که محکوم علیه و محکوم به در قضیه– یا مفرد بود یا در حکم مفرد– آن قضیه را

ص :31

حملیه خوانند – خواه موجبه باشد چون زید قائم است– و خواه سلبیه چون زید قائم نیست– و اگر نه مفرد و نه در حکم مفرد باشد– آنرا قضیه شرطیه خوانند پس اگر حکم باتصال است– آنرا قضیه شرطیه متصله خوانند – خواه موجبه باشد– چنانکه گوئی– اگر آفتاب بر آمده باشد روز موجود باشد– و خواه سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که– اگر آفتاب طالع باشد شب موجود باشد– و اگر حکم بانفصال است– آن قضیه را شرطیه منفصله خوانند خواه موجبه– چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد– و خواه سالبه چنانکه گوئی– نیست چنین که این عدد یا زوج باشد یا مرکب از واحد

فصل:اطلاق حملیه و متصله و منفصله–

بر موجبات ظاهر است و بر سوالب– بواسطه مناسبت با موجبات است در اطراف

فصل [در موضوع و محمول]

: محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع خوانند– و محکوم به را محمول و آن نسبت که میان موضوع و محمول است– نسبت حکمیه خوانند و آن لفظ که دلالت کند بر حکم– و بر نسبت حکمیه معا آنرا رابطه خوانند– چون لفظ هو در زید هو قائم– و لفظ است در زید قائم است– و حرکت کسره در زید چنین و در زید دبیر– و بالجمله هر چه دلالت کند– بر ربط میان محمول و موضوع– آنرا رابطه گویند– و در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم– و محکوم به را تالی خوانند

ص :33

فصل [در اقسام قضایا]

موضوع در قضیه حملیه اگر جزئی حقیقی باشد– آن قضیه را شخصیه خوانند – چون زید نویسنده است و زید نویسنده نیست– و اگر کلی باشد پس اگر بیان کمیت افراد نکرده باشد– آن قضیه را مهمله خوانند – چون انسان نویسنده است و انسان نویسنده نیست– و اگر بیان کمیت افراد کرده باشد– آن قضیه را محصوره خوانند – و این بر چهار قسم بود– موجبه کلیه و سالبه کلیه– و موجبه جزئیه و سالبه جزئیه

فصل:قضایای شخصیه در علوم معتبر نیست–

و قضیه مهمله در قوه جزئیه است– پس قضایای معتبره در علوم محصورات اربعه است

فصل: [در قضیه معدوله و محصله]

حرف سلب چون در قضیه حملیه جزء محمول شود– آن را قضیه معدوله المحمول خوانند و اگر جزء موضوع شود– آنرا معدوله الموضوع گویند و اگر جزء هر دو شود معدوله الطرفین خوانند و اگر جزء نشود آنرا محصله خوانند

فصل [در قضیه ضروریه و ممکنه]

نسبت محمول با موضوع خواه بایجاب و خواه بسلب– شاید که ضروری باشد– یعنی مستحیل الانفکاک باشد– آنرا قضیه ضروریه خوانند – چون کل انسان حیوان بالضروره– و لا شیء من الانسان بحجر بالضروره– و شاید که بسلب ضروره باشد از هر دو طرف– آنرا ممکنه خاصه گویند – چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص– و لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان الخاص– موجبه و سالبه را معنی یکی است در ممکنه خاصه– یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت– هیچکدام انسان را ضروری نیست– و یا بسلب ضرورت باشد از یکطرف– که آنطرف مخالف حکم است آنرا ممکنه عامه گویند – چون کل انسان کاتب بالامکان العام– یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست– و لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان العام– یعنی ثبوت کتابت انسان را ضروری نیست– و شاید که نسبت محمول به موضوع بدوام باشد– یعنی همیشگی بی اعتبار ضرورت– آنرا دائمه

مطلقه خوانند – مثل کل فلک متحرک دائما– و لا شیء من الفلک بساکن دائما– و شاید که مشروط بشرط باشد– مثل کل کاتب متحرک الاصابع بالضروره ما دام کاتبا– و آنرا مشروطه عامه خوانند و شاید که نسبت بالفعل باشد یعنی فی الجمله– و آنرا مطلقه عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالفعل

فصل:عکس قضیه حملیه آن باشد که موضوع را محمول سازی– و محمول را موضوع–

بر وجهیکه ایجاب و سلب– و صدق و کذب اصلی محفوظ باشد– پس موجبه کلیه بموجبه جزئیه منعکس می شود– مثلا هر گاه کل انسان حیوان صادق باشد– بعض الحیوان انسان نیز صادق باشد– و همچنین موجبه جزئیه به موجبه جزئیه منعکس شود– مثلا چون بعض الحیوان انسان صادق آید– بعض الانسان حیوان هم صادق آید– زیرا که موضوع و محمول– با هم متلاقی شده اند در ذات موضوع– و شاید که محمول اعم باشد– پس در قضیه موجبه عکس کلی صادق

نباشد– و سالبه کلیه کنفسها منعکس شود– چون ضروریه باشد– مثلا هر گاه لا شیء من الانسان بحجر صادق باشد– لا شیء من الحجر بانسان صادق شود– و سالبه جزئیه عکس ندارد– زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان صادق است– و در عکس وی– لیس بعض الانسان بحیوان صادق نیست

فصل [تعریف نقیض قضیه]

نقیض قضیه قضیه دیگر باشد– که با وی در ایجاب و سلب مخالف باشد– بحیثیتی که صدق هر یک لذاته– مستلزم کذب دیگری باشد– و کذب هر یک لذاته مستلزم صدق دیگری باشد – پس نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه باشد– و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه باشد

فصل: [اقسام قضیه متصله و منفصله]

قضیه متصله لزومیه باشد– اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت– و اتفاقیه باشد– اگر اتصال و سلب اتصال ضروری نباشد و قضیه منفصله یا حقیقیه باشد– اگر انفصال در وجود و عدم باشد – چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد– یعنی هر دو مجتمع نشود– و هر دو مرتفع نشود– و یا مانعه الجمع

باشد– اگر انفصال در وجود باشد – چنانکه گوئی این چیز یا شجر است یا حجر– یعنی هر دو مجتمع نشوند– و لکن ارتفاع را شاید– یعنی آن چیز می تواند که نه شجر باشد و نه حجر– و یا مانعه الخلو باشد– اگر انفصال در عدم باشد – چنانکه گوئی زید در دریا است یا غرق نمی شود– یعنی هر دو مرتفع نشوند– و لکن اجتماع را شاید

فصل:تناقض و عکس در شرطیات–

بر قیاس حملیات معلوم می شود

فصل:حجت بر سه قسم است–

یکی قیاس که آن استدلال است– از حال کلی بر حال جزئی – چنانکه

گوئی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم– فکل انسان جسم– پس استدلال کردی از حال حیوان که کلی است– بر حال جزئی که انسان است– دوم استقراء که آن استدلال است– از حال جزئیات بر حال کلی – چنانکه گوئی هر یک از انسان و طیور و بهایم– فک اسفل را می جنبانند در حال مضغ– پس جمیع حیوانات چنین باشند– پس استدلال کردی از حال جزئیات– که انسان و طیور و بهائم است– بر حال حیوان که کلی ایشان است– سیم تمثیل و آن استدلال است– از حال جزئی بر حال جزئی دیگر – چنانکه گوئی نبیذ حرام است– بنا بر اینکه خمر حرام است و هر دو جزئی مسکرند

فصل:استقراء و تمثیل مفید ظن باشند– و قیاس مفید یقین–

پس عمده در باب تحصیل تصدیقات قیاس است– و آن عبارت است از قول مؤلف از قضایا– که لازم

آید از وی لذاته قول دیگر – چنانکه گوئی عالم متغیر است– و هر متغیری حادث است– پس عالم حادث است– و قیاس بر دو قسم است– اول اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه– بالفعل مذکور نباشد – چنانکه مذکور شد– دوم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه– بالفعل مذکور باشد – چنانکه گوئی اگر اینشخص آدمی باشد حیوان باشد– لکن آدمی است پس حیوان است– لکن حیوان نیست پس آدمی نیست

فصل: قیاس اقترانی یا حملی باشد– یعنی مرکب از حملیات صرف باشد – و یا غیر حملی باشد–

و قسم اول ظاهرتر است– پس بر وی اقتصار کنیم و آن چهار نوع است– زیرا که نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول باشد– احتیاج باشد به متوسطی که– او را با هر دو طرف نسبت بود– تا بواسطه وی– نسبت میان موضوع و محمول معلوم شود– و آنرا حد وسط خوانند – چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند– و محمول وی را اکبر خوانند – و حد وسط اگر محمول شود اصغر را– و موضوع شود اکبر را– آنرا شکل اول

خوانند– و اگر عکس این باشد آنرا شکل رابع خوانند– و اگر محمول شود هر دو را شکل ثانی خوانند– و اگر موضوع شود هر دو را شکل ثالث خوانند

فصل [شرط شکل اول]

شکل اول را شرط آن است که صغری وی– یعنی قضیه مشتمله بر اصغر موجبه باشد– تا اصغر در اوسط مندرج شود– و کبری وی یعنی قضیه مشتمله بر اکبر کلیه باشد– تا حکم از اوسط باصغر متعدی شود بیقین– پس صغری شکل اول موجبه جزئیه باشد– و کبری وی کلیه و ضروب منتجه وی منحصر در چهار است– اول موجبتین کلیتین نتیجه موجبه کلیه باشد– دوم موجبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری– نتیجه موجبه جزئیه باشد– سیم موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری– نتیجه سالبه کلیه باشد– چهارم موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری– نتیجه سالبه جزئیه باشد– پس شکل اول منتج محصورات اربع است– و شرط شکل ثانی آن است که– مقدمتین وی مختلف باشند بایجاب و سلب– یعنی یکی موجبه و دیگری سالبه و کبری وی کلیه باشد– و ضروب منتج این

شکل نیز چهار است– اول موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری– نتیجه سالبه کلیه باشد– چنانکه گوئی همه ج ب است– و هیچ از ا ب نیست– پس هیچ از ج ا نیست– دوم عکس آن چنانکه گوئی هیچ از ج ب نیست– و همه ا ب است– پس هیچ از ج ا نیست– سیم موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری– نتیجه سالبه جزئیه باشد– چنانکه گوئی بعض ج ب است– و هیچ از ا ب نیست– پس بعض ج ا نیست– چهارم سالبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری– نتیجه سالبه جزئیه می باشد– چنانکه گوئی بعض ج ب نیست– و همه ا ب است–

ص :42

پس بعض ج ا نیست– پس نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه– اما جزئیه و اما کلیه– و شرط شکل ثالث آن است که صغری وی موجبه باشد– و یکی از مقدمتین وی کلیه– و ضروب منتج وی شش است– سه منتج ایجاب جزئی است و سه منتج سلب جزئی است– اما آن سه که منتج ایجاب جزئی است– اول موجبتین کلیتین چنانکه گوئی همه ب ج– و همه ب ا است– دوم صغری موجبه جزئیه و کبری موجبه کلیه– چنانکه گوئی بعض ب ج است و همه ب ا است– سیم صغری موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه– چنانکه گوئی همه ب ج است– و بعض ب ا است– نتیجه این هر سه ضرب این است که بعض ج ا است–

و آن سه که منتج سلب جزئی است– اول موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری– چنانکه گوئی همه ب ج است و هیچ از ب ا نیست– دوم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری– چنانکه گوئی بعض ب ج است و هیچ از ب ا نیست– سیم موجبه کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری– چنانکه گوئی همه ب ج است و بعض ب ا نیست– نتیجه این هر سه ضرب این است که بعض ج ا نیست– و شکل رابع چون بعید است از طبع– پس او را بیان نکردیم– و اما قیاس استثنائی بر دو قسم است– یکی اتصالی دوم انفصالی– اتصالی آن است که مرکب باشد– از متصله لزومیه با وضع مقدم– و آنرا نتیجه وضع تالی باشد – چنانکه گوئی اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد– لکن او انسان است پس حیوان است– و یا مرکب باشد از متصله لزومیه با رفع تالی– و

آنرا نتیجه رفع مقدم باشد– چنانکه در مثال مذکور– لکن او حیوان نیست پس او انسان نیست– و اما انفصالی آن است که– مرکب باشد از منفصله حقیقیه با وضع احد جزئین – پس او را نتیجه رفع آن دیگر باشد– یا با رفع احد جزئین– پس او را نتیجه وضع جزء دیگر باشد– پس او را چهار نتیجه باشد– چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد– لکن فرد است پس زوج نیست– لکن زوج است پس فرد نیست– لکن فرد نیست پس زوج است– لکن زوج نیست پس فرد است– و یا مرکب باشد از منفصله مانعه الجمع– با وضع احد جزئین– او را نتیجه رفع جزء دیگر باشد– پس او را نتیجه دو است– چنانکه گوئی این جسم یا شجر است یا حجر– لکن شجر است پس حجر نیست– لکن حجر است پس شجر نیست– و یا مرکب باشد از منفصله مانعه الخلو با رفع احد جزئین– و او را نتیجه وضع جزء دیگر باشد– پس نتیجه او نیز دو است– چنانکه گوئی زید یا در دریا است یا غرق نمی شود– و لکن در دریا نیست پس غرق نمی شود– لکن غرق شده پس در دریا است– و مثال دیگر نیز چنانکه گوئی این جسم یا لا شجر است یا لا حجر– لکن شجر است– پس لا حجر باشد لکن حجر است پس لا شجر باشد

ص :46

ص :47

ص :48

كتاب آداب المتعلمين"

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم– احمد الله على آلائه و نشكره على نعمائه– و الصلوه و السلام على سيد انبيائه و خير اوصيائه– و بعد فكثير من طلاب العلم– لا يتيسر لهم التحصيل و ان اجتهدوا– و لا ينتفعوا عن ثمراته و ان اشتغلوا– لانهم اخطاؤا طريقه و تركوا شرائطه– و كل من اخطا الطريق ضل فلا ينال المقصود– اردت ان ابين طريق التعلم على سبيل الاختصار– على ما رايت فى الكتاب– و سمعت من اساتيدى اولى العلم– و الله الموفق و المعين– فابين المقصود فى فصول شتى

الفصل الاول فى ماهيه العلم و فضله

اعلم انه

قال رسول الله ص\طلب العلم فريضه على كل مسلم و مسلمه – و المراد من العلم هنا– علم الحال اى العلم المحتاج اليه– فى الحال الموصل الى النفع فى المال– كما يقال افضل العلم علم الحال– و افضل العمل حفظ المال–

فيفرض على الطالب– ما يصلح حاله و شرف العلم لا يخفى على احد– اذ العلم هو مختص بالانسان– لان جميع الخصال سوى العلم– يشترک فيها الانسان و ساير الحيوانات– كالشجاعه و القوه و الشفقه و غير ذلک– و به اظهر الله فضل آدم على الملائكه–

و امرهم بالسجود له– و ایضا هو وسیله الی السعاده الابدیه– ان وقع العمل علی مقتضاه– فالعلم الذی یفرض علی المکلف بعینه– یجب تحصیله و تجبر علیه ان لم یحصل–

و الذی یکون الاحتیاج به فی الاحیان– فرض علی سبیل الکفایه– و اذا قام به البعض سقط عن الباقی– و ان لم یکن فی البلد من یقوم به– اشترکوا جمیعا فی تحصیله بالوجوب– و قیل بان علم ما ینفع علی نفسه فی جمیع الاحوال– بمنزله الطعام لا بد لکل احد من ذلک– و علم ما ینفع فی الاحانین– بمنزله الدواء یحتاج الیه فی بعض الاوقات– و علم النجوم بمنزله المرض– فتعلمه حرام لانه یضر و لا ینفع– الا قدر ما یعرف به القبله و اوقات الصلوه و غیر ذلک– فانه لیس بحرام–

فاما تفسیر العلم– فانه صفه ینجلی بها لمن قامت هی به المذکور– فینبغی للطالب ان لا یغفل عن نفسه– و ما ینفعها و ما یضرها فی اولها و آخرها– فیستجلب بما ینفعها و یتجنب عما یضرها– لئلا یکون عقله و علمه حجه علیه فیزداد عقوبه

الفصل الثانی فی النیه

لا بد لطالب العلم من النیه فی تعلم العلم– اذ النیه هو الاصل فی جمیع الاحوال–

لقوله ع\انما الاعمال بالنیات

و لقوله ص\لکل امرىء ما نوی – فینبغی ان ینوی المتعلم بطلب العلم– رضاء الله تعالی و ازاله الجهل عن نفسه– و عن ساير الجهال– و ابقاء الاسلام و احیاء الدین– بالامر بالمعروف و النهی عن المنکر– من نفسه و من متعلقاته و من الغیر بقدر الامکان– فینبغی لطالب العلم ان یصیر فی المشاق– و یجتهد بقدر الوسع– فلا یصرف عمره فی الدنیا الحقیره الفانیه– و لا یذل نفسه بالطمع– و یجتنب عن الحقد و یحترز عن التکبر

الفصل الثالث فی اختیار العلم و الاستاد و الشریک و الثبات

ینبغی لطالب العلم ان یختار من کل علم احسنه– و ما یحتاج الیه فی الامور الدینیه فی الحال– ثم ما یحتاج الیه بالمال– و یقدم علم التوحید و معرفه الله تعالی بالدلیل– و یختار العتیق دون المحدثات– قالوا علیکم بالعتیق و ایاکم و المحدثات– و یختار المتون کما قیل علیکم بالمتون لا بالحواشی–

و اما الاستاد– فینبغی ان یختار الاعلم و الاورع و الاسن– و ینبغی ان یشاور فی طلب العلم– ای علم یراد فی المشی الی تحصیله– فاذا دخل المتعلم الی بلد یرید ان یتعلم فیه– فلیکن ان لا یعجل فی الاختلاف مع العلماء– و ان یصبر شهرین حتی کان اختیاره للاستاد– و لم یؤد الی ترکه و الرجوع الی الاخر– فلا یبارک له–

فینبغی ان یثبت و یصبر علی استاد– و کتاب حتی لا یترکه ابتر– و علی فن لا یشتغل بفن آخر قبل ان یصیر ماهرا فیه– و علی بلد حتی لا ینقل الی بلد آخر من غیر ضروره– فان ذلک کله یفرق الامور المقربه الی التحصیل– و یشغل القلب و یضیع الاوقات–

و اما اختیار الشریک– فینبغی ان یختار المجد و الاورع– و صاحب الطبع المستقیم– و یحترز من الکسلان و المعطل– و مکثار الکلام و المفسد و الفتان– قیل فی الحکمه الفارسیه نظم– تا توانی میگریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد مار بد تنها تو را بر جان زند یار بد بر جان و هم ایمان زند–

و قیل– فاعتبر الارض باسمائها و اعتبر الصاحب بالصاحب –

و ینبغی ان تعظم العلم و اهله بالقلب غایه التعظیم– قیل الحرمه خیر من الطاعه– حتی لم یؤخذ الکتاب– و لم یطالع و لم یقرء الدرس الا مع الطهاره– و ینبغی

ان يجود كتابه الكتاب– و لا يقرمط و يترک الحاشيه الا عند الضروره– لانه ان عاش ندم و ان مات شتم– و ينبغى ان يستمع العلم– بالتعظيم و الحرمه لا بالاستهزاء–

و لا يختار نوع العلم بنفسه– بل يفوض امره الى استاده– لان الاستاد قد حصل له التجارب فى ذلک عند التحصيل– و قد عرف ما ينبغى لكل احد و ما يليق بطبيعته–

و ينبغى لطالب العلم– ان لا يجلس قريبا من الاستاد عند السبق بغير الضروره– بل ينبغى ان يكون بينه و بين الاستاذ قدر القوس– لانه اقرب الى التعظيم–

و ينبغى لطالب العلم– ان يحترز عن الاخلاق الذميمه فانها كلاب معنويه–

قال رسول الله ص\لا يدخل الملائكه بيتا فيه كلبا او صوره الكلب

الفصل الرابع فى الجد و المواظبه و الهمه

ثم لا بد لطالب العلم من الجد و المواظبه و الملازمه– قيل من طلب شيئا و جد وجد– و من قرع بابا و لج ولج– و قيل بقدر ما يسعى ينال ما يتمنى–

قيل يحتاج فى التعلم الى جد الثلاثه– المتعلم و الاستاد و الاب ان كان فى الحيوه–

و لا بد لطالب العلم من المواظبه على الدرس– و التكرار فى اول الليل و آخره و ما بين العشائين– و وقت السحر وقت مبارک– قيل من اسحر نفسه بالليل فقد فرح قلبه بالنهار– و يغتنم ايام الحداثه و عنفوان الشباب– و لا يجتهد نفسه جهدا يضعف النفس و ينقطع عن العمل– بل يستعمل الرفق فى ذلک– و الرفق اصل عظيم فى جميع الاشياء–

و لا بد لطالب العلم من الهمه العاليه فى العلم– فان المرء يطير بهمته كالطير يطير بجناحيه– فلا بد ان يكون همته على حفظ جميع الكتب– حتى يحصل البعض– فاما اذا كان له همه عاليه و لم يكن له جد– او كان له جد و لم يكن له همه عاليه–

لا يحصل له الا قليلا من العلم– و ينبغى ان يتعب نفسه على الجد و التحصيل و المواظبه– بالتامل فى فضائل العلوم و دقايقها– فان العلم يبقى و غيره يفنى فانه حيوه ابديه– قيل العالمون احياء و ان ماتوا– و كفى بلذه العلم داعيا الى التحصيل للعاقل–

و قد يتولد الكسل من كثره البلغم و الرطوبات– و طريق تقليله تقليل الطعام– و ذلک لان النسيان من كثره البلغم– و كثره البلغم من كثره شرب الماء– و كثره شرب الماء من كثره الاكل– و الخبز اليابس يقطع البلغم و الرطوبه– و كذا اكل الزبيب– و لا يكثر الاكل منه– حتى لا يحتاج الى شرب الماء فيزيد البلغم– و السواک يقلل البلغم و يزيد فى الحفظ و الفصاحه– و كذا القىء يقلل البلغم و الرطوبات–

و طريق تقليل الاكل التامل فى منافع قله الاكل– و هى الصحه و العفه و غيرهما– و التامل فى مضار كثره الاكل– و هى الامراض و كلاله الطبع– و قيل البطنه تذهب الفطنه– و ينبغى ان لا ياكل الاطعمه الدسمه– و يقدم فى الاكل الالطف و الاشهى– و ان لا يسعى فى الاكل و النوم– الا لغرض الطاعات كالصلوه و الصوم و غيرهما

الفصل الخامس فى بدايه السبق و قدره و ترتيبه

ينبغى ان يكون بدايه السبق يوم الاربعاء كما–

قال رسول الله ص\ما من شىء بدا يوم الاربعاء الا و قد تم– و كل عمل من اعمال الخير– لا بد ان يوقع يوم الاربعاء– و ذلک لان يوم الاربعاء يوم خلق الله فيه النور– و هو يوم نحس فى حق الكفار– فيكون مباركا للمؤمنين – فاما قدر السبق فى الابتداء– فينبغى ان يكون قدر السبق للمبتدا– بقدر ما يمكن بالاعاده مرتين بالرفق و التدريج– فاما اذا طال السبق فى الابتداء– و احتاج الى الاعاده عشر مرات– فهو فى الانتهاء ايضا كذلک– لانه يعتاده كذلک– و لا يترک تلک الاعاده بجهد كثير– و قد قيل الدرس حرف و التكرار الف–

و ینبغی ان یبتدی بشیء یکون اقرب الی فهمه– و الاساتید کانوا یختارون للمبتدی صغارات المتون– اقرب الی الفهم و الضبط– فینبغی ان یعید السبق– بعد الضبط و الاعاده کثیرا– و لا یکتب المتعلم شیئا لا یفهمه– فانه یورث کلاله الطبع– و تذهب الفطنه و یضیع الاوقات– و ینبغی ان یجتهد فی الفهم من الاستاد– بالتامل و التفکر و کثره التکرار– فانه اذا قل السبق– و کثره التکرار و التامل یدرک و یفهم– و قیل حفظ حرفین خیر من سماع ورقین– فاذا تهاون فی الفهم و لم یجتهد مره او مرتین– یعتاد ذلک فی الفهم فلا یفهم الکلام الیسیر– فینبغی ان لا یتهاون فی الفهم– بل یجتهد و یدعو الله تعالی و یتضرع الیه– فانه یجیب من دعاه و لا یخیب من رجاه–

و لا بد لطالب العلم من المطارحه و المناظره– فینبغی ان یکون بالانصاف و التانی و التامل– فیحترز عن الشغب و الغضب– فان المناظره و المذاکره مشاوره– انما یکون لاستخراج الصواب– و ذلک انما یحصل بالتامل و الانصاف– و لا یحصل بالغضب و الشغب– و فایده المطارحه و المناظره– اقوی من فایده مجرد التکرار– لان فیه تکرار مع زیاده– قیل مطارحه ساعه خیر من تکرار شهر– لکن اذا کان منصفا سلیم الطبع– و ایاک و المناظره مع غیر مستقیم الطبع– فان الطبیعه مسترقه و الاخلاق متعدیه– و المجاوره مؤثره–

و ینبغی لطالب العلم– ان یکون متاملا فی جمیع الاوقات فی دقایق العلوم– و یعتاد ذلک فانما یدرک الدقایق بالتامل– و لهذا قیل تامل تدرک– و لا بد من التامل قبل الکلام حتی یکون صوابا– فان الکلام کالسهم– فلا بد من تقدیمه بالتامل قبل الکلام– حتی یکون ذکره مصیبا فی اصول الفقه– هذا اصل کبیر– و هو ان یکون کلام الفقیه المناظر بالتامل– و یکون مستفیدا فی جمیع الاحوال و الاوقات– و عن جمیع الاشخاص–

قال رسول الله ص\الحکمه ضاله المؤمن اینما وجدها اخذها – و قیل خذ ما صفی و دع ما کدر– و لیس لصحیح البدن و العقل

عذر فی ترک العلم– و للمتعلم ان یشتغل بالشکر باللسان و الارکان– بان یری الفهم و العلم من الله تعالی– و یراعی الفقراء بالمال و غیره– و یطلب من الله التوفیق و الهدایه– فان الله تعالی هاد لمن استهداه به– وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللّٰهَ بالِغُ أَمْرِهِ– قَدْ جَعَلَ اللّٰهُ لِکُلِّ شَیْءٍ قَدْراً –

و ینبغی لطالب العلم ان یکون ذا همه عالیه– لا یطمع فی اموال الناس–

قال رسول الله ص\ایاک و الطمع فانه فقر حاضر– فلا یبخل بما عنده من المال– بل ینفق علی نفسه و علی غیره

قال رسول الله ص\الناس کلهم فی الفقر مخافه للفقر – و کان فی الزمان الاول یتعلمون الحرفه– ثم یتعلمون العلم– حتی لا یطمعون فی اموال الناس– و فی الحکمه من استغنی بمال الناس افتقر– و العالم اذا کان طامعا– لا یبقی له حرفه العلم و لا یقول بالحق– و ینبغی لطالب العلم ان یعد نفسه– و یقدر تقدیرا فی التکرار– فانه لا یستقر قلبه حتی لا یبلغ ذلک المبلغ– و ینبغی ان یکرر سبق الامس خمس مرات– و سبق الیوم الذی قبل الامس اربع مرات– و سبق الذی قبله ثلثا– و الذی قبله اثنان و الذی قبله واحدا– فهذا ادعی و اقرب الی الحفظ و التکرار– فینبغی ان لا یعتاد المخافه فی التکرار– لان الدرس و التکرار لا بد ان یکون بقوه و نشاط– و لا یجتهد جهدا یجهد نفسه– لئلا ینقطع عن التکرار– فخیر الامور اوسطها– و لا بد له من المداومه فی العلم– من اول التحصیل الی آخره

الفصل السادس فی التوکل

لا بد لطالب العلم من التوکل– و لا یهم لامر الرزق و لا یشغل قلبه بذلک و یصبر– لان طلب العلم امر عظیم– و فی طلب تحصیله اجر جزیل– و هو افضل من القرائه عند اکثر العلماء– فمن صبر علی ذلک فقد وجد لذه– تفوق سائر لذات الدنیا– و لهذا کان

؟محمد بن الحسن الطوسی"ره– اذا اسهر اللیالی و حل له مشکلات– یقول این ابناء الملوک من هذه اللذه– و ینبغی ان لا یشغل بشیء– و لا یعرض عن الفقه و الحدیث و التفسیر و القرآن

الفصل السابع فی وقت التحصیل

قیل وقت التعلم من المهد الی اللحد– و افضل اوقاته شرع الشباب– و وقت السحر و ما بین العشائین– و ینبغی ان یستغرق جمیع اوقاته– فاذا مل من علم یشتغل بعلم آخر– و کان ؟محمد بن الحسن" لا ینام اللیل– و کان یضع عنده دفاتر– اذا مل من نوع ینظر الی نوع آخر– و کان یضع عنده الماء و یزیل نومه بالماء– و کان یقول النوم من الحراره

الفصل الثامن فی الشفقه و النصیحه

ینبغی ان یکون صاحب العلم مشفقا ناصحا– فالحسد یضر و لا ینفع بل یشغله نیه تحصیل الکمال– و ینبغی ان یکون همه المعلم– ان یصیر المتعلم فی قرنه عالما– و یشفق علی تلامذته بحیث فاق علی علماء العالم–

و ینبغی لطالب العلم ان لا ینازع احدا و لا یخاصمه– لانه یضیع الاوقات– فالمحسن سیجزی باحسانه– و المسیء سیکفیه مساویه– قیل علیک ان تشتغل بمصالح نفسک لا بقهر عدوک– فاذا اقمت بمصالح نفسک تضمن ذلک قهر عدوک– ایاک و المعادات فانها تفضحک و تضییع اوقاتک–

و علیک بالتامل لا سیما من السفهاء– و ایاک ان تظن بالمؤمن سوء– فانه منشا العداوه و لا یحل ذلک–

لقوله ع\ظنوا بالمؤمنین خیرا – و انما ینشا ذلک من حیث النفس

الفصل التاسع فى الاستفاده

ينبغى لطالب العلم ان يكون مستفيدا فى كل وقت– حتى يحصل له الفضل– و طريق الاستفاده ان يكون معه فى كل وقت محبره– حتى يكتب ما يسمع من الفوائد– قيل ما حفظ فر و ما كتب قر– قيل العلم ما يؤخذ من افواه الرجال– لانهم يحفظون احسن ما يسمعون– و يقولون احسن ما يحفظون– و وصى شخص لابنه– بان يحفظ كل يوم شقصا من العلم– فانه يسير و عن قريب يصير كثيرا– فالعلم كثير و العمر قصير– فينبغى ان لا يضيع الطالب له الاوقات و الساعات– و يغتنم الليالى و الخلوات– قيل الليل طويل فلا تقصره بمنامک– و النهار مضىء فلا تكدره باثامک– و ينبغى لطالب العلم– ان يغتنم الشيوخ و يستفيد منهم– و لا يتحسر لكل ما فات– بل يغتنم ما حصل له فى الحال و الاستقبال– من تحميل المشاق و المذله فى طلب العلم– و التملق مذموم الا فى طلب العلم– فانه لا بد له من التملق للاستاد– و الشركاء و غيرهم للاستفاده– و قيل العلم عز لا ذل فيه– و لا يدرک الا بذل لا عز فيه

الفصل العاشر فى الورع فى التعلم

روى حديث فى هذا الباب–

عن ؟رسول الله ص" انه قال\من لم يتورع فى تعلمه– ابتلاه الله باحد من ثلثه اشياء– اما ان يميته فى شبابه– او يوقع فى الرساتيق– او يبتليه بخدمه السلطان – فمهما كان طالب العلم اورع– كان علمه انفع و التعليم له ايسر و فوائده اكثر– و من الورع ان يحترز عن الشبع– و كثره الكلام فيما لا ينتفع– و ان يحترز عن اكل طعام السوق ان امكن– لان طعام السوق اقرب الى النجاسه و الخباثه– و ابعد عن ذكر الله تعالى و اقرب الى الغفله– لان ابصار الفقراء تقع

علیه– و لا یقدرون علی الشراء فیتاذون بذلک فیذهب برکته–

و ینبغی لطالب العلم– ان یحترز عن الغیبه و عن مجالسه مکثار الکلام– فان من یکثر الکلام یسرق عمرک و یضیع اوقاتک– و من الورع ان یجتنب من اهل الفساد و التعطیل– فان المجالسه مؤثره لا محاله– و ان یجلس مستقبل القبله– فی حال التکرار و المطالعه– و یکون مستنا بسنه ؟النبی ص"–

و یغتنم دعوه اهل الخیر و یحترز عن دعوه الظلوم– و یطلب الهمه و استدعی من الصالحین– و ینبغی لطالب العلم– ان لا یهاون برعایه الاداب و السنن– فان

من تهاون بالاداب حرم السنن– و من تهاون بالسنن حرم الفرائض– و من تهاون بالفرائض حرم الاخره – و قال بعضهم هذا حدیث من ؟رسول الله ص"– و ینبغی ان یکثر الصلوه– و یصلی صلاه الخاشعین– فان ذلک عون من التحصیل و التعلم– و ینبغی ان یستصحب دفترا علی کل حال یطالعه– و قیل من لم یکن الدفتر فی کمه– لم یثبت الحکمه فی قلبه–

و ینبغی ان یکون فی الدفتر بیاض– و یستصحب المحبره لیکتب ما یسمعه–

کما قال ؟النبی ص" ؟لهلال بن یسار"– حین قرر له العلم و الحکمه\هل معک محبره

الفصل الحادی عشر فی ما یورث الحفظ و النسیان

و اقوی اسباب الحفظ– الجد و المواظبه و تقلیل الغذاء– و صلوه اللیل بالخضوع و الخشوع– و قرائه ؟القرآن" من اسباب الحفظ– قیل لیس شیء ازید فی الحفظ من قرائه ؟القرآن"– لا سیما ؟آیه الکرسی"– و قرائه ؟ القرآن" نظرا افضل

لقوله ص\افضل اعمال امتی قرائه ؟القرآن" نظرا – و بکثره الصلوه علی ؟النبی ص"– و المسواک و شرب العسل– و اکل الکندر مع السکر– و اکل احدی و عشرین زبیبه حمراء فی کل یوم–

و کل ذلک یورث الحفظ– و یشفی من کثره الامراض و الاسقام– و کل ما یقلل البلغم و الرطوبات یزید فی الحفظ– و کل ما یزید فی البلغم یورث النسیان– و مما یورث النسیان کثره المعاصی– و کثره الهموم و الاحزان فی امور الدنیا– و کثره الاشتغال و العلایق– و قد ذکرنا لانه لا ینبغی للعاقل– ان یهم لامور الدنیا لانه یضر و لا ینفع– و هموم الدنیا لا یخلو عن الظلمه فی القلب– و هموم الاخره لا یخلو من النور فی القلب– و تحصیل العلوم ینفی الهم و الحزن– و اکل الکزبره و التفاح الحامض– و نظر المصلوب و قرائه لوح القبور– و العبور بین اقطار الجمل– و القاء القمل الحی علی الارض– و الحجامه علی نقره القفا– و کل ذلک یورث النسیان

الفصل الثانی عشر فیما یجلب الرزق و یزیده و ما یزید العمر و ینقص

ثم لا بد لطالب العلم من القوه و الصحه– لیکون فارغ البال فی طلب العلم– و فی کل ذلک صنفوا کتابا– فاوردت البعض هیهنا علی الاختصار–

قال ؟رسول الله ص"\لا یزید فی الرزق و لا یرد القدر الا الدعاء– و لا یزید العمر الا البر – فیثبت بهذا الحدیث– ان ارتکاب الذنب یسبب حرمان الرزق– خصوصا الکذب یورث الفقر– و قد ورد حدیث خاص بذلک– و کذا الصحبه جنبا یمنع الرزق– و کذا کثره النوم– ثم النوم عریانا و البول عریانا– و الاکل جنبا و التهاون بسقاط المائده– و حرق قشر البصل و الثوم– و کنس البیت فی اللیل– و ترک القمامه فی البیت– و المشی قدام المشایخ– و نداء الابوین باسمهما و الخلال بکل خشبه– و غسل الیدین بالتراب و الطین و الجلوس علی العتبه– و الاتکاء علی احد زوجی الباب– و التوضوء فی المبرز و خیاطه الثوب علی البدن– و تجفیف الوجه بالثوب– و ترک بیت العنکبوت فی البیت– و التهاون بالصلوه و اسراع الخروج من المسجد– و الابتکار فی الذهاب الی السوق– و الابطاء فی الرجوع منه– و شراء کسرات الخبز من الفقراء السائلین– و دعاء

الشر على الوالدين– و ترک تطهير الاوانى و اطفاء السراج بالنفس– کل ذلک يورث الفقر– عرف ذلک بالاثار و کذا الکتابه بقلم معفود– و الامشاط بمشط مکسور– و ترک الدعاء للوالدين– و التعمم قاعدا و التسرول قائما– و البخل و التقتير و الاسراف– و الکسل و التوانى و التهاون فى الامور–

قال ؟رسول الله ص"\استنزلوا الرزق بالصدقه – و البکور مبارک يزيد فى جميع النعم خصوصا فى الرزق– و حسن الخط من مفاتيح الرزق– و طيب الکلام يزيد فى الرزق–

و عن ؟حسين بن على ع"\ترک الزناء و کنس الفنا و غسل الاناء مجلبه للغناء – و اقوى الاسباب الجالبه للرزق– الصلوه بالتعظيم و الخشوع– و قرائه سوره ؟الواقعه" خصوصا بالليل و وقت العشاء– و سوره ؟يس" و ؟ تبارک الذى بيده الملک" وقت الصبح– و حضور المسجد قبل الاذان– و المداومه على الطهاره– و اداء سنه الفجر و الوتر فى البيت– و ان لا يتکلم بکلام اللغو– قيل من اشتغل بما لا يعنيه يفوته ما يعنيه–

قال ؟على ع"\اذا تم العقل نقص الکلام – و مما يزيد فى العمر ترک الاذى– و توقير الشيوخ و صله الرحم– و يحترز عن قطع الاشجار الرطبه الا عند الضروره– و اسباغ الوضوء و حفظ الصحه– و لا بد لطالب العلم ان يتعلم شيئا من الطب– و يتبع بالاثار الوارده فى الطب– الذى جمعه الشيخ الامام ؟ابو العباس المستغفرى"– فى الکتاب المسمى ؟بطب النبى ص"– و الحمد لله رب العالمين

ص :61

ص :62

کتاب الهدایه فی النحو"

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم– الحمد لله رب العالمین و العاقبه للمتقین– و الصلوه و السلام علی خیر خلقه– سیدنا محمد ص و آله اجمعین–

اما بعد فهذا مختصر مضبوط فی علم النحو– جمعت فیه مهمات النحو علی ترتیب ؟الکافیه"– مبوبا و مفصلا بعباره واضحه– مع ایراد الامثله فی جمیع مسائلها– من غیر تعرض للادله و العلل– لئلا یشوش ذهن المبتدی عن فهم المسائل– و سمیته ؟بالهدایه"– رجاء الی ان یهدی الله تعالی به الطالبین– و رتبته علی مقدمه و ثلاث مقالات و خاتمه– بتوفیق الملک العزیز العلام–

ص :63

اما

المقدمه

اشاره

ففی المبادی التی یجب تقدیمها– لتوقف المسائل علیها ففیها ثلاث فصول

الفصل الاول

النحو علم باصول– تعرف بها احوال اواخر الکلم الثلاث– من حیث الاعراب و البناء– و کیفیه ترکیب بعضها مع بعض – و الغرض منه صیانه اللسان– عن الخطا اللفظی فی کلام العرب– و موضوعه الکلمه و الکلام

الفصل الثانی

الکلمه لفظ وضع لمعنی مفرد – و هی منحصره فی ثلاثه اقسام– اسم و فعل و حرف– لانها اما ان لا تدل علی معنی فی نفسها و هو الحرف– او تدل علی معنی فی نفسها– و اقترن معناها باحد الازمنه الثلاثه و هو الفعل او علی معنی فی نفسها– و لم یقترن معناها باحد الازمنه و هو الاسم–

ثم حد الاسم انه کلمه تدل علی معنی فی نفسه– غیر مقترنه باحد الازمنه الثلثه – اعنی الماضی و الحال و الاستقبال کرجل و علم– و علامته ان یصح الاخبار عنه– و به کزید قائم– و الاضافه کغلام زید– و دخول لام التعریف

ص :65

كالرجل– و الجر و التنوين و التثنيه و الجمع– و النعت و التصغير و النداء– فان كل هذه من خواص الاسم– و معنى الاخبار عنه ان يكون محكوما عليه– فاعلا او مفعولا او مبتداء– و يسمى اسما لسموه على قسيميه– لا لكونه وسما على المعنى–

و حد الفعل انه كلمه تدل على معنى فى نفسه– و مقترنه باحد الازمنه الثلاثه – كضرب يضرب اضرب– و علامته ان يصح الاخبار به لا عنه– و دخول

قد و سین و سوف– و الجزم نحو قد ضرب و سیضرب– و سوف یضرب و لم یضرب– و التصریف الی الماضی و المضارع– و کونه امرا و نهیا– و اتصال الضمایر البارزه المرفوعه نحو ضربت– و تاء التانیث الساکنه نحو ضربت– و نون التاکید نحو اضربن– فان کل هذا من خواص الفعل– و معنی

الاخبار به ان يكون محكوما به كالخبر– و يسمى فعلا باسم اصله و هو المصدر– لان المصدر هو فعل للفاعل حقيقه–

و حد الحرف– انه كلمه لا تدل على معنى فى نفسها بل فى غيرها – نحو من فان معناه الابتداء– و هى لا تدل عليه الا بعد ذكر ما يفهم منه الابتداء– كالبصره و الكوفه– كما تقول سرت من البصره الى الكوفه– و علامته ان لا يصح الاخبار عنه و لا به– و ان لا يقبل علامات الاسماء– و لا علامات الافعال– و للحرف فى كلام العرب فوائد كثيره– كالربط بين الاسمين نحو زيد فى الدار– او فعلين نحو زيد ان تضرب اضرب– او اسم و فعل كضربت بالخشبه– او جملتين نحو ان جائنى زيد فاكرمه– و غير ذلک من الفوائد– التى سياتى تعريفها فى القسم الثالث– ان شاء الله تعالى– و يسمى حرفا لوقوعه فى الكلام حرفا اى طرفا– لانه ليس بمقصود بالذات مثل المسند و المسند اليه

الفصل الثالث

الكلام لفظ تضمن الكلمتين بالاسناد

و الاسناد نسبه احدى الكلمتين الى

الاخرى– بحيث تفيد المخاطب فائده تامه يصح السكوت عليها – نحو قام زيد– فعلم ان الكلام لا يحصل الا من اسمين– نحو زيد قائم و يسمى جمله اسميه– او فعل و اسم نحو قام زيد– و يسمى جمله فعليه– اذ لا يوجد المسند و المسند اليه معا فى غيرهما– فلا بد للكلام منهما– فان قيل هذا ينتقض بالنداء نحو يا زيد– قلنا حرف النداء قائم مقام ادعو و اطلب و هو الفعل– فلا ينتقض بالنداء– فاذا فرغنا من المقدمه فلنشرع فى الاقسام الثلاثه– و الله الموفق المعين

القسم الاول فى الاسم

اشاره

و قد مر تعريفه– و هو ينقسم على قسمين معرب و مبنى– فلنذكر احكامه فى بابين

الباب الاول فى الاسم المعرب

اشاره

و فيه مقدمه و ثلاث مقاصد و خاتمه– اما

المقدمه

اشاره

ففيها ثلاثه فصول

الفصل الاول فى تعريف الاسم المعرب

و هو كل اسم ركب مع غيره و لا يشبه مبنى الاصل – اعنى الحرف و الفعل الماضى– و امر الحاضر نحو زيد فى قام زيد– لا زيد وحده لعدم التركيب– و لا هؤلاء

فی قام هؤلاء لوجود الشبه– و یسمی متمکنا– و حکمه ان یختلف آخره باختلاف العوامل– اختلافا لفظیا نحو جائنی زید– رایت زیدا مررت بزید– او تقدیریا نحو جائنی موسی– و رایت موسی و مررت بموسی–

و الاعراب ما به یختلف آخر المعرب– کالضمه و الفتحه و الکسره و الواو و الیاء و الالف– و اعراب الاسم ثلاثه انواع رفع و نصب و جر– و العامل ما یحصل به رفع و نصب و جر– و محل الاعراب من الاسم هو الحرف الاخر– مثال الکل نحو قام زید– فقام عامل و زید معرب– و الضمه اعراب و الدال محل الاعراب–

اعلم انه لا معرب فی کلام العرب– الا الاسم المتمکن و الفعل المضارع– و سیجیء حکمه فی القسم الثانی– ان شاء الله تعالی

الفصل الثانی فی اصناف الاسم و هی تسعه اصناف

الاول ان یکون الرفع بالضمه– و النصب بالفتحه و الجر بالکسره– و یختص بالاسم المفرد المنصرف الصحیح– و هو عند النحاه ما لا یکون آخره حرف العله کزید– و بالجاری مجری الصحیح– و هو ما یکون آخره واو او یاء ما قبلها ساکن کدلو و ظبی– و بالجمع المکسر المنصرف کرجال– تقول جائنی زید و دلو و ظبی و رجال– و رایت زیدا و دلوا و ظبیا و رجالا– و مررت بزید و دلو و ظبی و رجال–

الثانی ان یکون الرفع بالضمه– و النصب و الجر بالکسره– و یختص بالجمع المؤنث

السالم کمسلمات– تقول جائنی مسلمات– و رایت مسلمات و مررت بمسلمات–

الثالث ان یکون الرفع بالضمه– و النصب و الجر بالفتحه– و یختص بغیر المنصرف کعمر– تقول جائنی عمر– رایت عمر مررت بعمر–

الرابع ان یکون الرفع بالواو– و النصب بالالف و الجر بالیاء– و یختص بالاسماء السته– مکبره موحده مضافه الی غیر الیاء المتکلم– و هی اخوک و ابوک و حموک– و هنوک و فوک و ذو مال– تقول جائنی اخوک– و رایت اخاک و مررت باخیک– و کذا البواقی–

الخامس ان یکون الرفع بالالف– و النصب و الجر بالیاء المفتوح ما قبلها– و یختص بالمثنی– و کلا و کلتا مضافین الی ضمیر– و اثنان و اثنتان– تقول جائنی الرجلان کلاهما و اثنان– و رایت الرجلین کلیهما و اثنین– و مررت بالرجلین کلیهما و اثنین–

السادس ان یکون الرفع بالواو المضموم ما قبلها– و النصب و الجر بالیاء المکسور ما قبلها– و یختص بالجمع المذکر السالم– و اولی و عشرین مع اخواتها– تقول جائنی مسلمون– و عشرون رجلا و اولو مال– و رایت مسلمین و عشرین رجلا و اولی مال– و مررت بمسلمین و عشرین رجلا و اولی مال–

و اعلم ان نون التثنیه مکسوره ابدا– و نون الجمع مفتوحه ابدا– و هما یسقطان عند الاضافه– نحو جائنی غلاما زید و مسلمو مصر–

السابع ان یکون الرفع بتقدیر الضمه– و النصب بتقدیر الفتحه و الجر بتقدیر الکسره– و یختص بالمقصور و هو ما آخره الف مقصوره کعصی و بالمضاف الی یاء المتکلم غیر التثنیه– و الجمع المذکر السالم کغلامی– تقول جائنی العصا و غلامی– و رایت العصا و غلامی– و مررت بالعصی و غلامی–

الثامن ان يكون الرفع بتقدير الضمه– و النصب بالفتحه لفظا و الجر بتقدير الكسره– و يختص بالمنقوص و هو ما آخره ياء مكسور ما قبلها كالقاضى – تقول جائنى القاضى– و رايت القاضى و مررت بالقاضى–

التاسع ان يكون الرفع بتقدير الواو– و النصب و الجر بالياء لفظا– و يختص بالجمع المذكر السالم مضافا الى ياء المتكلم– تقول جائنى مسلمى– اصله مسلموى اجتمعت الواو و الياء فى كلمه واحده– و الاولى منهما ساكنه فقلبت الواو ياء– و ادغمت الياء فى الياء– و ابدلت الضمه بالكسره مناسبه للياء فصار مسلمى– و رايت مسلمى و مررت بمسلمى

الفصل الثالث [فى المنصرف و غيره]

الاسم المعرب على نوعين– منصرف و هو ما ليس فيه سببان من الاسباب التسعه كزيد– و يسمى متمكنا– و حكمه ان تدخله الحركات الثلاث مع التنوين– مثل ان تقول جائنى زيد– رايت زيدا و مررت بزيد– و غير منصرف و هو ما فيه سببان من الاسباب التسعه – او واحده منها تقوم مقامها– و الاسباب التسعه هى– العدل و الوصف و التانيث– و المعرفه و العجمه و الجمع و التركيب– و وزن الفعل و الالف و النون الزائدتان– و حكمه ان لا تدخله الكسره و التنوين– و يكون

فی موضع الجر مفتوحا کما مر–

اما العدل– فهو تغییر اللفظ من صیغته الاصلیه الی صیغه اخری – و هو علی قسمین تحقیقا و تقدیرا– فلا یجتمع مع وزن الفعل اصلا– و یجتمع مع العلمیه کعمر

ص :73

و زفر– و يجتمع مع الوصف كثلاث و مثلث و اخر و جمع– و اما الوصف فلا يجتمع مع العلميه اصلا– و شرطه ان يكون وصفا فى اصل الوضع– فاسود و ارقم غير منصرف– و ان صارا اسمين للحيه لاصالتهما فى الوصفيه– و اربع فى قولک مررت بنسوه اربع منصرف– مع ان فيه وصفيه و وزن الفعل– لعدم الاصليه فى الوصف–

اما التانيث بالتاء– فشرطه ان يكون علما كطلحه– و كذا المعنوى كزينب– ثم المؤنث المعنوى– ان كان ثلاثيا ساكن الوسط غير اعجمى– يجوز صرفه– مع وجود

السببن كهند لاجل الخفه– و الا يجب منعه كزينب و سقر و ماه و جور–

و التانيث بالالف المقصوره كحبلى– و الممدوده كحمراء ممتنع صرفه البته– لان الالف قائم مقام السببين التانيث و لزومه–

و اما المعرفه– فلا يعتبر فى منع الصرف بها الا العلميه– و تجتمع مع غير الوصف–

ص :75

و اما العجمه فشرطها ان تكون علما فی العجميه– و زايدا على ثلثه احرف كابراهيم و اسمعيل– او ثلاثيا متحرک الوسط كسقر– فلجام منصرف لعدم العلميه فی العجميه– و نوح و لوط منصرف لسكون الاوسط–

اما الجمع فشرطه ان يكون على صيغه منتهى الجموع– و هو ان يكون بعد الف

الجمع– حرفان متحركان كمساجد و دواب– او ثلاثه احرف اوسطها ساكن– غير قابل للتاء كمصابيح– فصياقله و فرازنه منصرفان لقبولهما التاء– و هو ايضا قائم مقام السببين– الجمعيه و امتناعه ان يجمع مره اخرى جمع التكسير– فكانه جمع مرتين–

اما التركيب– فشرطه ان يكون علما بلا اضافه و لا اسناد كبعلبک– فعبد الله منصرف للاضافه– و شاب قرناها مبنى للاسناد–

ص :77

اما الالف و النون الزائدتان– فشرطهما ان كانتا فی اسم ان یکون علما– کعمران و عثمان– فسعدان اسم نبت منصرف– و ان کانتا فی الصفه فشرطهما– ان لا یکون مؤنثها فعلانه کسکران و عطشان– فندمان منصرف لوجود ندمانه–

اما وزن الفعل فشرطه ان یختص بالفعل– نحو ضرب و شمر– و ان لم یختص به– فیجب ان یکون فی اوله احدی حروف المضارع– و لا یدخله الهاء کاحمد– و یشکر و تغلب و نرجس– فیعمل منصرف لقبوله التاء کقولهم ناقه یعمله–

و اعلم ان کل ما یشترط فیه العلمیه– و هو التانیث بالتاء و المعنوی و العجمه و الترکیب– و الاسم الذی فیه الالف و النون الزائدتان– و ما لم یشترط فیه ذلک– لکن اجتمع مع سبب آخر فقط– و هو العدل و وزن الفعل اذا نکرته انصرف– اما فی

القسم الاول فلبقاء الاسم بلا سبب– و اما فی القسم الثانی فلبقائه علی سبب واحد– تقول جاء طلحه و طلحه آخر– و قام عمر و عمر آخر– و قام احمد و احمد آخر–

و کل ما لا ینصرف اذا اضیف او دخله اللام– دخله الکسره فی حاله الجر کمررت باحمدکم و بالاحمر– تمت المقدمه

المقصد الاول فی المرفوعات

اشاره

الاسماء المرفوعه و هی ثمانیه اقسام– الفاعل و المفعول الذی لم یسم فاعله– و المبتدا و الخبر و خبر ان و اخواتها– و اسم کان و اخواتها– و اسم ما و لا المشبهتین بلیس– و خبر لا التی لنفی الجنس

و هو كل اسم قبله فعله او شبهه اسند اليه– على معنى انه قائم به لا واقع عليه – نحو قام زيد و زيد ضارب ابوه– و ما ضرب زيد عمرا– و كل فعل لا بد له من فاعل مرفوع– مظهرا كان كذهب زيد– او مضمرا كزيد ذهب– و ان كان متعديا كان له مفعول به ايضا منصوب– نحو زيد ضرب عمرا– فان كان الفاعل مظهرا– وحد الفعل ابدا نحو ضرب زيد– و ضرب الزيدان و ضرب الزيدون– و ان كان الفاعل مضمرا– وحد الفعل للفاعل الواحد نحو زيد ضرب– و يثنى للمثنى نحو الزيدان ضربا– و يجمع للجمع نحو الزيدون ضربوا– و ان كان الفاعل مؤنثا حقيقيا– و هو ما يوجد بازائه ذكر من الحيوانات – انث الفعل ابدا– ان لم تفصل بين الفعل و الفاعل نحو قامت هند– فان فصلت فلك الخيار فى التذكير و التانيث– نحو ضرب اليوم هند– و ان شئت تقول ضربت اليوم هند– و كذلك فى المؤنث الغير الحقيقى نحو طلعت الشمس– و ان شئت قلت طلع الشمس– هذا اذا كان الفعل مقدما على الفاعل– و اما اذا كان متاخرا انث الفعل نحو الشمس طلعت–

و جمع التکسیر کالمؤنث الغیر الحقیقی– تقول قام الرجال قامت الرجال– و یجب تقدیم الفاعل علی المفعول– اذا کانا مقصورین و خفت اللبس– نحو ضرب موسی عیسی– و یجوز تقدیم المفعول علی الفاعل– اذا کان قرینه مع کونهما مقصورین– او غیر مقصورین ان لم تخف اللبس– نحو اکل الکمثری یحیی– و ضرب عمرا زید–

و یجوز حذف الفعل حیث کانت قرینه– نحو زید فی جواب من قال من ضرب– و کذا حذف الفاعل و الفعل معا– کنعم فی جواب من قال ا قام زید– و قد یحذف الفاعل و یقام المفعول مقامه– اذا کان الفعل مجهولا– و هو القسم الثانی من المرفوعات

القسم الثانی مفعول ما لم یسم فاعله

و هو کل مفعول حذف فاعله و اقیم المفعول مقامه – نحو ضرب زید– و حکمه فی توحید فعله و تثنیته و جمعه– و تذکیره و تانیثه علی قیاس ما عرفت فی الفاعل

و هما اسمان مجردان عن العوامل اللفظيه– احدهما مسند اليه و يسمى المبتدا– و الثانى مسند به و يسمى الخبر – نحو زيد قائم و العامل فيهما معنوى هو الابتداء– و اصل المبتدا ان يكون معرفه– و اصل الخبر ان يكون نكره– و النكره اذا وصفت جاز ان تقع مبتدا– نحو قوله تعالى وَ لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ – و كذا اذا تخصص بوجه آخر– نحو ا رجل فى الدار ام امرئه– و ما اَحد خيرا منک و شر اهر ذا ناب– و فى

الدار رجل و سلام علیک– و ان کان احد الاسمین معرفه و الاخر نکره– فاجعل المبتدا معرفه و الخبر نکره البته کما مر– و ان کانا معرفتین فاجعل ایهما شئت مبتدا– و الاخر خبرا نحو الله الهنا– و آدم ع ابونا– و محمد ص نبینا–

و قد یکون الخبر جمله اسمیه نحو زید ابوه قائم– او فعلیه نحو زید قام ابوه– او شرطیه نحو زید ان جائنی فاکرمه– او ظرفیه نحو زید خلفک و عمرو فی الدار– و الظرف متعلقه بجمله عند الاکثر و هی استقر– لان المقدر عامل فی الظرف– و الاصل فی العمل الفعل– فقولک زید فی الدار تقدیره استقر فی الدار–

و لا بد من ضمیر فی الجمله لیعود الی المبتدا– کالهاء فیما مر– و یجوز حذفه عند وجود قرینه– نحو السمن منوان بدرهم– و البر الکر بستین درهما ای منه–

و قد یتقدم الخبر علی المبتدا ان کان ظرفا– نحو فی الدار زید– و یجوز للمبتدا الواحد اخبار کثیره– نحو زید فاضل عالم عاقل–

و اعلم ان لهم قسما آخر من المبتدا ليس بمسند اليه– و هو صفه وقعت بعد حرف النفى نحو ما قائم زيد– او بعد حرف الاستفهام نحو ا قائم زيد و هل قائم زيد– بشرط ان ترفع تلک الصفه اسما ظاهرا بعده– نحو ما قائم الزيدان و ا قائم الزيدان– بخلاف ا قائمان الزيدان

القسم الخامس خبر ان و اخواتها

و هى ان و كان و لكن و ليت و لعل– و هذه الحروف تدخل على المبتدا و الخبر– تنصب المبتدا و يسمى اسم ان– و ترفع الخبر و يسمى خبر ان– فخبر ان هو المسند بعد دخولها– نحو ان زيدا قائم– و حكمه فى كونه مفردا او جمله معرفه– او نكره كحكم خبر المبتدا– و لا يجوز تقديمه على اسمها الا اذا كان ظرفا– نحو ان فى الدار زيدا– لمجال التوسع فى الظروف

القسم السادس اسم کان و اخواتها

و هی صار و اصبح و امسی و اضحی– و ظل و بات و آض و عاد و غدا و راح– و ما زال و ما فتیء و ما انفک– و ما دام و لیس و ما برح– و هذه الافعال الناقصه– تدخل ایضا علی المبتدا و الخبر– ترفع المبتدا و یسمی اسم کان– و تنصب الخبر و یسمی خبر کان– و اسم کان هو المسند الیه بعد دخولها– نحو کان زید قائما– و یجوز فی الکل تقدیم اخبارها علی اسمها– نحو کان قائما زید– و یجوز تقدیم اخبارها علی نفس الافعال ایضا– من کان الی راح نحو قائما کان زید– و لا یجوز ذلک فیما اوله ما– فلا یقال قائما ما زال زید و فی لیس خلاف– و باقی الکلام فی هذه الافعال یجیء فی القسم الثانی– ان شاء الله تعالی

القسم السابع اسم ما و لا المشبهتین بلیس

هو المسند الیه بعد دخولهما نحو ما زید قائما– و لا رجل افضل منک– و یدخل ما علی المعرفه و النکره– و یختص لا بالنکرات خاصه

القسم الثامن خبر لا التى لنفى الجنس

هو المسند بعد دخولها نحو لا رجل قائم

المقصد الثانى فى الاسماء المنصوبات

اشاره

و هى اثنا عشر قسما– المفعول المطلق و المفعول به و فيه و له و معه– و الحال و التمييز و المستثنى و خبر كان و اخواتها– و اسم ان و اخواتها– و المنصوب بلا التى لنفى الجنس– و خبر ما و لا المشبهتين بليس

القسم الاول المفعول المطلق

و هو مصدر بمعنى فعل مذكور قبله – و يذكر للتاكيد كضربت ضربا– و لبيان النوع نحو جلست جلسه عاريا– و لبيان العدد كجلست جلسه– او جلستين او جلسات– و قد يكون من غير لفظ الفعل نحو قعدت جلوسا– و قد يحذف فعله لقيام قرينه جوازا– كقولک للقادم خير مقدم اى قدمت قدوما– فخير اسم تفضيل– و مصدريته باعتبار الموصوف– او المضاف اليه و هو مقدم او قدوما– و وجوبا سماعا

نحو شکرا و سقیا

القسم الثانی المفعول به

و هو اسم ما وقع علیه فعل الفاعل نحو ضربت زیدا – و قد یتقدم علی الفاعل کضرب عمرا زید– و قد یحذف فعله لقیام قرینه جوازا نحو زیدا– فی جواب من قال من اضرب– او وجوبا فی اربعه مواضع–

الاول سماعی– نحو امرء و نفسه ای دعه و نفسه– و اِنْتَهُوا خَیْراً لَکُمْ ای انتهوا عن التثلیث– و اقصدوا خیرا لکم– و اهلا و سهلا ای اتیت مکانا اهلا– و اتیت مکانا سهلا– و البواقی قیاسیه–

ص :87

الثانی التحذیر و هو معمول بتقدیر اتق– تحذیرا مما بعده نحو ایاک و الاسد– اصله اتق نفسک من الاسد– او ذکر المحذر منه مکررا نحو الطریق الطریق–

الثالث ما اضمر عامله علی شریطه التفسیر– و هو کل اسم بعد فعل او شبه فعل– یشتغل ذلک الفعل عن ذلک الاسم بضمیره– بحیث لو سلط علیه هو او مناسبه لنصبه– نحو زیدا ضربته– فان زیدا منصوب بفعل محذوف و هو ضربت– و یفسره الفعل المذکور بعده و هو ضربته– و لهذا الباب فروع کثیره–

الرابع المنادی و هو اسم مدعو بحرف النداء – و هی یا و ایا و هیا و ای– و الهمزه المفتوحه لفظا– نحو یا عبد الله ای ادعو عبد الله– و حرف النداء قائم مقام ادعو و اطلب– و قد یحذف حرف النداء لفظا– نحو قوله تعالی یُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هٰذَا –

و اعلم ان المنادی اقسام– فان کان مفردا معرفه یبنی علی علامه الرفع کالضمه– نحو یا زید– و الالف نحو یا زیدان و الواو نحو یا زیدون– و یخفض بلام الاستغاثه نحو یا لزید– و یفتح بالحاق الفها نحو یا زیداه– و ینصب ان کان مضافا نحو یا عبد الله– او مشابها للمضاف نحو یا طالعا جبلا– او نکره غیر معینه نحو قول الاعمی یا رجلا خذ بیدی– و ان کان معرفا باللام– قیل یا ایها الرجل و یا ایتها المرئه–

و یجوز ترخیم المنادی و هو حذف فی آخره للتخفیف– کما تقول فی یا مالک یا مال– و فی یا منصور یا منص و فی یا عثمان یا عثم– و یجوز فی آخر المرخم الضمه– و الحرکه الاصلیه کما تقول فی یا حارث یا حار–

و اعلم ان یا من حروف النداء– و قد تستعمل فی المندوب ایضا– و هو المتفجع علیه بیا او وا– یقال یا زیداه و وا زیداه– فوا یختص بالمندوب– و یا مشترک بین النداء و المندوب

القسم الثالث المفعول فیه

و هو اسم ما وقع الفعل فیه من الزمان و المکان – و یسمی ظرفا– و ظرف الزمان علی قسمین– مبهم و هو ما لا یکون له حد معین کدهر و حین– و محدود و هو ما یکون

له حد معين– كيوم و ليله و شهر و سنه– و كلها منصوب بتقدير فى– تقول صمت دهرا و سافرت شهرا– اى فى دهر و فى شهر– و ظروف المكان كذلک– مبهم و هو منصوب ايضا نحو جلست خلفک و امامک– و محدود و هو ما لا يكون منصوبا بتقدير فى– بل لا بد من ذكر فى– نحو جلست فى الدار و فى السوق و فى المسجد

القسم الرابع المفعول له

و هو اسم ما لاجله يقع الفعل المذكور قبله – ينصب بتقدير اللام– نحو ضربته تاديبا اى للتاديب– و قعدت عن الحرب جبنا اى للجبن– و عند ؟ الزجاج" هو مصدر تقديره ادبته تاديبا

القسم الخامس المفعول معه

و هو ما يذكر بعد الواو بمعنى مع لمصاحبته معمول فعل – نحو جاء البرد و الجلباب– و جئت انا و زيدا اى مع الجلباب و مع زيد– فان كان الفعل لفظا

و جاز العطف يجوز فيه الوجهان– نحو جئت انا و زيد و زيدا– و ان لم يجز العطف تعين النصب نحو جئت و زيدا– و ان كان الفعل معنى– و جاز العطف تعين العطف– نحو ما لزيد و عمرو– و ان لم يجز العطف تعين النصب– نحو ما لک و زيدا– و ما شانک و عمرا لان المعنى ما تصنع

القسم السادس الحال

و هى لفظ تدل على بيان هيئه الفاعل او المفعول به او كليهما نحو جائنى زيد راكبا– و ضربت زيدا مشدودا و لقيت عمرا راكبين– و قد يكون فعل الفاعل معنويا– نحو زيد فى الدار قائما– لان معناه زيد استقر فى الدار قائما– و كذلک

المفعول به نحو هذا زید قائما– فان معناه انبه و اشیر الیه قائما– و العامل فی الحال فعل– لفظا نحو ضربت زیدا راکبا– او معنی نحو زید فی الدار قائما–

و الحال نکره ابدا و ذو الحال معرفه غالبا– کما رایت فی الامثله– فان کان ذو الحال نکره یجب تقدیم الحال علیه– نحو جائنی راکبا رجل– لئلا یلتبس بالصفه فی حاله النصب– فی قولک رایت رجلا راکبا– و قد یکون الحال جمله خبریه– نحو جائنی زید و غلامه راکب– او یرکب غلامه– و مثال ما کان عامله معنی الفعل– نحو هذا زید قائما– فان معناه انبه و اشیر الیه حال کون زید قائما– و قد یحذف العامل لقرینه– کما تقول للمسافر سالما غانما– ای ترجع سالما غانما

القسم السابع التمییز

و هو اسم نکره تذکر بعد مقدار– او عدد او کیل او وزن او مساحه– او غیر ذلک مما فیه ابهام لیرفع ذلک الابهام– نحو عندی عشرون رجلا– و قفیزان برا و منوان سمنا و جریبان قطنا– و ما فی السماء قدر راحه سحابا– و علی التمره مثلها زبدا– و قد یکون من غیر مقدار نحو عندی سوار ذهبا– هذا خاتم حدیدا– و فیه الخفض اکثر نحو خاتم حدید– و قد یقع التمییز بعد الجمله لیرفع الابهام عن نسبتها– نحو طاب زید علما او ابا او خلقا

القسم الثامن المستثنی

و هو لفظ یذکر بعد الا و اخواتها– لیعلم انه لا ینسب الیه ما ینسب الی ما قبلها – و هو علی قسمین– متصل و هو ما اخرج عن المتعدد بالا و اخواتها – نحو جائنی القوم الا

زیدا– او منقطع و هو المذکور بعد الا غیر مخرج عن متعدد– لعدم دخوله فی المستثنی منه – نحو جائنی القوم الا حمارا–

و اعلم ان اعراب المستثنی علی اقسام– فان کان بعد الا فی کلام تام موجب– و هو کل کلام لا یکون فی اوله نفی و لا نهی و لا استفهام – نحو جائنی القوم الا زیدا– او منقطعا کما مر او متقدما علی المستثنی منه– نحو ما جائنی الا اخاک احدا– او کان بعد عدا و خلا عند الاکثر– او کان بعد ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون– نحو جائنی القوم ما خلا زیدا کان منصوبا–

و ان کان بعد الا فی کلام غیر موجب– و المستثنی منه مذکورا یجوز فیه الوجهان– النصب و البدل عما قبلها– نحو ما جائنی احد الا زیدا و الا زید– و ان کان مفرغا– بان یکون بعد الا فی کلام غیر موجب– و المستثنی منه غیر مذکور– کان اعرابه بحسب العوامل– تقول ما جائنی الا زید– و ما رایت الا زیدا و ما مررت الا بزید– و ان کان بعد غیر و سوی و حاشا عند الاکثر کان مجرورا– نحو جائنی القوم غیر زید– و سوی زید و حاشا زید–

و اعلم ان اعراب غير كاعراب المستثنى بالا– تقول جائنى القوم غير زيد و غير حمار– و ما جائنى احد غير زيد– و ما رايت غير زيد و ما مررت بغير زيد– و اعلم ان لفظ غير موضوع للصفه– و قد يستعمل للاستثناء– كما ان لفظ الا موضوعه للاستثناء– و قد تستعمل للصفه كما فى قوله تعالى– لَوْ كاٰنَ فِيهِمٰا آلِهَةٌ إِلاَّ اللّٰهُ لَفَسَدَتاٰ اى غير الله– و كذا قولک لا اله الا الله

القسم التاسع خبر كان و اخواتها

و هو المسند بعد دخولها – نحو كان زيد منطلقا– و حكمه كحكم خبر المبتدا– الا انه يجوز تقديمه على اسمها مع كونه معرفه– بخلاف ثم نحو كان القائم زيد

القسم العاشر اسم ان و اخواتها

هو المسند اليه بعد دخولها – نحو ان زيدا قائم

القسم الحادى عشر المنصوب بلا التى لنفى الجنس

هو المسند اليه بعد دخولها و تليها نكره مضافه – نحو لا غلام رجل فى الدار– و مشابها به نحو لا عشرين درهما فى الكيس– و ان كان من بعد لا نكره مفرده– يبنى على الفتح نحو لا رجل فى الدار– و ان كان مفردا معرفه او نكره–

مفصولا بينه و بين لا كان مرفوعا– و يجب حينئذ تكرير لا مع الاسم الاخر– تقول لا زيد فى الدار و لا عمرو– و لا فيها رجل و لا امرئه–

و اعلم انه يجوز– فى مثل لا حول و لا قوه الا بالله خمسه اوجه– فتحهما و رفعهما– و فتح الاول و نصب الثانى– و فتح الاول و رفع الثانى– و رفع الاول و فتح الثانى–

و قد يحذف اسم لا للقرينه– نحو لا عليک اى لا باس عليک

القسم الثانى عشر خبر ما و لا المشبهتين بليس

هو المسند بعد دخولهما – نحو ما زيد قائما و لا رجل حاضرا– و ان وقع الخبر بعد الا نحو ما زيد الا قائم– او تقدم الخبر نحو ما قائم زيد– او زيدت ان بعد ما نحو ما ان زيد الا قائم– بطل العمل كما رايت هيهنا– هذا لغه ؟ الحجازيه"– و دليلهم نحو مٰا هٰذٰا بَشَراً –

و اما ؟بنو تميم" فلا يعملونها اصلا– كقول الشاعر من ؟بنى تميم"–

و مهفهف كالبدر قلت له انتسب

فاجاب ما قتل المحب على المحب حرام

برفع حرام

المقصد الثالث فى المجرورات

الاسماء المجرورات قسم واحد و هو المضاف اليه فقط– و هو كل اسم نسب اليه شىء– بواسطه حرف الجر لفظا نحو مررت بزيد– و يعبر عن هذا التركيب فى الاصطلاح– بانه جار و مجرور– او تقديرا نحو غلام زيد تقديره غلام لزيد– و يعبر عنه فى الاصطلاح بانه مضاف و مضاف اليه– و يجب تجريد المضاف عن التنوين

و ما يقوم مقامه– نحو غلام زيد و غلاما عمر و مسلمو مصر–

و اعلم ان الاضافه على قسمين معنويه و لفظيه– اما المعنويه فهى ان يكون المضاف غير صفه– مضافه الى معمولها نحو غلام زيد و هى اما بمعنى اللام نحو غلام زيد– او بمعنى من كخاتم فضه– او بمعنى فى نحو صلوه الليل– و فائده هذه الاضافه– تعريف المضاف ان اضيف الى معرفه كما مر– و تخصيصه ان اضيف الى نكره نحو غلام رجل– و اما اللفظيه فهى ان تكون المضاف صفه مضافه الى معمولها– و هى فى تقدير الانفصال فى اللفظ نحو ضارب زيد– و فائدتها

تخفیف فی اللفظ–

و اعلم انک اذا اضفت الاسم الصحیح– او الجاری مجری الصحیح الی یاء المتکلم– کسرت آخره و اسکنت الیاء او فتحت– کغلامی و دلوی و ظبیی– و ان کان آخر الاسم یاء مکسورا ما قبلها– ادغمت الیاء فی الیاء و فتحت الیاء الثانیه– لئلا یلتقی الساکنان– کما تقول فی القاضی قاضی– و فی الرامی رامی– و ان کان فی آخره واو مضموم ما قبلها تقلبها یاء– و عملت کما عملت الان کما تقول جائنی مسلمی– و فی الاسماء السته کما تقول اخی و ابی و حمی– و هنی و فی عند قوم– و ذو لا یضاف الی مضمر اصلا–

و قول شاعر انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه شاذ– و اذا قطعت عن الاضافه قلت اخ و اب– و حم و هن و فم– و یجوز الحرکات الثلاثه– و ذو لا یقطع عن الاضافه البته اصلا– هذا کله مجرور بتقدیر حرف الجر– اما ما یذکر فیه حرف الجر لفظا– فسیاتیک فی القسم الثالث ان شاء الله تعالی

الخاتمه فی التوابع

اشاره

اعلم ان التی مرت ذکرها من الاسماء المعربه– کان اعرابها بالاصاله– بان دخلها العوامل من المرفوعات– و المنصوبات و المجرورات– و قد یکون الاسم اعرابه بتبعیه ما قبله– و یسمی التابع لانه یتبع ما قبله فی الاعراب– و هو کل ثان معرب باعراب سابقه من جهه واحده – و التوابع خمسه اقسام– النعت و العطف

بالحروف– و التاکید و عطف البیان و البدل

القسم الاول النعت

و هو تابع یدل علی معنی فی متبوعه – نحو جائنی رجل عالم– او فی متعلق متبوعه نحو جائنی رجل عالم ابوه– و یسمی الصفه ایضا– و القسم الاول انما یتبع متبوعه– فی اربعه من عشره اشیاء– فی الاعراب الثلث الرفع و النصب و الجر و التعریف– و التنکیر و الافراد و التثنیه و الجمع– و التذکیر و التانیث– نحو جائنی رجل عالم و امرئه عالمه– و رجلان عالمان و امرئتان عالمتان– و رجال علماء و نساء عالمات– و زید العالم و زیدان العالمان– و زیدون العالمون و رایت رجلا عالما– و کذا البواقی– و الثانی انما یتبع متبوعه فی الخمسه الاول فقط– اعنی الاعراب و التعریف و التنکیر– نحو قوله تعالی مِنْ هٰذِهِ الْقَرْیَهِ الظّالِمِ أَهْلُهٰا –

و فائده النعت تخصیص المنعوت ان کانا نکرتین– نحو جائنی رجل عالم–

و توضیح منعوته ان کانا معرفتین– نحو جائنی زید الفاضل– و قد یکون للثناء و المدح– نحو بسم الله الرحمن الرحیم– و قد یکون للذم نحو اعوذ بالله من الشیطان الرجیم– و قد یکون للتاکید نحو قوله تعالی نَفْخَةٌ وٰاحِدَةٌ –

و اعلم ان النکره توصف بالجمله الخبریه– نحو مررت برجل ابوه قائم او قام ابوه– و الضمیر یوصف و لا یوصف به

القسم الثانی العطف بالحروف

و هو تابع ینسب الیه ما نسب الی متبوعه– و کلاهما مقصودان بتلک النسبه– و یسمی عطف النسق ایضا – و شرطه ان یتوسط بینه و بین متبوعه– احد حروف العطف– و سیاتی ذکرها فی القسم الثالث– نحو قام زید و عمرو– و اذا عطف علی

ضمیر مرفوع متصل– یجب تاکیده بضمیر منفصل– نحو ضربت انا و زید– الا اذا فصل نحو ضربت الیوم و زید– و اذا عطف علی الضمیر المجرور المتصل– تجب اعاده حرف الجر فی المعطوف– نحو مررت بک و بزید–

و اعلم ان المعطوف فی حکم المعطوف علیه– اعنی اذا کان الاول صفه او خبرا– او صله او حالا فالثانی کذلک– و الضابطه فیه– انه ان کان یجوز ان یقام المعطوف مقام المعطوف علیه– جاز العطف و حیث لا فلا– و العطف علی معمولی عاملین مختلفین جائز– اذا کان المعطوف علیه مجرورا و مقدما علی المرفوع– و المعطوف کذلک ای مجرور– نحو فی الدار زید و الحجره عمرو– و فی هنا مذهبان آخران– و هما

الجواز مطلقا عند ؟الفراء"– و عدمه مطلقا عند ؟سيبويه"

القسم الثالث التاكيد

و هو تابع يدل على تقرير المتبوع فيما نسب اليه – نحو جائنى زيد نفسه– او يدل على شمول الحكم لكل افراد المتبوع– مثل فَسَجَدَ الْمَلاٰئِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ –

و التاكيد على قسمين– لفظى و هو تكرير اللفظ الاول بعينه – نحو جائنى زيد زيد و قام زيد زيد– جائنى جائنى زيد قام قام زيد– و يجوز فى الحروف ايضا– نحو ان ان زيدا قائم– و معنوى و هو بالفاظ معدوده و هى نفسه و عينه – للواحد و المثنى و المجموع باختلاف الصيغه– و الضمير نحو جائنى زيد نفسه– و الزيدان انفسهما او نفساهما– و الزيدون انفسهم– و كذلک عينه و اعينهما او عيناهما

و اعینهم– و للمؤنث نحو جائنی هند نفسها– و الهندان انفسهما او نفساهما و الهندات انفسهن– و کذا عینها و اعینهما او عیناهما و اعینهن–

و کلا و کلتا للمثنی خاصه– نحو قام الرجلان کلاهما– و قامت المرئتان کلتاهما– و کل و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع لغیر المثنی– باختلاف الضمیر فی کل– تقول اشتریت العبد کله– و جائنی القوم کلهم و اشتریت الجاریه کلها– و جائت النساء کلهن– و باختلاف الصیغه فی البواقی و هی اجمع و اخواتها– تقول اشتریت العبد کله اجمع– اکتع ابتع ابصع– و جائنی القوم کلهم اجمعون– اکتعون ابتعون ابصعون– و اشتریت الجاریه کلها جمعاء– کتعاء بتعاء بصعاء– و قامت النساء کلهن جمع کتع بتع بصع–

و اذا اردت تاکید الضمیر المتصل بالنفس و العین– یجب تاکیده بضمیر مرفوع منفصل– تقول ضربت انت نفسک– و لا یؤکد بکل و اجمع– الا ما له اجزاء و ابعاض یصح افتراقها حسا کالقوم– او حکما کما تقول اشتریت العبد کله– و لا تقول اکرمت العبد کله–

و اعلم ان اکتع و اخواتها اتباع لاجمع– اذ لیس لها معنی دونها– و لا یجوز تقدیمها علی اجمع و لا یجوز ذکرها دونه

و هو تابع ينسب اليه ما نسب الى متبوعه– و هو المقصود بالنسبه دون متبوعه و اقسام البدل اربعه– الاول بدل الكل من الكل– و هو ما كان مدلوله مدلول المتبوع – نحو جائنى زيد اخوک و بدل البعض من الكل– و هو كل ما كان مدلوله جزء المتبوع – نحو ضربت زيدا راسه– و بدل الاشتمال و هو ما كان مدلوله متعلق المتبوع – نحو سلب زيد ثوبه و اعجبنى عمرو علمه– و بدل الغلط و هو ما يذكر بعد الغلط – نحو جائنى زيد جعفر و رايت رجلا حمارا– و البدل ان كان نكره عن معرفه يجب نعته– كقوله تعالى بِالنّٰاصِيَهِ نٰاصِيَهٍ كٰاذِبَهٍ – و لا يجب ذلک فى عكسه و لا فى المتجانسين

و هو تابع غير صفه يوضح متبوعه – و هو اشهر اسمى شىء نحو قام ابو حفص عمر– و قام ابو عبد الله عمر– و قد يلتبس بالبدل لفظا مثل قول الشاعر– انا ابن التارک البکرى بشر علیه الطیر ترقبه وقوعا

ص :107

الباب الثانی فی الاسم المبنی

اشاره

و هو ما وقع غیر مرکب مع غیره مثل الف با تا ثا الخ– و مثل احد و اثنان و ثلثه مثلا و کلفظ زید وحده– فانه مبنی بالفعل علی السکون و معرب بالقوه– و ما یشابه مبنی الاصل– بان یکون فی الدلاله علی معناه محتاجا الی قرینه– کاسماء

ص :108

الاشاره نحو من هؤلاء– او يكون على اقل من ثلثه احرف– او تضمن معنى الحروف و ذلک نحو هذا– و من احد عشر الى تسعه عشر– و مثل هذا القسم لا يصير معربا اصلا– و حمكه ان لا يختلف آخره باختلاف العوامل– و حركاته تسمى ضما و فتحا و كسرا و سكونه وقفا– و هو على ثمانيه انواع– المضمرات و اسماء الاشارات– و الموصولات و اسماء الافعال و الاصوات– و المركبات و الكنايات و بعض الظروف

ص :109

النوع الاول المضمرات

و هی اسم ما وضع لیدل علی متکلم او مخاطب او غائب– تقدم ذکره لفظا او معنی او حکما و هو علی قسمین متصل و هو ما لا یستعمل وحده– اما مرفوع نحو ضربت الی ضربن– او منصوب نحو ضربنی الی ضربهن– او مجرور نحو غلامی و لی الی غلامهن و لهن او منفصل و هو ما یستعمل وحده– و هو ایضا اما مرفوع و هو انا الی هن– و اما منصوب نحو ایای الی ایاهن– فذلک سبعون ضمیرا–

ص :110

و اعلم ان المرفوع المتصل يكون مستترا– اى مستكنا فى الماضى المغايب و المغايبه– كضرب هو و ضربت هى– و فى المضارع المتكلم مطلقا نحو اضرب نضرب– و المخاطب كتضرب– و الغايب و الغايبه كيضرب و تضرب– و فى الصفه اعنى اسم الفاعل و المفعول مطلقا– و لا يجوز استعمال المنفصل الا عند تعذر المتصل– كاياک نعبد و ما ضربک الا انا–

و اعلم ان لهم ضميرا غائبا يقع قبل جمله– يفسره الجمله المذكوره بعده– و يسمى ضمير الشان فى المذكر– و ضمير القصه فى المؤنث نحو قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ– و هى هند

مليحه و انها زينب قائمه– و قد يدخل بين المبتدا و الخبر ضمير مرفوع منفصل– مطابق للمبتدا اذا كان الخبر معرفه– او افعل من كذا و يسمى فصلا– لانه تفصل بين المبتدا و الخبر نحو زيد هو القائم– و كان زيد هو القائم و زيد هو افضل من عمرو– و قال الله تعالى كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ

النوع الثانى اسماء الاشارات

ما وضع ليدل على مشار اليه – و هى خمسه الفاظ لسته معان– ذا للمذكر و

ص :112

لمثناه ذان و ذين– للمؤنث تا و تى و ذى و ته و ذه و تهى و ذهى– و لمثناها تان و تين و لجمعهما اولاء بالمد و القصر– و قد تدخل باوائلها هاء التنبيه كهذا و هؤلاء– و يتصل باواخرها حرف الخطاب– و هى خمسه الفاظ ک كما كم ک كما كن– فذلک خمسه و عشرون– الحاصل من ضرب خمسه فى خمسه– و هى ذاک الى ذاكن– و ذانک الى ذانكن و كذا البواقى– و اعلم ان ذا للقريب– و ذلک للبعيد و ذاک للمتوسط

النوع الثالث الموصولات

الموصول اسم لا يصلح ان يكون جزء تاما من جمله– الا بصله بعده و هى جمله خبريه– و لا بد له من عائد فيها يعود الى الموصول – مثاله الذى فى قولنا– جائنى الذى ابوه فاضل او قام ابوه– الذى للمذكر و التى للمؤنث– اللذان و اللذين و اللتان و اللتين لمثناهما– بالالف فى حاله الرفع– و بالياء فى حالتى النصب و الجر– و اولاء و الذين لجمع المذكر– و اللاتى و اللواتى و اللائى و اللوائى لجمع المؤنث– و ما و من و اى و ايه– و ذو بمعنى الذى فى لغه ؟بنى طى"– كقوله فان الماء ماء ابى و جدى و بئرى ذو حفرت و ذو طويت –

ای الذی حفرت و الذی طویت– و الالف و اللام بمعنی الذی– و صلته اسم الفاعل او المفعول– نحو الضارب زید ای الذی ضرب زید– و المضروب عمرو ای الذی ضرب عمرو– و یجوز حذف العائد من اللفظ ان کان مفعولا– نحو قام الذی ضربت ای الذی ضربته– و اعلم ان ایا و ایه معربه الا اذا حذف صدر صلتها–

كقوله تعالى– ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمٰنِ عِتِيًّا – اى هو اشد

النوع الرابع اسماء الافعال

كل اسم بمعنى الامر و الماضى – كروید زیدا ای امهله– و هیهات زید ای بعد– و ان كان على وزن فعال بمعنى الامر– و هو من الثلاثى قياسى كنزال– بمعنى انزل و تراک بمعنى اترک– و قد يلحق به فعال مصدرا معرفه كفجار بمعنى الفجور– او صفه للمؤنث نحو يا فساق بمعنى فاسقه– و يا لكاع بمعنى لاكعه– او علما للاعيان المؤنثه كقطام و غلاب و خصار– و هذه الثلثه الاخيره ليست من الاسماء الافعال– و انما ذكرت هيهنا للمناسبه

النوع الخامس الاصوات

و هو كل اسم حكى به صوت – كقاق لصوت الغراب– او لصوت يصوت به للبهائم كنخ لاناخه البعير– و طاق حكايه الضرب– و طق حكايه وقع الحجاره بعضها ببعض

النوع السادس المركبات

و هو كل اسم ركب من الكلمتين ليس بينهما نسبه – اى ليس بينهما نسبه اضافيه و اسناديه– فان تضمن الثانى حرفا– فيجب بنائهما على الفتح كاحد عشر الى تسعه عشر– الا اثنا عشر فانها معرب كالمثنى– و ان لم يتضمن الثانى حرفا ففيها ثلاث لغات– افصحها بناء الاول على الفتح– و اعراب الثانى اعراب غير المنصرف–

ص :116

النوع السابع الكنايات

و هی اسماء وضعت لتدل علی عدد مبهم و هی کم و کذا– او حدیث مبهم و هو کیت و ذیت – و اعلم ان کم علی قسمین– استفهامیه و هو ما بعده مفرد منصوب علی التمییز– نحو کم رجلا عندک– و خبریه و هو ما بعده مجرور و مفرد– نحو کم مال انفقته– او مجموع نحو کم رجال لقیتهم و معناه التکثیر– و قد تدخل من فیهما تقول کم من رجل لقیته– و کم من مال انفقته– و قد یحذف ممیزها لقیام قرینه– نحو کم مالک ای کم دینارا مالک– و کم ضربت ای کم رجلا ضربت– و اعلم ان کم فی الوجهین– یقع منصوبا اذا کان بعده فعل غیر مشتغل

عنه بضميره– نحو کم رجلا ضربت و کم غلام ملکت– و کان مفعولا به او مصدرا– نحو کم ضربه ضربت– او مفعولا فیه نحو کم یوما سرت– و کم یوما صمت– و یقع مجرورا اذا کان ما قبلها حرف جر او مضافا– نحو بکم رجل مررت– و علی کم رجل حکمت– و غلام کم رجل ضربت و مال کم رجل سلبت– و مرفوعا اذا لم یکن شیء من الامرین– مبتدا اذا لم یکن تمییزه ظرفا– نحو کم رجلا اخوک او کم رجل ضربته– و خبرا ان کان ظرفا نحو کم یوما سفرک– و کم شهر صومی

النوع الثامن الظروف المبنیه

علی اقسام– منها ما قطع عن الاضافه بان حذف المضاف الیه– کقبل و بعد و فوق و تحت– قال الله تعالی لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ – ای من قبل کل شیء و من بعده– و یسمی الغایات– هذا اذا کان المحذوف منویا للمتکلم– و الا

كان معربه– و على هذا قرء لِلّٰهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ – و منها حيث– و انما بنيت تشبيها بالغايات لملازمتها الاضافه– و شرطها ان يضاف الى الجمله– كاجلس حيث زيد جالس– قال الله تعالى سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ – و قد يضاف الى المفرد كقول الشاعر– ا ما ترى حيث سهيل طالعا نجم يضىء كالشهاب ساطعا – اى مكان سهيل– فحيث بمعنى مكان هنا–

و منها اذا و هى للمستقبل– و اذا دخل على الماضى صار مستقبلا– نحو قوله تعالى إِذٰا جٰاءَ نَصْرُ اللّٰهِ – و فيها معنى الشرط غالبا– و يجوز ان يقع بعدها الجمله الاسميه– نحو اتيتک اذا الشمس طالعه– و المختار الفعليه نحو اتيتک اذا طلعت الشمس– و قد يكون للمفاجاه فيختار بعدها المبتدا– نحو خرجت فاذا السبع واقف–

و منها اذ و هى للماضى– نحو جئتک اذ طلعت الشمس– و اذ الشمس طالعه–

و منها اين و انى للمكان بمعنى الاستفهام– نحو اين تمشى و انى

تقعد– و بمعنی الشرط نحو این تجلس اجلس– و انی تقم اقم– و منها متی للزمان شرطا و استفهاما– نحو متی تسافر اسافر و متی تقعد اقعد– و منها کیف للاستفهام حالا– نحو کیف انت ای فی ای حال– و منها ایان للزمان استفهاما– نحو أَیّانَ یَوْمُ الدِّینِ –

و منها مذ و منذ بمعنی اول المده جوابا لمتی– نحو ما رایت زیدا مذ یوم الجمعه– فی جواب من قال متی ما رایت– ای اول مده انقطع رؤیتی ایاه یوم الجمعه– و بمعنی جمیع المده ان صلح جوابا لکم– نحو ما رایته مذ یومان– فی جواب من قال کم مده ما رایت زیدا– ای جمیع مده ما رایته فیها یومان– و منها لدی و لدن بمعنی عند نحو المال لدیک– و الفرق بینهما ان عند للمکان و لا یشترط فیه الحضور– و یشترط ذلک فی لدی و لدن– و جاء فیه لغات لدن لدن و لد لد لد– و منها قط للماضی المنفی نحو ما رایته قط– و منها عوض للمستقبل المنفی نحو لا اضربه عوض–

و اعلم انه اذا اضیف الظروف الی جمله– جاز بنائها علی الفتح نحو قوله تعالی– یَوْمُ یَنْفَعُ الصّادِقِینَ صِدْقُهُمْ – و یومئذ و حینئذ– و کذلک مثل و غیر مع ما و ان–

و ان تقول ضربت مثل ما ضرب زيد– و ضربته غير ان ضرب زيد– و قيامى مثل انک تقوم

الخاتمه فى ساير احكام الاسم و لواحقه غير الاعراب و البناء و فيه فصول

فصل:اعلم ان الاسم على قسمين معرفه و نكره–

المعرفه اسم وضع لشىء معين فهى سته اقسام– المضمرات و الاعلام– و المبهمات اعنى اسماء الاشارات– و الموصولات و المعرف باللام– و المضاف الى احدها اضافه معنويه– و المعرف بالنداء

فصل:العلم ما وضع لشىء معين– بحيث لا يتناول غيره بوضع واحد–

و اعرف المعارف المضمر المتكلم نحو انا و نحن– ثم المخاطب نحو انت ثم الغايب نحو هو– ثم العلم نحو زيد ثم المبهمات ثم المعرف باللام– ثم المعرف بالنداء ثم

المضاف الى احدها– و المضاف فى قوه المضاف اليه–

و النكره ما وضع لشىء غير معين كرجل و فرس

فصل [فى أسماء الأعداد]

اسماء الاعداد ما وضع ليدل على كميه آحاد الاشياء – و اصول العدد اثنا عشره كلمه واحده الى عشر و ماه و الف– و استعماله من واحد و اثنين على القياس– اعنى يكون المذكر بدون التاء و المؤنث بالتاء– تقول فى رجل واحد و فى رجلين اثنين– و فى امرئه واحده و فى امرئتين اثنتين– و من ثلاثه الى عشره على خلاف القياس– اعنى للمذكر بالتاء تقول ثلاثه رجال الى عشره رجال– و للمؤنث بدونها تقول ثلاث نسوه الى عشر نسوه– و بعد العشر تقول احد عشر رجلا و اثنى عشر رجلا– و احدى عشره امرئه و اثنتى عشره امرئه– و ثلاثه عشر رجلا و ثلاث عشره امرئه– الى تسعه عشر رجلا و الى تسع عشره امرئه– و بعد ذلک تقول عشرون رجلا و عشرون امرئه بلا فرق– الى تسعين رجلا و امرئه– و احد و عشرون رجلا و احدى و عشرون امرئه– الى تسعه و تسعين رجلا و الى تسع و تسعين امرئه– ثم تقول ماه رجل و ماه امرئه– و الف رجل و الف امرئه– و ماتا رجل و ماتا امرئه– و الفا رجل و الفا امرئه بلا فرق بين المذكر و المؤنث– فاذا زاد على الالف و الماه– يستعمل على قياس ما عرفت– و تقدم الالف على الماه و الاحاد على العشرات– تقول عندى الف و ماه و احد و عشرون رجلا– و الفان و ثلثمائه و اثنان و عشرون رجلا– و اربع آلاف و سبعماه و خمس و اربعون

رجلا– و على ذلک القياس–

و اعلم ان الواحد و الاثنين لا مميز لهما– لان لفظ المميز مستغن عن ذكر العدد فيهما– كما تقول عندى رجل و رجلان– و اما سائر الاعداد فلا بد لها من مميز– فتقول فى مميز الثلثه الى عشره مخفوضا و مجموعا– تقول ثلاثه رجال و ثلاث نسوه– الا اذا كان المميز لفظ الماه– فحينئذ يكون مخفوضا مفردا تقول ثلثماه– و القياس ثلث ماه او مئين– و مميز احد عشر الى تسع و تسعين منصوب مفرد– تقول احد عشر رجلا و احدى عشره امرئه– و تسعه و تسعون رجلا و تسع و تسعون امرئه– و مميز ماه و الف– و تثنيتهما و جمع الالف مخفوض مفرد– تقول ماه رجل و ماتا رجل– و ماه امرئه و ماتا امرئه– و الف رجل و الفا رجل و الف امرئه و الفا امرئه– و ثلاث آلاف رجل و ثلاث آلاف امرئه– و قس على هذا

فصل:الاسم اما مذكر و اما مؤنث

و المؤنث ما فيه علامه التانيث لفظا او تقديرا– و المذكر هو ما بخلافه – و علامه التانيث ثلاثه التاء كطلحه– و الالف المقصوره كحبلى– و الممدوده كحمراء و صفراء– و المقدر انما هو التاء فقط كارض و دار– بدليل اريضه و دويره– ثم المؤنث على قسمين حقيقى– و هو ما بازائه حيوان مذكر كامرئه و ناقه– و لفظى و هو مجازى بخلافه كظلمه و عين– و قد عرفت احكام الفعل– اذا اسند الى المؤنث فلا نعيدها

فصل المثنى اسم الحق باخره الف او یاء مفتوح ما قبلها– و نون مکسوره لیدل علی ان معه آخر–

مثله نحو رجلان رفعا و رجلین نصبا و جرا– هذا فی الصحیح– اما فی المقصور فان کان الالف منقلبه عن الواو– و کان ثلاثیا رد اصله کعصوان و عصا– و ان کانت عن یاء او عن واو– و کانت اکثر من الثلاثی– او لیس منقلبه عن شیء یقلب یاء– کرحیان و ملهیان و حباریان– و اما الممدوده فان کانت همزته اصلیه– کقراء تثبت کقراءان– و ان کانت للتانیث تقلب واوا کحمراوان–

ص :124

و ان كانت بدلا من واو او ياء من الاصل– جاز فيه الوجهان– ككساوان و كسائان و رداوان و ردائان– و يجب حذف نونه عند الاضافه– تقول جاء غلاما زيد– و يحذف تاء التانيث فى الخصيه و الاليه خاصه تقول– خصيان و اليان لانهما متلازمان– فكانهما تثنيه شىء واحد لا زوج–

و اعلم انه اذا اريد اضافه المثنى الى المثنى– يعبر عن الاول بلفظ الجمع كقوله تعالى– وَ السّارِقُ وَ السّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمٰا – و ذلک لكراهيه اجتماع النسبتين– فيما يكون اتصالها لفظا و معنى

فصل المجموع اسم ما دل على آحاد–

و تلک الاحاد مقصود بحروف مفرده بتغيير ما– لفظی کرجال جمع رجل– او تقديری کفلک علی وزن اسد – فان مفرده ايضا فلک لکنه علی وزن قفل–

فالقوم و نحوه و ان دل علی آحاد– ليس بجمع اذ لا مفرد له– ثم الجمع علی قسمين– مصحح و هو ما لم يتغير بناء مفرده کمسلمون– و مکسر و هو ما يتغير بناء واحده و ذلک نحو رجال– و المصحح علی قسمين–

مذکر و هو ما لحق آخره واو مضموم ما قبلها– و نون مفتوحه کمسلمون– او ياء مکسور ما قبلها و نون کذلک– ليدل علی ان معه اکثر منه نحو مسلمين– هذا فی

الصحيح– اما المنقوص فتحذف يائه نحو قاضون و داعون– و المقصوره يحذف الفه و يبقى ما قبلها مفتوحا– ليدل على الالف المحذوف مثل مصطفون– و شرطه ان كان اسما ان يكون مذكرا علما لما يعقل– و يختص باولى العلم– و اما قولهم سنون و ارضون– و ثبون و قلون بالواو و النون فشاذ– و يجب ان لا يكون افعل مؤنثه فعلاء–

ص :127

کاحمر مؤنثه حمراء– و لا فعلان مؤنثه فعلی کسکران مؤنثه سکری– و لا فعیل بمعنی مفعول کجریح بمعنی مجروح– و لا فعول بمعنی فاعل کصبور بمعنی صابر– و یجب حذف نونه بالاضافه نحو مسلمو مصر–

و مؤنث و هو ما الحق باخره الف و تاء– و شرطه ان کان صفه و له مذکر– فان یکون مذکره قد جمع بالواو و النون کمسلمات– و ان لم یکن له مذکر– فشرطه ان لا یکون مؤنثا مجردا من التاء– کالحائض و الحامل– و ان کان اسما یجمع بالالف و التاء بلا شرط کهندات–

و المکسر صیغته فی الثلاثی کثیره– غیر مضبوطه تعرف بالسماع– کارجل و اضراس و قلوب– و فی غیر الثلاثی علی وزن فعالل کجعافر و جداول– جمع جعفر و جدول قیاسا کما عرفت فی التصریف–

و اعلم ان الجمع ایضا علی قسمین– جمع قله و هو ما یطلق علی العشره فما دونها – و ابنیه جمع القله افعل و افعال و فعله و افعله– و جمع کثره و هو ما یطلق علی ما فوق العشره – و ابنیته ما عدا هذا الاربع– و یستعمل کل منهما فی موضع الاخر علی سبیل

الاستعاره– نحو قوله تعالى ثَلاثَةَ قُرُوءٍ مع وجود اقراء

فصل [فى المصدر]

المصدر اسم يدل على الحدث فقط – و يشتق منه الافعال كالضرب و النصر مثلا– و ابنيته من الثلاثى المجرد– غير مضبوط تعرف بالسماع– و من غير الثلاثى قياسيه– كالافعال و الانفعال و الاستفعال مثلا– و المصدر ان لم يكن مفعولا مطلقا يعمل عمل فعله– اعنى يرفع فاعلا ان كان لازما كاعجبنى قيام زيد– و ينصب مفعولا به ايضا ان كان متعديا– نحو ضرب زيد عمرا– و لا يجوز تقديم معمول المصدر عليه– فلا يقال اعجبنى زيدا ضرب– و ان كان مفعول مطلقا فالعمل للفعل الذى قبله– نحو ضربت ضربا عمرا– فعمرا منصوب بضربت لا بضربا

فصل: اسم الفاعل اسم يشتق من يفعل– ليدل على ما قام به الفعل بمعنى الحدوث

و صيغته من مجرد الثلاثى على وزن الفاعل كضارب و ناصر– و من غيره على وزن صيغته المضارع من ذلک الفعل– بميم مضمومه مكان حرف المضارعه و كسر ما قبل

الاخر– کمدخل و مستخرج– و یعمل عمل الفعل المعروف– ان کان فیه معنی الحال و الاستقبال– و معتمدا علی المبتدا نحو زید قائم ابوه– او ذی الحال نحو جائنی زید ضاربا ابوه عمرا– او همزه الاستفهام نحو ا قائم زید– او حرف النفی نحو ما قائم زید الان او غدا– او موصوف نحو عندی رجل ضارب ابوه عمرا– فان کان فیه معنی الماضی وجبت الاضافه– نحو زید ضارب عمرو امس– هذا اذا کان منکرا– اما اذا کان معرفا باللام یستوی فیه جمیع الازمنه– نحو زید الضارب ابوه عمرا الان او غدا او امس

فصل: اسم المفعول مشتق من یفعل بالمجهول متعدیا–

لیدل علی من وقع علیه الفعل و صیغته من الثلاثی المجرد علی المفعول لفظا کمضروب– او تقدیرا کمقول و مرمی– و من غیره کاسم الفاعل منه یفتح ما قبل الاخر– کمدخل و مستخرج– و یعمل عمل فعله المجهول– بالشرائط المذکوره فی اسم الفاعل– نحو زید مضروب غلامه الان او غدا

فصل: الصفه المشبهه اسم مشتق من فعل لازم–

لیدل علی من قام به الفعل بمعنی الثبوت و صیغتها علی خلاف صیغه اسم الفاعل و المفعول– و انما یعرف بالسماع– کحسن و صعب و شجاع و شریف و ذلول– و هی تعمل عمل فعلها مطلقا– بشرط الاعتماد المذکور– و مثالها ثمانیه عشر– لان الصفه اما باللام او مجرده عنها– و معمولها اما مضاف او باللام او مجرد عنها– فهذه سته– و معمول کل واحد منهما اما مرفوع– او منصوب او مجرور فلذلک کانت ثمانیه عشر– و تفصیلها نحو جائنی زید الحسن وجهه ثلاثه– کذلک الحسن الوجه و الحسن وجه– و حسن وجهه ثلاثه کذلک– و حسن الوجه و حسن وجه و هی خمسه اقسام– الاول ممتنع الحسن

ص :131

وجهه و الحسن وجه– و مختلف فيه حسن وجهه– و البواقى احسن ان كان فيه ضمير واحد– و حسن ان كان فيه ضميران– و قبيح ان لم يكن فيه ضمير– و متى رفعت بها معمولها فلا ضمير فى الصفه– و متى نصبت او جررت ففيها ضمير الموصوف

فصل: اسم التفضيل اسم اشتق من فعل– ليدل على الموصوف بزياده على غيره –

ص :132

و صیغته افعل غالبا– و لا یبنی الا من ثلاثی مجرد لیس بلون و لا عیب– نحو زید افضل الناس– فان کان زائدا علی الثلثه– او کان لونا او عیبا یجب ان یبنی من الثلاثی المجرد– ما یدل علی المبالغه و الشده او الکثره– ثم تذکر بعده مصدر ذلک الفعل منصوبا علی التمییز– کما تقول هو اشد استخراجا– و اقوی حمره و اقبح عرجا– و اکثر اضطرابا من زید– و قیاسه ان یکون للفاعل کما مر– و قد جاء للمفعول نحو اندر و اشغل و اشهر– و استعماله علی ثلثه اوجه– مضافا کزید افضل القوم– او معرفا باللام نحو زید الافضل– او بمن نحو زید افضل من عمرو– و یجوز فی الاول

الافراد– و مطابقه اسم التفضيل للموصوف– نحو زيد افضل القوم– و الزيدان افضلا القوم– و الزيدون افضلوا القوم و افضل القوم– و الهند و الهندان فضلى القوم و فضليا القوم– و الهندات فضليات القوم– و فى الثانى يجب المطابقه نحو زيد الافضل– و الزيدان الافضلان و الزيدون الافضلون– و فى الثالث يجب كونه مفردا مذكرا ابدا– نحو زيد افضل من عمرو– و الزيدان افضل من عمرو– و الزيدون افضل من عمرو– و الهند و الهندان و الهندات افضل من عمرو– و على الاوجه الثلاثه يضمر فيه الفاعل– و هو يعمل فى ذلک المضمر و لا يعمل فى مظهر اصلا– الا فى مثل قولهم– ما رايت رجلا احسن فى عينه الكحل منه فى عين زيد– فان الكحل فاعل لاحسن– و هيهنا بحث

القسم الثانی فی الفعل

اشاره

و قد سبق تعریفه– و

اقسامه ثلثه

اشاره

ماض و مضارع و امر

الاول الماضی

و هو فعل دل علی زمان قبل زمان الخبریه – و هو مبنی علی الفتح– ان لم یکن معه ضمیر مرفوع متحرک– فهو مبنی علی السکون کضربت– و علی الضم مع الواو کضربوا

الثانی المضارع

اشاره

و هو فعل یشبه الاسم– باحد حروف اتین فی اوله – لفظا فی اتفاق حرکاتهما و سکناتهما– کیضرب و یستخرج فهو کضارب و مستخرج– و فی دخول لام التاکید فی اولهما– تقول ان زیدا لیقوم– کما تقول ان زیدا لقائم– و تساویهما فی عدد الحروف– و معنی فی انه مشترک– بین الحال و الاستقبال کاسم الفاعل– و لذلک سموه مضارعا– و السین و سوف یخصصه بالاستقبال نحو سیضرب– و اللام المفتوحه بالحال نحو لیضرب– و حروف المضارعه مضمومه فی الرباعی کیدحرج– ای فی ما کان ماضیه علی اربعه احرف– و مفتوحه فیما عداه کیضرب و یستخرج– و اعرابه مع ان الاصل فی الفعل البناء– لمضارعته ای لمشابهته الاسم–

و الاصل فی الاسم الاعراب– و ذلک اذا لم یتصل به نون التاکید– و لا نون الجمع المؤنث– و انواع الاعراب فیه ثلاثه ایضا– رفع و نصب و جزم نحو یضرب– و ان یضرب و لم یضرب

فصل فی اصناف الاعراب للفعل

و هو اربعه اصناف– الاول ان یکون الرفع بالضمه– و النصب بالفتحه و الجزم بالسکون– و یختص بالمفرد الصحیح الغیر المخاطبه– نحو یضرب و ان یضرب و لم یضرب الثانی ان یکون الرفع بثبوت النون– و النصب و الجزم بحذفها– و یختص بالتثنیه و الجمع المذکر– و المفرده المخاطبه صحیحا او غیره– تقول هما یفعلان و هم یفعلون و انت تفعلین– و لن تفعلا و لن تفعلوا و لن تفعلی– و لم تفعلا و لم تفعلوا و لم تفعلی– الثالث ان یکون الرفع بتقدیر الضمه– و النصب بالفتحه و الجزم بحذف اللام– و یختص بالناقص الیائی و الواوی– غیر التثنیه و الجمع و المخاطبه– تقول هو یرمی و یغزو– و لن یغزو و لن یرمی و لم یرم و لم یغز– الرابع ان یکون الرفع بتقدیر الضمه– و النصب بتقدیر الفتحه و الجزم بحذف اللام– و یختص بالناقص الالفی– فی غیر التثنیه و الجمع و المخاطبه– نحو هو یسعی و لن یسعی و لم یسع

فصل:المضارع المرفوع عامله معنوی–

و هو تجریده عن الناصب و الجازم– نحو هو یضرب و هو یغزو و هو یرمی و هو یسعی

فصل:المضارع المنصوب عامله خمسه احرف–

ان و لن و کی و اذن و ان المقدره– نحو ارید ان تحسن الی و انا لن اضربک– و اسلمت کی ادخل الجنه– و اذن یغفر الله لک– و بتقدیر ان فی سبعه عشر موضعا– بعد حتی نحو اسلمت حتی ادخل الجنه– و لام کی نحو قام زید لیضرب– و لام الجحود نحو قوله تعالی– مٰا کٰانَ اللّٰهُ لِیُعَذِّبَهُمْ – و الفاء الواقعه فی جواب الامر و النهی– و الاستفهام و النفی و التمنی و العرض– نحو اسلم فتسلم– و لا تعص فتعذب و هل تعلم فتنجو– و ما تزورنا فنکرمک– و لیت لی مالا فانفقه و الا تنزل بنا فتصیب خیرا– و بعد الواو الواقعه کذلک فی جواب هذه الاشیاء– نحو اسلم و تسلم الی آخر الامثله– و بعد او بمعنی الی نحو جئتک او تعطینی حقی– و بعد واو العطف اذا کان المعطوف علیه اسما صریحا– نحو اعجبنی قیامک و تخرج– و یجوز اظهار ان مع لام کی– نحو اسلمت لان ادخل الجنه– و مع واو العطف نحو اعجبنی قیامک و ان تخرج– و یجب اظهارها مع لا و لام کی– نحو لئلا یعلم– و اعلم ان الواقعه بعد العلم– لیست هی الناصبه للمضارع–

بل انما هی المخففه من المثقله– نحو قوله تعالی عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضىٰ – فالواقعه بعد الظن جاز فیه الوجهان– ان تنصب بها و ان تجعلها کالواقعه بعد العلم

فصل:المجزوم عامله لم و لما و لام الامر و لاء النهی–

و کلمه المجازاه و هی ان و مهما و اذما و این و حیثما– و من و ای و انی و ان المقدره نحو لم یضرب– و لما یضرب و لیضرب و لا یضرب– و ان تضرب اضرب الی آخرها– و اعلم ان لم تقلب المضارع ماضیا منفیا– و لما کذلک الا ان فیها توقعا بعده و دواما قبله– و ایضا یجوز حذف الفعل بعد لما– تقول ندم زید و لما ای لما ینفعه الندم– و لا تقول ندم زید و لم–

و اما کلمه المجازاه حرفا کانت او اسما– فهی تدخل علی الجملتین– لتدل علی ان

الاول سبب للثانیه– و تسمی الاولی شرطا و الثانیه جزاء– ثم ان کان الشرط و الجزاء مضارعین– یجب الجزم فیهما نحو ان تکرمنی اکرمک– و ان کانا ماضیین لم یعمل فیهما لفظا– نحو ان ضربت ضربت– و ان کان الجزاء وحده ماضیا یجب الجزم فی الشرط– نحو ان تضربنی ضربتک– و ان کان الشرط وحده ماضیا جاز فیه الوجهان– نحو ان جئتنی اکرمک و ان اکرمتنی اکرمک–

و اعلم انه اذا کان الجزاء ماضیا بغیر قد– لم یجز الفاء فیه نحو ان اکرمتنی اکرمتک– قال الله تعالی وَ مَنْ دَخَلَهُ کٰانَ آمِناً – و ان کان مضارعا مثبتا او منفیا جاز الوجهان– نحو ان تضربنی اضربک او فاضربک– و ان تشتمنی لا اضربک او فلا اضربک– و ان لم یکن الجزاء احد القسمین المذکورین– یجب الفاء و ذلک فی اربع صور– احدیها ان یکون الجزاء ماضیا مع قد– کقوله تعالی إِنْ یَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ – الثانیه ان یکون الجزاء مضارعا منفیا بغیر لا– نحو قوله تعالی– وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْإِسْلامِ دِیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ – الثالثه ان یکون جمله اسمیه– کقوله تعالی مَنْ جٰاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثٰالِهٰا – الرابعه ان یکون جمله انشائیه– اما امرا

كقوله تعالى– قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي – و اما نهيا كقوله تعالى– فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِناٰتٍ فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفّٰارِ – او استفهاما كقولک ان ترکتنا فمن يرحمنا– او دعاء كقولک ان اکرمتنا فيرحمک الله– و قد يقع اذا مع الجمله الاسميه موضع الفاء– كقوله تعالى وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمٰا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ– إِذٰا هُمْ يَقْنَطُونَ –

و انما يقدر ان بعد الافعال الخمسه– التى هى الامر نحو تعلم تنجح– و النهى نحو لا تكذب يكن خيرا– و الاستفهام نحو هل تزورنا نكرمک– و التمنى نحو ليتک عندى اخدمک– و العرض نحو الا تنزل بنا تصب خيرا– كل ذلک اذا قصد ان الاول سبب للثانى– كما رايت فى الامثله– فان معنى قولک تعلم تنجح هو ان تتعلم تنجح– و كذلک البواقى– فلذلک امتنع قولک لا تكفر تدخل النار– لامتناع السببيه– اذ لا يصح ان يقال ان لا تكفر تدخل النار

القسم الثالث الامر

و هو فعل يطلب به الفعل من الفاعل المخاطب – كاضرب و اغز و ارم– بان تحذف من المضارع حرف المضارعه– ثم تنظر فان كان ما بعد حرف المضارعه ساكنا– زدت همزه الوصل مضمومه– ان انضم ثالثه نحو انصر و مكسوره– ان انفتح ثالثه

کاعلم– او انکسر ثالثه کاضرب و استخرج– و ان کان متحرکا فلا حاجه الی الهمزه نحو عد و حاسب– و باب الافعال من القسم الثانی– و هو مبنی علی علامه الجزم کما فی المضارعه– نحو اضرب اغز و ارم و اسع– و اضربا و اضربوا و دحرج

فصل فعل ما لم یسم فاعله

هو فعل حذف فاعله و اقیم المفعول به مقامه– و یختص بالمتعدی – و علامته فی الماضی– ان یکون لفظ الاول مضموما فقط– و ما قبل آخره مکسورا– و ذلک فی الابواب التی لیس فی اوائلها همزه وصل– و لا تاء زایده نحو ضرب و دحرج– و ان یکون اوله مضموما– و ما قبل آخره مکسورا– و ذلک فیما اوله تاء زایده نحو تفضل و تقوری– او یکون اول حرف متحرک منه مضموما– و ما قبل آخره مکسورا فیما اوله همزه وصل– نحو استخرج و اقتدر– و الهمزه تتبع المضموم ان لم تدرج– و فی المضارع

ان یکون حرف المضارع مضموما– و ما قبل آخره مفتوحا نحو یضرب و یستخرج– الا فی باب المفاعله و الافعال– و التفعیل و الفعلله و ملحقاتها– فان العلامه فیها فتح ما قبل الاخر– نحو یحاسب و یدحرج– و فی الاجوف ماضیه مکسوره الفاء نحو بیع و قیل– و الاشمام نحو قیل و بیع و بالواو نحو قول و بوع– و کذلک باب اختیر و انقید– دون استخیر و اقیم لفقدان فعل فیهما– و مضارعه تقلب العین الفا نحو یقال و یباع– کما مرت فی التصریف مستقصا

فصل: [فی الفعل المتعدی و اللازم]

الفعل اما متعد و هو ما یتوقف فهم معناه علی متعلق غیر الفاعل – کضرب زید عمرا– و اما لازم و هو ما بخلافه کقعد زید– و المتعدی یکون الی مفعول واحد کضرب زید عمرا– و الی مفعولین کاعطی زید عمرا درهما– و یجوز فیه الاقتصار علی احد مفعولیه– کاعطیت زیدا و اعطیت درهما– بخلاف باب علمت– و الی ثلثه مفاعیل نحو اعلم الله زیدا عمرا فاضلا– و منه اری و انبا

و اخبر و خبر و حدث– و هذه الافعال السته– مفعولها الاول مع الاخيرين كمفعولى اعطيت– فى جواز الاقتصار على احدهما– نحو اعلم الله زيدا– و الثانى مع الثالث كمفعولى علمت– فى عدم جواز الاقتصار على احدهما– فلا يقال اعلمت زيدا خير الناس– بل يقال اعلمت زيدا عمرا خير الناس

فصل افعال القلوب

و هى سبعه علمت و ظننت و حسبت– و خلت و رايت و زعمت و وجدت– و هى تدخل على المبتدا و الخبر– فتنصبهما على المفعوليه نحو علمت زيدا فاضلا– و ظننت عمرا عالما– و اعلم ان لهذه الافعال خواص منها– ان لا يقتصر على احد مفعوليها– بخلاف باب اعطيت فلا تقول علمت زيدا– و منها جواز الغائها اذا توسطت– نحو زيد ظننت عالم– او تاخرت نحو زيد قائم ظننت– و منها انها تعلق اذا وقعت قبل الاستفهام– نحو علمت ا زيد عندک ام عمرو– و قبل النفى نحو علمت ما زيد فى الدار– و قبل لام الابتداء نحو علمت لزيد منطلق– فهى فى هذه المواضع لا تعمل لفظا و تعمل معنى– و لذلک سمى تعليقا– و منها انه يجوز ان يكون فاعلها و مفعولها– ضميرين متصلين من الشىء الواحد– نحو علمتنى منطلقا و ظننتک فاضلا– و اعلم انه قد يكون ظننت بمعنى اتهمت– و علمت بمعنى عرفت و رايت

بمعنى ابصرت– و وجدت بمعنى اصبت الضاله– فتنصب مفعولا واحدا فقط– فلا تكون حينئذ من افعال القلوب

فصل الافعال الناقصه

افعال وضعت لتقرير الفاعل على صفه غير صفه مصدرها – و هى كان و صار و اصبح و امسى الى آخره– و تدخل على الجمله الاسميه– لافاده نسبتها حكم معناها– ترفع الاول و تنصب الثانى فتقول كان زيد قائما– و كان تكون على ثلثه اقسام– ناقصه و هى تدل على ثبوت خبرها لفاعلها فى الماضى– اما دائما نحو كان الله عليما حكيما– او منقطعا نحو كان زيد شابا– و تامه و هى بمعنى ثبت و حصل– نحو كان القتال اى حصل القتال– و زايده و هى لا يتغير به المعنى كقول الشاعر– جياد ابى بكر تسامى على كان المسومه العراب

ای علی المسومه–

و صار للانتقال نحو صار زید غنیا– و اصبح و امسی و اضحی– تدل علی اقتران معنی الجمله بتلک الاوقات– نحو اصبح زید ذاکرا ای کان ذاکرا فی وقت الصبح– و بمعنی دخل فی الصباح– و کذلک ظل و بات– یدلان علی اقتران معنی الجمله بوقتها و بمعنی صار– و ما زال و ما برح و ما فتیء و ما انفک– تدل علی ثبوت خبرها لفاعلها– نحو ما زال زید امیرا– و یلزمها حرف النفی– و ما دام تدل علی توقیت امر– بمده ثبوت خبرها لفاعلها– نحو اقوم ما دام الامیر جالسا– و لیس تدل

على نفى معنى الجمله حالا– و قيل مطلقا نحو ليس زيد قائما– و قد عرفت بقيه احكامها فى القسم الاول– فلا نعيدها

فصل افعال المقاربه

افعال وضعت للدلاله على دنو الخبر لفاعلها – و هو على ثلاثه اقسام– الاول للرجاء و هو عسى فعل جامد– و لا يستعمل منه غير الماضى– و هو فى العمل مثل كان نحو عسى زيد ان يقوم– الا ان خبره فعل المضارع مع ان– نحو عسى زيد ان يخرج– و يجوز تقديمه نحو عسى ان يخرج زيد– و قد يحذف ان نحو عسى زيد يقوم– و الثانى للحصول و هو كاد– و خبره مضارع دون ان نحو كاد زيد يقوم– و قد تدخل ان نحو كاد زيد ان يخرج– و الثالث للاخذ و الشروع فى الفعل– و هو طفق و جعل و كرب و اخذ و استعمالها مثل كاد– نحو طفق زيد يكتب الى آخره– و اوشک و استعماله نحو عسى و كاد

فصل فعل التعجب

و هو ما وضع لانشاء التعجب و له صيغتان– ما افعله نحو ما احسن زيدا– ای ای شیء احسن زيدا– و فی احسن ضمير و هو فاعله– و افعل به نحو احسن بزيد– و لا يبنيان الا مما يبنى منه افعل التفضيل– و يتوصل فی الممتنع بمثل ما اشد كما عرفت– و لا يجوز التصريف فيه– و لا التقديم و لا التاخير و لا الفصل– و ؟المازنی" اجاز الفصل بالظرف– نحو ما احسن اليوم زيدا

فصل افعال المدح و الذم

ما وضع لانشاء مدح او ذم – اما المدح فله فعلان نعم– و فاعله اسم معرف باللام نحو نعم الرجل زيد– او مضاف الى المعرف باللام نحو نعم غلام الرجل

زید– و قد یکون فاعله مضمرا یجب تمییزه بنکره منصوبه– نحو نعم رجلا زید– او بما نحو قوله تعالی فَنِعِمّا هِیَ ای نعم ما هی– و زید یسمی المخصوص بالمدح– و منها حبذا نحو حبذا رجلا زید– فحب فعل المدح و فاعله ذا– و المخصوص زید و رجلا تمییز– و یجوز ان یقع قبل مخصوص حبذا او بعده تمییز– نحو حبذا رجلا زید و حبذا زید رجلا– او حال نحو حبذا راکبا زید و حبذا زید راکبا– اما الذم فله فعلان ایضا و هو بئس– نحو بئس الرجل زید– و بئس غلام الرجل زید– و بئس رجلا زید– و ساء نحو ساء الرجل زید– و ساء غلام الرجل زید– و ساء رجلا زید و ساء مثل بئس

القسم الثالث فی الحرف

اشاره

و قد مضی تعریفه و اقسامه سبعه عشر– حروف الجر و الحروف المشبهه بالفعل– و حروف العطف و حروف التنبیه– و حروف النداء و حروف الایجاب– و حروف الزیاده و حروف التفسیر– و حروف المصدر و حروف التحضیض– و حروف التوقیع و حروف الاستفهام– و حروف الشرط و حروف الردع– و تاء التانیث و التنوین و نون التاکید

فصل:حروف الجر وضعت لافضاء فعل او شبهه–

او معنی فعل الی ما یلیه نحو مررت بزید و انا مار بزید– و هذا فی الدار ابوک ای الذی اشیر الیه فیها– و هی تسعه عشر حرفا–

من و هی لابتداء الغایه– و علامته ان یصح فی مقابله الی لانتهاء الغایه– نحو سرت من البصره الی الکوفه– و للتبیین و علامته ان یصح وضع الذی مکانه– کقوله تعالی فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ – ای الرجس الذی هو الاوثان– و للتبعیض و علامته ان یصح وضع البعض مکانه– نحو اخذت من الدراهم– و زائده و علامته ان لا یختل المعنی بانتفائه– نحو ما جائنی من احد–

ص :149

و لا تزاد فی الکلام الموجب خلافا ؟للکوفیین"– و اما قولهم قد کان من مطر و شبهه متاول–

و الی و هی لانتهاء الغایه کما مر– و بمعنی مع قلیلا کقوله تعالی– فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ إِلَی الْمَرٰافِقِ – ای مع المرافق–

و حتی و هی مثل الی نحو نمت البارحه حتی الصباح– و بمعنی مع کثیرا نحو قدم الحاج حتی المشاه– و لا تدخل علی غیر الظاهر فلا یقال حتاه– خلافا ؟ للمبرد"– و اما قول الشاعر– فلا و الله لا یبقی اناس فتی حتاک یا بن ابی زیاد فشاذ–

و فی للظرفیه نحو زید فی الدار و الماء فی الکوز– و بمعنی علی قلیلا کقوله تعالی– وَ لَأُصَلِّبَنَّکُمْ فِی جُذُوعِ النَّخْلِ – و الباء و هی للالصاق حقیقه نحو

به داء– او مجازا نحو مررت بزید– ای التصق مروری بمکان یقرب منه زید– و للاستعانه نحو کتبت بالقلم– و للتعدیه کذهب بزید– و للظرفیه کجلست بالمسجد– و للمصاحبه نحو اشتریت الفرس بسرجه– و للمقابله نحو بعت هذا بهذا– و زائده قیاسا فی الخبر المنفی نحو ما زید بقائم– و فی الاستفهام نحو هل زید بقائم– و سماعا فی المرفوع نحو بحسبک درهم– وَ کَفیٰ بِاللّٰهِ شَهِیداً – و فی المنصوب نحو القی بیده–

و اللام للاختصاص نحو الجل للفرس و المال لزید– و للتعلیل کضربته للتادیب– و زایده کقوله تعالی رَدِفَ لَکُمْ ای ردفکم– و بمعنی عن اذا استعمل مع القول– کقوله تعالی قٰالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِلَّذِینَ آمَنُوا– لَوْ کٰانَ خَیْراً مٰا سَبَقُونٰا إِلَیْهِ

و فيه نظر– و بمعنى الواو فى القسم للتعجب نحو لله لا يؤخر الاجل–

و رب للتقليل كما ان كم الخبريه للتكثير– و يستحق صدر الكلام– و لا تدخل الا على النكره نحو رب رجل لقيته– او مضمر مبهم مفرد مذكر مميز بنكره منصوبه– نحو ربه رجلا و ربه رجلين– و ربه امرئه و ربه امرئتين– و عند ؟ الكوفيين" يجب المطابقه نحو ربهما رجلين– و ربهما امراتين– و قد يلحقها ما الكافه فتدخل على الجمله– نحو ربما قام زيد و ربما زيد قائم– و لا بد لها من فعل ماض لان التقليل يتحقق فيه– و يحذف ذلک الفعل غالبا كقوله رب رجل

اکرمنی– فی جواب من قال هل رایت من اکرمک– ای رب رجل اکرمنی لقیته– فاکرمنی صفه لرجل و لقیت فعلها و هو محذوف– و واو رب و هی الواو التی یبتدء بها فی اول الکلام– کقول الشاعر و بلده لیس لها انیس الا الیعافیر و الا العیس –

و واو القسم و هی مختصه بالظاهر فلا یقال و ک– و تاء القسم و هی مختصه بالله وحده– فلا یقال تالرحمن و قولهم ترب الکعبه شاذ– و بائه و هی تدخل علی الظاهر و المضمر– نحو بالله و بالرحمن و بک– و لا بد للقسم من جواب او جزاء– و هی جمله تسمی مقسما علیها– فان کانت موجبه– یجب دخول اللام فی الاسمیه و الفعلیه– نحو و الله لزید قائم و و الله لافعلن کذا– و یلزم کونها مع اللام فی الاسمیه–

نحو و الله ان زیدا لقائم– و ان کانت منفیه یجب دخول ما او لا– نحو و الله ما زید قائم و و الله لا یقوم– و قد یحذف حرف النفی لوجود القرینه– کقوله تعالی تَاللّٰهِ تَفْتَؤُا تَذْکُرُ یُوسُفَ ای لا تفتؤ–

و اعلم انه قد یحذف جواب القسم– ان تقدم ما یدل علیه نحو زید قائم و الله– او توسط بینه نحو زید و الله قائم–

و عن للمجاوزه کرمیت السهم عن القوس–

و علی للاستعلاء نحو زید علی السطح– و قد یکون عن و علی اسمین اذا دخل علیهما من– فیکون عن بمعنی الجانب– تقول جلست من عن یمینه– و یکون علی بمعنی فوق نحو نزلت من علی الفرس–

و الکاف للتشبیه نحو زید کعمرو– و زایده کقوله تعالی لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ – و قد یکون اسما کقول الشاعر– یضحکن عن کالبرد المنهم تحت غراصیف الانوف الشم –

و مذ و منذ لابتداء الزمان فی الماضی– کما تقول فی شعبان ما رایته مذ رجب– و للظرفیه فی الحاضر نحو ما رایته مذ شهرنا– و منذ یومنا ای فی شهرنا و فی یومنا–

و حاشا و عدا للاستثناء نحو جائنی القوم خلا زید– و حاشا عمرو و عدا بکر

فصل:الحروف المشبهه بالفعل سته–

ان و ان و کان و لیت و لکن و لعل– و هذه

الحروف تدخل على الجمله الاسميه– فتنصب الاسم و ترفع الخبر كما عرفت– و قد يلحقها ما الكافه فتكفها عن العمل– و حينئذ تدخل على الافعال تقول انما قام زيد–

و اعلم ان ان المكسوره– لا تغير معنى الجمله بل تؤكدها– و ان المفتوحه مع الاسم و الخبر فى حكم المفرد– و لذلک يجب الكسر اذا كان فى ابتداء الكلام– نحو ان زيدا قائم– و بعد القول كقوله تعالى يَقُولُ إِنَّهٰا بَقَرَةٌ – و بعد الموصول نحو رايت الذى ان اباه الماجد– و اذا كان فى خبرها اللام نحو ان زيدا لقائم– و يجب الفتح حيث يقع فاعلا– نحو بلغنى ان زيدا عالم– و حيث تقع مفعولا نحو كرهت انک قائم– و حيث تقع مضاف اليه– نحو اعجبنى اشتهار انک فاضل– و حيث تقع مبتدا نحو عندى انک قائم– و حيث تقع مجرورا نحو عجبت من ان زيدا

قائم– و بعد لو نحو لو انک عندنا لاخدمک– و بعد لو لا نحو لو لا انه حاضر–

و یجوز العطف علی اسم ان المکسوره بالرفع و النصب– باعتبار المحل و اللفظ نحو ان زیدا قائم و عمرو و عمرا–

و اعلم ان ان المکسوره قد تخفف و یلزمها اللام– فرقا بینهما و بین ان النافیه– کقوله تعالی وَ إِنَّ کُلاًّ لَمّا لَیُوَفِّیَنَّهُمْ – و حینئذ یجوز الغائها کقوله تعالی– وَ إِنْ کُلٌّ لَمّا جَمِیعٌ لَدَیْنا مُحْضَرُونَ – و تدخل علی الافعال نحو قوله تعالی– وَ إِنْ کُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغافِلِینَ وَ إِنْ نَظُنُّکَ لَمِنَ الْکاذِبِینَ – و کذا المفتوحه قد تخفف– و یجب اعمالها فی ضمیر شان مقدر– فتدخل علی الجمله– اسمیه کانت نحو بلغنی ان زید قائم– او فعلیه و یجب دخول سین او سوف او قد– او حرف النفی علی الفعل– کقوله تعالی عَلِمَ أَنْ سَیَکُونُ مِنْکُمْ مَرْضیٰ – فالضمیر المستتر اسم ان

و الجمله خبرها–

و كان للتشبيه نحو كان زيدا الاسد– قيل و هى مركبه من كاف التشبيه و ان المكسوره– و انما فتحت لتقديم الكاف عليها– تقديرها ان زيدا كالاسد– و قد تخفف فتلغى عن العمل نحو كان زيد الاسد–

و لكن للاستدراک– و يتوسط بين كلامين متغايرين فى اللفظ و المعنى– نحو ما جائنى زيد لكن عمرا جاء– و غاب زيد لكن بكرا حاضر– و يجوز معها الواو نحو قام زيد و لكن عمرا قاعد– و تخفف فتلغى نحو ذهب زيد لكن عمرو عندنا–

و ليت للتمنى نحو ليت زيدا قائم بمعنى اتمنى–

و لعل للترجى نحو قول الشاعر– احب الصالحين و لست منهم لعل الله يرزقنى صلاحا –

و شذ الجر بها نحو لعل زید قائم– و فی لعل لغات عل و عن و ان و لان و لعن– و عند ؟المبرد" اصله عل زید فیه اللام و البواقی فروع

فصل:حروف العطف و هی عشره–

الواو و الفاء و ثم و حتی و او و اما و ام و لا و بل و لکن– فالاربعه الاول للجمع– فالواو للجمع مطلقا نحو جاء زید و عمرو– سواء کان زید مقدما فی المجیء ام عمرو– و الفاء للترتیب بلا مهله نحو قام زید فعمرو– اذا کان زید مقدما بلا مهله– و ثم للترتیب بمهله نحو دخل زید ثم خالد– اذا کان زید مقدما بالدخول و بینهما مهله– و حتی کثم فی الترتیب و المهله– الا ان مهلتها اقل من مهله ثم– و یشترط ان یکون معطوفها داخل فی المعطوف علیه– و هی تفید قوه نحو مات الناس حتی الانبیاء– او ضعفا فیه نحو

قدم الحاج حتى المشاه–

و او و اما و ام هذه الثلثه– لثبوت الحكم لاحد الامرين لا بعينه– نحو مررت برجل او امرئه– و اما انما يكون حرف العطف– اذا كان تقدم عليها اما اخرى– نحو العدد اما زوج و اما فرد– و يجوز ان يتقدم اما على او– نحو زيد اما كاتب او ليس بكاتب– و ام على قسمين– متصله و هى ما يسئل بها عن تعيين احد الامرين– و السائل عالم بثبوت احدهما مبهما– بخلاف او و اما– فان السائل بهما لا يعلم بثبوت احدهما اصلا– و يستعمل بثلاثه شرائط الاول ان يقع قبلها همزه– نحو ا زيد عندک ام عمرو– و الثانى ان يليها لفظ مثل ما يلى الهمزه– اعنى ان كان بعد الهمزه اسم فكذلک بعد ام كما مر– و ان كان فعل فكذلک نحو ا قام زيد ام قعد عمرو– فلا يقال ا رايت زيدا ام عمرا– الثالث– ان يكون ثبوت احد الامرين المتقاربين محققا– و انما يكون الاستفهام عن التعيين فلذلک– وجب ان يكون جواب ام بتعيين دون نعم او لا– فاذا قيل ا زيد عندک ام عمرو فجوابه بتعيين احدهما– اما اذا سئل باو و اما فجوابه نعم او لا–

و منقطعه و هو ما یکون بمعنی بل مع الهمزه– کما لو رایت شبحا من بعید– و قلت انها لابل علی سبیل القطع– ثم حصل الشک انها شاه فقلت ام هی شاه– و تقصد الاعراض عن الاخبار الاول– و استیناف سؤال آخر معناه بل ا هی شاه– و اعلم ان ام المنقطعه لا تستعمل الا فی الخبر کما مر– و فی الاستفهام نحو ا عندک زید ام عندک عمرو–

و لا و بل و لکن جمیعا لثبوت الحکم لاحد الامرین معینا– اما لا فتنفی ما وجب للاول عن الثانی– نحو جائنی زید لا عمرو– و بل للاضراب عن الاول– نحو جائنی زید بل عمرو و معناه بل جاء عمرو– و نحو قام بکر لکن خالد لم یقم

فصل:حروف التنبیه ثلاثه الا و اما و ها–

وضعت لتنبیه المخاطب لئلا یفوته شیء من الحکم– فالا و اما لا تدخلان الا علی الجمله– اسمیه کانت نحو قوله

تعالى– أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ و كقوله اما و الذى ابكى و اضحک و الذى امات و احيا و الذى امره الامر – او فعليه نحو الا لا تفعل و اما لا تضرب– الثالث ها تدخل على الجمله نحو ها زيد قائم– و المفرد نحو هذا و هؤلاء

فصل حروف النداء

حروف النداء خمسه يا و ايا و هيا و اى– و الهمزه المفتوحه للقريب– و ايا و هيا للبعيد و يا لهما و للمتوسط– و قد مر احكامها

فصل:حروف الايجاب سته نعم و بل و اى و اجل و جير و ان–

اما نعم

فلتقرير كلام سابق مثبتا كان او منفيا– و بلا تختص بايجاب نفى بعد الاستفهام– كقوله تعالى أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلىٰ – و خبرا كما يقال لم يقم زيد قلت بلى اى قد قام– و اى للاثبات بعد الاستفهام و يلزمها هل– كما اذا قيل لک هل كان كذا قلت اى و الله– و اجل و جير و ان لتصديق الخبر– فاذا قيل جاء زيد قلت اجل و جير و ان– اى اصدقک فى هذا الخبر

فصل:حروف الزياده سبعه–

ان و ان و ما و لا و من و الباء و اللام– فان تزاد مع ما النافيه نحو ما ان زيد قائم– و مع ما المصدريه نحو ان تنظر ما ان تجلس

الامیر– و مع لما نحو لما ان جلست جلست– و ان تزاد مع لما نحو قوله تعالی فَلَمّا أَنْ جٰاءَ الْبَشِیرُ – و بین واو القسم و لو نحو و الله ان لو قمت قمت– و ما تزاد مع اذ و متی و انی و این– و ان الشرطیه کما تقول اذ ما صمت صمت– و کذلک البواقی– و بعد بعض حروف الجر نحو قوله تعالی– فَبِمٰا رَحْمَهٍ مِنَ اللّٰهِ – و لا قلیل و تزاد مع الواو بعد النفی– نحو ما جاءِ زید و لا عمرو– و بعد ان المصدریه نحو قوله تعالی– مٰا مَنَعَکَ أَلاّٰ تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُکَ – و قبل القسم کقوله تعالی– لا أُقْسِمُ بمعنی اقسم– و اما من و الباء و اللام– فقد تقدم ذکرها فی حروف الجر فلا نعیدها

فصل:حروف المصدریه ثلاثه ما و ان و ان–

فالاولیان للجمله الفعلیه کقوله

تعالی ضٰاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمٰا رَحُبَتْ ای برحبها– و کقول الشاعر یسر المرء ما ذهب اللیالی و کان ذهابهن له ذهابا و ان نحو قوله تعالی– فَمٰا کٰانَ جَوٰابَ قَوْمِهِ إِلاّٰ أَنْ قٰالُوا – و ان للجمله الاسمیه نحو علمت انک قائم– ای علمت قیامک

فصل:حرفا التفسیر ای و ان فای–

کما قال الله تعالی وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِی – ای اهل القریه– کانک قلت تفسیره اهل القریه– و ان انما یفسر به فعل بمعنی

القول– كقوله تعالى وَ نادَيْناهُ أَنْ يا إِبْراهِيمُ – فلا يقال قلناه ان اذ هو لفظ القول لا معناه

فصل:حروف التحضيض اربعه هلا و الا و لولا و لوما–

و لها صدر الكلام– و معناها حث على الفعل اذا دخل على المضارع– نحو هلا تاكل– و لوم و تعيير ان دخل على الماضى نحو هلا ضربت زيدا– و حينئذ لا يكون تحضيضا الا باعتبار ما فات– و لا تدخل الا على الفعل كما مر– و ان وقع بعدها اسم فباضمار فعل– كما تقول لمن ضرب قوما هلا زيدا– اى هلا ضربت زيدا– و جميعها مركبه جزئها الثانى حرف النفى– و الجزء الاول حرف الشرط– و حرف المصدر و حرف الاستفهام– و لولا و لوما لهما معنى آخر– و هو امتناع الجمله الثانيه لوجود الجمله الاولى– نحو لو لا على لهلک عمر– و حينئذ يحتاج الى الجملتين اوليهما اسميه ابدا

فصل:حرف التوقيع قد–

و هى فى الماضى لتقريب الماضى الى الحال– نحو قد ركب الامير اى قبل هذا– و لاجل ذلک سميت حرف التقريب ايضا– و لهذا تلزم الماضى ليصلح ان يقع حالا– و قد يجىء للتاكيد– اذا كان جوابا لمن يسئل هل قام زيد فتقول قد قام زيد– و فى المضارع للتقليل نحو ان الكذوب قد يصدق– و ان الجواد قد يفتر– و قد يجىء للتحقيق– كقوله تعالى قَدْ يَعْلَمُ اللّٰهُ الْمُعَوِّقِينَ – و يجوز الفصل بينه و بين الفعل بالقسم– نحو قد و الله احسنت– و يحذف الفعل بعده عند وجود القرينه– نحو قول الشاعر افد الترحل غير ان ركابنا لما تزل برحالنا و كان قد اى و كان قد زالت

ص :167

و لهما صدر الكلام– و تدخلان على الجمله الاسميه و الفعليه– نحو ا زيد قائم و هل قام زيد– و دخولهما على الفعليه اكثر– لان الاستفهام بالفعل اولى– و قد تدخل الهمزه فى مواضع لا يجوز دخول هل فيها–

ص :168

نحو ا زیدا ضربت و ا تضرب زیدا و هو اخوک– و ا زید عندک ام عمرو و ا و من کان و ا فمن کان– و لا تستعمل هل فی هذه المواضع– و هیهنا بحث

فصل:حروف الشرط ثلثه ان و لو و اما–

و لها صدر الکلام– و تدخل کل واحد منها علی الجملتین– اسمیتین کانتا او فعلیتین او مختلفتین– فان للاستقبال و ان دخلت علی الفعل الماضی– نحو ان زرتنی فاکرمک– و لو للماضی و ان دخل

على المضارع– نحو لو تزرنی اکرمتک– و یلزمها الفعل لفظا کما مر– او تقدیرا نحو ان انت زائری فاکرمتک– و اعلم ان ان لا تستعمل الا فی الامور المشکوک فیها– مثل ان قمت قمت– فلا یقال آتیک ان طلعت الشمس– و انما یقال آتیک اذا طلعت الشمس– و لو تدل علی نفی الجمله الثانیه– بسبب نفی الجمله الاولی– کقوله تعالی لَوْ کاٰنَ فِیهِمٰا آلِهَهٌ إِلاَّ اللّٰهُ لَفَسَدَتاٰ –

و اذا وقع القسم فی اول الکلام و تقدم علی الشرط– یجب ان یکون الفعل– الذی یدخل علیه حرف الشرط ماضیا لفظا– نحو و الله ان اتیتنی لاکرمتک– او معنی نحو و الله ان لم تاتنی لاهجرنک– و حینئذ یکون الجمله الثانیه فی اللفظ– جوابا

للقسم لا جزاء للشرط– فلذلک وجب فیها ما یجب فی جواب القسم– من اللام و نحوها کما رایت فی المثالین– اما ان وقع القسم فی وسط الکلام– جاز ان یعتبر القسم بان یکون الجواب باللام له– نحو ان تاتنی و الله لاتیتک– و جاز ان یلغی نحو ان تاتنی و الله اتیتک–

و اما لتفصیل ما ذکر مجملا نحو الناس شقی و سعید– اما الذین سعدوا ففی الجنه– و اما الذین شقوا ففی النار– و تجب فی جوابه الفاء– و ان یکون الاول سببا للثانی– و ان یحذف فعلها مع ان الشرط لا بد له من فعل– لیکون تنبیها علی ان المقصود بها– حکم الاسم الواقع بعدها نحو اما زید فمنطلق– تقدیره مهما یکن من شیء فزید منطلق– فحذف الفعل و الجار و المجرور– حتی بقی اما فزید منطلق– و لما لم یناسب دخول الشرط علی فاء الجزاء– نقل الفاء الی الجزء الثانی– و وضعوا الجزء

الاول بين اما و الفاء– عوضا عن الفعل المحذوف– ثم ذلک الجزء ان کان صالحا للابتداء– فهو مبتدا کما مر– و الا فعامله ما بعد الفاء– نحو اما یوم الجمعه فزید منطلق– فمنطلق عامل فی یوم الجمعه علی الظرفیه

فصل:حرف الردع کلا–

وضعت لزجر المتکلم و ردعه عما تکلم به– کقوله تعالی رَبِّی أَهٰانَنِ کَلاّ – ای لا تتکلم بهذا فانه لیس کذلک– هذا فی الخبر و قد یجیء بعد الامر ایضا– کما اذا قیل لک اضرب زیدا فقلت کلا– ای لا افعل هذا قط– و قد جاء بمعنی حقا کقوله تعالی کَلاّ سَوْفَ تَعْلَمُونَ – و حینئذ یکون اسما یبنی لکونه مشابها لکلا حرفا– و قیل یکون حرفا ایضا بمعنی ان– لکونه لتحقیق معنی الجمله

فصل: [فی التأنیث]

تاء الساکنه و هی تلحق الماضی– لتدل علی تانیث ما اسند الیه الفعل نحو

ضربت هند– و عرفت مواضع وجوب الحاقها– و اذا لقيها ساكن بعدها وجب تحريكها بالكسر– لان الساكن اذا حرک حرک بالكسر– نحو قد قامت الصلوه– و حركتها لا يوجب رد ما حذف لاجل سكونها– فلا يقال رمات المرئه– لان حركتها عارضيه لدفع التقاء الساكنين– و قولهم المراتان رماتا ضعيف– و اما الحاق علامه التثنيه– و جمع المذكر و جمع المؤنث فضعيف– فلا يقال قاما الزيدان قاموا الزيدون و قمن النساء– و بتقدير الالحاق لا تكون ضمائر– لئلا يلزم الاضمار قبل الذكر– بل علامات داله على احوال الفاعل كتاء التانيث

فصل: التنوين نون ساكنه تتبع حركه آخر الكلمه– و لا تدخل الفعل –

و هى خمسه اقسام الاول للتمكن– و هى ما تدل على ان الاسم متمكن فى مقتضى الاسميه– يعنى انه منصرف قابل للحركات الاعرابيه نحو زيد– و الثانى للتنكير و هى ما تدل على ان الاسم نكره – نحو صه اى اسكت سكوتا ما– و الثالث للعوض و هو ما يكون عوضا عن المضاف اليه – نحو حينئذ و يومئذ اى حين اذ كان– و يوم اذ

كان و ساعتئذ ای ساعه اذ کان کذا– الرابع للمقابله و هو التنوین الذی فی جمع المؤنث السالم – نحو مسلمات لیقابل نون جمع المذکر السالم کمسلمین– و هذه الاربعه تختص بالاسم– الخامس الترنم– و هو الذی یلحق فی آخر الابیات و انصاف المصراع – کقول الشاعر– اقلی اللوم عاذل و العتابا و قولی ان اصبت لقد اصابا – و کقوله یا ابتا علک او عساکا –

ص :174

و قد یحذف التنوین من العلم– اذا کان موصوفا بابن مضافا الی علم آخر– نحو جائنی زید بن عمرو

فصل:نون التاکید و هی نون وضعت لتاکید الامر–

و المضارع اذا کان فیه طلب– بازاء قد لتاکید الماضی– و هی علی ضربین خفیفه ای ساکنه– و ثقیله ای مشدده– و هی مفتوحه ان لم یکن قبلها الف– نحو اضربن و اضربن و اضربن– و الا فمکسوره نحو اضربان و اضربنان– و تدخل علی الامر و النهی و الاستفهام–

و التمنى و العرض جوازا– لان فى كل منها طلبا نحو اضربن و لا تضربن– و هل تضربن و ليت تضربن و الا تضربن– و قد يدخل النون على القسم وجوبا– لوقوع القسم على ما يكون مطلوبا للمتكلم غالبا– فاراد ان لا يكون آخر القسم خاليا عن معنى التاكيد– كما لا يخلو اوله منه نحو و الله لافعلن كذا– و اعلم انه يجب ضم ما قبلها– فى الجمع المذكر نحو اضربن– لتدل على واو الجمع المحذوف و كسر ما قبلها– فى الواحد المؤنث المخاطبه نحو اضربن– لتدل على الياء المحذوفه و الفتح فيما عداها– اما فى المفرد فلانه لو انضم لالتبس بالجمع المذكر– و لو كسر لالتبس بالمخاطبه– و اما فى المثنى و جمع المؤنث فلان ما قبلها الف– نحو اضربان و اضربنان– و زيدت الالف فى الجمع المؤنث قبل نون التاكيد– لكراهه اجتماع ثلاث نونات– نون المضمر و نون التاكيد– و نون الخفيفه لا تدخل على التثنيه اصلا– و لا فى الجمع المؤنث– لانه لو حرک النون لم يبق على الاصل فلم يكن خفيفه– و ان ابقوها ساكنه فيلزم التقاء الساكنين على غير حده– و هو غير حسن–

و الحمد لله رب العالمين– و صلى الله على خاتم النبيين و سيد الوصيين

ص :177

ص :178

بسم الله الرحمن الرحیم– و به نستعین– الحمد لله رب العالمین– و الصلوه علی خیر خلقه محمد ص و آله الطاهرین–

اما بعد چون علم صرف علمی است شریف– بلکه بدون آن علم عربیت صورت نپذیرد– زیرا که فهمیدن اعراب کلمه یا معنی آن– بدون دانستن ماده آن معلوم نمی شود– بناء علی هذا برخی از صیغه های مشکله را– جمع نموده و ثبت کردیم– تا از برای مبتدئین نافع افتد و علیه التکلان–

تزدری فی سوره هود ع از باب افتعال است– ماضی ازدری مضارع یزدری– در اصل زری بود فعل مجرد بود مزیدش کردند ازتری شد– بضابط باب افتعال تاء را بدال قلب کردند– به جهت قرب مخرج ازدری شد–

و ازینت در قرآن مجید– در سوره یونس ع از باب تفعل– ماضی

موضوع از برای مفرد مؤنث است– اصل تزینت بود تاء را قلب کردیم بزاء– و زاء را بر زاء ادغام نمودیم بعد از سکون زاء اول– ابتدا به سکون شد و ابتدا بساکن محال است– پس محتاج شدیم به همزه– پس همزه مکسور در اولش در آوردیم– لکن به سبب وصل حرف عطف– همزه به درج افتاد و ازینت شد–

تخ صیغه امر حاضر است از تتوخوی– واو حرف عله متحرک ما قبل مفتوح– قلب کردیم بالف تتاخوی شد– التقاء ساکنین شد میانه الف و خاء– الف بالتقاء ساکنین افتاد تتخوی شد– واو حرف عله متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن– حرکت واو را به ما قبلش دادیم که خاء باشد– التقاء ساکنین شد میانه واو و الف– واو را به جهت التقاء ساکنین انداختیم تتخی شد– بعد از آن از او امر بنا کردیم تاء را حذف کردیم– و آخرش را بصورت جزم درآوردیم– به جای حرکت حرف از آخرش افتاد تخ شد–

علون صیغه جمع مذکر حاضر است– مؤکد بنون تاکید ثقیله– در اصل تتعلووون بود از باب تفعلل بر وزن تتدحرجون– قاعده است وقتیکه در اول فعل مضارع دو تاء جمع شد– جایز است یکیش را حذف کنند– پس یک تاء را انداختیم تعلووون شد– واو دوم متحرک ما قبلش مفتوح قلب کردیم بالف– تعلواون شد– التقاء ساکنین شد میانه الف و واو– و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد تعلوون شد– واو حرف عله متحرک ما قبل حرف صحیح ساکن– حرکت واو را نقل کردیم بما قبل– واو در موضع حرکت بود– ما قبل مفتوح قلب کردیم بالف تعلاون شد– نیز التقاء ساکنین شد میانه الف و واو– الف را به جهت التقاء ساکنین حذف کردیم تعلون شد– بعد از آن امر حاضر بنا کردیم– تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم– نظر کردیم به ما بعد حرف مضارع– متحرک بود بهمان حرکت

امر بنا کردیم– و نون آخر بوقفی افتاد علو شد– مؤکد کردیم به نون تاکید ثقیله– چون نون ثقیله آمد– التقاء ساکنین شد میانه واو و نون– واو نمی افتاد زیرا که علامت جمعیت است– و نون نمی افتاد زیرا که علامت تاکید است– لا بد واو را از جنس خود حرکت دادیم– علون شد–

رییی تثنیه مؤنث– اصلش رییان مضاف شد به سوی یاء متکلم– نون اعرابی افتاد رییای شد– در حالت نصب الف بدل بیاء شد– و یاء در یاء ادغام شد رییی شد–

مسلمی صیغه جمع مذکر سالم– مضاف به سوی یاء متکلم است– در اصل مسلمون بود اضافه شد به سوی یاء متکلم– نون اعرابی افتاد مسلموی شد– چون واو و یاء در یک کلمه جمع بود– و سابق آنها ساکن بود واو را قلب بیاء کردیم– و یاء را در یاء ادغام نمودیم مسلمی شد– و ضمه را به جهت مناسبت یاء بدل به کسره کردیم– مسلمی شد–

موکلی جمع مذکر سالم مضاف به سوی یاء متکلم– در اصل موکلون بود– اضافه شد به سوی یاء متکلم– نون اعرابی افتاد موکلوی شد– واو را بدل کردند به یاء– و یاء را در یاء ادغام نمودند موکلی شد– لام را به جهت مناسبت یاء کسره دادند موکلی شد–

غیران جمع غار است به معنی کهف– مثل جیران جمع جار است به معنی همسایه–

اودجن فعل ماضی مجهول جمع مؤنث از باب تفاعل– در اصل تداجن بود– چون در اول باب تفاعل دال واقع شده بود– قاعده است تاء را به دال قلب کنند– ما همچنین کردیم دداجن شد– اجتماع حرفین متحرکین متجانسین شد– خواستیم ادغام کنیم– دال اول را ساکن و در ثانی ادغام کردیم– ابتدا به سکون شد– چون ابتداء به سکون محال است احتیاج شد به همزه وصل– همزه وصل مکسور در اولش در آوردیم اداجن شد– معلوم بود خواستیم مجهولش بنا کنیم– اول متحرک منه که دال دوم باشد– ضمه دادیم و ما قبل آخرش را کسره– و بعد تلفظ ممکن نشد الف را قلب به واو کردیم– و همزه هم بمتابعت اول متحرک منه مضموم شد ادوجن شد–

یکون فعل مضارع است– موضوع از برای جمع مذکر مثل یقون– مفردش وکی یکی یکی در اصل یوکی بود– واو واقع شده بود میانه یاء مفتوحه و کسره لازمه– ثقیل بود انداختند یکی شد–

اشترتن در اصل اشتیرتن بود مثل اکتسبتن– کسره بر یاء ثقیل بود انداختند– التقاء ساکنین شد میانه یاء و راء– یاء را بجهت التقاء ساکنین انداختند– اشترتن شد–

ضارب در اصل اضورب بود مثل اقشعر– واو حرف عله متحرک ما قبل حرف صحیح ساکن– حرکت واو را به ما قبل دادند– واو در موضع حرکت بود و ما قبل مفتوح– قلب کردیم به الف اضارب شد– بجهت حرکت یافتن ضاد– از همزه مستغنی شدیم ضارب شد

اضرب فعل امر است– در اصل اضربن بود مؤکد به نون تاکید خفیفه– چون فتحه دلالت می کند بر محذوف که نون است– انداختیم اضرب شد–

تحدی در اصل تحتدی بود مثل تکتسب– از باب افتعال است– چون قاعده است– وقتیکه عین الفعل باب افتعال– یکی از یازده حرف باشد– جایز است تاء را به آن حرف بدل کردن– و چون در اینجا عین الفعل دال بود– تاء را به دال بدل کردیم تحددی شد– اجتماع حرفین متجانسین شد– حرکت دال اول را به ما قبل دادیم– و در ثانی ادغام کردیم تحدی شد– ضمه بر یاء ثقیل بود انداختیم تحدی شد–

رستم صیغه جمع مخاطب مذکر است– از فعل ماضی ثلاثی مجرد معتل العین از باب نصر ینصر– مذکر واحد راس مثل قال– مضارع یروس مثل یقول در صرفش می گوئی– راس راسا راسوا راست– راستا رسن رست رستما رستم– و معنایش یعنی سنگ انداخته اید– شما جمع مردان حاضر در زمان گذشته–

اجار در اصل اجیر بود مثل اکرم– یاء حرف عله متحرک ما قبلش حرف صحیح ساکن– حرکت یاء را نقل کردیم به ما قبل– یاء در موضع حرکت بود و ما قبل مفتوح– قلب کردیم بالف اجار شد– مضارعش یجیر– در قرآن مجید وَ هُوَ یُجِیرُ وَ لا یُجارُ عَلَیْهِ – در اصل یجیر بود– کسره بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند یجیر

شد– اجرنی امر است از تجیر– تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم– و آخر را به صورت جزم در آوردیم– ابتداء به سکون شد– چون ابتداء به سکون محال است– محتاج شدیم به همزه– پس همزه قطع مفتوح در اولش در آوردیم اجیر شد– کسره بر یاء ثقیل بود به ما قبل دادند که جیم باشد– پس التقاء ساکنین شد میان یاء و راء– یاء را از جهت دفع التقاء ساکنین انداختیم اجر شد– پس یاء متکلم به او ملحق شد– و نون وقایه در آوردند اجرنی شد–

صل امر است از تصل– تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم– نظر کردیم بما بعد حرف مضارع متحرک بود– بهمان حرکت امر بنا کردیم– و آخر را به صورت جزم در آوردیم صل شد– ماضی وی وصل مضارعش یصل مثل وعد یعد– و یصل در اصل یوصل مثل یوعد بود– واو واقع شده بود میانه یاء مفتوحه و کسره لازمه– ثقیل بود انداختند یصل شد–

یهریق در حدیث از باب افعال است– در اصل یریق بود– و یریق در اصل یریق بود مثل یکرم– و اصل یریق یاریق بود از اراق یریق– بعد از آن هاء را زیاد کردند یهریق شد– ماضی اش اهراق اسم فاعل مهریق– اسم مفعول مهراق است–

مت در قرآن مجید یا لَيْتَنِی مِتُّ قَبْلَ هٰذَا – در اصل متت بود مثل قلت– تاء را در تاء ادغام کردند مت شد– زیرا ماضی وی مات و مضارع وی یموت– مثل قال یقول می باشد– پس متکلم وحده وی مت می باشد بضم میم مثل قلت–

لکن میم را کسره دادند– بجهت قاعده مستقره که در عربیت است– که جایز است ماضی از بابی باشد– و مضارع از باب دیگر– چنانکه مات از باب قال یقول است– و مضارعش از باب باع یبیع مثل صار یصیر و زاد یزید– پس مت مثل بعت است–

یکین مضارع کان از باب باع یبیع– یخضع– اعلالش مثل اعلال یبیع است–

ان در ان هند المليحه الحسناء– بدانکه ان امر است– مؤکد بنون تاکید ثقیله در اصل تای بود– تاء که حرف مضارع بود از اولش انداختیم– و آخرش مجزوم نمودیم یاء افتاد ا شد– بعد از آن مؤکد کردیم بنون تاکید ثقیله ان شد– فعل ماضیش وای مضارعش یای مثل وقی یقی– و هند منادی است که حرف ندا از او حذف شده– در اصل یا هند بود– و المليحه الحسناء صفت اند از برای هند– یعنی وعده بده ای هند البته–

خصم بفتح خاء و صاد صیغه مفرد مذکر غایب– فعل ماضی است از باب افتعال– در اصل اختصم بود تاء از حروف مهموسه منخفضه است– و صاد از حروف مستعلیه مطبقه– پس منافاه بود میانه ایشان– پس تاء را بصاد قلب کردیم اخصصم شد– اجتماع حرفین متجانسین شد– فتحه صاد اول را به ما قبل دادیم که خاء باشد– و در ثانی ادغام کردیم اخصم شد– بجهت متحرک بودن خاء– مستغنی از همزه شدیم همزه افتاد خصم شد–

لم ینته فعل مضارع است مجزوم به لم– در اصل ینتهی بود– لم جازمه بر سرش

داخل شد– و آخرش را مجزوم نمود یاء را انداخت لم ینته شد– در سوره علق– لَئِنْ لَمْ یَنْتَهِ لَنَسْفَعاً بِالنّٰاصِیَهِ نٰاصِیَهٍ کٰاذِبَهٍ – و اعلال لنسفعا مذکور شد– و بعضی لنسفعن با نون تاکید خفیفه– و لنسفعن بنون تاکید ثقیله و لا نسفعن خوانده اند– و در کتابت خط قرآن مجید لنسفعا– بالف نوشته می شود بحکم وقف–

فَلْیَدْعُ نٰادِیَهُ در اصل یدعو بود– چون لام امر غایب بر سرش لاحق شد– از آخرش بعوض حرکت حرف انداخت لیدع شد– و چون فاء عاطفه بر سر لام امر داخل شد– حرکت لام بدرج افتاد فلیدع شد– ناديه النادی المجلس– و ضمیر غایب راجع است بابی جهل لعین– یعنی اگر باز نایستد ابو جهل از کردار خود– هر آینه فرا می گیرم موی پیشانی او را– و می کشیم او را بسوی جهنم– مثل موی پیشانی دروغ گوینده و خطا کننده–

تقف در قرآن مجید در سوره بنی اسرائیل– وَ لاٰ تَقْفُ مٰا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ – مفرد مذکر مخاطب است از فعل مضارع– در اصل تقفو بود مثل تدعو– لاء ناهیه بر سرش داخل شد– و آخرش را مجزوم کرد– واو حرف عله بعوض حرکت از آخرش افتاد و لا تقف شد– مثل لا تدع که در اصل تدعو بود– یعنی تابع مشو بانچه نیست تو را به آن علم– یقال قفوته ای تبعته– و السلام علی من اتبع الهدی

ص :187

ص :188

كتاب شرح الانموذج"

اشاره

الحمد لله الذى جعل العربيه مفتاح البيان– و صيرها آله يحترز بها عن الخطا

ص :189

فی اللسان– و قوم بسببها المنطق الذی هو مميز الانسان– و هيئها سلما يرتقی بها الی ذروه حقايق القرآن–

و الصلوه علی خير الانام محمد الفرقان– و علی آله و اصحابه رؤساء اهل الايمان– اما بعد فيقول الامام العالم العابد الفاضل الكامل– افضل الفاضلين اشرف المحققين– المولی المعظم الامام الاعظم– الجامع بين المعقول و المنقول– الحاوی بين الاصول و الفروع مبين الحلال و الحرام– المصون بعنايه رب العالمين– ملک القضاه و الحكام جمال المله و الدين– ؟ محمد بن عبد الغنی الاردبيلی"– متع الله المسلمين بطول

ص :190

بقائه– و ادام دولته بحق خالقه– لما رایت مختصر الامام الهمام– علامه العالم استاد ائمه بنی آدم– ؟جار الله" قدس الله روحه و نور ضریحه– اعنی انموذجه فی النحو– قلیل اللفظ کثیر المعنی– صغیر الحجم غزیر الفحوی مرغوبا للمبتدئین و غیرهم– مطلوبا للسالک سبیل خیره– و لم یکن له شرح یلیق قاصده و یلقی الیه مقاصده– و قد کنت ارید تلمیذه للمبتدئین من اصحابنا– المنخرطین فی سلک احبابنا– لا سیما قره عینی الرمده و سرور نفسی الکمده– علاء المله و الدین ؟احمد بن الصدر الامام"– رئیس الانام اقضی القضاه و الحکام– مظهر الحق فی الاحکام– عماد المله و الدین ؟مفضل الکاشی"– بلغهما الله آمالهما و ضاعف فی العالمین اقبالهما– اردت ان اشرحه شرحا

يفيد طالبه– و يفيض اليه مطالبه– بحيث لا اتخطى من تحليل لفظه خطا كثيره– و لا اتجاوز عن تنقيح معناه الا مسافه يسيره– و التزمت ان اكتب الفاظ المتن بتمامها– من اول كتبه الشرح الى تمامها– حتى يكون كالزياده للمتعلمين على التعريف– و يغنيهم عن النسخ– التى لعبت بها ايدى الجهله بالتعريف– و ارجو من الله تعالى ان يعيننى على الاتمام– و يجعله قائدى الى دار السلام– فانه المستعان و عليه التكلان

قال المصنف الكلمه مفرد

اقول قبل الشروع فى المقصود لا بد من تقديم مقدمه– و هى هذه اعلم ان طالب كل شىء– ينبغى ان يتصور اولا ذلک الشىء بوجه ما– لان المجهول من جميع الوجوه لا يمكن طلبه– و ينبغى ايضا ان يتصور الغرض من مطلوبه– لانه ان لم يتصوره يكون سعيه عبثا– فطالب النحو بتعلمه ينبغى ان يتصوره اولا– و يتصور الغرض منه قبل تعلمه– حتى يكون فى طلبه على بصيره– فنقول النحو فى اللغه القصد– و فى عرف

النحاه– علم باصول تعرف بها احوال اواخر الكلم– اعرابا و بناء – و الغرض منه معرفه الاعراب– و الاعراب لا يوجد الا فيما يقع فى التركيب الاسنادى– الذى لا يوجد الا فى الكلام– و الكلام انما يتركب من كلمتين– فلذلک جرت عادتهم فى ترتيب الكتب النحويه– بتقديم الكلمه و الكلام على ساير الاشياء– و بتقديم الكلمه على الكلام لانها جزئه كما عرفت– و الشىء انما يعرف بعد معرفه اجزائه– فقوله الكلمه مفرد تقديره الكلمه لفظ موضوع مفرد– فيخرج باللفظ غيره كالخط و العقد

ص :193

و النصب و الاشاره– و بالموضوع المهمل كديز و بيز– و بالمفرد المركب كخمسه عشر– و انما قلنا ان المهمل يخرج بقيد الموضوع– لان الموضوع لا يكون الا لمعنى و المهمل لا معنى له– و انما حذف قولنا لفظ موضوع لدلاله قوله مفرد عليه– لان المفرد لا يوصف به فى اصطلاح النحويين– الا اللفظ الموضوع

قال و هى اما اسم كرجل– و اما فعل كضرب و اما حرف كقد

اقول يعنى ان اقسام الكلمه منحصره فى هذه الثلثه– لانها ان دلت بنفسها على

معنی– غیر مقترن باحد الازمنه الثلثه– اعنی الماضی و الحال و الاستقبال فهی الاسم کرجل– فانه یدل بنفسه علی ذات– غیر مقترن باحد الازمنه الثلثه– و ان دلت بنفسها علی معنی مقترن به فهی الفعل– مثل ضرب فانه یدل بنفسه علی ضرب– مقترن بزمان الماضی– و ان لم تدل بنفسها علی معنی فهی الحرف– کقد فانه لا یدل علی معنی بنفسه– بل بواسطه غیره نحو قد قام

قال الکلام مؤلف– اما من اسمین اسند احدهما الی الاخر نحو زید قائم– و اما من فعل و اسم نحو ضرب زید– و یسمی کلاما و جمله

ص :195

اقول لما بين الكلمه اراد ان يبين الكلام– فقوله مؤلف احتراز عن الفرد نحو زيد– و قوله اما من اسمين و اما من فعل و اسم– احتراز عن المؤلف من فعلين نحو ضرب ضرب– او من فعل و حرف نحو قد ضرب او من حرفين نحو قد قد– او من حرف و اسم نحو ما زيد– و قوله اسند احدهما الى الاخر– احتراز عن المؤلف من اسمين– لم يسند احدهما الى الاخر– نحو غلام زيد و خمسه عشر– فان كل ذلک لا يكون كلاما– و قوله اما من فعل و اسم– تقديره و اما من فعل و اسم– اسند ذلک الفعل الى ذلک الاسم– و انما لم يذكره صريحا– لان قوله اسند احدهما الى الاخر– يدل على وجوب الاسناد بينهما– و الاسناد نسبه احد الجزئين الى الاخر– ليفيد المخاطب فايده تامه يصح السكوت عليها– و قوله بعيد هذا الاسم هو ما صح الحديث عنه– يدل على ان الاسناد انما يكون من الفعل الى الاسم– فقوله زيد قائم مؤلف من اسمين– اسند احدهما و هو قائم الى الاخر و هو زيد– و قوله ضرب زيد مؤلف من فعل و اسم– اسند الفعل الى الاسم– و كل واحد منهما يسمى كلاما و جمله

قال باب الاسم هو ما صح الحديث عنه– و دخله حرف الجر و اضيف و عرف و نون

ص :196

اقول لما فرغ من تقسيم الكلمه– شرع فى مباحث اقسامها– و قدم الاسم على الفعل و الحرف– لانه اصل و هما فرعان– اذ هو لا يحتاج اليهما فى تاليف الكلام– و هما يحتاجان اليه– و قوله باب الاسم تقديره هذا باب الاسم– و الاسم فى اللغه ظاهر– و فى الاصطلاح هو ما صح الحديث عنه– يعنى يجوز ان يخبر عنه نحو خرج موسى– فان موسى اسم قد اخبر عنه بالخروج– و دخله حرف الجر يعنى يجوز ان يدخله حرف الجر– نحو مررت بعيسى– فان عيسى اسم قد

دخله الباء و هو حرف الجر– و اضیف یعنی یجوز ان یضاف الی غیره نحو غلامک– فلان الغلام اسم اضیف الی الکاف– و عرف یعنی یجوز ان یدخله الالف و اللام نحو الرجل– و نون یعنی یجوز ان یدخله التنوین نحو زید– فجمیع هذه من خواص الاسم– لا یوجد شیء منها فی الفعل و لا فی الحرف– اما الاخبار عنه فلان الفعل خبر دائما فلا یخبر عنه– و الحرف لا یکون خبرا و لا مخبرا عنه– و اما حرف الجر فلان الجر علامه المخبر عنه– و قد قلنا ان الفعل و الحرف لا یخبر عنهما– و اما الاضافه فلان الغرض منها اما التعریف– او التخصیص او التخفیف کما سیجیء– و الفعل و الحرف لا یصلحان شیئا من ذلک– و اما الالف و اللام– فلان الغرض من دخولهما تعریف المخبر عنه– و قد ذکرنا انهما لا یخبر عنهما– و اما التنوین فلانها علامه تمام مدخولها– و الفعل و الحرف لا یتمان الا بالغیر– اما الفعل فبالفاعل و اما الحرف فبمتعلقه

ص :198

قال و اصنافه اسم الجنس و العلم و المعرب و توابعه– و المبنى و المثنى و المجموع و المعرفه و النكره– و المذكر و المؤنث و المصغر و المنسوب– و اسماء العدد و الاسماء المتصله بالافعال

اقول الاصناف بمعنى الاقسام– يعنى ان اقسام الاسم المذكوره فى هذا الكتاب– منحصره فى خمسه عشر قسما– الاول اسم الجنس– و هو ما يدل على شىء غير معين و ما اشبهه – كرجل و الثانى العلم و هو ما يدل على شىء معين– و لا يتناول غيره بوضع واحد كزيد– و الثالث المعرب و هو ما اختلف آخره– باختلاف العوامل– لفظا كزيد او تقديرا كسعدى – و الرابع توابع المعرب– و هى كل اسم ثان معرب باعراب سابقه من جهه واحده – كالعالم فى زيد العالم قائم– و الخامس المبنى و هو الذى سكون

آخره و حرکته لا بعامل – کمن و این و حیث و هؤلاء– و السادس المثنی– و هو ما زید فی آخره الف او یاء مفتوح ما قبلها– و نون مکسوره عوضا عن الحرکه و التنوین – نحو جائنی مسلمان– و رایت مسلمین و مررت بمسلمین– و السابع المجموع و هو ما دل علی آحاد– یدل علی احدها واحده کزیدین و رجال و هندات– و الثامن المعرفه و هی ما دل علی شیء معین – نحو انا و انت– و التاسع النکره و هی ما یدل علی شیء غیر معین کغلام– و العاشر المذکر و هو ما خلا آخره من تاء التانیث– و الفی المقصوره و الممدوده کرجل– و الحادی عشر المؤنث و هو ما فی آخره احدیهن – کمرئه و حبلی و حمراء– و الثانی عشر المصغر و هو ما ضم اوله و فتح ثانیه– و زید قبل ثالثه یاء ساکنه کرجیل– و الثالث عشر المنسوب و هو ما لحق آخره یاء مشدده– تدل علی نسبه شیء الیه کبغدادی– و الرابع عشر اسماء العدد– و هی اسماء تعد بها الاشیاء کواحد و اثنین و ثلثه– و الخامس عشر الاسماء المتصله بالافعال– و هی اسماء فیها معنی الفعل –

كعليم و علم و عالم و معلوم– و اعلم فهذه الخمسه عشر اصناف الاسم– التى يذكر كل واحد من هذه المذكوره– مع ما يتعلق به فى هذا الكتاب بالترتيب فى موضعه

قال اسم الجنس و هو على ضربين– اسم عين كرجل و راكب– و اسم معنى كعلم و مفهوم

اقول لما فرغ من تعداد اصناف الاسم مجمله– شرع فى تعدادها مفصله– و رعى فى التفصيل ترتيبه كما رعى فى الاجمال– فلا جرم ابتدء ههنا بما ابتدء به هناک– اعنى اسم الجنس– الذى هو اول الاصناف الخمسه عشر– و قسمه على قسمين– اسم عين كرجل و هو ما يقوم بنفسه و اسم معنى كعلم و هو ما يقوم بغيره – ثم مثل لكل قسم بمثالين مشتق و غير مشتق– فحصل لک اربعه اقسام– الاول اسم عين غير مشتق كرجل– و الثانى اسم عين مشتق كراكب– و الثالث اسم معنى غير مشتق كعلم– و الرابع اسم معنى مشتق كمفهوم

ص :201

قال العلم الغالب عليه ان ينقل عن اسم جنس كجعفر– و قد ينقل عن فعل كيزيد و قد يرتجل كغطفان

اقول لما فرغ من الصنف الاول– شرع فى الصنف الثانى اعنى العلم– فقال الغالب على العلم ان ينقل عن اسم جنس كجعفر– فانه وضع اولا للنهر الصغير– ثم نقل منه و جعل علما لرجل– و قد ينقل العلم عن فعل كيزيد– فانه فى الاصل مضارع زاد فنقل منه و جعل علما لرجل– و قد يرتجل العلم اى يجعل فى اول وضعه علما– من غير ان ينقل عن شىء كغطفان– فانه وضع اولا علما لقبيله– فالعلم اما منقول كجعفر و يزيد– و اما مرتجل كغطفان– و المنقول اما من مفرد او من مركب– و المفرد اما من اسم جنس و هو الغالب كجعفر– و اما من فعل ماض كشمر– فانه فى الاصل بمعنى جد ثم جعل علما لفرس– او من مضارع كيزيد او من امر كاصمت بكسر

الهمزه– فانه فی الاصل امر من تصمت علی وزن تنصر بمعنی تسکت– فجعل علما للبریه– فان احدا سمع صوتا فقال لصاحبه فیها اصمت– فغیر ضمته الی الکسره کما غیر بنائه الی الاعراب– و المرکب اما اسنادی کتابط شرا– فان معناه فی الاصل اخذ تحت ابطه شرا– فجعل علما لرجل اخذ تحت ابطه حیه او سیفا– او اضافی کعبد الله او غیرهما کبعلبک– فان بعلا اسم لصنم و البک مصدر بمعنی الدق– فجعل

ص :203

علما لبلده– و للعلم قسمه اخرى– و هى انه ان كان فيه مدح او ذم فهو اللقب– كمحمود و بطه– و الا فان كان اوله ابا او اما فهو الكنيه كابى عمرو و ام كلثوم– و الا فهو الاسم كجعفر

قال المعرب و هو على ضربين– منصرف و هو ما يدخله الرفع و النصب و الجر

ص :204

و التنوين – كزيد و غير منصرف و هو الذى منع منه الجر و التنوين– و يفتح فى موضع الجر نحو مررت باحمد– الا اذا اضيف او عرف باللام – نحو مررت باحمدكم و بالاحمر

اقول لما فرغ من الصنف الثانى– شرع فى الصنف الثالث اعنى المعرب– فنوعه على نوعين منصرف و غير منصرف و المنصرف ما يدخله الرفع و النصب و الجر و التنوين – كزيد فى قولنا جائنى زيد و رايت زيدا و مررت بزيد– و غير المنصرف و هو الذى منع منه الجر و التنوين– و يفتح فى موضع الجر لان الجر و الفتح اخوان–

ص :205

كاحمد فی قوله مررت باحمد بفتح الدال– و انما یمنع من الجر و التنوین لما سیجیء من بعد– و هو ان غیر المنصرف ما فیه سببان– او سبب واحد مکرر من الاسباب التسعه الاتیه– و کل واحد من تلک الاسباب فرع لاصل– کما سیتحقق ان شاء الله تعالی– فیکون فی کل غیر منصرف فرعیتان– و یشبه الفعل من حیث ان فیه ایضا فرعیتین– احدیهما– احتیاجه فی تالیف الکلام الی الاسم کما عرفت– و الثانیه انه مشتق من الاسم– و المشتق فرع المشتق منه– فلما شابه الفعل من هاتین الجهتین– ناسب ان یمنع منه اقوی خواص الاسم– و هو الجر و التنوین– الا اذا اضیف غیر المنصرف الی شیء– او عرف باللام فان الجر لا یمنع منه حینئذ– لان الاضافه و اللام من خواص

الاسم– فیقوی بسببها الاسمیه فیه– و تضعف بهما مشابهه الفعل فیه– فیدخله ما منع منه بسبب قوه تلک المشابهه– نحو مررت باحمدکم– فان الاحمد لما اضیف الی کم کسر داله– و نحو مررت بالاحمر– فان الاحمر لما دخله اللام کسر رائه

قال و الاعراب هو اختلاف آخر الکلمه– باختلاف العوامل لفظا او تقدیرا – و اختلاف آخر الکلمه اما بالحرکات– نحو جائنی زید و رایت زیدا و مررت بزید– و اما بالحروف و ذلک فی الاسماء السته مضافه الی غیر یاء المتکلم– و هی ابوه و اخوه و هنوه و حموها و فوه و ذو مال– تقول جائنی ابوه و رایت اباه و مررت بابیه– و کذلک البواقی

اقول لما بین المعرب– اراد ان یبین ما بسببه یصیر المعرب معربا– اعنی الاعراب– و هو اختلاف آخر الکلمه اسما کانت او فعلا– باختلاف العوامل فی اولها – فاحترز

بالاخر عن الاول و الوسط– فان اختلافهما لا يسمى اعرابا كرجل و رجيل و رجال– و باختلاف العوامل احترز عن اختلاف آخر لا بالعامل– نحو من ضرب و من الضارب و من ابنک– و انما اختص الاعراب باختلاف آخر الكلمه– لان اختلاف الاول و الوسط دليل على وزن الكلمه– فلا يصير دليلا لشىء آخر– و اختلاف آخر الكلمه اما بالحركات– كاختلاف زيد فى نحو جائنى زيد– و رايت زيدا و مررت بزيد– و اما بالحروف و ذلک فى اربعه مواضع–

الاول فى سته اسماء سمتها العرب بالاسماء السته– اذا كانت مضافه الى غير ياء المتكلم– و تلک الاسماء ابوه و اخوه و هنوه و حموها و فوه– و ذو مال ذا مال ذى مال– و انما اعربت هذه الاسماء بالحروف لانها ثقيله– بسبب تعدد يقتضيه تحقق معانيها–

اذ الاب مثلا انما یتصور بعد تصور من له الابن– مع ان اواخرها حروف تصلح ان تکون علامه الاعراب– فلم یزیدوا علیها الحرکه لئلا یزداد الثقل علی الثقل– و انما قال مضافه– لانها ان کانت غیر مضافه– یکون اعرابها بالحرکات لفظا– نحو جائنی اب و رایت ابا و مررت باب– و انما قال الی غیر یاء المتکلم– لانها اذا اضیفت الی یاء المتکلم– یکون اعرابها بالحرکات تقدیرا– نحو جائنی ابی و رایت ابی و مررت بابی و فیها قیدان آخران– الاول ان تکون مکبره– لانها ان کانت مصغره یکون اعرابها بالحرکات لفظا– نحو جائنی ابیه و رایت ابیه و مررت بابیه– و الثانی ان تکون مفرده– لانها ان کانت تثنیه یکون اعرابها بالحروف– لکن لا بجمیعها بل ببعضها– نحو جائنی ابوان و رایت ابوین و مررت بابوین– و اذا کانت جمعا یکون اعرابها اما ببعض الحروف– و ذلک اذا کانت جمع المصحح– نحو جائنی ابون و رایت ابین و مررت بابین–

و اما بتمام الحركات– و ذلک اذا کانت جمع مکسر– نحو جائنی آباء و رایت آباء و مررت باباء

قال و فی کلا مضافا الی مضمر نحو جائنی کلاهما– و رایت کلیهما و مررت بکلیهما

اقول لما ذکر الموضع الاول من المواضع الاربعه– التی یکون فیها الاعراب بالحروف– اراد ان یذکر الموضع الثانی– و هو کلا للمذکر و کذلک کلتا للمؤنث– فانهما اذا کانا مضافین الی مضمر– یکون اعرابهما ببعض الحروف– اعنی بالالف فی حاله الرفع– و بالیاء فی حالتی النصب و الجر– نحو جائنی الرجلان کلاهما و المرئتان کلتاهما– و رایت الرجلین کلیهما و المرئتین کلتیهما– و مررت بالرجلین کلیهما و بالمرئتین کلتیهما– و انما اعرب کلا و کلتا بالحروف– لانهما یشابهان التثنیه من حیث المعنی و اللفظ– اما المعنی فظاهر و اما اللفظ فکما ان فی آخر التثنیه– الفا و نونا فی حاله الرفع– و یاء و نونا فی حالتی النصب و الجر– فکذلک کلا و کلتا– الا انهما لما کانا دائمی الاضافه لم یظهر قط نونهما– و انما قال مضافا الی مضمر– لانهما اذا اضیفا الی المظهر– یکون اعرابهما بالحرکات تقدیرا– نحو جائنی کلا الرجلین و کلتا المرئتین– و رایت کلا الرجلین و کلتا المرئتین– و مررت بکلا الرجلین و بکلتا المرئتین

قال و فی التثنیه و الجمع المصحح– نحو جائنی مسلمان و مسلمون– و رایت مسلمین و مسلمین– و مررت بمسلمین و مسلمین

اقول لما بین الموضع الثانی من المواضع الاربعه– شرع فی بیان الموضع الثالث و الرابع– و هما التثنیه و الجمع المصحح– فان اعرابهما ایضا بالحروف و لکن ببعضها– اعنی بالالف فی رفع التثنیه– و بالواو فی رفع الجمع و بالیاء فی نصبهما و جرهما– نحو جائنی مسلمان و مسلمون– و رایت مسلمین و مسلمین و مررت بمسلمین و مسلمین– و انما اعرب التثنیه و الجمع المصحح بالحروف– لانهما فرعان للمفرد– و الاعراب بالحروف

فرع الاعراب بالحركات– و قد اعرب بعض المفردات بالحروف– كالاسماء السته– فلو لم يعربا بها للزم للفرع مزيه على الاصل– و انما جعل اعرابهما ببعض الحروف– لان حروف الاعراب ثلثه الالف و الواو و الياء– و مواضعها فى التثنيه و الجمع سته– رفعهما و نصبهما و جرهما– فيلزم التوزيع بالضروره– و انما اختص الالف برفع التثنيه و الواو برفع الجمع– لان الالف فى تثنيه الافعال و الواو فى جمعها– علامتان للمرفوع اعنى الفاعل– نحو ضربا و يضربان و اضربا– و ضربوا و يضربون و اضربوا– فجعلتا فى تثنيه الاسماء و جمعها– علامتين للرفع ايضا كما فى الافعال– ليناسب الاسماء الافعال– و جعل الجر بالياء فيهما لانهما اختان– و حمل النصب على الجر لانهما اخوان– ثم فتح ما قبل الياء و كسر النون فى التثنيه– و عكس فى الجمع للفرق بينهما– و انما قيد الجمع بالمصحح احترازا عن الجمع المكسر– فان اعرابه لا يكون بالحروف– و سنبين معنى المصحح و المكسر وقت بيانهما– ان شاء الله تعالى

قال و ما لا یظهر الاعراب فی لفظه قدر فی محله– کعصا و سعدی و القاضی فی حالتی الرفع و الجر

اقول المعرب قسمان قسم یظهر الاعراب فی اللفظ– و قسم لا یظهر– و المصنف لما ذکر القسم الاول اراد ان یذکر الثانی– فقال و ما لا یظهر الاعراب فی لفظه الی آخره– ای المعرب الذی لا یظهر الاعراب فی لفظه قدر فی محله– ای یحکم بان فیه اعرابا

ص :213

مقدرا– سواء كان آخره الفا منقلبه عن لام الفعل كعصا– فان اصله عصو قلبت الواو الفا فصار عصا– او الف التانيث كسعدى– او ياء ما قبلها مكسور كالقاضى– فتقول هذه عصا بالتنوين و سعدى و القاضى بالسكون– و رايت عصا و سعدى و القاضى بالفتح– و مررت بعصا و سعدى و القاضى بسكون الياء– فلا يظهر الاعراب فى لفظ عصا و سعدى– فى حاله النصب و الرفع و الجر– لان آخرهما الف و هى لا تقبل الحركه– و اما القاضى فلا يظهر اعرابه لفظا فى الرفع و الجر– لثقل الضمه و الكسره على الياء– و اما النصب فيظهر لخفته– و لذلک قال فى حالتى الرفع و الجر– و الحاصل ان المعرب اما ان يدخله الحركات الثلث– لفظا كزيد او تقديرا كعصا– و اما ان يدخله بعض الحركات الثلث– لفظا كاحمد او تقديرا كسعدى– و اما ان يدخله الحركات الثلث– بعضها لفظا و بعضها تقديرا كالقاضى– و اما ان يدخله الحروف الثلث لفظا كالاسماء السته– او تقديرا و هو غير موجود– و اما ان يدخله بعض الحروف الثلاث–

لفظا كالتثنيه و الجمع المصحح و كلا– او تقديرا و هو غير موجود ايضا– و اما ان يدخله بعض الحروف الثلث– بعضها لفظا و بعضها تقديرا كالجمع المصحح– المضاف الى ياء المتكلم نحو مسلمى– فان اصله مسلمون ثم اضيف الى ياء المتكلم– و اجتمع الواو و الياء و ادغمت الواو فى الياء– و كسر ما قبل الياء فصار مسلمى– فهذه عشره اقسام قسمان– منها منتفيان فى كلام العرب– و الباقيه قد عرفت امثلتها

قال و اسباب منع الصرف تسعه– العلميه و التانيث و وزن الفعل و الوصف– و العدل و الجمع و التركيب و العجمه– و الالف و النون المضارعتان لالفى التانيث

ص :215

اقول الاصل فی الاسماء ان تکون منصرفه– معربه بتمام الحرکات اللفظیه– حتی یدل کل حرکه منها علی ما هی دلیل علیه– اعنی الرفع علی الفاعلیه– و النصب علی المفعولیه و الجر علی الاضافه– و المصنف لما ذکر ما یقتضی العدول– عن الاعراب بالحرکات اللفظیه– الی الاعراب بالحرکات التقدیریه او بالحروف– و ذلک فی الاسماء السته– و کلا و التثنیه و الجمع المصحح– اراد ان یذکر ما یقتضی العدول– عن الانصراف الی عدم الانصراف– اعنی اسباب منع الصرف– و هی تسعه العلمیه کزینب و التانیث کطلحه– و وزن الفعل کاحمد و الوصف کاحمر– و العدل کعمر و الجمع کمساجد– و الترکیب کبعلبک و العجمه کابراهیم– و الالف و النون المضارعتان– ای المشبهتان لالفی التانیث– اعنی المقصوره و الممدوده نحو حبلی و حمراء کعمران

قال متی اجتمع فی الاسم سببان منها– او تکرر واحد لم ینصرف– الا ما کان علی

ثلثه احرف ساكن الوسط كنوح و لوط– فان فيه اى فى ذلک الاسم– الذى كان على ثلثه احرف ساكن الوسط– مذهبين الصرف لخفته– و عدم الصرف لحصول السببين فيه

اقول لما عد اسباب منع الصرف– اراد ان يذكر شرائطها– فقال متى اجتمع فى الاسم سببان منها– اى من الاسباب التسعه– او تكرر واحد كالجمع و الفى التانيث– فان كل واحد منها مكرر بالحقيقه– لم ينصرف ذلک الاسم اى يكون غير منصرف– فيمنع من الجر و التنوين– الا ما كان على ثلثه احرف ساكن الوسط كنوح و لوط– فان فى ذلک الاسم مذهبين– احدهما الصرف لخفته– لان الاسم انما يصير غير منصرف بسبب الثقل– الحاصل من السببين– و الثلاثى الساكن الوسط فى غايه الخفه– فلا يؤثر فيه ثقل السببين– و المذهب الثانى عدم الصرف لحصول السببين فيه– و انما صارت الاسباب التسعه مانعه من الصرف– لان الاسم بسببها يشبه الفعل فى

الفرعيه كما ذكرنا– فان كلا من هذه الاسباب فرع للاصل– العلميه فرع للتنكير و التانيث للتذكير– و وزن الفعل لوزن الاسم و الوصف للموصوف– و العدل للمعدول عنه و الجمع للواحد– و التركيب للمفرد و العجمه للعربيه– و الالف و النون لمدخولهما– و انما احتيج فى منع الصرف الى السببين– او تكرر واحد منها– لئلا يلزم منع الصرف المخالف للاصل فى اكثر الاسماء– فان اكثر الاسماء مشابهه للفعل– فى سبب واحد من تلك الاسباب– و انما مثل للثلاثى الذى فيه مذهبان بنوح و لوط– احترازا من الثلاثى الساكن الوسط– الذى يكون فيه ثلثه من الاسباب– فانه لا ينصرف البته كماه و جور– اذ هما علمان لبلدتين و فيهما العجمه و التانيث المعنوى

قال و كل علم لا ينصرف– ينصرف عند التنكير فى الغالب

اقول لما فرغ من ذكر الاسباب– التى تمنع الصرف و ما يتعلق بها– اراد ان يشير الى قاعده تفيدک فائده تامه– و هى ان غير العلميه من الاسباب التسعه– لا يزول عن الاسم بالكليه البته– و اما العلميه فقد تزول بقصد التنكير– اعنى العموم فى ذلک

الاسم– نحو رب احمد كريم لقيته– و حينئذ ينظر فيه– فان لم يكن العلميه فى ذلک الاسم– سببا لمنع الصرف لا يصير منصرفا بزوالها– كمساجد اذا جعل علما ثم نكر– و ان كانت العلميه سببا لمنع الصرف– ينصرف ذلک الاسم بالتنكير فى الغالب نحو احمد– لان الاسم كما انه لا ينصرف بعروض العلميه– ينصرف بزوالها– و انما قال فى الغالب احترازا عن نحو احمر– فانه غير منصرف لوزن الفعل و الوصف– فان جعل علما لا ينصرف ايضا لوزن الفعل و العلميه– و حينئذ لا تعتبر وصفيته لانها تضاد العلميه– فاذا نكر لا يصير منصرفا بل يبقى غير منصرف– لان الوصفيه الزايله بالعلميه قد تعود بزوالها– و هذا عند ؟سيبويه" و عند ؟الاخفش" ينصرف– لان الزايل لا يعود

قال المرفوعات على ضربين اصل و ملحق به– فالاصل هو الفاعل و هو على

نوعين– مظهر كضرب زيد و مضمر نحو ضربت زيدا و زيد ضرب

اقول لما كان الصنف الثالث– من اصناف الاسم و هو المعرب– على ثلثه اقسام اعنى مرفوعا و منصوبا و مجرورا– و كان لكل قسم منها افراد متعدده– اراد المصنف ان يذكر تلك الافراد– على وجه يقتضيه الوضع– فقدم المرفوعات على المنصوبات

ص :220

و المجرورات– لان المرفوعات اصل و هما فرعان– اذ الكلام انما يتم بالمرفوع وحده– دون المنصوب و المجرور– فيقال قام زيد و زيد قائم– و لا يقال زيدا او بزيد او غلام زيد– و المرفوعات على ضربين اصل و ملحق به– و الاصل هو الفاعل لان عامله فعل حقيقى غالبا– و عامل باقى المرفوعات ليس كذلک– و الفعل الحقيقى اصل فى العمل– فمعموله ايضا يكون اصلا بالقياس الى معمول غيره– و انما جعل الفاعل مرفوعا– و المفعول منصوبا و المضاف اليه مجرورا– لان الرفع اعنى الضم اثقل الحركات– و الفاعل اقل المعمولات فاعطى الثقيل القليل– و النصب اعنى الفتحه اخف الحركات– و المفعول اكثر المعمولات فاعطى الخفيف الكثير– فبقى الجر اعنى الكسره للمضاف اليه– او تقول الكسره لما لم تبلغ مرتبه الضمه فى الثقل– و لا مرتبه الفتحه فى الخفه– و المضاف اليه لا يبلغ ايضا مرتبه الفاعل فى القله– و لا مرتبه المفعول فى الكثره– فتناسبا فاعطى الكسره اياه– و الفاعل عند المصنف– اسم اسند اليه ما تقدمه من فعل او شبهه– و هو على نوعين مظهر كضرب زيد– فان زيدا اسم اسند اليه فعل مقدم عليه

و هو ضرب– و مضمر و هو على نوعين بارز كضربت زيدا– فان التاء ضمير بارز اسند اليه ضرب– و مستتر كزيد ضرب– فان فى ضرب ضميرا اسند اليه ضرب– و المراد بشبه الفعل الاسماء المتصله بالافعال– اعنى المصدر و اسم الفاعل و المفعول– و الصفه المشبهه و افعل التفضيل– نحو زيد ضارب غلامه عمرا– فان غلاما اسم اسند اليه شبه الفعل– و هو ضارب مقدم عليه– و سيجىء مباحث كل ذلک من قريب

222 قال و الملحق به خمسه اضرب المبتدا و خبره

اقول لما ذكر الاصل فى المرفوعات– اراد ان يذكر الملحق بالاصل و ما يتعلق به– و الملحق بالاصل خمسه اضرب– الاول المبتدا و خبره و هما عند المصنف اسمان– مجردان عن العوامل اللفظيه للاسناد كزيد قائم– فانهما اسمان مجردان عن العوامل اللفظيه– و اسند احدهما و هو قائم الى الاخر و هو زيد– و المسند اليه اعنى زيدا يسمى مبتدا– و المسند اعنى قائما يسمى خبرا

قال و حق المبتدا ان يكون معرفه– و قد يجىء نكره نحو شر اهر ذا ناب

اقول و حق المبتدا ان يكون معرفه لانه محكوم عليه– و الشىء لا يحكم عليه الا بعد معرفته– و قد يجىء المبتدا نكره قريبه من المعرفه– نحو شر اهر ذا ناب– فان شرا نكره قريبه من المعرفه– لانه فى المعنى ما اهر ذا ناب الا شر– فالشر فى الحقيقه فاعل– و الفاعل النكره يقرب من المعرفه بتقديم الفعل عليه

قال و حق الخبر ان يكون نكره– و قد يجيئان معرفتين نحو الله الهنا و محمد نبينا

ص :223

اقول و حق الخبر ان یکون نکره لانه محکوم به– و المحکوم به ینبغی ان یکون نکره– لانه ان کان معرفه کان معلوما للمخاطب– فلا یکون فی الحکم فایده– و قد یجیئان یعنی المبتدا و خبره معرفتین– نحو الله الهنا و محمد نبینا– فالمقدم من الاسمین فی المثالین یکون مبتدا– و المؤخر خبرا

قال و الخبر علی نوعین مفرد نحو زید غلامک– و جمله و هی علی اربعه اضرب– فعلیه نحو زید ذهب ابوه و اسمیه نحو عمرو اخوه ذاهب– و شرطیه نحو زید ان تکرمه یکرمک– و ظرفیه نحو خالد امامک و بشر من الکرام

اقول الخبر علی نوعین الاول مفرد ای غیر جمله– سواء کان مشتقا غیر مضاف نحو

زید ضارب– او مشتقا مضافا نحو زید ضاربک– او کان جامدا غیر مضاف نحو زید غلام– او کان جامدا مضافا نحو زید غلامک– و الثانی جمله و الجمله علی اربعه اضرب– فعلیه ای یکون جزئها الاول فعلا نحو زید ذهب ابوه– فان ذهب ابوه جمله فعلیه خبر لزید– و اسمیه ای یکون جزئها الاول اسما– نحو عمرو اخوه ذاهب– فان اخوه ذاهب جمله اسمیه خبر لعمرو– و شرطیه ای یکون اولها حرف شرط– نحو زید ان تکرمه یکرمک– فان ان تکرمه یکرمک جمله شرطیه خبر لزید– و ظرفیه ای یکون اولها ظرفا– او بمنزله الظرف لفعل مقدر نحو خالد امامک– فان امامک ظرف لفعل مقدر و هو حصل– و الجمله خبر لخالد علی سبیل الحقیقه– و ظرف علی سبیل المجاز و نحو بشر من الکرام– فان من الکرام بمنزله الظرف لفعل مقدر– و هو حصل ایضا و الجمله خبر لبشر

قال و لا بد فی الجمله من ضمیر یرجع الی المبتدا– الا اذا کان معلوما نحو البر

الكر بستين درهما

اقول و لا بد فى الجمله الواقعه خبرا للمبتدا– من ضمير يرجع الى المبتدا– كما مر فى الامثله المذكوره– لان الجمله مستقله بنفسها– فلو لم يكن فيها ضمير يربطها الى المبتدا– لكانت اجنبيه عنه– الا اذا كان هذا الضمير معلوما من سياق الكلام– فانه حينئذ يحذف من اللفظ و يقدر فى النيه– نحو البر الكر بستين درهما– فان الكر بستين درهما جمله من المبتدا و الخبر– و هى خبر للبر و الضمير محذوف– و التقدير البر الكر منه بستين درهما– و انما حذف منه لدلاله سوق الكلام عليه– فان تقديم البر على الكر– يدل على ان الكر يكون من البر– فيستغنى عن ذكره و الكر نوع من المكيال

قال و قد يقدم الخبر على المبتدا نحو منطلق زيد

اقول حق المبتدا ان يكون مقدما على الخبر– لانه محكوم عليه و حق المحكوم عليه التقديم– لكن قد يقدم الخبر على المبتدا نحو منطلق زيد– فان زيدا مبتدا و منطلق خبره مقدم عليه– و انما جاز ذلک للتوسع فى الكلام– فانه ربما يحتاج فى الوزن و القافيه و السجع– الى تقديم بعض اجزاء الكلام على بعض

قال و يجوز حذف احدهما عند الدلاله– قال الله تعالى فَصَبْرٌ جَمِيلٌ

اقول الاصل فی المبتدا و الخبر هو الثبوت– لان الحذف خلاف الاصل– لکن یجوز حذف احدهما عند الدلاله– ای اذا وجدت قرینه تدل علی ذلک المحذوف– کما قال الله تعالی فَصَبْرٌ جَمِیلٌ – فانه اما خبر لمبتدا محذوف و التقدیر امری صبر جمیل– او مبتدا لخبر محذوف و التقدیر فصبر جمیل اجمل– و القرینه هیهنا وجود فصبر جمیل– لانه

ص :227

يصلح ان يكون احد جزئى الكلام– فيدل على ان الجزء الاخر محذوف يناسبه

قال و الاسم فى باب كان نحو كان زيد منطلقا

اقول لما فرغ من الصنف الاول– من ضروب الملحق بالاصل– شرع فى الضرب الثانى– و هو الاسم فى باب كان اى المرفوع بالافعال الناقصه– و الافعال الناقصه افعال تذكر فى باب الفعل– و سميت ناقصه لان فيها نقصانا– و ذلک لانها افعال لا تتم بفاعلها– بل تحتاج الى اسم آخر تنصبه كما سيجىء– و يسمى المرفوع اسمها و المنصوب خبرها– فالاسم بمنزله الفاعل و الخبر بمنزله المفعول– نحو كان زيد منطلقا

قال و الخبر فى باب ان نحو ان زيدا منطلق

اقول الضرب الثالث من ضروب الملحق بالفاعل– هو الخبر فى باب ان– اى المرفوع بالحروف المشبهه بالفعل– و هى سته احرف– تذكر فى باب الحرف ان شاء الله تعالى– تدخل على المبتدا و الخبر– فتنصب المبتدا و يسمى اسمها– و ترفع الخبر و يسمى خبرها

قال و حکمه کحکم خبر الا فی تقدیمه– الا اذا کان ظرفا نحو ان زیدا منطلق– و لا تقول ان منطلق زیدا و لکن تقول ان فی الدار زیدا

اقول و حکم خبر الحروف المشبهه بالفعل– مثل حکم خبر المبتدا فی کونه مفردا مشتقا– او غیر مشتق مضافا او غیر مضاف– نحو ان زیدا ضارب و ان زیدا ضاربک– و ان زیدا غلام و ان زیدا غلامک– و فی کونه جمله فعلیه نحو ان زیدا ذهب ابوه– و اسمیه نحو ان عمرا اخوه ذاهب– و شرطیه نحو ان زیدا ان تکرمه یکرمک– و ظرفیه حقیقیه نحو ان خالدا امامک– او مجازیه نحو ان بشرا من الکرام– و فی کونه مستحقا للضمیر اذا کان جمله– کما مر فی الامثله– و فی کونه مستغنیا عن ذکر ذلک الضمیر– اذا کان معلوما– نحو ان البر الکر بستین درهما– و من کونه جایز الحذف عند الدلاله– نحو ان مالا و ان ولدا– ای ان لهم مالا و ان لهم ولدا الا فی تقدیمه– ای الا فی تقدیم خبر باب ان علی اسمه فانه غیر جایز– و تقدیم خبر المبتدا علی المبتدا جایز– لان الحروف انما تعمل لمشابهتها الفعل کما سیجیء– فیکون عملها فرعا لعمل الفعل– و مرفوع الفعل مقدم علی منصوبه– فلو قدم مرفوع هذه الحروف ایضا– لم یبق الفرق بین عمل الاصل و الفرع– الا اذا کان الخبر ظرفا– فانه حینئذ یجوز تقدیمه علی الاسم– لان رفع الظرف

لا يظهر فى اللفظ– او لان فى الظروف اتساعا– لكثره وقوعها فى كلامهم ليس فى غيرها– فتقول فى مثال ذلک ان زيدا منطلق– و لا تقول ان منطلق زيدا بتقديم الخبر الغير الظرف– و لكن تقول ان فى الدار زيدا بتقديم الخبر الظرف

قال و خبر لا التى لنفى الجنس نحو لا رجل افضل منک– و قد يحذف الخبر كقولهم لا باس اى لا باس عليک

اقول الضرب الرابع من ضروب الملحق بالفاعل– خبر لا التى لنفى الجنس اى المرفوع بها– و انما قيد لا بالتى لنفى الجنس– احترازا عن لا التى بمعنى ليس– فان خبرها منصوب– و قد يحذف خبر لا التى لنفى الجنس اذا دل عليه قرينه– كقول العرب لا باس اى لا باس عليک

قال و اسم ما و لا المشبهتان بليس– نحو ما زيد منطلقا و ما رجل خيرا منک– و لا احد افضل منک

اقول الضرب الخامس من ضروب الملحق بالفاعل– اسم ما و لا المشبهتان بليس ای المرفوع بهما– نحو زيد فی ما زيد منطلقا– و رجل فی ما رجل خيرا منک– و احد فی لا احد افضل منک– و انما مثل فی ما بمثالين– لانها تعمل فی المعرفه و النکره– بخلاف لا فانها لا تعمل الا فی النکره– و ذلک لانهما انما تعملان لمشابهتهما بليس– و شبه ما اکثر من شبه لا– لان ما لنفی الحال و الاستقبال مثل ليس– بخلاف لا لانه لنفی الاستقبال

قال المنصوبات علی ضربين اصل و ملحق به– فالاصل هو المفعول و هو علی خمسه اضرب– المفعول المطلق و هو المصدر– نحو ضربت ضربا و ضربه و ضربتين–

و قعدت جلوسا

اقول لما فرغ من القسم الاول– من اقسام المعرب و هو المرفوعات– شرع فی القسم الثانی اعنی المنصوبات– و انما قدمها علی المجرورات– لان المنصوبات فی الکلام اکثر من المجرورات– فیکون المنصوبات اصلا بالقیاس الی المجرورات– او لان عامل المنصوبات انما یکون فعلا غالبا– و عامل المجرورات لا یکون الا غیر فعل ابدا– و قد قلنا انه اصل فی العمل– فمعموله ایضا یکون اصلا– و المنصوبات علی ضربین کالمرفوعات– اصل و ملحق بالاصل– فالاصل هو المفاعیل لان عواملها افعال حقیقیه– بخلاف باقی المنصوبات– فان عواملها اما حروف او افعال غیر حقیقیه– و المفاعیل علی خمسه اضرب–

الاول المفعول المطلق و هو المصدر غالبا– نحو ضربت ضربا و هو للتاکید– ای

معناه معنى الفعل بلا زياده– و ضربت ضربه و ضربتين– و هذا للعدد اى معناهما معنى الفعل– مع زياده و هى افاده العدد– و قد يكون المفعول المطلق للنوع– نحو جلست جلسه بكسر الجيم اى نوعا من الجلوس– و انما لم يذكره لقلته– و انما ذكر قوله قعدت جلوسا– ليعلم ان شرط المفعول المطلق موافقه الفعل فى المعنى– و ان لم يوافقه فى اللفظ– و انما سمى مفعولا مطلقا– لانه غير مقيد بشىء كقيد المفعول به بالباء– و المفعول فيه بفى– و المفعول له باللام و المفعول معه بمع

قال و المفعول به نحو ضربت زيدا

اقول الضرب الثانى من ضروب المفاعيل المفعول به– و يسمى مفعولا به– لوقوع فعل الفاعل عليه نحو ضربت زيدا

قال و ینصب بمضمر– کقولک للحاج مکه و للرامی القرطاس

اقول و ینصب المفعول به بفعل مضمر ای مقدر– کقولک للحاج مکه و للرامی القرطاس– فان مکه و القرطاس منصوبان بفعل مضمر– و التقدیر ترید مکه و تصیب القرطاس– و انما حذف لدلاله الحال علیه

قال و منه المنادی المضاف نحو یا عبد الله– و المضارع له نحو یا خیرا من زید– و النکره نحو یا راکبا

اقول اضمار فعل المفعول به– اما علی طریق الجواز نحو ما مر فی المثالین– و اما علی طریق الوجوب و ذلک فی المنادی المضاف– فلذلک قال و منه ای من المنصوب بالفعل– المضمر المنادی المضاف نحو یا عبد الله– و المضارع له ای المشابه للمضاف نحو یا خیرا من زید– فان خیرا لا یتم الا بمن زید– کما ان المضاف لا یتم الا بالمضاف الیه– و النکره ای غیر المعین نحو یا راکبا– فکل من هذه الثلثه منصوب بفعل مضمر لا یجوز اظهاره– لان حرف النداء اعنی یا بدل منه– و لا یجوز الجمع بین البدل و المبدل منه– و التقدیر ادعو عبد الله و ادعو خیرا من زید– و ادعو راکبا فحذف ادعو و ابدل منه یا

قال و اما المفرد المعرفه فمضموم فی اللفظ– و منصوب فی المعنی نحو یا زید و یا رجل

اقول المنادی اما مفرد معرفه– او غیر مفرد معرفه منصوب فی اللفظ کما مر– و اما المفرد المعرفه فمضموم فی اللفظ– و منصوب فی المعنی نحو یا زید– فان تقدیره ادعو زیدا– اما لفظه فمبنی علی الضم– و انما بنی هذا لانه یشبه کاف الخطاب فی ادعوک– من حیث الافراد و التعریف– و کاف ادعوک یشبه کاف ذاک من هاتین الجهتین–

ص :235

و کاف ذاک حرف مبنی الاصل– فمشابهه یکون مبنیا ایضا– و مشابه المشابه مشابه لذلک الشیء– فیکون مبنیا ایضا و انما بنی علی الحرکه– فرقا بین البناء اللازم و العارض– و انما بنی علی الضم لیخالف حرکه بنائه حرکه اعرابه– فان المنادی المعرب اما منصوب کما عرفت– او مجرور و ذلک اذا دخل علیه لام الجر نحو یا لزید– و یسمی هذه اللام لام الاستغاثه– و هذا المنادی المنادی المستغاث– و انما اعرب المنادی المضاف و المضارع له و النکره– لانتفاء وجه الشبه اعنی الافراد فی الاولین– و التعریف فی الثالث– و انما اعرب المنادی المستغاث– لان الغاء عمل حرف الجر غیر واقع فی کلام العرب

قال و فی الصفه المفرده الرفع و النصب– نحو یا زید الظریف و الظریف– و فی الصفه المضافه النصب لا غیر– نحو یا زید صاحب عمرو

اقول صفه المنادی المفرد المعرفه– اذا کانت مفرده ای غیر مضافه– یجوز فیها الرفع و النصب– نحو یا زید الظریف و الظریف– لان المنادی المفرد المعرفه مبنی یشبه المعرب– اما بنائه فظاهر– و اما شبهه بالمعرب فلعروض حرکته کحرکه المعرب– فباعتبار بنائه یجوز فی صفته النصب– لان صفه المبنی انما تتبعه فی المحل– و محله النصب کما ذکرنا– و باعتبار شبهه بالمعرب یجوز فی الصفه الرفع– لان صفه المعرب انما تتبعه فی اللفظ– و اما فی الصفه المضافه فانما یجوز النصب لا غیر– نحو یا زید صاحب عمرو– لان المنادی المضاف مع قربه من حرف النداء– لا یجوز فیه غیر النصب فصفته المضافه تکون کذلک– بل هی بطریق اولی لبعدها منه

قال و اذا وصف المنادی بابن نظر فیه– فان وقع بین العلمین فتح المنادی نحو یا زید بن عمرو– و الا فضم نحو یا زید بن اخی و یا رجل بن زید

اقول اذا وصف المنادی بلفظ ابن نظر فیه– فان وقع الابن بین العلمین– بان یکون قبله و بعده علم فتح المنادی– ای بنی المنادی علی الفتح اختیارا– مع جواز الضم فیه کقولک یا زید بن عمرو– و ان لم یقع بین العلمین فضم المنادی– ای یبنی علی الضم وجوبا– و ذلک بان لا یکون بعده علم نحو یا زید ابن اخی– او لا یکون قبله علم نحو یا رجل ابن زید– او لا یکون قبله و لا بعده علم نحو یا رجل ابن اخی– و انما لم یذکره المصنف لانه یعلم مما ذکره– لان انتفاء العلمیه فی احد الطرفین– اذا کان موجبا للضم– ففی کلا الطرفین بالطریق الاولی– و انما فعلوه کذلک لان وصف المنادی بابن بین العلمین– کثیر فی کلام العرب– و الفتحه خفیفه و الکثره تستدعی الخفه– فلذلک قید الوصف بابن بین العلمین– فان الوصف بغیر ابن او ابن غیر واقع بین العلمین– غیر کثیر فی کلامهم– و حکم ابنه کحکم ابن فی ذلک– نحو یا هند ابنه زید و یا هند ابنه اخی– و یا امرئه ابنه زید و یا امرئه ابنه اخی

قال و لیس فی یا ایها الرجل الا الرفع

اقول لما ذکر جواز الرفع و النصب– فی صفه المنادی المفرد المعرفه اذا کانت مفرده– اراد ان یذکر ایا اذا وقع منادی یکون بخلاف ذلک– فان صفته و ان کانت مفرده لا یجوز فیها الا الرفع– فلذلک قال و لیس فی یا ایها الرجل الا الرفع– یعنی فی الرجل– و ذلک لان المقصود بالنداء هیهنا هو الرجل– الا انهم لما کرهوا الجمع بین حرفی التعریف– اعنی اللام و حرف النداء– فاتوا بلفظه ای لتفصل بینهما و جعلوها منادی– ثم حملوا الرجل علیها و التزموا رفعه– لیدل علی انه هو المقصود بالنداء

قال و قد یحذف حرف النداء– عن العلم المضموم و المضاف– کقوله تعالی

يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هٰذٰا و فٰاطِرَ السَّمٰاوٰاتِ

اقول لما ذكر المنادى– اراد ان يشير الى جواز حذف حرف النداء– ثم مثل بمثالين– المثال الاول قوله تعالى يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هٰذٰا – و المثال الثانى قوله تعالى فٰاطِرَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ – فان تقديرهما يا يوسف و يا فاطر السموات– و انما جاز الحذف منهما– لان العلم المضموم كثير الاستعمال– و المضاف قد طال بالاضافه فيناسبهما التخفيف– و قد يحذف ايضا من اى و من– كقول الخطيب ايها الناس– و قول العباد من لا يزال محسنا احسن الى– و التقدير يا ايها الناس و يا من لا يزال– و المراد بمن هو الله تعالى

قال و من خصائص المنادى الترخيم– اذا كان علما غير مضاف و زايدا على ثلثه احرف– نحو يا حار و يا اسم و يا عثم و يا منص

اقول لما فرغ من ذكر المنادى– اراد ان يذكر بعض خصائصه و قال و منها

الترخیم– و هو حذف فی آخر المنادی للتخفیف – و المنادی انما یرخم اذا کان علما– لانه لو لم یکن علما لم یعلم انه حذف شیء منه ام لا– و یشترط ان یکون غیر مضاف– لانه لو کان مضافا– فاما ان یحذف فیه من آخر المضاف– او من آخر المضاف الیه– و الاول باطل– لان تمام المضاف بالمضاف الیه فهو کالوسط– و الثانی کذلک لانه لیس باخر المنادی– و یشترط ایضا ان یکون زایدا علی ثلاثه احرف– لان الثلاثی لو رخم بقی علی حرفین و ذلک غیر جایز– و مثاله یا حار فی یا حارث و یا اسم فی یا اسماء– و یا عثم فی یا عثمان و یا منص فی یا منصور– و اعلم ان العلمیه و الزیاده علی ثلاثه احرف– انما یشترطان فی المنادی الذی لا یکون فیه تاء التانیث– و اما اذا کان فیه تاء التانیث فیجوز ترخیمه– و ان لم یکن علما و لا زایدا علی ثلاثه احرف– نحو یا عاذل و یا ثب فی یا عاذله و یا ثبه– و انما مثل بمثالین احدهما غیر علم– الا انه زاید علی

ثلثه احرف– و الاخر غير علم و غير زايد على ثلثه احرف– فان الثبه فى اللغه الجماعه– فيقال يا ثبه اقبل باعتبار القوم و اقبلى باعتبار الجماعه– و يعلم من قوله غير مضاف– ان المركب الغير الاضافى قد يرخم– و يقال يا بعل فى بعلبک– و لا يرخم المستغاث لان تطويل الصوت فيه مطلوب– و الحذف ينافيه

قال و المفعول فيه و هو ظرفان– ظرف الزمان و ظرف المكان– و كل واحد منهما مبهم و معين فالزمان ينصب كله– نحو اتيته اليوم و بكره و ذات ليله– و المكان

لا ينصب منه الا المبهم نحو قمت امامک– و لا بد للمحدود من فی نحو صليت فی المسجد

اقول الضرب الثالث من ضروب المفاعيل– المفعول فيه و هو ظرفان يعنی ظرف الزمان و المكان– و يسمی الظرف مفعولا فيه لوقوع فعل الفاعل فيه– و ظرف الزمان ينصب كله ای محدوده يعنی معينه– نحو اتيته اليوم– و غير محدوده ای غير معينه نحو اتيته بكره– و ذات ليله و ذات زايده ای فی ليله– و يجوز ان تكون بمعنی صاحبه– ای فی ساعه هی صاحبه هذا اللفظ و هو ليله– و ظرف المكان لا ينصب منه الا المبهم نحو قمت امامک– و لا بد لظرف المكان المحدود من فی– نحو صليت فی المسجد فلا يقال صليت المسجد– و انما ينصب الفعل المعين من الزمان دون المكان– لانه يدل على الزمان المعين كضرب– فانه يدل على الزمان الماضی– و لا يدل على المكان المعين–

و المکان المبهم هو الجهات الست– و هی فوق و تحت و یمین و شمال و امام و خلف– و المکان المعین نحو المسجد و الدار و السوق

قال و المفعول معه نحو ما صنعت و اباک– و ما شانک و زیدا و لا بد له من فعل او معناه

اقول الضرب الرابع من ضروب المفاعیل المفعول معه– و هو ما وقع بعد واو بمعنی مع– و لذلک یسمی بالمفعول معه– نحو ما صنعت و اباک ای مع ابیک– و ما شانک و زیدا ای مع زید– و لا بد للمفعول معه من عامل یعمل فیه– و هو اما فعل کالمثال

الاول– او معنی الفعل کالمثال الثانی– فان معنی ما شانک و زیدا– ای ما تصنع مع زید– فلذلک مثل بمثالین

قال و المفعول له نحو ضربته تادیبا له– و کذلک کل ما کان عله للفعل

اقول الضرب الخامس من ضروب المفاعیل المفعول له– و هو ما فعل الفاعل فعله لاجله– و لذلک سمی المفعول له– نحو ضربته تادیبا له ای لتادیبه– و کذا کل شیء کان عله للفعل– فانه یکون مفعولا له– نحو السمن فی قولک جئتک للسمن

قال و الملحق به سبعه اضرب الحال– و هی بیان هیئه الفاعل او المفعول به– نحو ضربت زیدا قائما

اقول لما فرغ من الاصل فی المنصوبات اعنی المفاعیل– شرع فی الملحق بالاصل و هی سبعه اضرب– الضرب الاول منها الحال– و هی بیان هیئه الفاعل او المفعول به– نحو ضربت زیدا قائما– فان قائما حال اما من التاء فی ضربت– و المعنی ضربت حال کونی علی هیئه القیام زیدا– و اما من زید و المعنی ضربت زیدا– حال کونه علی هیئه القیام– و اما من الفاعل و المفعول به معا– نحو ضربت زیدا قائمین– و انما الحق الحال بالمفاعیل– لانها زایده فی الکلام کالمفعول

قال و حقها التنکیر و حق ذی الحال التعریف– فان تقدم الحال علیه جاز

تنکیره نحو جائنی راکبا رجل

اقول حق الحال ان تکون نکره– لانها لو کانت معرفه لالتبست بالصفه– فی مثل ضربت زیدا الراکب– و حق ذی الحال ان یکون معرفه– لانه لو کانت نکره لالتبست بها ایضا– فی مثل ضربت رجلا راکبا– و ان تقدم الحال علی ذی الحال جاز تنکیر ذی الحال– نحو جائنی راکبا رجل لعدم الالتباس حینئذ– فان الصفه لا تتقدم علی الموصوف– و اعلم انه لا بد للحال من عامل– و هو اما فعل کما مر– او شبه فعل نحو زید ضارب عمرا قائما– او معنی فعل نحو هذا عمرو قائما– فان معناه اشیر عمرا قائما– و قد یحذف العامل اذا دل علیه قرینه– کقولک للمرتحل راشدا مهدیا– ای اذهب راشدا مهدیا

قال و التمییز و هو رفع الابهام– اما عن الجمله فی قولک طاب زید نفسا– او عن

المفرد فی قولک عندی راقود خلا– و منوان سمنا و عشرون درهما و ملؤه عسلا

اقول الضرب الثانی– من ضروب الملحق بالمفاعیل التمییز– و انما الحق بها لما مر فی الحال و التمییز– رفع الابهام اما عن الجمله– نحو قولک طاب زید نفسا– فان طاب زید کلام تام لا ابهام فی احد طرفیه– الا ان نسبه الطیب الی زید مبهمه– فانها تحتمل ان تکون الی زید– او الی ما یتعلق به من النفس و القلب و غیر ذلک– و نفسا ترفع ذلک الابهام– و تمیز ما هو المنسوب فی الحقیقه عن غیره– فالمعنی طاب نفس زید– و انما عدل عن تلک العباره الی هذه– للتاکید و المبالغه– فان ذکر الشیء مبهما ثم مفسرا– اوقع فی النفوس من ان یفسر اولا– فالتمییز فعل المتکلم فی الحقیقه– لکن سمی الاسم الذی یرفع الابهام به تمییزا مجازا– و اما عن المفرد و المراد بالمفرد کل اسم تم بالتنوین– نحو

عندی راقود خلا ای دن طویل الاسفل مقیر الداخل– او بنون التثنیه نحو عندی منوان سمنا– او بنون شبه الجمع نحو عندی عشرون درهما– او بالاضافه نحو عندی ملاه عسلا– ای ملؤ الاناء عسلا– فان راقود او منوین و عشرین ملؤه مبهمه– تحتمل اشیاء مختلفه– و خلا و عسلا و درهما و سمنا یرفع ذلک الابهام– و یمیز المقصود عن غیره– و لا بد للتمییز من عامل یعمل فیه– و هو اما فعل نحو طاب و اما اسم نحو عشرون– و التمییز لا یتقدم علی عامله الاسم بالاتفاق– لضعف الاسم فی العمل فلا یقال درهما عشرون– و فی تقدیمه علی عامله الفعل خلاف– فبعضهم جوزه لقوه الفعل فی العمل– متمسکا بقول الشاعر– ا تهجر لیلی بالفراق حبیبها و ما کاد نفسا بالفراق تطیب –

فان نفسا قد تقدم على تطيب– و المختار عدم الجواز– لان الفعل و ان كان قويا فى العمل– لكن المانع من التقديم عليه موجود– و هو ان التمييز فى الحقيقه فاعل كما ذكرناه– و الفاعل لا يتقدم على الفعل– و الجواب عن البيت– ان الروايه الفصيحه و ما كاد نفسى– على ان نفسى اسم كاد و تطيب خبره

قال و المستثنى بالا بعد كلام موجب– نحو جائنى القوم الا زيدا– و بعد كلام

غير موجب– نحو ما جائنى احد الا زيدا– و ان كان الفصيح هو البدل

اقول الضرب الثالث– من ضروب الملحق بالمفعول المستثنى– و انما الحق به لانه اما فضله فى الكلام– او مفعول فى الحقيقه كما سيتحقق بعيد هذا– و المستثنى اما بالا او بغير الا– و الثانى هو المستثنى اما بما عدا او بما خلا– او ليس او لا يكون نحو جائنى القوم ما عدا زيدا– او ما خلا زيدا او ليس زيدا او لا يكون زيدا– و ذلک واجب النصب– لان هذه الكلمات افعال اضمر فواعلها– و التقدير ما عدا او ما خلا– او ليس او لا يكون بعضهم زيدا– و اما بغير و سوى و سواء نحو جائنى القوم غير زيد– و سوى زيد و سواء زيد– و ذلک واجب الجر لانه مضاف اليه– و اما بحاشا و خلا و عدا و لا سيما– نحو جائنى القوم حاشا زيدا– و خلا زيدا و عدا زيدا و لا سيما زيدا– و هذا يجوز فيه انواع الاعراب– اما فى حاشا و عدا و خلا فالرفع على الفاعليه– بناء على انها افعال لازمه و ما بعدها فواعلها– و النصب على المفعوليه– بناء على انها قد استعملت متعديه– يقال حاشاک و عداک و خلاک اى تجاوزک– و الجر بناء على انها حروف الجر– و اما فى لا سيما فالرفع على انه مركب من لا و سى– و ما و السى بمعنى المثل– و اصله سوى بسكون الواو– فقلبت الواو ياء و ادغمت فيه– فيكون ما بمعنى شىء و اضيف اليه سى– و يكون زيد مرفوعا على انه خبر مبتدا محذوف– و التقدير جائنى القوم لا مثل شىء هو زيد– و النصب على ان لا سيما كلمه واحده بمعنى الا– فما بعدها مستثنى– و الجر على

ان ما زایده و سی مضاف الی زید– و الاول اعنی المستثنی بالا– اما متصل و هو المخرج من المتعدد بالا– و اما منقطع و هو المذکور بعد الا غیر مخرج من المتعدد– و المتصل اما مقدم علی المستثنی منه– اعنی ذلک المتعدد– او مؤخر عنه– و المؤخر اما بعد کلام موجب ای غیر منفی– او بعد کلام غیر موجب ای منفی– فهذه اربعه اقسام– المستثنی المتصل المؤخر بعد کلام موجب– و المستثنی المؤخر بعد کلام منفی– و المستثنی المتصل المقدم بعد المنفی– و المستثنی المنقطع ثلثه– منها واجب النصب و واحد منها مختار رفعه– فقوله و المستثنی عطف علی قوله و التمییز– و التقدیر الملحق به سبعه اضرب– الحال و التمییز و المستثنی– و المعنی ان المستثنی المتصل المؤخر بعد کلام موجب– نحو جائنی القوم الا زیدا یجب نصبه– فقوله بالا احتراز عن المستثنی بحاشا– و غیرها مما یجوز فیه غیر النصب– و قوله بعد کلام موجب احتراز عن القسم الثانی– الذی اشار الیه بقوله او بعد کلام غیر

موجب– نحو ما جائنی احد الا زیدا– و یجوز فیه الرفع و النصب– و نبه بقوله و ان کان الفصیح هو البدل– علی جواز النصب فیه– مع ان الفصیح هو الرفع علی البدلیه من احد– و انما قلنا ان المعنی المستثنی المتصل المؤخر– بعد کلام موجب یجب نصبه– لدلاله قوله بعد هذا و المستثنی المقدم– و المستثنی المنقطع علی ذلک– و انما لم یجز الرفع فی الاول علی البدلیه– لان المبدل منه فی حکم السقوط کما سیجیء– فلو رفع الاول علی البدلیه– لصار تقدیره جائنی الا زید– فیلزم مجیء العالم سوی زید و ذلک محال– بخلاف الثانی فانه یستقیم ذلک فیه– اذ تقدیره ما جائنی الا زید– و المعنی ما جائنی من العالم سوی زید و ذلک ممکن

قال و المستثنی المقدم نحو ما جائنی الا زیدا احد– و المستثنی المنقطع نحو ما جائنی احد الا حمارا

اقول هذا هو القسم الثالث و الرابع– و لا یجوز فیهما البدل– اما فی الاول فلعدم جواز

تقدم البدل على المبدل منه– و اما فى الثانى فلعدم الجنسيه بين احد و حمار– و انما اتى بمثالين فى النفى– ليعلم ان امتناع البدل فى موجبهما بالطريق الاولى– لانه اذا كان تقدم المستثنى– و انقطاعه مانعين من البدليه– مع النفى الذى هو شرطها– فمع الايجاب يكون بطريق اولى

قال و حكم غير كحكم الاسم الواقع بعد الا– تقول جائنى القوم غير زيد– و

ما جائنی احد غیر زید و غیر زید

اقول قد عرفت ان المستثنی بغیر واجب الجر– و اما نفس غیر فحکمه حکم الاسم الواقع بعد الا– ففی کل موضع کان المستثنی بالا واجب النصب– یکون غیر واجب النصب ایضا– و حیثما کان جایز النصب یکون غیر کذلک– فتقول جائنی القوم غیر زید بالنصب– کما قلت جائنی القوم الا زیدا– و تقول ما جائنی احد غیر زید و غیر زید بالنصب و الرفع– کما قلت ما جائنی احد الا زیدا و الا زید– و تقول ما جائنی غیر زید احد بالنصب– کما قلت ما جائنی الا زیدا احد– و تقول ما جائنی احد غیر حمار بالنصب ایضا– کما قلت ما جائنی احد الا حمارا

قال و الخبر فی باب کان نحو کان زید منطلقا

اقول الضرب الرابع من ضروب الملحق بالمفعول– الخبر فی باب کان ای المنصوب بکان و اخواتها– اعنی الافعال الناقصه نحو منطلق فی کان زید منطلقا– و انما الحق بالمفعول لمجیئه بعد الفعل– و الفاعل کالمفعول

قال و الاسم فی باب ان نحو ان زیدا قائم

اقول الضرب الخامس من ضروب الملحق بالمفعول– الاسم فی باب ان– ای المنصوب بالحروف المشبهه بالفعل– نحو زید فی ان زیدا قائم– و انما الحق بالمفعول– لان کلا من هذه الحروف متضمنه معنی الفعل– کما سیجیء فی باب الحرف– فاسمائها مفاعیل فی الحقیقه

قال و اسم لا لنفی الجنس اذا کان مضافا– نحو لا غلام رجل عندک– او مضارعا له نحو لا خیرا منک عندنا

اقول الضرب السادس من ضروب الملحق بالمفعول– اسم لا لنفی الجنس اذا کان مضافا– نحو غلام فی لا غلام رجل عندک– او مضارعا له ای مشابها للمضاف– نحو خیر فی لا خیرا منک عندنا– و انما الحق بالمفعول لان لا بمعنی انفی– فما بعدها فی معنی المفعول

قال و اما المفرد فمفتوح نحو لا غلام لک عندنا

اقول اسم لا لنفی الجنس– انما یکون منصوبا اذا کان مضافا– او مضارعا له کما مر– و اما المفرد اعنی غیر المضاف و المضارع له فمفتوح– ای یجب ان یبنی علی الفتح نحو لا غلام لک– اما البناء فلانه جواب عن سؤال مقدر– کان سائلا قال هل من غلام لی عندک– فقیل فی جوابه لا غلام لک عندنا– و کان من الواجب ان یقال لا من غلام لک عندنا– بزیاده من لیطابق السؤال الجواب– لکنهم حذفوها من الجواب بقرینه السؤال– فتضمنها الجواب و احتاج الیها– و اشبه بذلک الحرف–

ص :256

و اما البناء على الحركه– فللفرق بين البناء اللازم و العارض– و اما البناء على الفتح فلخفه الفتحه– و قد يحذف اسم لا اذا كان معلوما– نحو لا عليک اى لا باس عليک

قال و خبر ما و لا بمعنى ليس– و هى اللغه ؟الحجازيه" و ؟التميميه" رفعهما على الابتداء

اقول الضرب السابع من ضروب الملحق بالمفعول– خبر ما و لا بمعنى ليس اى المنصوب بهما– نحو ما زيد منطلقا و لا رجل افضل منک– و هى اى هذه اللغه اعنى النصب بما و لا– لغه ؟الحجازيه" و لغه ؟التميميه" رفعهما على الابتداء– اى رفع الاسمين الواقعين بعد ما و لا– على ان الاول مبتدا و الثانى خبره– و دليل ؟الحجازيه" قوله تعالى– مٰا هٰذٰا بَشَراً و مٰا هُنَّ أُمَّهٰاتِهِمْ – و دليل ؟التميميه" دخولهما على القبيلتين– اعنى الاسماء و الافعال فان العوامل– يجب ان تختص باحدهما

قال و اذا تقدم الخبر او انتقض النفى بالا فالرفع لازم– نحو ما منطلق زيد و ما زيد الا منطلق

اقول اذا تقدم خبر ما و لا على اسمهما– او انتقض نفيهما بالا بطل عملهما– بان يقع خبرهما بعد الا فالرفع لازم– نحو ما منطلق زيد و ما زيد الا منطلق– و لا يجوز نصب منطلق– لان ما و لا انما عملتا لمشابهتهما بليس من جهه النفى– فيبطل عملهما بتقديم الخبر على الاسم– لضعفهما فى العمل– و كذا بانتقاض نفيهما بالا– لانتفاء وجه الشبه بينهما و بين ليس حينئذ– و كذلک يبطل عمل ما بزياده ان معها– نحو ما ان زيد منطلق لضعفها فى العمل بالفاصله

قال المجرورات على ضربين– مجرور بالاضافه و مجرور بحرف الجر– كقولک غلام زيد و سرت من البصره

اقول لما فرغ من القسم الثانى– من اقسام المعرب و هو المنصوبات– شرع فى القسم الثالث اعنى المجرورات– فقال ما قال و قوله مجرور بالاضافه مجمل اى مبهم– لا يعلم منه ان العامل فى المضاف اليه– هو المضاف او حرف الجر المقدر

او کلاهما– و لکل منهما قائل

قال و الاضافه علی ضربین معنویه و هی التی بمعنی اللام– او بمعنی من کقولک غلام زید و خاتم فضه

اقول الاضافه بمعنی اللام انما تکون– اذا لم یکن المضاف الیه جنس المضاف و لا ظرفه– نحو غلام زید ای غلام لزید و بمعنی من انما تکون– اذا کان المضاف الیه من جنس المضاف– نحو خاتم فضه ای خاتم من فضه– و ثوب قطن ای ثوب من قطن– و قد تکون بمعنی فی– و ذلک اذا کان المضاف الیه ظرف المضاف– نحو ضرب الیوم ای

ضرب فی الیوم– و کقوله تعالی بَلْ مَکْرُ اللَّیْلِ وَ النَّهٰارِ – ای مکر فی اللیل و النهار– و لم یتعرض لها لقلتها

قال و لفظیه و هی اضافه اسم الفاعل الی معموله– نحو ضارب زید او الصفه المشبهه الی فاعلها– کقولک حسن الوجه

اقول یعنی بالمعمول المفعول– الذی لو لم یکن مجرورا بالاضافه– لکان منصوبا علی المفعولیه– و ذلک انما یکون اذا کان اسم الفاعل عاملا– بان یکون بمعنی الحال او الاستقبال– نحو زید ضارب عمرو الان او غدا– فان عمرا هیهنا لو لم یکن مجرورا بالاضافه– لکان منصوبا علی المفعولیه– و اما اذا لم یکن عاملا بان کان بمعنی الماضی– نحو زید ضارب عمرو امس– فلا یکون الاضافه حینئذ لفظیه بل معنویه– لان اسم الفاعل لا یعمل النصب– اذا کان بمعنی الماضی کما سیجیء– و من الاضافه اللفظیه اضافه اسم المفعول الی معموله– نحو زید معمور الدار– ذکره المصنف فی ؟ المفصل"

ص :260

قال و لا بد فی المعنویه– من تجرید المضاف عن التعریف

اقوال و لا بد من ان یکون المضاف– فی الاضافه المعنویه نکره– لان الغرض منها اما تعریف المضاف– و ذلک اذا کان المضاف الیه معرفه– او تخصیصه و ذلک اذا کان المضاف الیه نکره– فالمضاف اذا کان معرفه– فاما یضاف الی معرفه او الی نکره– فالاول یستلزم اجتماع التعریفین– التعریف الذاتی و المکتسب من المضاف الیه– و الثانی یستلزم تخصیص الاخص بالاعم و هو محال– فلا یقال الغلام زید و لا الغلام رجل– و لا الخاتم فضه و لا الضرب الیوم– و ؟الکوفیون" جوزوا ذلک فی اسماء العدد– نحو الثلثه الاثواب و الخمسه الدراهم– و هو ضعیف لخروجه عن القیاس و استعمال الفصحاء

قال و تقول فی اللفظیه الضاربا زید– و الضاربو زید و الضارب الرجل– و لا یجوز

الضارب زيد

اقول لما شرط تجريد المضاف عن التعريف– فى الاضافه المعنويه– اراد ان يذكر انه لا يشترط فى اللفظيه– لان الغرض منها التخفيف– و هو يحصل مع تعريف المضاف و تنكيره– فتقول الضاربا زيد و الضاربو زيد– لحصول التخفيف فيهما بحذف النون– و تقول ايضا الضارب الرجل– لانه يشبه قولنا الحسن الوجه– من حيث ان المضاف فى الصورتين صفه معرفه باللام– و المضاف اليه ايضا معرف باللام– و لا يجوز ان يقال الضارب زيد– لانتفاء هذه المشابهه مع عدم التخفيف– و انما يجوز الحسن الوجه لان اصله الحسن وجهه– فحذف الضمير و جىء باللام ففيه نوع خفه– لان الضمير اسم و الالف و اللام حرف– و لا شک ان الحرف اخف من الاسم

قال و المعنويه تعرف كل مضاف الى معرفه– الا نحو غير و مثل و شبه– تقول مررت برجل غيرک و مثلک و شبهک

اقول الاضافه المعنويه– تجعل كل مضاف الى المعرفه معرفه نحو غلام زيد– فان الغلام قبل الاضافه نكره عامه– و بعدها يصير معرفه خاصه– الا نحو غير و مثل و شبه–

من الاسماء التى توغلت فى الابهام– فانها لا تصير معرفه بالاضافه الى المعرفه– لانها لا تختص بسببها– فانک تقول جائنى رجل غير زيد– و لم يعلم ان من هو غير زيد اى رجل من الرجال– و الدليل على ان هذه الاسماء– لا تصير معرفه بالاضافه الى المعرفه– انها تقع صفه للنكره مع وجود هذه الاضافه– فانک تقول مررت برجل غيرک و مثلک و شبهک

قال و قد يحذف المضاف و يقام المضاف اليه مقامه– كما فى قوله تعالى وَ سْئَلِ الْقَرْيَهَ

اقول يجوز ان يحذف المضاف– و يقام المضاف اليه مقامه– اى يعرب باعرابه اذا دل عليه قرينه كما فى الايه– فان قوله تعالى وَ سْئَلِ الْقَرْيَهَ – يدل على ان المضاف محذوف– و التقدير و اسئل اهل القريه– لان السؤال من القريه غير معقول– و اما اذا لم

یدل علیه قرینه فلا یجوز حذفه– فلا یقال رایت هندا اذا کان المراد غلام هند

قال و التوابع کل اسم ثان– معرب باعراب سابقه من جهه واحده – و هی خمسه– التاکید نحو جائنی زید نفسه و الرجلان کلاهما– و القوم کلهم اجمعون– و لا یؤکد بها النکرات

اقول لما فرغ من مباحث المعرب– شرع فی توابعه و هی خمسه اقسام– الاول التاکید و هو علی ضربین لفظی و معنوی– و اللفظی تکریر اللفظ الاول به او بمرادفه– و یجری ذلک فی الاسم نحو جائنی زید زید– و فی الفعل نحو ضرب ضرب زید– و فی الحرف نحو ان ان زیدا قائم– و فی الجمله نحو قام زید قام زید– و فی الضمیر نحو ما ضربنی الا انت انت– و مررت بک انت– و المعنوی انما یکون بالفاظ مخصوصه– و هی النفس و العین و کلا و کلتا– و کل و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع– فالاول اعنی النفس

و العین– انما یؤکد بهما المفرد و المثنی– و المجموع من المذکر و المؤنث– و یمیز بین نوع و نوع آخر– باختلاف صیغتهما و ضمیرهما– نحو جائنی زید نفسه و عینه و هند نفسها و عینها– و الزیدان انفسهما و اعینهما– و الهندان انفسهما و اعینهما– و الزیدون انفسهم و اعینهم– و الهندات انفسهن و اعینهن– و انما جمعت الصیغه فی المثنی– لانها مضافه الی ضمیر التثنیه– و المثنی اذا اضیف الی مثله– یجوز ان یجمع للامن عن اللبس– کقوله تعالی فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُمٰا – و الثالث و الرابع اعنی کلا و کلتا– لا یؤکد بهما الا المثنی– فیقال جائنی الرجلان کلاهما و المرئتان کلتاهما– و البواقی انما یؤکد بها غیر المثنی– اعنی المفرد و المجموع من المذکر و المؤنث– و یمیز فی کل باختلاف الضمیر– نحو اشتریت العبد کله و الجاریه کلها– و جائنی القوم کلهم و النسوه کلهن– و فی البواقی باختلاف الصیغه– نحو اشتریت العبد اجمع اکتع ابتع ابصع– و الجاریه جمعاء کتعاء بتعاء بصعاء– و جائنی القوم اجمعون اکتعون ابتعون ابصعون– و النسوه جمع کتع بتع بصع– و انما لم یذکر المصنف التاکید اللفظی– لان التاکید الحقیقی هو المعنوی– و انما ذکر من الفاظ المعنوی بعضها للاختصار– و اکتفی بالنفس عن العین لاشتراکهما فی جمیع الاحکام– و بکلا عن کلتا لاشتراکهما فی تاکید التثنیه– و ذکر کلا لاختصاصه باختلاف الضمیر من بین اخواته– و اکتفی باجمعین عن بقیه الالفاظ– لاشتراکهما فی جمیع الاحکام– و قوله لا یؤکد به النکرات یعنی بالتاکید المعنوی–

لان البحث فیه و سببه ان هذه الالفاظ معرفه– فلو وقعت تاکیدا للنکره لتناقض الکلام– اذ المؤکد حینئذ یقتضی العموم و المؤکد الخصوص– و اعلم ان اکتع و ابتع و ابصع کلها بمعنی اجمع– و انها لا تذکر بدون اجمع الا علی ضعف و لا تقدم علیه– و فایده التاکید امن المتکلم عن فوات مقصوده– اما فی اللفظی فلانه اذا قال جائنی زید مثلا– فربما لا یسمعه المخاطب اول مره فیفوت مقصوده– فاذا اکد امن عن ذلک– و اما فی المعنوی فلانه اذا قال مررت بزید مثلا– فربما یتوهم السامع انه انما مر بمنزله– و قال مررت بزید مجازا– فاذا اکده بنفسه یعلم انه اراد الحقیقه لا المجاز– و یحصل المقصود به

قال و الصفه نحو جائنی رجل ضارب– و مضروب و کریم و هاشمی و عدل و ذو مال

اقول الثانی من التوابع الصفه– و یقال له الوصف و النعت– و هو اما مشتق او فی معناه– و المشتق اما اسم فاعل نحو جائنی رجل ضارب– او اسم مفعول نحو جائنی رجل مضروب– او صفه مشبهه نحو جائنی رجل کریم– و ما فی معنی المشتق اما مفرد او مرکب– و المرکب اما اضافی او غیره– فالمرکب الغیر الاضافی نحو رجل هاشمی– ای منسوب الی هاشم– و المفرد نحو رجل عدل ای عادل– و المرکب الاضافی نحو رجل ذو مال ای متمول– و فایده الصفه فی المعارف التوضیح– نحو جائنی زید الظریف– و فی النکرات التخصیص نحو جائنی رجل عالم

قال و توصیف النکرات بالجمل– نحو مررت برجل وجهه حسن– و رایت رجلا اعجبنی کرمه

اقول یجوز وصف النکره بالجمله الاسمیه– نحو مررت برجل وجهه حسن– فان

وجهه حسن مبتدا و خبر صفه لرجل– او الفعليه نحو رايت رجلا اعجبنى كرمه– فان اعجبنى كرمه فعل و فاعل و مفعول صفه لرجل– او الشرطيه نحو مررت برجل ان قام ابوه قمت– او الظرفيه نحو مررت برجل فى الدار ابوه– و يشترط ان يكون الجمله خبريه– اى محتمله للصدق و الكذب– لان الصفه فى الحقيقه خبر عن الموصوف– و انما لم يتعرض المصنف لذلک اعتمادا على المثال– و لا يجوز وصف المعارف بالجمل لان الجمله نكره– و الصفه يجب ان تكون موافقه للموصوف– فى التعريف و التنكير و لا بد فى الجمله الواقعه صفه– من ضمير يرجع الى الموصوف كهاء وجهه و كرمه

قال و الصفه توافق الموصوف فى اعرابه و افراده– و تثنيته و جمعه و تعريفه و تنكيره و تذكيره و تانيثه

اقول الصفه اما فعل الموصوف او فعل مسببه– و الثانى سيجىء– و الاول يجب ان يوافق الموصوف فى عشره اشياء– و هى التى ذكرت فى الكتاب– اى اذا وجد شىء منها فى الموصوف– يجب ان يوجد فى الصفه ايضا– و هذه العشره بعضها ممكن الاجتماع– و بعضها غير ممكن الاجتماع– اما الثانى فكالاعراب الثلثه– فانه لا يمكن ان يجتمع بعضه مع البعض الاخر– و كالافراد و التثنيه و الجمع– فانه لا يمكن ايضا ان يجتمع بعض هذه الثلثه– مع البعض الاخر– و كالتعريف و التنكير و التذكير و التانيث– فانه لا يمكن ايضا ان يوجد الا واحد من المتقابلين– و اما الاول اعنى ممكن الاجتماع فينتهى الى اربعه– واحد من الاعراب الثلثه– و واحد من الافراد و التثنيه

و الجمع– و واحد من التعريف و التنكير– و واحد من التذكير و التانيث نحو جائنى رجل عالم– فان الصفه و الموصوف– متوافقان فى اربعه اشياء من العشره– الاعراب و التنكير و الافراد و التذكير– و اذا قيل رايت رجلا او مررت برجل– فالواجب عالما او عالم– و اذا قيل رجلان او رجال– فالواجب عالمان او عالمون– و اذا قيل الرجل فالواجب العالم– و اذا قيل امرئه فالواجب عالمه– و على هذا القياس

قال و يوصف الشىء بفعل ما هو من مسببه– نحو مررت برجل منيع جاره– و رحب فنائه و مؤدب خدامه

اقول هذا هو القسم الثانى من قسمى الصفه– اعنى صفه الشىء بفعل مسببه– اى يوصف الشىء بفعل شىء آخر– يكون ذلک الشىء اعنى الشىء الثانى– حاصلا بسبب الشىء الاول– نحو مررت برجل منيع جاره اى مانع جاره– و رحب اى واسع فنائه و مؤدب خدامه– فان المنع و الوسعه و التاديب– ليس شىء منها فعلا لرجل– و انما هى افعال جاره و فنائه و خدامه– الا ان الجار و الفناء و الخدام– لما كانت

متعلقه به مضافه الی ضمیره– صار کل من الثلثه مسببا له– لانه اذا تعلق شیء بشیء– فالمتعلق به یکون سببا للمتعلق– و لذلک لا یقال مررت برجل منیع جارک– لانتفاء التعلق الحاصل بالاضافه– فلما کان کذلک– نزل فعل المتعلق بمنزله فعل المتعلق به و جعل وصفا له– فهو فی اللفظ صفه المتعلق به– و فی المعنی صفه للمتعلق– و لذلک وجب ان یوافق الموصوف اللفظی– و هو المتعلق به فی الاحکام اللفظیه– اعنی الخمسه الاول من العشره– و هی الرفع و النصب و الجر و التنکیر و التعریف– دون الاحکام المعنویه اعنی الخمسه الباقیه– و هی الافراد و التثنیه و الجمع و التذکیر

و التانیث– فانه توافق فیها الموصوف المعنوی و هو المتعلق– فیقال جائنی رجل حسن غلامه و رایت رجلا حسنا غلامه– و مررت برجل حسن غلامه– و جائنی الرجل الحسن غلامه– و رایت الرجل الحسن غلامه– و مررت بالرجل الحسن غلامه– فیوافق الوصف اعنی حسنا و الحسن– الموصوف اللفظی اعنی رجلا و الرجل– فی الاعراب الثلثه و التعریف و التنکیر– و لا یوافقه فی الافراد و التثنیه و الجمع– و التذکیر و التانیث– بل یعتبر حکمه فی ذلک بالقیاس الی ما بعده– فیکون حکمه کحکم الفعل مع فاعله– لان ما بعده فاعله– فان کان ما بعده مقتضیا للافراد او التثنیه– او الجمع و التذکیر او التانیث فعل به ذلک– نحو مررت برجل حسنه جاریته– و نحو مررت برجلین حسنه جاریتهما– و مررت برجال حسنه جاریتهم مثلا– کما سیتحقق ان شاء الله تعالی

قال و البدل على اربعه اضرب– بدل الكل من الكل نحو رايت زيدا اخاک– و بدل البعض من الكل نحو ضربت زيدا راسه– و بدل الاشتمال نحو سلب زيد ثوبه– و بدل الغلط نحو مررت برجل حمار

اقول الثالث من التوابع البدل– و هو على اربعه اضرب– لانه ان كان البدل كل المبدل منه– فبدل الكل من الكل نحو رايت زيدا اخاک– فان الاخ كل زيد– و الا فان كان بعضه فبدل البعض من الكل– نحو ضربت زيدا راسه– فان الراس بعض زيد– و الا فان كان مشتملا عليه فبدل الاشتمال– نحو سلب زيد ثوبه– فان ثوب مشتملا على زيد– و الا فبدل الغلط نحو مررت برجل حمار– و يسمى بدل الغلط لوقوع الغلط فى مبدله– فان القائل انما اراد ان يقول مررت بحمار– فغلط فقال برجل ثم استدرک فقال بحمار– فهو بدل مما فيه غلط– و فايده البدل رفع اللبس– فانک اذا قلت ضربت زيدا مثلا– يحتمل انک ضربت راسه او غير راسه– و اذا ذكرت راسه رفعت اللبس– و تحقيقه ان يذكر اسم اولا ثم يذكر اسم آخر– و يجعل الاول فى حكم الساقط– ليحصل البيان الذى لا يحصل بدون ذلک– و يجب ان يكون فى بدل البعض

و الاشتمال ضمیر– یرجع الی المبدل منه لیرتبطا معا– کما عرفت فی المثال

قال و تبدل النکره من المعرفه و علی العکس– و یشترط فی النکره المبدله من المعرفه– ان تکون موصوفه

اقول یجوز ان یبدل النکره من المعرفه– و المعرفه من النکره– فالبدل و المبدل منه اذا یکونان علی اربعه اقسام– لانهما اما ان یکونا معرفتین نحو رایت زیدا اخاک– او

نکرتین نحو رایت رجلا اخا لک– او یکون البدل معرفه و المبدل منه نکره– نحو رایت رجلا اخاک– او علی العکس نحو قوله تعالی بِالنّٰاصِیَهِ ناصِیَهٍ کٰاذِبَهٍ – و یشترط فی هذا القسم– اعنی فی النکره المبدله من المعرفه ان تکون موصوفه– مثل ناصیه فانها وصفت بکاذبه– و ذلک لان الاصل فی الکلام هو البدل– فلو کان نکره غیر موصوفه و المبدل منه معرفه– لکان للفرع مزیه علی الاصل– و یبدل ایضا الظاهر من الضمیر– و علی العکس فیحصل بحسب ذلک اربعه اقسام اخر– و انا اذکر امثله بدل الکل من الکل– کما فی اقسام المعرفه و النکره– فعلیک باستخراج امثله سایر الابدال– فالظاهر من الظاهر قد عرفت– و الضمیر من الضمیر نحو زید ضربته ایاه– و الظاهر من الضمیر نحو زید ضربته اخاک– و عکسه نحو ضربت زیدا ایاه

قال و عطف البیان– و هو ان تتبع المذکور باشهر اسمیه– نحو جائنی اخوک زید

و ابو عبد الله زید

اقول الرابع من التوابع عطف البیان– و هو ان تتبع المذکور باشهر اسمیه– ای تجعل اشهر اسمیه تابعا له– بان تذکره بعده نحو جائنی اخوک زید و ابو عبد الله زید– فان الجائی هذا کما یقال له الاخ– و ابو عبد الله یقال له ایضا زید– فاذا کان زید اشهر اسمیه عند الناس من الاخ– و ابی عبد الله یذکر ثانیا بیانا للاول– و ان کان بالعکس فبالعکس– نحو جائنی زید اخوک و ابو عبد الله– و هذا مذهب المصنف– و الاخرون لا یفرقون– بین ان یذکر الاشهر اولا او آخرا– و فایده عطف البیان ایضاح المتبوع

قال و العطف بالحروف نحو جائنی زید و عمرو– و حروف العطف تذکر فی باب الحرف– ان شاء الله تعالی

اقول الخامس من التوابع العطف بالحروف– و یقال له النسق نحو جائنی زید و عمرو– فعمرو معطوف و زید معطوف علیه– و حروف العطف تذکر فی باب الحرف ان شاء الله تعالی

قال المبنی هو الذی سکون آخره و حرکته لا بعامل– نحو کم و این و حیث و امس و هؤلاء– و سکونه یسمی وقفا و حرکاته فتحا و ضما و کسرا

اقول لما فرغ من توابع المعرب شرع فی المبنی– فقال المبنی هو الذی سکون آخره و حرکته– لا بسبب عامل– نحو سکون کم و حرکات این و حیث و امس و هؤلاء– فان کل ذلک مما لیس بسبب عامل– و سکون آخر المبنی یسمی وقفا– و حرکاته فتحا و ضما و کسرا– و معنی المبنی فی اللغه المثبت– و یسمی المبنی المصطلح مبنیا– لثباته علی حاله واحده مع اختلاف عامله

قال و سبب بنائه مناسبه غیر المتمکن

ص :276

اقول سبب بناء المبنى مناسبته لغير المتمكن– اعنى الحرف و الماضى و الامر بالصيغه– نحو صه و اف و رويد– فان صه يناسب الحرف كقد من حيث الصيغه– و اف يناسب الماضى من حيث المعنى– لان معناه تضجرت– و رويد يناسب الامر من جهه المعنى ايضا– لانه بمعنى امهل

قال فمنه المضمرات– و هى على ضربين متصل نحو اخوک و ضربک و مر بک–

و داره و ثوبی و ثوبنا و ضربا و ضربوا– و ضربن و ضربت و ضربنا– و کذلک المستکن فی زید ضرب– و افعل و نفعل و تفعل و یفعل– و منفصل نحو هو و هی و انا و انت و نحن و ایاک

اقول بعض المبنی المضمرات– و بنیت لمناسبه بعضها الحرف فی الصیغه– فحمل الباقی علیه– و المضمرات علی ضربین– ضرب متصل اعنی الذی لا یمکن ان یتلفظ به وحده– و هو اما مجرور بالاضافه مخاطب– نحو اخوک اخوکما اخوکم اخوک اخوکما اخوکن– و اما منصوب مخاطب نحو ضربک ضربکما– ضربکم ضربک ضربکما ضربکن– او غایب نحو ضربه ضربهما ضربهم– ضربها ضربهما ضربهن– او متکلم نحو ضربنی ضربنا– و اما مجرور بحرف الجر مخاطب نحو مر بک– مر بکما مر بکم مر بک مر بکما مر بکن– او غایب نحو به بهما بهم بها بهما بهن– او متکلم نحو بی بنا– و اما مجرور بالاضافه غایب نحو داره دارهما دارهم–

دارها دارهما دارهن– و اما مجرور بالاضافه متکلم نحو ثوبی ثوبنا– و اما مرفوع بارز متصل نحو ضربا ضربوا– ضربن ضربت ضربتما ضربتم– ضربت ضربتما ضربتن ضربت ضربنا– و کذلک المستکن ای المستتر فانه ایضا متصل– کهو فی زید ضرب– و انا فی افعل و نحن فی نفعل– و انت فی تفعل اذا کان مخاطبا– و هی فیه اذا کان غایبه– و هو فی یفعل و ضرب منفصل– اعنی الذی یمکن ان یتلفظ به وحده– نحو هو هما هم هی هما هن– انت انتما انتم انت انتما انتن انا نحن– ایاک ایاکما ایاکم ایاک ایاکما ایاکن– ایاه ایاهما ایاهم ایاها ایاهما ایاهن ایای ایانا

قال و منه اسماء الاشاره– نحو ذا و تا و تی و ته و ذی و ذهی و ذه و اولاء

اقول و بعض المبنی اسماء الاشاره– نحو ذا للمفرد المذکر العاقل و غیره– و ذان و ذین لمثناه فی الرفع و غیره– و تا و تی و ته و ذی و ذهی و ذه– للمفرد المؤنث العاقله و غیرها– و تان و تین لمثناها فی الرفع و غیره– و لا یثنی غیر ذا و تا و اولاء بالمد و القصر

لجمعهما– و انما بنيت اسماء الاشاره لمناسبتها بالحروف– اما من جهه الاحتياج الى مشار اليه– و ذلک فی الجميع– و اما من جهه ان وضع بعضها وضع الحروف– فحمل الباقی عليه

قال و يلحق باوايلها حرف التنبيه– نحو هذا و هاتا و هذه و هؤلاء– و يتصل باواخرها کاف الخطاب– نحو ذاک و تاک و اولائک

اقول و يلحق باوايل الاسماء الاشاره حرف التنبيه– اعنی هاء التنبيه لتنبيه المخاطب– لئلا يفوت غرض المتکلم– نحو هذا و هذان و هذين و هاتا و هاتان و هاتين و هاتی– و هاته و هذی و هذه و هؤلاء– و يتصل باواخر الاسماء الاشاره کاف الخطاب– ليعلم ان المخاطب ای جنس من المذکر و المؤنث و المفرد و غيره– نحو ذاک ذاکما ذاکم ذاک ذاکما ذاکن– و کذلک ذانک و ذينک و تاک تاکما تاکم– تاک تاکما تاکن و تانک و تينک و اولائک– و اذا قيل ذاک– فيکون الاشاره و الخطاب کلاهما الى المفرد المذکر– و اذا قيل ذانک تصير الاشاره الى تثنيه المذکر– و الخطاب بحاله الى مفرد مذکر– و اذا قيل ذاکما ينعکس– و اذا قيل تاک تکون الاشاره الى المفرد المؤنث– و الخطاب الى المفرد المذکر– و اذا قيل ذاک بکسر الکاف ينعکس– و اذا عرفت ذلک فقس الباقی عليه– و يقال ذا للقريب و ذاک للمتوسط و ذلک للبعيد

قال و منه الموصولات– نحو الذى و اللذان و الذين و الذين– و التى و اللتان و اللتين

ص :281

و اللاتى و اللات– و اللائى و اللاء و اللاى و اللواتى و من و ما و اى و ايه

اقول و بعض المبنى الموصولات– نحو الذى للمفرد المذكر عاقلا و غيره– و تثنيته الذان فى الرفع و الذين فى النصب و الجر– و جمعه الذين فى الاحوال الثلثه– و التى للمفرد المؤنث عاقله او غيرها– و تثنيتها اللتان و اللتين– و جمعها اللاتى بالياء الساكنه بعد التاء– و اللات بالتاء المكسوره– و اللائى بالياء الساكنه بعد الهمزه المكسوره– و اللاء بالهمزه المكسوره و اللاى بالياء المكسوره– و اللواتى بالواو المفتوحه و الالف الساكنه– و التاء المكسوره و بعدها ياء ساكنه– و ما بمعنى الذى او التى غير عاقل غالبا– و من بمعنى الذى او التى او الذين او اللاتى عاقلا غالبا– و اى للمفرد المذكر و ايه للمفرد المؤنث– و انما بنيت الموصولات– لاحتياجها الى الصله كما سيجىء– و من الموصولات ذو بمعنى الذى او التى فى لغه ؟طى"– كقولهم جائنى ذو قام و قامت– و ذا بعد ما الاستفهاميه بمعنى الذى او التى– نحو ما ذا صنعت اى اى شىء الذى صنعت– او اى شىء التى صنعت– و منها الالف و اللام فى اسم الفاعل و المفعول– نحو الزانيه و الزانى اى التى زنت و الذى زنى– و المصنف لم يذكر هذه الثلثه– اقتصارا على ما هو اكثر استعمالا

قال و الموصول ما لا بد له من جمله تقع صله له– و من ضمير يعود اليه نحو جائنى

الذی ابوه منطلق– او ذهب اخوه و من عرفته و ما طلبته

اقول الموصول اسم لا بد له من جمله– تقع تلک الجمله صله لذلک الاسم– و تلک الجمله اما اسمیه کابوه منطلق– فی نحو جائنی الذی ابوه منطلق– و اما فعلیه کذهب اخوه– فی نحو جائنی الذی ذهب اخوه– و کعرفته فی من عرفته و کطلبته فی ما طلبته– و انما احتاجت الموصولات الی الصله– لانها مبهمه فی اصل وضعها– و لذلک سمیت

ص :283

مبهمات– فلا بد لها من جمله توضحها– و سميت تلک الجمله صله لاتصالها بالموصولات– و سميت الموصولات موصولات لاتصال الصله بها– و صله الالف و اللام لا تکون الا اسم الفاعل– او اسم المفعول کما مر– و لا بد فی الصله من ضمير يعود الی الموصول– ليربط الصله بالموصول و يسمی عائدا کما عرفت– و قد يحذف اذا کان معلوما– کقوله تعالی اَللّٰهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشٰاءُ ای يشاءه

قال و منه اسماء الافعال کرويد زيدا– و هلم شهدائکم و حيهل الثريد– و هيهات ذاک و شتان ما بينهما– و اف و صه و مه و دونک و عليک

اقول و بعض المبنی اسماء الافعال– ای اسماء بمعنی الافعال و هی کثيره–

و المصنف لم یذکر الا المشهوره منها– و ذلک اما بمعنی الامر او الماضی او المضارع– و الذی بمعنی الامر اما متعد او لازم– و المتعدی اما مفرد او مرکب– و المرکب اما آخره کاف الخطاب او غیرها– و الذی آخره کاف الخطاب اما اوله اسم او حرف– و الذی آخره غیر کاف الخطاب– اما حذف منه شیء بالترکیب او لا– و اللازم اما اشتق منه فعل او لا– و الذی بمعنی الماضی اما جوز فی آخره غیر الفتح او لا– و الذی بمعنی المضارع لفظه واحده– فهذه عشره اقسام–

الاول المتعدی المفرد الذی بمعنی الامر– کروید زیدا ای امهله–

الثانی المتعدی المرکب– الذی حذف منه شیء بمعنی الامر– و آخره غیر کاف الخطاب ک هَلُمَّ شُهَدٰاءَکُمُ ای قربوهم– فانه مرکب من هاء التنبیه بعد حذف الفها مع لم–

الثالث المتعدی المرکب بلا حذف شیء منه– الذی بمعنی الامر و آخره غیر کاف الخطاب– کحیهل الثرید ای آتیه فانه مرکب من حی و هل–

الرابع الذی بمعنی الماضی مع جواز غیر الفتح فی آخره– کهیهات ذاک ای بعد– فانه یجوز فی تائه الحرکات الثلاث–

الخامس الذی بمعنی الماضی بلا جواز غیر الفتح فی آخره– کشتان ما بینهما ای افترقا– فانه لا یجوز فی نونه غیر الفتح–

السادس الذی بمعنی المضارع کاف ای اتضجر–

السابع اللازم الذی بمعنی الامر– مع اشتقاق الفعل منه کمه ای اکفف– فانه یقال مهمهت به ای زجرته–

الثامن اللازم الذی بمعنی الامر بلا اشتقاق الفعل منه– کصه ای اسکت–

التاسع المتعدی بمعنی الامر المرکب– الذی آخره الکاف و اوله اسم– کدونک زید ای خذه–

العاشر المتعدی بمعنی الامر المرکب– الذی آخره الکاف و اوله حرف– کعلیک زیدا ای الزمه– و انما بنیت اسماء الافعال– لان وضع بعضها وضع الحرف فحمل الباقی علیه

قال و منه بعض الظروف– نحو اذ و اذا و متی و ایان و قبل و بعد

اقول و بعض المبنى بعض الظروف– و انما قيد بالبعض لان اكثر الظروف معربه– فمن المبنى ما ذكره المصنف و ذلک نحو اذ– و هى للزمان الماضى و يقع بعدها الجملتان– نحو اجلس اذ جلس زيد و اذ زيد جالس– و انما بنيت لان وضعها وضع الحروف– و اذا و هى للمستقبل– و لا يقع بعدها الا الجمله الفعليه على مذهب المصنف– كقوله تعالى وَ اللَّيْلِ إِذٰا يَغْشىٰ – و بنيت لاحتياجها الى الجمله التى تضاف اليها– و متى و هى اما للاستفهام نحو متى القتال– او للشرط نحو متى تاتنى اكرمک– و بنيت لتضمنها معنى همزه الاستفهام– او ان الشرطيه و ايان و هى للاستفهام– نحو قوله تعالى أَيّٰانَ يَوْمُ الدِّينِ – و بنيت لتضمنها معنى همزه الاستفهام– و الجهات الست اعنى قبل و بعد– و فوق و تحت و يمين و يسار– و ما فى معناها من نحو قدام و خلف و وراء– و اعلى و اسفل و امام– و هى لا تخلو من ان تكون مضافه او مقطوعه عن الاضافه– فان كانت مضافه كانت معربه– اما منصوبه نحو جئتک من قبل زيد– او مجروره نحو جئتک من قبل زيد– و ان كانت مقطوعه عن الاضافه– فلا تخلو من ان يكون المضاف اليه منويا او منسيا– فان كان منسيا كانت معربه ايضا– كقول الشاعر فساغ لى الشراب و كنت قبلا اكاد اغص بالماء الفرات

و ان كان منويا كانت مبينه على الضم– كقوله تعالى لِلّٰهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ – اى من قبل غلبه الفارس على الروم– و من بعد غلبه الروم على الفارس– فاما البناء فلاحتياجها الى المضاف اليه المنوى– و اما الحركه فللفرق بين البناء اللازم و العارض– و اما الضم فليخالف حركتها البنائيه حركتها الاعرابيه– و منه ما لم يذكره المصنف– و ذلک نحو الان و حيث– و لما و امس و قط و عوض و منذ و مذ و كيف و انى–

ص :288

و این و لدی و کم و عند

قال و منه المرکبات نحو عندی خمسه عشر– و آتیک صباح و مساء و هو جاری بیت بیت– و وقعوا فی حیص بیص

اقول و بعض المبنی المرکبات– و هی کل اسم مرکب من کلمتین– لیس بینها نسبه و المرکبات کثیره– لکن المصنف لم یذکر الا اربعه امثله– و هی خمسه عشر و صباح و مساء و بیت بیت و حیص بیص– و الاصل فیها خمسه و عشر و کل صباح و مساء– و بیت الی بیت ای ملاصقا– و وقعوا فی حیص و بیص ای فتنه شدیده– فحذف منها ما حذف ثم بنی الجزءان من الجمیع– اما الاول فلکونه بمنزله

اول الكلمه– و اما الثانى فلتضمنه معنى الحرف المحذوف– و انما بنى على الحركه لما مر– من الفرق بين البناء اللازم و العارض– و بنيا على الفتح للخفه– و اعلم ان الاعداد المركبه اعنى احد عشر الى تسعه عشر– كلها كخمسه عشر فى بناء الجزئين– الا اثنى عشر فان اوله معرب– لشبهه بالمضاف فى حذف النون

قال و منه الكنايات نحو كم مالک– و عندى كذا درهما– و كان من الامر كيت كيت

ص :290

اقول و بعض المبنی الکنایات– و هی هنا الفاظ مبهمه یعبر بها عن اشیاء مفسره– فکم لا یکون من الکنایات علی هذا الوجه– لانها لیست کذلک– لکن لما کانت مثل کذا فی العدد اجریت مجریها– و انما بنیت کم لان وضعها وضع الحروف– و بنیت کذا لان اصلها ذا– فزیدت الکاف علیه فصار کذا– و بنیت کیت لانها کنایه عن الجمله المبنیه– و اعلم ان کم اما استفهامیه او خبریه– و علی کلا التقدیرین لا بد لها من ممیز– فممیز الاستفهامیه منصوب مفرد– نحو کم درهما مالک– و ممیز الخبریه مجرور مفرد او مجموع– نحو کم رجل او رجال ضربت– و قد یحذف الممیز اذا کان معلوما کما مر فی الکتاب– و اصل کیت کیت بتشدید الیاء فخففت ثم حذفت– و کذلک ذیت ذیت و معناهما بالفارسیه چنین چنین– و لا یستعملان الا مکررتین– و یجوز فی تائهما الحرکات الثلث

قال المثنی و هو ما لحقت آخره– الف او یاء مفتوح ما قبلها بمعنی التثنیه– و نون

مکسوره عوضا عن الحرکه و التنوین

اقول لما فرغ من الصنف الخامس– شرع فی الصنف السادس اعنی المثنی– و هو اسم لحقت آخره الف او یاء– مفتوح ما قبل تلک الیاء بمعنی التثنیه– و لحقت بعد الالف و الیاء نون مکسوره– حال کونها عوضا عن الحرکه و التنوین– اللتین فی المفرد– نحو رجلان و رجلین– فان الالف و الیاء فیهما– انما لحقتا لتدلا علی معنی التثنیه– و النون انما لحقت لتکون عوضا عن حرکه رجل و تنوینه– فقوله ما شامل لجمیع الاسماء– و قوله لحقت آخره الف او یاء یخرج ما لا یکون کذلک– لکنه شامل لمثل عثمان و حسین– و قوله بمعنی التثنیه یخرج ذلک

قال و تسقط النون عند الاضافه نحو غلاما زید– و الالف اذا لاقاها ساکن– نحو غلاما الحسن و ثوبا ابنک

اقول اما سقوط النون– فلکونها بدلا مما یسقط عند الاضافه اعنی التنوین– و اما سقوط الالف فلالتقاء الساکنین

قال و ما فی آخره الف مقصوره– ان کان ثلاثیا یرد الی اصله نحو عصوان و رحیان

اقول الاسم الذی فی آخره الف مقصوره– ان کان ثلاثیا یجب ان یرد عند التثنیه الی اصله– بقلب الفه واوا ان کان واویا– او یاء ان کان یائیا– و ذلک لانه یجتمع عند التثنیه الفان– و لا یمکن حذف احدیهما– لانه حینئذ یلتبس المثنی بالمفرد عند الاضافه– نحو عصا زید– فیجب ان یتحرک احدیهما– و التحریک انما یمکن بعد القلب بحرف یقبل الحرکه– فاذا کان المقلوب ذا اصل یکون القلب به اولی

قال و لیس فیما یجاوز الثلاثی الا الیاء– نحو اعشیان و حبلیان و حباریان و مطططفیان

ص :293

اقول ليس فى كل اسم مقصور يزيد على الثلاثى– اذا اريد ان يثنى الا الياء– اى يجب ان يقلب الفه ياء لانها اخف من الواو– و مزيد الثلاثى ثقيل– سواء كانت الفه فى الاصل واوا او ياء– نحو اعشيان فى اعشى– و هو الذى لا يبصر بالليل و يبصر بالنهار– و مصطفيان فى مصطفى و هو اسم مفعول من الاصطفاء– او للتانيث نحو حبليان فى حبلى و هى الحامله– او لتكثير الكلمه نحو حباريان فى حبارى– و هو طائر يقال له بالفارسيه جرد

قال و ان كان فى آخر الممدود الف التانيث كحمراء– قلت حمراوان

ص :294

اقول اما القلب– فلئلا يكون علامه التانيث فى وسط الكلمه– و اما الواو فلئلا يجتمع ياءان ما قبلهما الف– فى النصب و الجر– نحو رايت حمرايين و مررت بحمرايين– و الحمراء تانيث الاحمر

قال و تقول فى كساء و قراء و حرباء– كساءان و قراءان و حرباءان

اقول اذا كانت همزه الممدوده بدلا من حرف اصلى– او اصليه او للالحاق تكون ثابته عند التثنيه– فتقول فى كساء كساءان و كذلک البواقى– و اصل كساء كساو– ابدلت الواو بالهمزه فصار كساء– و هو بالفارسى گليم– و القراء جمع القارى و همزته اصليه– و الحرباء دويبه تدور مع الشمس– و همزته للالحاق بحملاق و هو باطن الجفن

ص :295

قال المجموع و هو على ضربين– مصحح و هو ما لحق آخره واو مضموم ما قبلها– او یاء مکسور ما قبلها بمعنی الجمع– و نون مفتوحه عوضا عن الحرکه و التنوین فی المفرد کمسلمون و مسلمین

اقول لما فرغ من الصنف السادس– شرع فی الصنف السابع اعنی المجموع– و هو علی ضربین– لان بناء الواحد ان کان سالما فیه فمصحح و الا فمکسر– و المصحح اسم لحقت آخره واو مضموم ما قبلها– او یاء مکسور ما قبلها للدلاله علی معنی الجمع– و لحقت بعد الواو و الیاء نون مفتوحه– حال کونها عوضا عن الحرکه و التنوین فی المفرد– و ذلک فی المذکر کمسلمون و مسلمین– فانهما جمعا مذکر– و الواو و الیاء تدلان علی معنی الجمع– و النون عوض عن حرکه مسلم و تنوینه– فقوله ما شامل لجمیع الاسماء– و قوله لحقت آخره واو مضموم ما قبلها– او یاء مکسور ما قبلها– یخرج ما لا یکون کذلک– لکنه شامل لمثل مجنون و مسکین– و قوله بمعنی الجمع یخرج ذلک

قال و یختص ذلک لمن یعلم

اقول یختص جمع المذکر السالم بذوی العلم– لانه اشرف الجموع لصحه بناء

الواحد فيه– و ذوو العلم اشرف من غيره فاختص الاشرف بالاشرف– و اعلم ان اللفظ الذى يراد ان يجمع جمع المذكر السالم– اما ان يكون اسما او صفه فان كان اسما– فشرطه ان يكون مذكرا علما عالما– فلا يقال هندون لانتفاء التذكير– و لا رجلون لانتفاء العلميه– و لا اعوجون فى اعوج و هو علم فرس لانتفاء العالميه– و ان كان صفه فشرطه ان يكون مذكرا عالما– فلا يقال مسلمون فى مسلمه لانتفاء الذكوريه– و لا كميتون فى كميت لانتفاء العالميه

قال او الف و تاء فى المؤنث– و تكون مضمومه فى الرفع و مكسوره فى النصب–

و الجر كمسلمات و هندات

اقول لما ذكر المصحح من الجمع المذكر– اراد ان يذكره من الجمع المؤنث فقال او الالف و تاء– اى المصحح اسم لحقت آخره الف و تاء فى جمع المؤنث– و تكون تلك التاء مضمومه فى الرفع– و مكسوره فى النصب و الجر كمسلمات فى الصفه– و هندات فى الاسم – و انما كانت التاء مكسوره فى النصب و الجر– لان جمع المؤنث فرع لجمع المذكر– و قد عرفت ان النصب فى الجمع المذكر محمول على الجر– فلو لم يحمل فى الجمع المؤنث– للزم للفرع مزيه على الاصل

قال و مكسر و هو ما يتكسر فيه بناء الواحد – كرجال و افراس– و يعم ذوى العلم و غيرهم

اقول لما بين الجمع المصحح شرع فى المكسر– فقوله و مكسر عطف على قوله مصحح– اى المجموع اما مصحح كما مر– او مكسر و هو الذى يتكسر اى يتغير فيه بناء الواحد فيه – كرجال فى رجل و افراس فى فرس– فان بناء رجل و فرس قد تغير فى الجمع– و يعم جمع المكسر ذوى العلم و غير ذوى العلم– و لذلک مثل بمثالين

قال و المذكر و المؤنث من المصحح– يسوى فيهما بين لفظى الجر و النصب– تقول رايت مسلمين و المسلمات– و مررت بالمسلمين و المسلمات

اقول يسوى مبنى للمفعول من التسويه– و القائم مقامه فاعله فيهما و بين ظرف له– و المعنى يجعل فى المذكر و المؤنث لفظ النصب مساويا للجر– و هذا الكلام تكرار– لان التسويه فى المذكر قد علمت فى اول الكتاب– و فى المؤنث قبيل هذا

قال و الجمع المصحح مذكره و مؤنثه للقله– و ما كان من المكسر على وزن افعل– و افعال و افعله و فعله فهو جمع قله– و ما عدا ذلک جمع كثره

اقول الجمع اما جمع قله او جمع كثره– و جمع القله ما يطلق على العشره فما دونها من غير قرينه– و يطلق على ما فوق العشره مع القرينه – و جمع الكثره بخلاف ذلک– و الجمع المصحح مذكره و مؤنثه للقله– و ما يكون من الجمع المكسر على وزن افعل– كافلس و افعال كافراس و افعله كاغلمه– و فعله كغلمه جمع قله ايضا– و ما عدا المذكور من المجموع جمع الكثره– فيقال فى جمع القله عندى افلس من غير قرينه– اذا كان المراد عشره فما دونها– و عندى اثنى عشر افلس مع قرينه– و هى اثنا عشر مثلا اذا كان المراد ما فوق العشره– و يقال فى جمع الكثره على خلاف ذلک– نحو عندى رجال من غير قرينه– اذا كان المراد ما فوق العشره– و عندى ثلثه رجال مثلا اذا كان المراد ما دونها

قال و ما جمع بالالف و التاء عن فعله صحيحه العين– فالاسم منه متحرک

العين نحو تمرات– و الصفه مبقات العين على سكونها نحو ضخمات– و اما معتلها فعلى السكون كبيضات و جوزات

اقول اللفظ الذى يجمع بالالف و التاء– مما هو على وزن فعله مع صحه عين الفعل– فالاسم منه متحرک العين– اى يتحرک عين فعله فى الجمع– نحو تمرات بفتح الميم فى تمره– و الصفه مبقات العين اى يبقى عين فعلها على السكون– نحو ضخمات

ص :301

بسکون الخاء فی ضخمه و هی الغلیظه– و ذلک للفرق بین الاسم و الصفه– و لم یفعل بالعکس لان الصفه ثقیله لکثره الاستعمال– و هی بالسکون اولی– و اما معتل العین من فعله فعلی السکون– ای یبقی عین فعله علی السکون فی وقت الجمع– و ان کان اسما واویا کان او یائیا– کبیضات فی بیضه و جوزات فی جوزه– و ذلک للفرق بین المصحح و المعتل– و لم یفعل بالعکس لان الخفه بالمعتل اولی

قال و فواعل یجمع علیه فاعل اسما نحو کواهل– او صفه اذا کان بمعنی فاعله

ص :302

نحو حوایض و طوالق– و فاعله اسما او صفه نحو کواثب و ضوارب– و قد شذ نحو فوارس

اقول وزن فواعل انما یجمع علیه– کل کلمه تکون علی وزن فاعل– اذا کان اسما نحو کواهل فی کاهل– و هو ما بین الکتفین– او صفه اذا کان ذلک الفاعل بمعنی فاعله– نحو حوایض و طوالق فی حایض و طالق– اذا کانتا بمعنی حایضه و طالقه– و یجمع ایضا علی وزن الفواعل– کل کلمه تکون علی وزن فاعله– سواء کانت اسما نحو کواثب فی کاثبه– و هی ما یقع علیه ید الفارس من عنق الفرس– او صفه نحو ضوارب فی ضاربه– و قد شذ نحو فوارس فی جمع فارس– لان فاعل الصفه اذا لم یکن بمعنی فاعله– فالقیاس ان یجمع علی وزن فعل او فعال او فعله– کجهل و جهال و جهله– و انما قال نحو فوارس– لانه قد جاء غیر هذا اللفظ مثل هوالک فی هالک– و نواکس فی ناکس و هو الذی یخفض راسه

قال و یجمع الجمع نحو اکالب و اساور– و اناعیم و رجالات و جمالات

اقول قد یجمع الجمع للمبالغه و التکثیر– نحو اکالب فی اکلب جمع الکلب– و اساور فی اسوره جمع سوار– و هو ما تضع المرئه فی یدها من الحلی– و اناعیم فی انعام جمع نعم– و هو ما یرعی من الحیوان و رجالات فی رجال جمع رجل– و جمالات فی جمال جمع جمل– و هو المذکر من الابل– و اعلم ان الفرق بین الجمع و جمع الجمع– ان الجمع انما یدل علی آحاد– کل واحد منها یکون فردا من ذلک الجنس– و جمع الجمع یدل علی جموع کل واحد منها– یشتمل علی افراد من ذلک الجنس– فالجموع فی جمع الجمع بمنزله الاحاد فی الجمع– فاذا قیل اکلب فالمراد افراد الکلب– فاذا قیل اکالب فالمراد جموع من الکلب– و لذلک قیل– ان جمع الجمع لا یطلق علی اقل من تسعه من افراده– کما ان الجمع لا یطلق علی اقل من ثلثه

قال المعرفه و النكره– فالمعرفه ما دل على شىء بعينه – و هو على خمسه اضرب– العلم و المضمر و المبهم– و هو شيئان اسماء الاشاره و الموصولات– و المعرف باللام و المضاف الى احدها اضافه حقيقيه– و النكره ما شاع فى امته – نحو جائنى رجل و ركبت فرسا

اقول لما فرغ من الصنف السابع– شرع فى الصنف الثامن و التاسع اعنى المعرفه و النكره– فقال المعرفه ما دل على شىء بعينه – و قد عرفته فى اول الكتاب– و المعرفه على خمسه اضرب– العلم و المضمر و المبهم و المضاف الى احدها– و قد ذكرت– و المعرف

باللام سیجیء– و قید المضاف بقوله الی احدها– ای الی احد المذکورات– لان الاضافه الی غیر المعارف لا توجب التعریف– بل توجب التخصیص مثل غلام رجل– و قید بقوله اضافه حقیقیه ای معنویه– لان الاضافه اللفظیه لا تفید التعریف– بل توجب التخفیف کما مرت– و قال النکره ما شاع فی امته – نحو جائنی رجل و رکبت فرسا– و قد عرفت معناها ایضا– و شاع ای انتشر فی امته ای فی افراده– فان رجلا و فرسا– منتشر شامل لکل واحد من افراد الرجال و الافراس– علی البدلیه– و انما مثل بمثالین– لان احدهما من ذوی العلم و الثانی من غیره

قال المذکر و المؤنث– المذکر ما لیس فیه تاء التانیث– و الالف المقصوره و الالف الممدوده– و المؤنث ما فیه احدیهن کغرفه و حبلی و حمراء

اقول لما فرغ من الصنف الثامن و التاسع– شرع فی الصنف العاشر و الحادی عشر– اعنی المذکر و المؤنث– فعرف المذکر بانه اسم لیس فیه تاء التانیث– و الالف المقصوره و الممدوده کرجل– و المؤنث بانه اسم فیه احدیهن ای التاء کغرفه– او الالف المقصوره کحبلی او الممدوده کحمراء

قال التانیث علی ضربین– حقیقی کتانیث المرئه و الحبلی و الناقه– و غیر حقیقی کتانیث الظلمه و البشری

اقول التانيث على ضربين حقيقى و غير حقيقى– لان المؤنث– لا يخلو من ان يكون لها مذكر من الحيوان بازائه او لا– فان كان فهو الحقيقى– كتانيث المرئه و الحبلى و الناقه– فان لها الرجل و الجمل– و ان لم يكن لها مذكر من الحيوان فهو غير حقيقى– كتانيث الظلمه و البشرى و هى البشاره

قال و الحقيقى اقوى– و لذلک امتنع جاء هند و جاز طلع الشمس– فان فصل جاز نحو جاء اليوم هند– و حسن طلع اليوم الشمس

اقول التانيث الحقيقى اقوى من التانيث الغير الحقيقى– لوجود معنى التانيث فيه بخلاف الغير الحقيقى– فانه انما يقال له التانيث– لوجود علامه التانيث فى لفظه– و لاجل ان الحقيقى اقوى– امتنع ان يقال جاء هند– بتذكير الفعل المسند الى هند التى هى المؤنث الحقيقى– لان المطابقه بين الفعل و الفاعل المؤنث الحقيقى– فى التانيث واجب– و جاز فى غير الحقيقى نحو طلع الشمس لضعف تانيثه– فان فصل بين الفعل و الفاعل المؤنث بشىء– جاز ترک التاء فى الحقيقى نحو جاء اليوم هند– لضعفه بالفاصله مع ان عدم الترک اولى– و حسن الترک فى غير الحقيقى– نحو طلع اليوم الشمس– لزياده ضعفه مع ان عدم الترک جايز

قال هذا اذا اسند الفعل الى ظاهر الاسم المؤنث– اما اذا اسند الى ضميره–

تعين الحاق العلامه نحو الشمس طلعت

اقول جواز ترک التاء فی الفعل المسند الی المؤنث– انما هو اذا اسند ذلک الفعل– الی ظاهر ذلک الاسم المؤنث– و اما اذا اسند الفعل الی ضمیر الاسم المؤنث– تعین الحاق العلامه ای التاء بفعله– سواء کان مؤنثا حقیقیا او غیر حقیقی– و ذلک لانه لو لم یلحق التاء– لتوهم ان الفاعل مذکر یجیء من بعد– نحو الشمس طلعت– فلا یجوز الشمس طلع کما مر– و اذا لم یجز فی غیر الحقیقی ففی الحقیقی اولی– و لذلک اقتصر فی المثال علی غیر الحقیقی

قال و التاء تقدر فی بعض الاسماء– نحو ارض و نعل بدلیل اریضه و نعیله

اقول تاء التانیث قد تکون مقدره– فی بعض الاسماء المؤنثه نحو ارض و نعل– فان التاء فیهما مقدره– بدلیل تصغیرهما علی اریضه و نعیله– فان التاء التی تظهر فی المصغر– تدل علی

ان المكبر مؤنث– و هذا الدليل انما يكون فى الثلاثى لا فى الرباعى– و من الدلائل المشتركه بينه و بين غيره تانيث الفعل– كقوله تعالى وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقٰالَهٰا وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ – و الصفه كقوله تعالى فِيهٰا عَيْنٌ جٰارِيَةٌ وَ السَّمٰاءِ ذٰاتِ الْبُرُوجِ – و الاشاره كقوله تعالى هٰذِهِ النّٰارُ الَّتِى و قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِى – و الاضمار كقوله تعالى وَ الْأَرْضَ فَرَشْنٰاهٰا وَ السَّمٰاءَ بَنَيْنٰاهٰا – و الخبر كقوله تعالى يَدُ اللّٰهِ مَغْلُولَةٌ و إِذَا السَّمٰاءُ انْشَقَّتْ – و الحال كقوله تعالى وَ لِسُلَيْمٰانَ الرِّيحَ عٰاصِفَةً – و قولنا سقتنا السماء ممطره

قال و مما يستوى فيه المذكر و المؤنث– فعول و فعيل بمعنى مفعول– نحو حلوب

و قتيل و بغى و جريح

اقول من الاسماء– التى يستوى فيه المذكر و المؤنث فعول– كحلوب و بغى فانه يقال رجل حلوب و بغى– اى حالب و باغ بمعنى زان– و امرئه حلوب و بغى اى حالبه و باغيه بمعنى زانيه– و اصل بغى بغوى قلبت الواو ياء– و ادغمت الياء فى الياء و كسر ما قبلها– و فعيل بمعنى مفعول كقتيل و جريح– فانه يقال رجل قتيل و جريح اى مقتول و مجروح– و امرئه قتيل و جريح اى مقتوله و مجروحه– و انما قال فى الفعيل بمعنى المفعول– لانه اذا كان بمعنى الفاعل– يجب الحاق التاء فى المؤنث– نحو امرئه قتيله و جريحه اى قاتله و جارحه– و انما قلنا ان قوله بمعنى المفعول– قيد فى الفعيل لا قيد فى الفعول– لان مذهب المصنف– ان فعولا لا يكون الا بمعنى الفاعل و هو الحق

قال و تانيث الجموع غير حقيقى– و لذلک قيل فعل الرجال و جاء المسلمات–

و مضى الايام

اقول النحويون اصطلحوا– ان كل جمع مؤنث الا جمع المذكر السالم– اما تانيث غيره فلانه فى معنى الجماعه– فان قولنا الرجال و المسلمات و الايام– بمعنى جماعه الرجال– و جماعه المسلمات و جماعه الايام– و اما تذكيره فلسلامه بناء المفرد فيه– فقال تانيث الجموع غير حقيقى– لان الجماعه ليست مما فى ازائها مذكر من الحيوان– و لاجل ان تانيث الجموع غير حقيقى– قيل فعل الرجال و جاء المسلمات و مضى الايام– بترک التاء فى الافعال المسنده الى هذه الجموع– و انما مثل بثلاثه امثله– ليعلم ان تانيث الجموع غير حقيقى– سواء كان مفردها مؤنثا حقيقيه– او مذكرا حقيقيا او غير حقيقى

قال و تقول فى الضمير الرجال فعلوا و فعلت– و المسلمات جئن و جائت و الايام

مضين و مضت

اقول لما بين حكم الفعل المسند الى ظاهر الجموع– اراد ان يبين حكم الافعال المسنده الى ضميرها– فقال و تقول الى آخره– يعنى الضمير اذا كان لجمع المذكر العاقل– يجوز ان يؤتى به جمعا مذكرا على الاصل– نحو الرجال فعلوا– او مفردا مؤنثا لكونه فى معنى الجماعه– نحو الرجال فعلت– و اذا كان لجمع المؤنث العاقل– يجوز ان يؤتى به جمعا مؤنثا على الاصل– نحو المسلمات جئن– او مفردا مؤنثا لكونها بمعنى الجماعه– نحو المسلمات جائت– و كذلک اذا كان لجمع المذكر الغير العاقل– نحو الايام مضين و مضت

قال و نحو النخل و التمر– مما يفرق بينه و بين واحده بالتاء يذكر و يؤنث

اقول اسماء الاجناس– اذا اطلقت و اريد بها الجنس فلا يدخلها التاء– و اذا اطلقت و اريد بها واحد من ذلک الجنس– يدخلها التاء– فاراد ان يشير الى حكم ذلک الجنس– فى التذكير و التانيث– فقال و نحو النخل و التمر من اسماء الاجناس– التى يفرق بين جنسها– و بين الواحد من جنسها بالتاء يذكر و يؤنث– فان النخل و التمر انما يقال للجنس– و النخله و التمره للواحد منه– و يجوز فى الصفه التى للجنس التذكير و التانيث– اما التذكير فلان اللفظ مذكر– و اما التانيث– فلانهما بمعنى جماعه النخل

و جماعه التمر– و قد ورد فی القرآن و الامثله قال الله تعالی– كَأَنَّهُمْ أَعْجٰازُ نَخْلٍ خٰاوِيَهٍ و أَعْجٰازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ – و يقال تمر طيب و تمر طيبه

قال المصغر و هو ما ضم اوله و فتح ثانيه– و زيد قبل ثالثه ياء ساكنه

اقول لما فرغ من الصنف العاشر و الحادی عشر– شرع فی الصنف الثانی عشر اعنی المصغر فعرفه بما عرفه– و هذا التعريف انما هو للمتمكن من الاسماء المصغره– و انما قال ضم اوله لانه فرع للمكبر– كالمبنی للمفعول فرع للمبنی للفاعل– فكما ان اول ذلک

مضموم ضم اول هذا– و انما فتح ثانیه لانه ربما لا یحصل الفرق– بین المصغر و المکبر بضم اوله نحو قفل– و انما زیدت الیاء– لانه قد لا یحصل الفرق ایضا بدونها– کما فی صرد بضم الصاد و فتح الراء اسم لطایر– و انما خصت الزیاده بحرف اللین– لکونها اخف من غیره و بالیاء لکونها اخف من الواو– و انما لم یزد الالف مع انها اخف من الیاء– لانها زیدت فی الجمع المکسر– الذی بینه و بین المصغر مواخاه– بحیث یتغیر بناء الواحد فیهما کرجال و رجیل– فان التکسیر و التصغیر متناسبان فی التغییر– و انما لم یفعل بالعکس– لان الالف اخف و جمع التکسیر اثقل– و انما زیدت الیاء ثالثه– لانها ان کانت فی الاول یلتبس بالمضارع– و بین الاول و بین الثانی یلزم تحریکها– و فی الاخره یلتبس بیاء الاضافه– فلما تعینت فی الثلاثی حمل الباقی علیه– و انما کانت ساکنه لئلا تنقلب الفا

قال و امثلته فعیل کفلیس– و فعیعل کدریهم و فعیعیل کدنینیر

اقول امثله المصغر فعیل فی الثلاثی المجرد– کفلیس فی فلس– و فعیعل فی الرباعی بلا مد کدریهم فی درهم– و فعیعیل فی الخماسی مع مده کدنینیر فی دینار– فان اصله دننار بنونین قلبت الاولی یاء– فرد فی التصغیر الی اصله– و قلبت الفه یاء لکسره ما قبلها

قال و قالوا اجیمال و حمیراء– و سکیران و حبیلی للمحافظه علی الالفات

اقول كانه جواب عن سؤال مقدر– و تقديره ان يقال– لم لم يكسر ما بعد ياء التصغير فى الامثله المذكوره– حتى ينقلب الفاتها ياء– لكسره ما قبلها كما فى دينار– جوابه انهم قالوا اجيمال الى آخره– على خلاف القياس محافظه لالفاتها– فانها لو انقلبت ياء انتفت معانيها المقصوده– اعنى الجمعيه فى اجيمال و التانيث فى حميراء– و حبيلى و التذكير فى سكيران

قال و تقول فى ميزان و باب و ناب و عصا– مويزين و بويب و نييب و عصيه– و فى عده وعيد و فى يد يديه– و فى سه ستيهه ترجع الى الاصل

اقول كل اسم غير من اصله بالقلب او الحذف– يجب ان يرجع الى الاصل عند

التصغير– ان لم يبق ما يقتضى تغييره– اما القلب فتقول فى تصغير ميزان مويزين– برد يائه الى الواو– و فى تصغير باب و ناب بويب و نييب– برد الفهما الى الواو و الياء– و فى تصغير عصا عصيه برد الفها الى الواو– ثم قلبها ياء و ادغامها فى ياء التصغير– لان اصل ميزان موزان من الوزن– قلبت واوه ياء لسكونها و انكسار ما قبلها– و اصل باب و ناب و عصا بوب و نيب و عصو– قلبت الواو و الياء الفا– لتحركهما و انفتاح ما قبلهما– فلما زال فى التصغير ما يقتضى هذه التغييرات– وجب ان يرجع كل واحد من المغيرات الى اصله– و الناب سن من الاسنان– و اما الحذف فتقول فى تصغير عده وعيدا– برد واوه التى حذفت و عوضت عنها التاء– و فى تصغير يد يديه برد لامه المحذوفه– و ادغامها فى ياء التصغير– و فى تصغير سه ستيهه برد عينه المحذوفه– لان اصل عده وعد فنقلت كسره فائه الى العين– و حذفت الفاء للتخفيف– ثم عوضت التاء عنها– و اصل يد يدى على وزن فعل– حذفت لامه على خلاف القياس– و اصل سه سته و هو الاست– حذفت عينه على خلاف القياس– فلما زال مقتضى الحذف– وجب رد المحذوف الى اصله– و انما مثل بثلثه امثله ليعلم ان رد المحذوف واجب– سواء كان فاء او عينا او لاما– و انما حذف تاء عده فى التصغير– لئلا يجتمع العوض و المعوض عنه– فانها عوض من الواو كما مر– و انما اتى بالتاء فى عصيه و يديه و ستيهه– لانها مقدره فيها فيجب ان تظهر فى التصغير– كما سيجىء بعيد هذا

قال و تاء التانيث المقدره فى الثلاثى– تثبت فى التصغير– الا ما شذ من نحو عريب و عريس– و لا تثبت فى الرباعى كقولک عقيرب– الا ما شذ من نحو قديديمه و وريئه

اقول لا فرق فى ذلک بين المؤنث الحقيقى و غيره– فتقول هنيده فى هند و الشميسه فى الشمس– و ذلک لان التصغير كالصفه– فكما انه يجب تانيث صفه المؤنث– نحو هند المليحه و الشمس المضيئه– فكذا يجب تانيث مصغره– و العريب تصغير العرب و العريس تصغير العرس– بكسر العين و هى امرئه الرجل– و كان قياسهما عريبه و عريسه– و انما لا تثبت فى الرباعى لطوله– سواء كان حقيقيا كزيينب فى زينب– او غيره كعقيرب فى عقرب– و القديديمه تصغير قدام و الوريئه تصغير وراء

قال و جمع القله يحقر على بنائه نحو اكيلب و اجيمال– و جمع الكثره يرد الى

واحده– ثم یصغر ثم یجمع جمع السلامه– نحو شویعرون و مسیجدات فی شعراء و مساجد– او الی جمع قلته ان وجد نحو غلیمه فی غلمان– و ان شئت قلت غلیمون

اقول لما تناسب التصغیر و القله– جاز ان یحقر ای یصغر جمع القله علی بنائه– نحو اکیلیب فی اکلب و اجیمال فی اجمال– و اغیلمه فی اغلمه و غلیمه فی غلمه– و لما لم یکن الکثره و التصغیر متناسبین– وجب ان یرد جمع الکثره فی التحقیر– اما الی واحده اذا لم یوجد له جمع قله– و یجب ان یجمع بعد التصغیر بالواو و النون– او بالالف و التاء علی ما یقتضیه القیاس– لیصیر جمع السلامه کالعوض من جمع الکثره– نحو شویعرون فی شعراء– فانه رد الی شاعر ثم صغر علی شویعر– ثم جمع نحو مسیجدات فی مساجد– فانه رد الی مسجد ثم صغر ثم جمع– و اما الی جمع قله ان وجد له جمع قله نحو غلیمه فی

غلمان– فانه رد الی غلمه ثم صغر– و یجوز ان یرد هذا ایضا الی واحده– کالذی لیس له جمع قله– و اشار الی ذلک بقوله و ان شئت قلت غلیمون– ای و ان شئت قلت غلیمون فی غلمان– برده الی غلام و تصغیره ثم جمعه جمع السلامه– و الحاصل ان جمع الکثره ان لم یوجد له جمع قله– یجب رده الی الواحد ثم جمعه جمع السلامه– و ان وجد یجوز الرد الی جمع القله– من غیر تغییر آخر او الی الواحد ثم جمعه جمع السلامه

قال و تحقیر الترخیم و هو ان یحذف منه زواید الاسم– نحو زهیر و حریث فی ازهر و حارث

اقول و من التحقیر نوع یسمی تحقیر الترخیم– و هو ان یحذف زواید الاسم ثم یصغر– نحو زهیر فی ازهر بحذف الهمزه– و حریث فی حارث بحذف الالف

قال و تقول فی ذا و تا ذیا و تیا– و فی الذی و التی اللذیا و اللتیا

اقول لما خالفت الاسماء الغیر المتمکنه– الاسماء المتمکنه ناسب ان تصغر علی خلاف تصغیرها– فیبقی اوایلها علی الفتح– و یزاد قبل آخرها یاء و بعده الف–

و تقلب الفاتها یاء و تدغم و ذلک فی المفرد– فتقول فی ذا و تا ذیا و تیا بتشدید الیاء– لانه اذا زیدت قبل الاخر یاء و بعده الف– یجتمع الفان فتقلب الاولی یاء و تدغم– و تقول فی الذی و التی اللذیا و اللتیا– بتشدید الیاء ایضا– لانه اذا زیدت قبل الاخر یاء و بعده الف– یجتمع یاءان فتدغم

قال المنسوب– و هو الملحق باخره یاء مشدده للنسبه الیه

اقول لما فرغ من الصنف الثانی عشر– شرع فی الصنف الثالث عشر– اعنی المنسوب فعرفه بما عرفه– و انما احتاجت النسبه الی زیاده حرف– لانها معنی حادث

ص :320

كالتثنيه و الجمع– فلا بد لها من علامه تدل عليها– و انما تعينت الياء لانها من حروف اللين– و انما لم يزد الواو لان الياء اخف من الواو– و انما لم يزد الالف مع انها اخف من الياء– لان النسبه فى معنى الاضافه– فان قولنا رجل بغدادى– فى معنى رجل مضاف الى بغداد– و الياء قد تقع مضافا اليها نحو غلامى– و انما شددت الياء لئلا يلتبس بياء الاضافه– و انما خصوا بالاخر قياسا على ياء الاضافه– و الالف و اللام فى الملحق بمعنى الذى– و هو عباره عن الاسم فيكون بمنزله الجنس– اى الاسم الذى الحق باخره ياء– و بقوله الحق باخره ياء يخرج ما لم يلحق باخره شىء– او الحق غير الياء كرجل و رجلان– و بقوله مشدده يخرج نحو غلامى– و بقوله للنسبه اليه يخرج نحو كرسى– و فايده النسبه فايده الصفه

قال و حقه ان يحذف منه تاء التانيث– و نون التثنيه و الجمع كبصرى و زيدى و قنسرى

اقول و حق المنسوب– ان يحذف من المنسوب اليه تاء التانيث– ان كانت فيه نحو بصرى فى بصره– لئلا يقع علامه التانيث فى الوسط– و ان يحذف زياده التثنيه و الجمع– نحو زيدى فى زيدان و زيدين و زيدون– لئلا يلزم اعرابان فى اسم واحد– احدهما الاعراب بالحروف و الاخر بالحركه– و كذا قنسرى بتشديد النون فى قنسرين– لان نونه مشابه لنون الجمع اسم بلده بالشام

قال و ان یقال فی نحو نمر و دئل نمری و دئلی

اقول و حق المنسوب ان یقال فی نحو نمر و دئل– بکسر العین اسم لقبیلتین– نمری و دئلی بفتح العین– لئلا یجتمع کسرتان مع الیائین

قال و فی حنیفه حنفی

اقول و حق المنسوب ان یقال فی نحو حنیفه– مما هو علی وزن فعیله– مع صحه العین و اللام و عدم التضعیف– حنفی ای یحذف تائه کما مر– ثم یحذف یائه للفرق

ص :322

بینه و بین فعیل– نحو کریمی فی کریم– و لم یعکس لان المؤنث لثقله اولی بالحذف– و حینئذ یصیر علی وزن نمر فیفتح ثانیه– و لا یحذف من المعتل العین نحو طویلی فی طویله– و لا من المضاعف نحو شدیدی فی شدیده– و اما معتل اللام فیجیء عقیب هذا

قال و فی نحو غنیه و ضریه و امیه– غنوی و ضروی و اموی

و حق المنسوب ان یقال فی فعیله بفتح الفاء– نحو غنیه و ضریه اسم قریه– و فعلیه بضمها نحو امیه اسم قبیله من المعتل اللام– غنوی و ضروی و اموی– ای یحذف تائه ثم یائه الاولی– ثم تقلب الیاء الاخیره واوا– لئلا یجتمع ثلاث یاءات– ثم یفتح ثانیه ان لم یکن مفتوحا– و یکسر الواو مناسبه للیاء

قال و فیما آخره الف ثالثه– او رابعه منقلبه عن واو کعصا و اعشی– عصوی و اعشوی

اقول و حق المنسوب فی اسم آخره الف ثالثه– او رابعه منقلبه عن واو کعصا و اعشی– او یاء کرحی و اعمی– عصوی و اعشوی و رحوی و اعموی– تقلب الالف واوا لالتقاء الساکنین– و لا تقلب یاء لئلا یجتمع الیاءات

قال و فی الزایده الرابعه القلب و الحذف– کحبلی و حبلوی فی حبلی

اقول و حق المنسوب فی الالف الزایده الرابعه– القلب و الحذف مثل حبلی– اما الحذف فقیاسا علی تاء التانیث کحبلی– و اما القلب فقیاسا علی اعشی کحبلوی

قال و فی الخامسه الحذف لا غیر– کحباری فی حباری

اقول و حق المنسوب– فی الالف الخامسه الحذف لا غیر– یعنی لا یجوز القلب للاستثقال کحباری فی حباری– و یعلم من ذلک اولویه وجوب الحذف فی السادسه– نحو قبعثری فی قبعثری و هو الابل القوی

قال و فیما آخره یاء ثالثه کعم عموی– و فی الرابعه کقاض قاضی و قاضوی و الحذف افصح– و فی الخامسه الحذف لا غیر کمشتری فی مشتری

اقول و حق المنسوب فی الاسم الذی آخره یاء ثالثه– کعم بمعنی جاهل– و اصله عمی اعل اعلال قاض عموی– ای القلب بالواو لاجتماع الیاءات– و فی الرابعه کقاض قاضی ای الحذف و قاضوی ای القلب– و الحذف افصح لثقل الرباعی– و فی الیاء الخامسه مشتری فی مشتری– ای الحذف لا غیر لزیاده الثقل– و یعلم من ذلک– اولویه وجوب الحذف فی السادسه– کمستسقی فی مستسقی

قال و فی المنصرف من الممدود کساءی و حرباءی– و فی غیر المنصرف من الممدود حمراوی و زکریاوی

ص :325

اقول و حق المنسوب فی الممدود المنصرف– ای الذی همزته بدل من الاصل نحو کساء– او للالحاق نحو حرباء– کساءی و حرباءی ای باثبات الهمزه– و یعلم منه ان اثبات الهمزه الاصلیه بالطریق الاولی– نحو قراءی فی قراء– و حق المنسوب فی الممدود الغیر المنصرف– ای الذی همزته للتانیث نحو حمراء و زکریاء– حمراوی و زکریاوی ای القلب بالواو– اما القلب فلان الحذف یخل مع التانیث– و الاثبات یستلزم کون علامه التانیث فی الوسط– و اما الواو فلئلا یجتمع الیاءات– و زکریاء و ان کان اعجمیا– لکنه اجری مجری العربی

قال و اذا نسب الی الجمع رد الی واحده– کفرضی و صحفی فی الفرائض و الصحائف

اقول الفرضی الماهر فی الفرائض– و الصحفی کثیر النظر فی الصحف– و هما

منسوبان الى فرائض و صحائف– بعد ان يرد الى فريضه و صحيفه– و فعل بهما ما فعل بحنيفه

قال اسماء العدد– و تقول ثلاثه الى عشره فى المذكر– و فى المؤنث ثلث الى عشر

اقول لما فرغ من الصنف الثالث عشر– شرع فى الصنف الرابع عشر اعنى اسماء العدد– و قد عرفت معناها فى اول الكتاب– و الغرض هنا بيان كيفيه استعمالها– و انما لم يذكر واحد او اثنين– لانهما لا يستعملان الا على القياس– ففى المذكر تقول واحد و اثنان بالتذكير– و فى المؤنث واحده و اثنتان او ثنتان بالتانيث– و بعد ذلک يكون بخلاف القياس– اى يؤنث فى المذكر و يذكر فى المؤنث– فتقول ثلاثه رجال و اربعه رجال– الى عشره رجال بتاء التانيث– و ثلث نسوه و اربع نسوه– الى عشر نسوه من غير التاء– و ذلک لان الثلثه فما فوقها بمعنى الجماعه– فهى فى المعنى مؤنث– فينبغى ان يزاد علامه التانيث– اعنى التاء فى اللفظ ليطابق المعنى– و المذكر لكونه اصلا هو اولى برعايه هذه المطابقه– و اذا روعيت فيه ففى المؤنث لا يمكن و الا لم يبق فرق بينهما

قال و المميز مجرور و منصوب– فالمجرور مفرد و هو مميز الماه و الالف– و مجموع و هو

مميز الثلثه الى العشره نحو ماه درهم– و الف دينار و ثلثه اثواب و عشره غلمه– و قد شذ نحو ثلثماه و اربعماه

اقول العدد لابهامه لا بد له من مميز– يمتاز به المعدود من غيره– و تقسيمه مع الامثله ظاهر– و انما يجوز الجر لاضافه العدد اليه– و انما يكون فى الماه و تثنيتها و الالف–

ص :328

و تثنیته و جمعه مفردا لاستغنائه عن الجمع– و انما یکون فی الثلثه الی العشره مجموعا– لیطابق العدد المعدود– و اما الشذوذ فی ثلثماه و اربعماه الی تسعماه– فلان ماه مفرد و قد وقعت ممیز الثلثه الی تسعه– و قد قلنا ان ممیز ذلک یجب ان یکون جمعا– فالقیاس ان یقال– ثلاث مات او مئین الی تسعمات او مئین

قال و المنصوب ممیز احد عشر الی تسعه و تسعین– و لا یکون الا مفردا

اقول اما النصب فلامتناع اضافه المرکب– لانه یمتنع ان یصیر ثلثه اشیاء کشیء واحد– و اما الافراد فلاستغنائه عن الجمع– و مثاله عندی احد عشر درهما– و عشرون دینارا و تسعه و تسعون ثوبا

قال و ممیز العشره فما دونها حقه ان یکون جمع قله– نحو عشره افلس الا اذا اعوز نحو ثلثه شسوع

اقول معناه ظاهر– و سببه ان العدد لما كان من مرتبه الاحاد– التى هى اقل مراتب العدد– جعل مميزه ما يطابقه فى القله– الا اذا اعوز اى فقد جمع القله– بان لا يكون من ذلک المميز مسموعا من العرب– فيؤتى بجمع الكثره نحو ثلثه شسوع– فانه لم يسمع عن العرب– جمع القله من الشسع و هو زمام النعل

قال و تقول فى تانيث الاعداد المركبه– احدى عشره و اثنتا عشره و ثلث عشره– الى تسع عشره يؤنث الاول

اقول يعنى بالاعداد المركبه– ما يتركب من الاحاد و العشره– اعنى احدى عشره الى تسع عشره– فتقول فى تانيثها احدى عشره و اثنتا عشره– و ثلث عشره الى تسع عشره امرئه– اما تانيث احدى و اثنتا فقياسا على حاله الافراد– و اما تانيث ثلث الى تسع فكذلک ايضا– و اما ادخال التاء فى عشره مع ثلث الى تسع– فلان اسقاطها حاله الافراد انما كان للبس بالمذكر– و لا لبس حاله التركيب لحصول الفرق بالجزء الاول– و اما ادخالها فيها مع احدى و اثنتا– فلاجراء الباب على نهج واحد– فقوله يؤنث الاول– معناه ان الجزء الاول من احدى عشره– و اثنتا عشره و ثلث عشره الى تسع عشره– يؤتى به على ما هو القياس فى المؤنث– اى بادخال الالف و التاء فى

احدى و اثنتا– و باسقاط التاء فى ثلث الى تسع فى المؤنث– اذ الاسقاط فيه دليل التانيث

قال و تسكن الشين من عشره او تكسرها

اقول الاسكان ؟حجازيه"– و ذلک لئلا يلزم توالى اربع حركات– و الكسره ؟ تميميه"– و ذلک لئلا يتولى– اكثر من ثلاث فتحات فى كلمه واحده

قال الاسماء المتصله بالافعال– فالمصدر و هو الاسم الذى يشتق منه الفعل–

ص :331

و يعمل عمل فعله – نحو عجبت من ضرب زيد عمرا و من ضرب عمرا زيد

اقول لما فرغ من الصنف الرابع عشر– شرع فى الصنف الخامس عشر– الذى هو آخر اقسام الاسم– اعنى الاسماء المتصله بالافعال– فمنها المصدر و هو الاسم الذى يشتق منه الفعل– فقوله الاسم شامل لجميع الاسماء– و بقوله يشتق منه الفعل يخرج غيره– و يعمل المصدر عمل فعله الذى يشتق منه– سواء كان بمعنى الماضى او الحال او الاستقبال– نحو عجبت من ضرب زيد عمرا امس– او الان او غدا– برفع زيد على الفاعليه و بنصب عمرا على المفعوليه– كما فى عجبت من ان ضرب– او يضرب الان او غدا زيد عمرا– و ان شئت قدمت المفعول على الفاعل– نحو عجبت من ضرب عمرا زيد

قال و يضاف الى الفاعل فيبقى المفعول منصوبا– نحو عجبت من ضرب زيد

عمرا– و الی المفعول فیبقی الفاعل مرفوعا– نحو عجبت من ضرب عمرو زید

اقول انما جوزت الاضافه للتخفیف– و هذه اضافه معنویه بمعنی اللام– بدلیل قولهم عجبت من قیامک الحسن– فان الحسن صفه للقیام مع انه معرفه

قال و لا یتقدم علیه معموله

اقول المراد بالمعمول المفعول– و سببه ان المصدر مقدر بان مع الفعل– فکما لا یتقدم معمول ما بعد ان علیها– فکذلک لا یتقدم ما بعد المصدر علیه– فلا یقال زیدا ضربک خیر له– کما لا یقال زیدا ان تضرب خیر له

قال و اسم الفاعل يعمل عمل يفعل من فعله– اذا كان بمعنى الحال او الاستقبال– نحو زيد ضارب غلامه عمرا اليوم او غدا– و لو قلت امس لم يجز– الا اذا اريد به حكايه حال ماضيه

اقول من الاسماء المتصله بالافعال اسم الفاعل– و هو اسم مشتق من يفعل لمن قام به الفعل– على معنى الحدوث– و يعمل عمل يفعل من فعله– اى عمل المضارع المبنى للفاعل المشتق من مصدره– بشرط ان يكون اسم الفاعل– بمعنى الحال او الاستقبال– نحو زيد ضارب غلامه عمرا اليوم او غدا– و انما اختص بعمل المضارع– و اشترط فيه الحال و الاستقبال– لانه انما يعمل لمشابهه الفعل– و هو فى اللفظ مشابه للمضارع– من حيث الحروف و الحركات و السكنات– فان ضاربا مثل يضرب فى

الحروف و الحركه و السكون– فاذا كان بمعنى الحال او الاستقبال– كان مشابها له فى المعنى ايضا– فيقوى مشابهته بالفعل لفظا و معنى– بخلاف المصدر فانه انما يعمل عمل فعله– لانه اصل الفعل و مشتمل على معناه– و لذلک قال و يعمل عمل فعله– اى سواء كان ماضيا او غيره– و اذا كان كذلک– فلو قلت زيد ضارب غلامه عمرا امس لم يجز– لفقدان المشابهه المعنويه حينئذ– الا اذا اريد بذلک الماضى حكايه حال ماضيه– فحينئذ يجوز ان يعمل كقوله تعالى– وَ كَلْبُهُمْ باٰسِطٌ ذِرٰاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ – فان ذراعيه منصوب بباسط– مع ان هذا البسط فى قصه اصحاب الكهف– و هى ماضيه لكن لما وردت فى مورد الحكايه– صارت كالموجود فى الحال

قال و اسم المفعول یعمل عمل یفعل من فعله– نحو زید مضروب غلامه

اقول و من الاسماء المتصله بالافعال اسم المفعول– و هو المشتق من یفعل لمن وقع علیه الفعل– و یعمل عمل یفعل من فعله– ای عمل المضارع المبنی للمفعول المشتق من مصدره– نحو زید مضروب غلامه– و سبب ذلک کما مر فی اسم الفاعل– و یشترط هیهنا ما یشترط هنالک

قال و الصفه المشبهه نحو کریم و حسن– عملها کعمل فعلها نحو زید کریم

حسبه و حسن وجهه

اقول و من الاسماء المتصله بالافعال– الصفه المشبهه و هی ما اشتق من فعل لازم– لمن قام به الفعل علی معنی الثبوت – نحو زید کریم و حسن– فانهما مشتقان من الکرامه و الحسن– لذاتین متصفتین بهما– و عمل صفه المشبهه کعمل فعلها– الذی

ص :337

اشتق من مصدرها– نحو زید کریم حسبه و حسن وجهه– فیرفع حسبه بکریم و وجهه بحسن– کما فی زید کرم حسبه و حسن وجهه– و سمیت صفه مشبهه لشبهها باسم الفاعل– فی التثنیه و الجمع و التذکیر و التانیث– فانه یقال حسن حسنان حسنون– حسنه حسنتان حسنات– کما یقال ضارب ضاربان ضاربون– ضاربه ضاربتان ضاربات– مع اشتراکهما فی قیام الفعل بهما– و لذلک لم یشبه باسم المفعول– و انما لم یشترط فی عملها– ان یکون بمعنی الحال او الاستقبال– لانها بمعنی الثبوت– و الحال و الاستقبال من خواص الحدوث

قال و افعل التفضیل لا یعمل فی الظاهر– فلا یقال مررت برجل افضل منه ابوه

ص :338

اقول و من الاسماء المتصله بالافعال– افعل التفضيل و هو المشتق من الفعل– الموصوف بالزياده على غيره نحو الافضل– فانه مشتق من الفضل لذات موصوفه– بزياده الفضل على غيرها و لا يعمل افعل التفضيل– فى ظاهر الاسم لضعف عمله– فانه لا فعل بمعناه بخلاف باقى المشتقات– فلا يقال مررت برجل افضل منه ابوه– بفتح افضل حتى يكون مجرورا صفه لرجل و ابوه فاعله– بل برفعه حتى يكون ابوه مبتدا و افضل خبره– و منه متعلقا به و الجمله صفه لرجل

قال و يلزمه التنكير مع من– فاذا فارقته فالتعريف باللام– او الاضافه نحو زيد الافضل و افضل الرجال

اقول يلزم افعل التفضيل التنكير مع من– اى اذا استعمل مع من– لا يجوز ان يكون مضافا او معرفا باللام– فاذا فارقت من عن افعل التفضيل– فيلزمه التعريف اما باللام او الاضافه– نحو زيد الافضل و زيد افضل الرجال– و الحاصل ان افعل التفضيل– يجب ان يكون مستعملا مع احد الامور الثلثه– اعنى من و اللام و الاضافه– لانه لا بد له من مفضل عليه– و ذكر المفضل عليه لا يمكن الا باحد هذه الطرق–

فلا يجوز الجمع بين اثنين منها– نحو زيد الافضل من عمرو– و لا ترک الجميع نحو زيد افضل الا اذا علم– کقول المکبر الله اکبر ای من کل شیء– و فی کلامه نظر– لانه یوهم ان افعل التفضیل اذا لم یکن مع من– یلزم ان یکون مضافا الی المعرفه او معرفا باللام– و لیس کذلک– اذ یجوز ان یکون مضافا الی نکره– نحو مررت بافضل رجال– و یمکن ان یجاب عنه– بان اضافه افضل الی رجال تفید التخصیص– و هو نوع من التعریف

قال و ما دام منکرا استوی فیه الذکور و الاناث– و المفرد و الاثنان و الجمع

اقول و ما دام افعل التفضیل منکرا ای مستعملا مع من– استوی فیه الذکور و الاناث– و المفرد و الاثنان و الجمع نحو زید افضل من عمرو– و الزیدان افضل من عمرو– و الزیدون افضل من عمرو– و هند اجمل من دعد و الهندان اجمل من دعد– و الهندات اجمل من دعد– و ذلک لان افعل التفضیل– یشبه افعل التعجب فی اللفظ و المعنی اعنی المبالغه– و لذلک لا یبنی الا مما یبنی منه افعل التعجب– اعنی ثلاثیا مجردا لیس بلون و لا عیب– و افعل التعجب لا یثنی و لا یجمع و لا یؤنث لانه فعل– فکذلک ما یشبهه

قال فاذا عرف باللام انث و ثنى و جمع

اقول اذا عرف افعل التفضيل باللام– و انث و ثنى و جمع نحو زيد الافضل– و الزيدان الافضلان و الزيدون الافضلون– و هند الفضلى و الهندان الفضليان– و الهندات الفضليات– و ذلک لانه يخرج بسبب اللام عن شبه الفعل– لانها من خواص الاسماء– فلا جرم يدخله علامه التثنيه و الجمع و التانيث

قال و اذا اضيف ساغ فيه الامران

اقول اذا اضيف افعل التفضيل جاز فيه الامران

اى التسويه بين المذكر

ص :341

و المؤنث

و المفرد و غيره و عدم التسويه

و يعبر عن الامرين بالمطابقه و عدم المطابقه

نحو زيد افضل الناس و الزيدان افضل الناس

و افضلا الناس و الزيدون افضل الناس و افضلوا الناس

و هند افضل النساء و فضلى النساء

و الهندان افضل النساء و فضليا النساء

و الهندات افضل النساء و فضليات النساء

اما المطابقه فلضعف شبهه بالفعل لدخول الاضافه

و اما عدمها فلشبهه بالذى

مع من فى ذكر المفضل عليه صريحا

باب الفعل

قال باب الفعل

و هو ما صح ان يدخله قد و حرف الاستقبال و الجوازم

و اتصل به ضمير المرفوع و تاء التانيث الساكنه

نحو قد ضرب و سيضرب و سوف يضرب

و لم يضرب و ضربت و ضربت

اقول لما فرغ عن القسم الاول

من اقسام الكلمه اعنى الاسم

شرع فی القسم

ص :342

الثانى و هو الفعل

فعرفه ببعض خواصه المشهوره

و انما قدمه على الحرف لاصالته

بوقوعه احد جزئى الكلام اعنى المسند

و سبب الاختصاص فى قد

انها لتقريب الماضى الى الحال

او لتقليل الفعل المستقبل

و هما لا يوجدان الا فى الفعل

و فى حرفى الاستقبال و الجوازم

ان الاستقبال و الجزم لا يوجدان ايضا الا فى الفعل

و فى الضماير المرفوعه

اعنى الالف و الواو و الياء و التاء و النون

فى نحو ضربا و ضربوا و اضربى و تضربين

و ضربت و ضربن و ضربنا انها فواعل

و الفاعل لا يكون بالاصاله الا للفعل

و فى تاء التانيث الساكنه

انها دليل تانيث الفاعل

و قد قلنا ان الفاعل انما يكون بالاصاله للفعل

و انما قيد التاء بالساكنه

لان المتحركه من

ص :343

خواص الاسم كطلحه

قال و اصنافه الماضى و المضارع و الامر

و المتعدى و غير المتعدى و المبنى للمفعول

و افعال القلوب و الافعال الناقصه

و الافعال المقاربه

و افعال المدح و الذم و فعلا التعجب

اقول كما ان الاسم كان ذا اصناف

كذلک الفعل له اصناف

و قد عرفت معنى الصنف

و اصناف الفعل المذكوره فى هذا الكتاب

احد عشر صنفا

و ستعرف كل واحد فى موضعه

قال الماضى هو الذى يدل على حدث

فى زمان قبل زمانک نحو ضرب

ص :344

اقول لما ذكر اصناف الفعل على طريق الاجمال

شرع فى ذكرها على طريق التفصيل

مع رعايه ترتيب السابق فى اللاحق

فابتدء بالماضى الذى هو اول الاصناف

و عرفه بانه الفعل الذى يدل على حدث

اى على معنى واقع فى زمان قبل زمانک نحو ضرب

فانه يدل على حدث واقع فى الزمان الماضى

قال و هو مبنى على الفتح

الا اذا عرض عليه ما يوجب سكونه او ضمه

اقول الماضى مبنى على الفتح

اما البناء فلعدم احتياجه الى الاعراب

و اما الحركه فلوقوعه موقع الاسم نحو زيد ضرب

فانه فى معنى زيد ضارب

و اما الفتح فلخفته الا اذا عرض عليه شىء

يوجب ذلک الشىء سكون الماضى

كالضمير المرفوع المتحرک نحو ضربت

او يوجب ضمه كالواو فى نحو ضربوا

فانه حينئذ يبنى على السكون او الضم

اما السكون فلكراهيه توالى الحركات الاربع

فيما هو كالكلمه الواحده

فان الفاعل كالجزء من الفعل

بخلاف المفعول فانه كالمنفصل

ص :345

و لذلک لم یغیر ما قبله نحو ضربک

و اما الضم فلمجانسه الواو

قال المضارع هو ما اعتقب فی صدره احدی الزواید الاربع

نحو یفعل و تفعل و افعل و نفعل

اقول لما فرغ من الصنف الاول من اصناف الفعل

شرع فی الصنف الثانی اعنی المضارع

و هو الفعل الذی وجدت فی اوله احدی الزواید الاربع

من الیاء نحو یفعل او التاء نحو تفعل

او الهمزه نحو افعل او النون نحو نفعل

و یسمی هذه الحروف حروف المضارعه ای المشابهه

لان الفعل بسببها یشبه الاسم کما سیجیء

و لذلک سمی مضارعا

و انما اختصت الزیاده بهذه الحروف

لان بعضها من حروف اللین و هو الیاء

و بعضها قریب المخرج منها و هی الهمزه

فانها قریب المخرج من الالف

و بعضها تبدل منها و هی التاء

لانها تبدل من الواو

نحو تراث فی وراث بمعنی المیراث

و بعضها يشبهها فى سهوله التلفظ و هى النون

فان غنتها تشبه حرف

ص :346

اللين

و اعلم ان الاعتقاب و التعاقب بين الشيئين

اى يجىء احدهما عقيب الاخر

فمعناهما فى الحروف

ان لا يجوز خلو الكلمه عن جميعها

و لا يوجد اكثر من واحد فيها

و الزوايد الاربع كذلک

فان المضارع لا يجوز ان يخلو عنها

و لا ان يجتمع فيه اكثر من واحد منها

قال و يشترک فيه الحاضر و المستقبل

الا اذا ادخله اللام او سوف

اقول يشترک فى المضارع الحاضر و المستقبل

اى يصلح كليهما نحو يفعل زيد

فانه يحتمل ان يفعل الان او غدا

الا اذا دخل المضارع لام الابتداء– فانه حينئذ يختص بالحاضر نحو زيد ليقوم اى الان

او دخله سوف فانه حينئذ يختص بالمستقبل

نحو زيد سوف يقوم اى غدا و نحوه

و كذا اذا دخله السين نحو زيد سيقوم

و انما لم يذكرها استغناء باختها عنها

و هذا المعنى اعنى العموم و الخصوص

هو الذى يضارع به المضارع اى يشبه الاسم

فان الاسم ايضا يحتمل العموم و الخصوص كرجل و الرجل

ص :347

ص :348

قال و يعرب بالرفع و النصب و الجزم

اقول انما اعرب المضارع لانه مشابه الاسم كما مر

و انما دخل فيه الجزم ليكون عوضا عن الجر فى الاسماء

قال و ارتفاعه بمعنى– و هو وقوعه موقع الاسم نحو زيد يضرب

اقول ارتفاع المضارع بامر معنوى– و هو وقوع المضارع فى موقع الاسم نحو زيد

ص :349

یضرب– فانه فی معنی زید ضارب– فوقوع یضرب فی موقع ضارب عامل فیه و هو امر معنوی

قال و انتصابه باربعه احرف– نحو ان یخرج و لن یضرب و کی یکرم و اذن یذهب

اقول انتصاب المضارع باربعه احرف– الاول ان و هی لا تخلو من ان یکون قبلها– فعل علم او ظن او غیرهما– فان کان غیرهما یکون ناصبه نحو ارید ان یخرج زید– و ان کان فعل العلم فلیست بناصبه– بل مخففه من المثقله نحو علمت ان سیقوم زید– برفع یقوم و زیاده السین– للفرق بینه و بین ان الناصبه– و ان کان فعل الظن جاز الوجهان– نحو ظننت ان یقوم بالنصب و ان سیقوم بالرفع– و الثانی لن نحو لن یضرب زید– و معنی لن نفی الاستقبال– و لهذا لا یستعمل الا مع الفعل المستقبل– و الثالث کی نحو جئت کی یکرمنی زید– و الرابع اذن و هی انما تنصب بشرطین– الاول ان لا یکون ما بعدها معتمدا علی ما قبلها– ای لا یکون بینهما تعلق–

و الثانی ان یکون مدخولها مستقبلا نحو اذن یذهب– فان فقد الشرطان او احدهما لا تنصب– اما انتفاء الاول– فنحو قولک لمن قال اتیک انا اذن اکرمک– فان اکرمک متعلق بما قبله لانه خبره– و اما انتفاء الثانی– فنحو قولک لمن حدثک اذن اظنک کاذبا فانه للحال– و اما انتفائهما فنحو قولک له انا اذن اظنک کاذبا

قال و ینصب باضمار ان بعد خمسه احرف– و هی حتی و اللام و او بمعنی الی ان– و واو الجمع و الفاء فی جواب الاشیاء السته– الامر و النهی و النفی و الاستفهام

و التمنی و العرض– نحو سرت حتی ادخلها و جئتک لتکرمنی– و لالزمک او تعطینی حقی– و لا تاکل السمک و تشرب اللبن– و ایتنی فاکرمک و لا تطغوا فیحل علیکم غضبی– و ما تاتینا فتحدثنا و هل اسئلک فتجیبنی– و لیتنی عندک فافوز– و ا لا تنزل بنا فتصیب خیرا منا

اقول و ینصب المضارع باضمار ان– بعد الحروف المذکوره– اما بعد حتی و اللام فلانهما حرفا جر– فیجب ان یضمر ان بعدهما– حتی یصیر ما بعدهما فی تاویل الاسم– فان حرف الجر لا یدخل علی الافعال– و اما بعد او فلانها بمعنی حرف الجر ایضا اعنی الی– و التقدیر سرت حتی ان ادخلها– و لان تکرمنی و الی ان تعطینی حقی– ای سرت حتی دخولی ایاها– و لاکرامک ایای و الی اعطائک حقی– و اما بعد الواو و الفاء– فلان ما قبلهما فی غیر النفی انشاء و ما بعدهما اخبار– و عطف الاخبار علی الانشاء غیر مناسب– فیجب ان یؤول ما قبلهما بما هو فی معناه– و حینئذ یصیر المعطوف علیه بالضروره اسما– کما سیتحقق عند بیان معنی الامثله– فیلزم ان یجعل المعطوف– اعنی المضارع ایضا فی تاویل الاسم– و ذلک لا یمکن الا باضمار ان و اما فی النفی فلحمله علی النهی– لانهما اخوان من حیث انهما یدلان علی ترک الفعل– فالتقدیر و ان تشرب اللبن فان اکرمک فان یحل– فان تحدثنا فان تجیبنی فان افوز

فان تصیب– و المعنی لا یمکن منک اکل السمک و شرب اللبن– و لیکن اتیان منک فاکرام منی– و لا یکن طغیان منکم فحلول غضب منی– و لم یکن منک اتیان فحدیث منی– ای لو تاتینا فتحدثنا و لما لم تاتنا فکیف تحدثنا– و هل یکون سؤال منی فاجابه منک– و لیت لی عندک حصولا ففوزا– و ا لا نزول لک بنا فاصابه خیر منا– و اعلم ان النصب باضمار ان بعد الواو و الفاء– مشروط بشرطین احدهما مشترک و الاخر مختص– اما المشترک فهو ان یکون قبل الواو و الفاء– احد الامور السته المذکوره فی الکتاب– و اما المختص بالواو– فالجمعیه بین ما قبلها و ما بعدها– و اما المختص بالفاء فسببیه ما قبلها لما بعدها– و المصنف خلط امثله الواو و الفاء– اعتمادا علی فهم المتعلم– فان کل مثال للواو یجوز ان یقرء بالفاء و بالعکس– و اعلم ان هذه المواضع تستدعی زیاده تحقیق– لکن هذا المختصر لا یسع ذلک

قال و انجزامه بخمسه احرف– نحو لم یخرج و لما یحضر و لیضرب– و لا تفعل و ان تکرمنی اکرمک– و بتسعه اسماء متضمنه معنی ان– و هی من و ما و ای و این

و انی و متی و حیثما و اذ ما و مهما– نحو من یکرمنی اکرمه و علیه فقس

ص :354

اقول انجزام المضارع اما بالحروف او بالاسماء– و الحروف الجازمه خمسه– اربعه منها تجزم فعلا واحدا– و هى لم و لما و لام الامر و لاء الناهيه– و واحده تجزم فعلين و هى ان الشرطيه– و الاسماء الجازمه هى التسعه المذكوره– و هى انما تجزم فعلين لانها متضمنه معنى ان– فان قولنا من يكرمنى اكرمه– فى معنى ان يكرمنى هو اكرمه انا– فتجزم فعلين كما تجزم ان– و المذكوره من الامثله ظاهره– و البواقى ما تصنع اصنع– و ايا تضرب اضرب– و اين تكن اكن و انى تجلس اجلس– و متى تقعد اقعد و حيثما تذهب اذهب– و اذ ما تفعل افعل و مهما تضحک اضحک– و اصل مهما ما زيدت عليه ما للتاكيد– فصارت ماما ثم ابدلت الالف هاء لتحسين اللفظ

قال و ينجزم بان مضمره– فى جواب الاشياء السته التى تجاب بالفاء– الا النفى

نحو ایتنی اکرمک و علیه فقس

اقول و ینجزم المضارع ایضا بان الشرطیه– حال کونها مضمره فی جواب الاشیاء السته– التی یجیء فی جوابها الفاء– اعنی الامر و النهی و النفی و الاستفهام– و التمنی و العرض– الا النفی منها فان ان لا تضمر بعده– و الامثله نحو ایتنی اکرمک ای ایتنی– فانک ان تاتنی اکرمک– و لا تکفر تدخل الجنه– ای لا تکفر فانک ان لا تکفر تدخل الجنه– و این بیتک ازرک– ای این بیتک فانی ان اعرف بیتک ازرک– و لیت لی مالا انفقه– ای لیت لی مالا فانی ان یحصل لی مال انفقه– و ا لا تنزل بنا تصب خیرا– ای ا لا تنزل فانک ان تنزل بنا تصب خیرا– و انما اضمرت ان بعد المذکورات– لان

كلا منها– يدل على ان الجزء الثانى مشروط بالجزء الاول– فيدل على ان هنا شرطا مقدرا– بخلاف النفى فان مدخوله قطعى– فلا يدل على تعليق ما بعده بشىء– فلا يصير دليلا على تقدير الشرط

قال و يلحقه بعد الف الضمير و واوه و يائه– نون عوضا عن الرفع فى المفرد– نحو يضربان و يضربون و تضربين– و ذلک فى الرفع دون النصب و الجزم

ص :357

اقول يلحق المضارع بعد الف الضمير و واوه و يائه– نون عوضا عن الحركه فى المفرد– و تكون مكسوره فى التثنيه و مفتوحه فى الجمع– قياسا على تثنيه الاسماء و جمعها– و لحوق النون انما يكون فى الرفع– و يحذف فى النصب و الجزم اما فى الجزم– فلكونها عوضا عما يحذف فيه اعنى الحركه– و اما فى النصب فللحمل على الجزم– فان الجزم فى الافعال بمنزله الجر فى الاسماء– فكما ان النصب محمول على الجر فى الاسماء– كذلک حمل على ما هو بدل الجر فى الافعال

قال الامر هو ما يؤمر به الفاعل المخاطب على مثال افعل – نحو ضع و ضارب و دحرج– و غيره باللام نحو ليضرب زيد– و لتضرب انت و لاضرب انا– و ليضرب زيد و لاضرب انا

اقول لما فرغ من الصنف الثانى– شرع فى الصنف الثالث اعنى الامر– و هو الفعل الذى يؤمر به الفاعل المخاطب– حال كونها على مثال افعل نحو ضع من تضع– و ضارب من تضارب و دحرج من تدحرج– او يؤمر به غير الفاعل المخاطب باللام– سواء كان المامور غير الفاعل نحو ليضرب زيد– و لتضرب انت و لاضرب انا–

على البناء المجهول فى الكل– او فاعلا نحو ليضرب زيد و لاضرب انا– على البناء المعلوم فيهما– و الاول يسمى امر المخاطب و الثانى امر الغايب– و معنى قوله على مثال افعل– ان يحذف حرف المضارعه و يجعل الباقى كالمجزوم– على وجه يمكن التلفظ به– بان يكون ما بعد حرف المضارعه متحركا– او يزاد فى اوله همزه مفتوحه ان كان من باب الافعال– او مكسوره ان كان من غيره– الا اذا كان عين فعله مضموما– فان الهمزه حينئذ تضم كما عرفت– كل ذلک فى التصريف– و يكون متضمنا معنى افعل نحو ضع– فان معناه افعل الوضع– و ضارب ای افعل المضاربه– و دحرج ای افعل الدحرجه– و اضرب ای افعل الضرب– و لذلک خص المثال بافعل

قال المتعدى و غير المتعدى– فالمتعدى ما كان له مفعول به و يتعدى الى واحد– كضربت زيدا– او الى اثنين نحو كسوته جبه و علمته فاضلا– او الى ثلثه نحو اعلمت زيدا عمرا خير الناس– و غير المتعدى ما يختص بالفاعل كذهب زيد

اقول لما فرغ من الصنف الثالث– شرع فى الصنف الرابع و الخامس– اعنى المتعدى و غير المتعدى– و لفظ الكتاب واضح– و انما مثل فى المتعدى الى اثنين بمثالين– لان المتعدى الى المفعولين قسمان– قسم يدخل على المبتدا و الخبر– و يعبر عنه بان مفعوله الثانى عباره عن الاول– نحو علمت زيدا فاضلا– فان الاصل زيد فاضل و الفاضل نفس زيد– و قسم ليس كذلک نحو كسوت زيدا جبه– فان زيدا و جبه ليسا بمبتدا و خبر– لان الجبه غير زيد فاتى لكل قسم بمثال

ص :360

قال و للتعديه ثلاثه اسباب– الهمزه و تثقيل الحشو و حرف الجر– نحو اذهبته و فرحته و خرجت به

اقول التعديه جعل الشیء متعديا – و ذلک الشیء قد يكون لازما– فيجعل متعديا

ص :361

الی مفعول واحد کالامثله المذکوره– فان کلا من ذهب و فرح و خرج لازم– و قد صار بالهمزه و التشدید و الباء– متعدیا الی مفعول واحد– و قد یکون متعدیا فی الاصل الی واحد– فیجعل متعدیا الی اثنین نحو علمته القرآن– فان علم بمعنی عرف متعد الی مفعول واحد– و بالتشدید صار متعدیا الی اثنین– و قد یکون متعدیا الی اثنین فیجعل متعدیا الی ثلثه– نحو اعلمت زیدا عمرا فاضلا– فان علم المتعدی الی مفعولین– قد صار بالهمزه متعدیا الی ثلثه

قال المبنی للمفعول هو فعل ما لم یسم فاعله – و یسند الی مفعول به– الا اذا کان

الثانی فی باب علمت– و الثالث فی باب اعلمت– و الی المصدر و الظرفین نحو ضرب زید و مر بعمرو– و سیر سیر شدید و سیر یوم کذا و سیر فرسخان

اقول لما فرغ من الصنف الرابع و الخامس– شرع فی الصنف السادس اعنی المبنی للمفعول– و هو فعل للمفعول ای فعل اسند الی مفعول به– لم یسم فاعل ذلک المفعول– و ترک التسمیه قد یکون للجهل بالفاعل– او لتعظیمه او لتحقیره مع قصد الاختصار– و شرطه فی الماضی– ان یکسر ما قبل آخره و یضم اوله فقط– ان لم یکن

فیه همزه و لا تاء– و مع الثالث ان کان فیه همزه– و مع الثانی ان کان فیه تاء– و فی المضارع ان یضم اوله و یفتح ما قبل الاخر– لئلا یلتبس بنائه بغیره– فانه لو لم یضم الاول فی الماضی– لم یحصل الفرق فی باب علم– و لو لم یکسر ما قبل الاخر– لم یحصل الفرق فی باب اکرم– اذ یلتبس بالمتکلم المبنی للمفعول من مضارعه– فانه لا اعتماد علی حرکه الاخر– لانها تزول فی الوقف– و لو لم یضم الثالث فیما اوله الهمزه نحو

استخرج– لالتبس بالامر عند الوصل و الوقف نحو و استخرج– و لو لم يضم الثانى فيما اوله التاء نحو تعلم و تعوهد– لالتبس بمضارع باب التفعيل و المفاعله– و لو لم يضم الاول فى المضارع– لم يحصل الفرق فى باب يعلم– و لو لم يفتح ما قبل الاخر– لم يحصل الفرق فى باب يكرم– و يسند فعل ما لم يسم فاعله الى المفعول به– سواء كان بلا واسطه نحو ضرب زيد– او مع واسطه نحو مر بعمرو– الا اذا كان ذلک المفعول به– المفعول الثانى فى باب علمت اى فى افعال القلوب– فانه لا يسند اليه– فلا يقال فى علمت زيدا فاضلا علم فاضل زيدا– لان المفعول الثانى فى افعال القلوب مسند الى الاول– فلو اقيم مقام الفاعل لصار مسندا اليه– و الشىء الواحد لا يكون مسندا

و مسندا اليه– فى حاله واحده– و يعلم من ذلک انه لا يجوز ايضا اسناده– الى المفعول الثالث فى باب اعلمت– لانه فى الحقيقه هو الثانى فى باب علمت– و انما قيد بالثانى– لانه يجوز ان يسند الى الاول فى باب علمت– و اليه و الى الثانى فى باب اعلمت– لان الاول فى باب علمت– و الثانى فى باب اعلمت مسندا اليهما–

و اذا اقيما مقام الفاعل يكونان مسندا اليهما ايضا– و الاول فى اعلمت ليس بمسند و لا مسند اليه– و اذا اقيم مقام الفاعل يصير مسندا اليه– و لا امتناع فى شىء من ذلک– و انما قيد الثانى بباب علمت– احترازا من الثانى فى غيره– مما لا يكون مفعوله الثانى عباره عن الاول– نحو اعطيت زيدا درهما– فانه يجوز ان يقال اعطى درهم زيدا– و اعطى زيد درهما– لان مفعولى اعطيت ليسا بمبتدا و خبر– فلا يكون ثانيهما مسندا الى الاول فلا يلزم محذور– لكن المفعول الاول اولى من الثانى– لان الاول آخذ اعنى زيدا او الثانى ماخوذ اعنى درهما– و يسند ايضا الى المصدر نحو سير سير شديد– و انما وصف المصدر– ليعلم انه لا يجوز اقامه المصدر التاكيدى– مقام الفاعل من غير

وصف– اذ لا فایده فی ذلک– لان الفعل یدل وحده علی ما یدل علیه المصدر التاکیدی– و حذف الفاعل و اقامه المفعول مقامه– ینبغی ان یفید فایده متجدده– و یسند ایضا الی الظرفین– اعنی ظرف الزمان نحو سیر یوم کذا– و ظرف المکان نحو سیر 0فرسخان– و اعلم انه لا یجوز اقامه المفعول له– و المفعول معه مقام الفاعل– و انه اذا وجد المفعول به فی الکلام– لا یجوز ایضا ان یقام غیره مقام الفاعل

قال افعال القلوب و هی ظننت و حسبت و خلت– و زعمت و علمت و رایت و وجدت– تدخل علی المبتدا و الخبر فتنصبهما علی المفعولیه– نحو ظننت زیدا منطلقا

اقول لما فرغ من الصنف السادس– شرع فی الصنف السابع اعنی افعال القلوب– و هی سبعه افعال تدل علی شک او یقین– ثلثه منها للشک و هی ظننت

و حسبت و خلت– و ثلثه منها لليقين نحو علمت و وجدت و رايت– و واحد منها يشترک– ای يستعمل تاره للشک و اخری لليقين و هو زعمت– و انما سميت افعال القلوب– لكونها عباره عن الادراک المتعلق بالقلب– و الباقی ظاهر

قال و حسبت و خلت لازمان لذلک دون الباقيه– فانک تقول ظننته ای اتهمته و علمته ای عرفته– و زعمت ذلک ای قلته و رايته ای ابصرته– و وجدت الضاله ای صادفتها

اقول و حسبت و خلت– لازمان للدخول على المبتدا و الخبر– و نصبهما على

المفعوليه دون الخمسه الباقيه– فان كلا منها قد يستعمل– بمعنى فعل متعد الى مفعول واحد– اذ ظننت قد يكون من الظنه بكسر الظاء بمعنى التهمه– و هى لا يستدعى الا مفعولا واحدا– و كذا العلم بمعنى المعرفه و الزعم بمعنى القول– و الرؤيه بمعنى الابصار و الوجدان بمعنى المصادفه– و الامثله ظاهره

قال و من شانها جواز الالغاء متوسطه او متاخره– نحو زيد ظننت مقيم و زيد مقيم ظننت– و التعليق نحو علمت لزيد منطلق– و ا زيد عندک ام عمرو– و ايهم فى الدار و ما زيد بمنطلق

ص :369

اقول و من شان افعال القلوب– ای و من خصائصها جواز الالغاء– و هو ابطال علاقه المفعولیه لفظا و معنی– بینها و بین مفعولیها– حال کون تلک الافعال متوسطه بین المفعولین – نحو زید ظننت مقیم– او متاخره عنهما نحو زید مقیم ظننت– و ذلک لان هذه الافعال– بتقدم احد مفعولیها او کلیهما علیها یضعف عملها– مع ان مفعولیها کلام تام بدون عملها فیهما– و بذلک یحصل ما هو الغرض منها– فیجوز الالغاء لذلک و الاعمال لکونها افعالا– و الافعال لقوه عملها– لا یمنع من العمل بتقدم معمولیها علیها– و من شانها ایضا التعلیق– و هو ابطال علاقه المفعولیه بینها و بین مفعولیها– لفظا لا معنی– و ذلک اذا وقعت قبل لام الابتداء – نحو علمت لزید منطلق– او قبل حرف الاستفهام– نحو علمت ا زید عندک ام عمرو– او قبل اسم الاستفهام نحو علمت ایهم فی الدار– او قبل حرف النفی نحو علمت ما زید بمنطلق– و انما یبطل التعلیق اللفظی قبل هذه الکلمات– لانها تستحق صدر الکلام– فلو اعملت هذه الافعال فیما بعدها

لبطلت صدارتها– و لم يبطل التعليق المعنوى– لان هذه الافعال واقعه– على ما بعد هذه الكلمات فى المعنى

قال الافعال الناقصه– و هى كان و صار و اصبح و امسى و اضحى و ظل و بات– و ما زال و ما برح و ما فتىء– و ما انفک و ما دام و ليس– ترفع الاسم و تنصب الخبر نحو كان زيد منطلقا

اقول لما فرغ من الصنف السابع– شرع فى الصنف الثامن اعنى الافعال الناقصه– و هى افعال وضعت لتقرير الفاعل على صفه– و المذكوره منها فى الكتاب ثلثه عشر– و هى تدخل على المبتدا و الخبر كافعال القلوب– الا انها ترفع المبتدا و يسمى اسمها– و تنصب الخبر و يسمى خبرها كما تقدم– و انما سميت الافعال الناقصه ناقصه– لنقصانها عن ساير الافعال– فانها لا تتم كلاما مع فاعلها بل تحتاج الى

الخبر– نحو کان زید قائما– فان کان تدل علی تقریر الفاعل اعنی زیدا– علی صفه و هی القیام

قال و کان تکون ناقصه و تامه– نحو کان الامر ای وقع– و زایده نحو ما کان احسن زیدا– و مضمرا فیها ضمیر الشان– نحو کان زید منطلق ای الشان

اقول لما عد الافعال الناقصه شرع فی بیان معانیها– و لم یبین غیر معنی کان لانه اصل الباب– و لهذا سمی المرفوع فی هذا الباب اسم کان– و المنصوب خبر کان– و کان علی اربعه اضرب– لانها تکون ناقصه– ای تدل علی ثبوت خبرها لاسمها فی الزمان الماضی– اما دائما نحو کان الله قادرا– و اما منقطعا نحو کان الفقیر ذا مال– و تامه ای غیر محتاجه الی الخبر نحو کان الامر– و زایده ای غیر محتاج الیها– نحو ما کان احسن زیدا– و مضمرا فیها ضمیر الشان نحو کان زید منطلق– فان اسم

كان هذه ضمير يعود الى الشان– و زيد مبتدا و منطلق خبره و الجمله خبر كان– و التقدير كان الشان زيد منطلق– و هذا القسم من اقسام الناقصه ايضا– الا انها مختصه بكون اسمها ضمير الشان و خبرها جمله– و صار للانتقال من حال الى حال– اما بحسب العوارض نحو صار زيد غنيا– او بحسب الذات نحو صار الطين خزفا–

ص :373

و اصبح و اضحى و ظل و بات و امسى– للدلاله على اقتران مضمون الجمله باوقاتها الخاصه– اعنى الصباح و المساء و الضحى و الظلول و البيتوته– نحو اصبح زيد مكررا– المعنى اقتران تكرير زيد بالصباح و كذا الباقى– و ما زال و ما برح و ما فتىء و ما انفک– للدلاله على استمرار ثبوت خبرها لفاعلها– من زمان صلح الفاعل لقبول ذلک الخبر– نحو ما زال زيد اميرا– بمعنى ثبوت امارته من زمان– صلح الفاعل لقبولها الى حين هذا القول–

و ما دام لتوقیت امر بمده ثبوت خبرها لاسمها– نحو اجلس ما دام زید جالسا– فان جلوس المخاطب موقت بمده ثبوت جلوس زید– و لیس لنفی الحال

قال و یجوز تقدیم خبرها علی اسمها و علیها– الا ما فی اوله ما فانه لا یتقدم علیه معموله– و لکن یتقدم علی اسمه فقط

ص :375

اقول يجوز تقديم خبر الافعال الناقصه على اسمها– نحو كان منطلقا زيد– و على انفسها نحو منطلقا كان زيد– و ذلک لقوه عملها لانها افعال– الا ما فی اوله ما من هذه الافعال– فانه لا يتقدم عليه معموله– و لكن يتقدم على اسمه فحسب– فلا يقال اميرا ما زال زيد– بل انما يقال ما زال اميرا زيد– و ذلک لان ما يقتضی صدر الكلام– فلو قدم الخبر عليها لبطلت صدارتها

قال افعال المقاربه– و هی عسی و كاد و اوشک و كرب عملها كعمل كان– الا ان خبر عسی ان مع الفعل المضارع– نحو عسی زيد ان يخرج– و قد يقع ان مع الفعل المضارع فاعلا لها– و يقتصر عليه نحو عسی ان يخرج زيد

اقول لما فرغ من الصنف الثامن– شرع فی الصنف التاسع اعنی افعال المقاربه– و هی افعال وضعت لدنو الخبر– رجاء او حصولا او اخذا فيه – و هذه هی الاربعه

المذکوره فی الکتاب– و الحق بها اخذ و جعل و طفق عملها کعمل کان– ای ترفع الاسم و تنصب الخبر– لکن خبر عسی– یجب ان یکون فعلا مضارعا دخل علیه ان– لان عسی لمقاربه الاستقبال– و ان مما یختص به المضارع– المشترک بین الاستقبال و الحال بالاستقبال– و یکون عسی حینئذ بمعنی قارب– و الخبر فی تاویل المصدر نحو عسی زید ان یخرج– ای قارب زید الخروج– و قد یقع ان مع الفعل المضارع فاعلا لعسی– و یقتصر حینئذ علیه فلا یذکر لها خبر– اذ لا یحتاج الی الخبر بل یکون بمعنی قرب– نحو عسی ان یخرج زید ای قرب خروجه

قال و خبر البواقی الفعل المضارع بغیر ان– نحو کاد زید یخرج

اقول هذا ظاهر و هنا زیاده فی بعض النسخ– و نسخه الاصل ما کتبناه و لا مزید علیها– و حاصل تلک الزیاده انه یجوز تشبیه کاد بعسی– فی دخول ان علی خبرها– نحو کاد زید ان یخرج– و فی وقوع ان مع الفعل المضارع فاعلا لها– نحو کاد ان یخرج زید– و یجوز ایضا تشبیه عسی بکاد– فی جواز حذف ان من خبرها– نحو عسی زید یخرج– و ان کرب علی وزن نصر و اوشک مثل کاد فی الاستعمال– نحو کرب زید یفعل و اوشک زید یقول– و اعلم ان اخذ و جعل و طفق مثل کاد فی الاستعمال–

فيقال اخذ و جعل و طفق زيد يقول

قال فعلا المدح و الذم– و هما نعم و بئس يدخلان على اسمين مرفوعين– اولهما يسمى الفاعل– و الثانى المخصوص بالمدح او الذم– نحو نعم الرجل زيد و بئست المرئه دعد

اقول لما فرغ من الصنف التاسع– شرع فى الصنف العاشر اعنى فعلى المدح و الذم و فعل المدح و الذم– ما وضع لانشاء مدح او ذم– و الاصل فيه نعم و بئس– و الدليل على فعليتهما– لحوق تاء التانيث الساكنه بهما– نحو نعمت و بئست و الباقى واضح

ص :378

قال و حق الاول التعريف بلام الجنس– و قد يضمر و يفسر بنكره منصوبه نحو نعم رجلا زيد

اقول و حق فاعل فعلى المدح و الذم اذا كان مظهرا– ان يكون معرفا بلام الجنس– لكونهما موضوعين للمدح و الذم العامين– و لام الجنس يفيد العموم– و قد يضمر فاعلهما و يفسر بنكره منصوبه– و انما يجب التفسير لئلا يبقى مبهما– و انما يفسر بالنكره لان الغرض يحصل بها– فلو عرفت لبقى التعريف ضايعا– و اعلم ان المضاف الى المعرف بلام الجنس كالمعرف– نحو نعم صاحب المال زيد

قال و قد يحذف المخصوص نحو قوله تعالى فَنِعْمَ الْمٰاهِدُونَ

اقول الحذف انما يجوز– اذا دل عليه قرينه كما فى الايه– فانه لما قال– وَ الْأَرْضَ فَرَشْنٰاهٰا فَنِعْمَ الْمٰاهِدُونَ – علم ان التقدير فنعم الماهدون نحن

قال و حبذا يجرى مجرى نعم– فيقال حبذا الرجل زيد و حبذا رجلا زيد– و ساء

يجرى مجرى بئس

اقول حب اصله حبب بضم العين– فادغم ثم ركب مع فاعله– و هو ذا للتخفيف فصار كالكلمه الواحده– و معناه صار محبوبا جدا– و انما لم يجعله من افعال المدح– بل جعله جاريا مجرى نعم لامتيازه بامور– منها ان فاعله لا يكون الا ذا– لان الغرض اعنى الابهام فى المدح يحصل به– فانه من المبهمات– و منها انه لا يثنى و لا يجمع و لا يؤنث–

ص :380

لانه كالمثل و الامثال لا تتغير– و منها انه لا يجب ذكر التفسير بعد اضمار فاعله– بل يجوز ان يقال حبذا رجلا زيد و حبذا زيد– بخلاف نعم فانه يجب ذلک التفسير فيه– لان الفاعل فى حبذا مذكور و فى نعم مستتر– فجعل ذكر التميز فى نعم كالبدل عنه– و هذا الاستعمال اعنى حبذا الرجل زيد– انما هو عند من لم يجعل ذا فاعلا له– بناء على انه صار كالجزء منه بالتركيب– فخرج عن الفاعليه– و اما من يجعل ذا فاعلا له– فلا ياتى بعده فاعلا بلفظ الرجل– لان الفاعل لا يكون الا واحدا– و ساء يجرى مجرى بئس– نحو ساء الرجل زيد و ساء مثلا القوم– و انما لم يجعله من افعال الذم– لانه ربما يستعمل من غير استعمال بئس– فيقال فى الخبر سائنى فلان بمعنى نقيض سرنى– بخلاف بئس فانه لا يستعمل الا فى الانشاء

قال فعلا التعجب و هما ما افعل زيدا و افعل به– و لا يبنيان الا من الثلاثى المجرد– ليس بمعنى افعل و افعال

اقول لما فرغ من الصنف العاشر– شرع فی الصنف الحادی عشر اعنی فعلی التعجب– و هما فعلان موضوعان لانشاء التعجب– احدهما علی مثال ما افعله نحو ما احسن زیدا– و الثانی علی مثال افعل به نحو احسن بزید– و معناهما ان زیدا احسن جدا– و انما لا یبنیان الا من الثلاثی المجرد– لان هذین البنائین لا یمکن من غیره– و انما یجب ان لا یکون بمعنی افعل و افعال– ای لا یکون من الالوان و العیوب– لان افعل التعجب یشبه افعل التفضیل فی المبالغه– و قد عرفت– ان افعل التفضیل لا یبنی من الالوان و العیوب

قال و یتوصل الی التعجب– فیما وراء ذلک باشد و نحو ذلک– فیقال ما اشد

دحرجته و ما اکثر استخراجه– و ما ابلغ سواده و ما اقبح عوره

اقول اذا اريد بناء التعجب فيما وراء ذلک– ای الثلاثی المجرد الذی ليس بمعنی افعل و افعال– ای فی الثلاثی المزيد او فی غير الثلاثی– او فی الثلاثی المجرد اللونی و العيبی– يتوصل باشد و نحوه– ای يجعل ذلک وسيله اليه بان يبنی التعجب منه– و يجعل ذلک المزيد او اللون او غيرهما مفعولا له– فانه يفيد حينئذ ما كان يفيده التعجب– المبنی من نفس ذلک المزيد او اللونی او غيرهما– فيقال فی غير الثلاثی ما اشد دحرجته– و فی اللونی ما ابلغ سواده و فی العيبی ما اقبح عوره– و فی المزيد ما اكثر استخراجه– و ان شئت قلت اشدد بدحرجته و ابلغ بسواده– و اقبح بعوره و اكثر باستخراجه– و المعنی علی ما كان فی ما احسن زيدا– و نحو اشد و ابلغ و اقبح و اتم و اكثر و اكمل

قال و ما فی ما افعل زيدا مبتدا و افعل خبره

اقول هذا مذهب ؟سيبويه"– و عند ؟الاخفش" ما مبتدا بمعنی الذی و افعل صله–

و الخبر محذوف– و التقدير الذى احسن زيدا شىء و اما احسن بزيد– فعند سيبويه" اصله احسن زيد اى صار ذا حسن– فاحسن فعل ماض و زيد فاعله– نقل عن صيغه الاخبار الى الانشاء– و زيدت الباء فى فاعله كما فى كفى بالله– و عند الاخفش" امر؟

ص :384

و فاعله مستتر و المامور كل واحد– بان يجعل زيد احسنا و الباء زايده فى المفعول– كما فى قوله تعالى وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَهِ

باب الحرف

قال باب الحرف و هو ما دل على معنى فى غيره – و اصنافه حروف الاضافه الحروف المشبهه بالفعل– حروف العطف حروف النفى حروف التنبيه– حروف النداء حروف التصديق– حروف الاستثناء حرفا الخطاب– حروف الصله حرفا

ص :385

التفسير– الحرفان المصدريان حروف التحضيض– حرف التقريب حروف الاستقبال– حرفا الاستفهام حرفا الشرط– حرف التعليل حرف الردع– اللامات تاء التانيث الساكنه– النون المؤكده هاء السكت

اقول لما فرغ من القسم الثانى– من اقسام الكلمه و هو الفعل– شرع فى القسم الثالث اعنى الحرف– و هو ما دل على معنى فى غيره– اى كلمه تدل على معناها بواسطه الغير – كما سيجىء بعد هذا– و لما كان هذا القسم ايضا ذا اصناف– اراد ان يبين اصنافه كما بين اصناف اخويه– فعدها مجمله– ثم ابتدا فى بحث كل واحد منها مفصله بالترتيب– و اصناف الحروف– المذكوره فى هذا الكتاب ثلثه و عشرون– و ستعرف كل واحد فى موضعه

قال حروف الاضافه و هى الحروف الجاره– فمن للابتداء و الى و حتى للانتهاء– و فى للوعاء و الباء للالصاق و اللام للاختصاص– و رب للتقليل و يختص بالنكرات–

و واو القسم و بائه و تائه– و على للاستعلاء و عن للمجاوزه و الكاف للتشبيه– و مذ و منذ للابتداء فى الزمان– و حاشا و عدا و خلا للاستثناء

اقول سميت هذه الحروف حروف الاضافه و الجاره– لانها تضيف اى تنسب معنى الفعل او شبهه– و تجره الى مدخولها نحو مررت بزيد– فان الباء تنسب معنى المرور و تجره الى مدخولها– و هى سبعه عشر حرفا– الاول من و هى فى الاصل لابتداء الغايه– اى تفيد معنى الابتداء– و يعرف باستقامه تقدير الى فيما بعدها– نحو سرت من البصره– يعنى ابتداء سيرى من البصره– و قد تستعمل للتبيين اِى يجوز ان يجعل مكانها الذى– هو كقوله تعالى فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثٰانِ – يعنى الذى هو الوثن– و قد تكون للتبعيض– اى يجوز ان يجعل مكانها بعض– نحو اخذت من الدراهم يعنى بعض الدراهم– و قد تكون زايده اى يجوز حذفها– نحو ما جائنى من احد يعنى احد– و الثانى

و الثالث الی و حتی و هما للانتهاء– ای تفیدان معناه– و الفرق بینهما ان ما بعد الی– لا یجب ان یدخل فی حکم ما قبلها– بخلاف حتی فانه یجب ذلک فیها– فاذا قلت اکلت السمکه الی راسها– یکون المعنی انتهاء اکلی عند الراس– و لا یجب ان یکون الراس ماکولا ایضا– بخلاف ما اذا قلت اکلت السمکه حتی راسها– فالمعنی یکون انتهاء اکلی بالراس– فیجب ان یکون الراس ماکولا ایضا– و الرابع فی و هی للوعاء ای للظرفیه– نحو المال فی الکیس– و الخامس الباء و هی للالصاق فی الاصل– نحو مررت بزید– ای التصق مروری بمکان قریب من مکان زید– و باء القسم فی نحو اقسمت بالله من هذا القبیل– اذ المعنی التصق قسمی بلفظ الله– و قد تستعمل للاستعانه– نحو کتبت بالقلم ای باستعانه القلم– و للمصاحبه ای بمعنی مع– نحو اشتریت الفرس بسرجه و لجامه ای معهما– و للتعدیه نحو ذهبت بزید ای اذهبته– و للظرفیه نحو جلست بالمسجد ای فی المسجد– و قد تکون زایده نحو کفی بالله شهیدا ای کفی الله– و السادس اللام و هی للاختصاص– نحو الجل للفرس ای مختص به– و قد تکون للتعلیل ای بمعنی کی– نحو جئتک لتکرمنی یعنی کی تکرمنی– و قد تکون زایده کما فی قوله تعالی– رَدِفَ لَکُمْ ای ردفکم– و السابع رب و هی

للتقليل– ای تدل علی تقلیل نوع من جنس– نحو رب کریم لقیته– المعنی ان الرجال الکرام– الذین لقیتهم و ان کانوا کثیرین– لکنهم بالقیاس الی الذین ما لقیتهم قلیلون– و یختص رب بالنکرات– ای لا تدخل علی المعارف– لان ما هو الغرض منها اعنی الدلاله علی تقلیل– نوع من جنس یحصل بدون التعریف– فلو عرف مدخولها لکان التعریف ضایعا– و یجب ان تکون النکره– التی دخلت علیها رب موصوفه کما ذکرناه– لیجعل الوصف ذلک الجنس النکره نوعا– فیحصل الغرض– و قد تلحق ما برب فتمنعها عن العمل– و تسمی ما الکافه و حینئذ یجوز ان یدخل علی الافعال– نحو ربما قام زید– و الثامن و التاسع واو القسم و تائه– نحو و الله و تالله لافعلن کذا– و اعلم ان الاصل فی القسم الباء– و الواو تبدل منها عند حذف الفعل–

فقولنا و الله فی معنی اقسمت بالله و التاء– تبدل من الواو فی تالله خاصه– فالباء لاصالتها تدخل علی المظهر و المضمر– نحو بالله و بک لافعلن– و الواو لا تدخل الا علی المظهر لنقصانها عن الباء– فلا یقال وک لافعلن کذا– و التاء لا تدخل علی المظهر الا علی لفظ الله– لنقصانها عن الواو– و العاشر علی و هی للاستعلاء– نحو زید علی السطح ای مستعل علیه– و الحادی عشر عن و هی للمجاوزه– نحو رمیت السهم عن القوس ای جعلته مجاوزا عنه– و الثانی عشر الکاف و هی للتشبیه– نحو الذی کزید اخوک– ای الذی شبه بزید اخوک– و قد تکون زایده کقوله تعالی لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ – ای لیس شیء مثله– و الثالث عشر و الرابع عشر– مذ و منذ و هما للابتداء فی الزمان– و قد عرفت معنی الابتداء– نحو ما رایته مذ یوم الجمعه– ای ابتداء زمان انتفاء رؤیتی یوم الجمعه– و الخامس عشر و السادس عشر و السابع عشر– حاشا و عدا و خلا و هی للاستثناء ای بمعنی الا– نحو جائنی القوم حاشا زید ای الا زیدا– و قد مر ذلک فی المستثنی– و اعلم ان حروف الجر قد تحذف و ینصب مدخولها– و یقال انه منصوب علی نزع الخافض او علی المفعولیه– کقوله تعالی وَ اخْتارَ مُوسیٰ قَوْمَهُ ای من قومه

قال الحروف المشبهه بالفعل– ان و ان للتحقيق و لكن للاستدراک– و كان للتشبيه و ليت للتمنى و لعل للترجى

اقول لما فرغ من الصنف الاول من اصناف الحروف– شرع فى الصنف الثانى– اعنى الحروف المشبهه بالفعل– و وجه شبهها بالفعل لفظى و معنوى– اما اللفظى فلكونها ثلاثيه– و رباعيه مفتوح الاخر كالماضى– و اما المعنوى فلكون كل واحد منها بمعنى الفعل– فان معنى ان و ان حققت و معنى لكن استدركت– و معنى كان شبهت و معنى ليت تمنيت– و معنى لعل ترجيت– و قد تقدم كيفيه عمل هذه الحروف– و الغرض هيهنا بيان احوالها– كما سيجىء بعيد هذا

ص :391

قال و ان المکسوره مع ما بعدها جمله– و ان المفتوحه مع ما بعدها مفرده– فاکسر فی مظان الجمل و افتح فی مظان المفرد– نحو ان زیدا منطلق و علمت انک خارج

ص :392

اقول ان المكسوره و ان المفتوحه– كلاهما تدخلان على الجمله الاسميه– اعنى المبتدا و الخبر– و الفرق بينهما ان مدخول المكسوره– باق كما كان جمله قبل دخولها– و مدخول المفتوحه يصير بدخولها فى تاويل المفرد– فاكسر الهمزه فى مظان الجمل– يعنى فى كل موضع يكون مظنه للجمل– اى يظن ان يقع فيه الجمله نحو ان زيدا منطلق– فانه كلام ابتدائى فيكون زيد منطلق فى موضع الجمله– و افتحها فى مظان المفرد نحو علمت انک خارج– فان انک خارج فى تاويل المفرد لانه مفعول علمت– و موضع المفعول موضع المفرد– و هنا بحث ذكره يورث التطويل– و اعلم ان المظان جمع المظنه– و مظنه الشىء الموضع الذى يظن كونه فيه

قال و اذا عطفت على اسم ان المكسوره بعد ذكر الخبر– جاز فى المعطوف الرفع و النصب– نحو ان زيدا منطلق و بشرا و بشر على اللفظ و المحل– و كذلک لكن اذا عطفت دون غيرهما

اقول و انما جاز الحمل على المحل– لان ان المكسوره لا يغير معنى الجمله– عما كان عليه كما عرفت– فالاسم فيها مرفوع المحل على الابتدائيه– كما كان قبل دخولها–

بخلاف المفتوحه فانها تغير معنى الجمله– و لذلک قيد العطف بالمکسوره– و انما اشترط بعد ذکر الخبر– لانه لا يجوز ان يقال ان زيدا و بشر منطلقان– لانه يلزم منه توارد العاملين اعنى ان و التجرد– على معمول واحد و هو منطلقان– لانه من حيث کونه خبرا لان يکون العامل فيه ان– و من حيث کونه خبر البشر يکون العامل فيه التجرد– و لکن مثل ان فى العطف دون غيرها– لانها لا تغير معنى الجمله کان بخلاف ساير اخواتها

قال و يبطل عملها الکف و التخفيف– و يهيئها للدخول على القبيلتين– نحو انما

زید منطلق و انما ذهب عمرو– و ان زید لکریم و ان کان زید لکریما– و بلغنی انما زید منطلق و انما ذهب عمرو– و بلغنی ان زید اخوک و بلغنی ان قد ضرب زید– و لکن اخوک قائم و لکن خرج بکر– و کان ثدیاه حقان و کان قد کان کذا

اقول یبطل عمل الحروف المشبهه الکف– ای اتصال ما الکافه بها– و ذلک عام فی الجمیع– و کذلک یبطل عملها التخفیف– و ذلک فی ما یخفف منها– اعنی الاربعه التی فی اواخرها النون– و یهیء الکف و التخفیف هذه الحروف– للدخول علی القبیلتین ای الاسماء و الافعال– لان اختصاصها بالاسماء انما کان لاجل العمل– فان العامل یجب ان یکون مختصا بقبیله ما یعمل فیه– و الامثله ظاهره– و قوله کان ثدیاه حقان – اوله و نحر مشرق اللون کان ثدیان حقان

قال و الفعل الذی یدخل علیه ان المخففه– یجب ان یکون مما یدخل علی المبتدا و الخبر– نحو ان کان زید لکریما و ان ظننته لقائما– و اللام لازمه لخبرها

اقول انما وجب ان یکون ذلک الفعل– من دواخل المبتدا و الخبر– کالافعال الناقصه و افعال القلوب– لان اصل هذه الحروف ان تدخل علی المبتدا و الخبر– فلما عرض لها ما ازال اختصاصها بالاسماء– و هیئها للدخول علی الافعال– وجب ان یکون ذلک الفعل من دواخل المبتدا و الخبر– لیوفی علیها مقتضاها– و لئلا یلزم

العدول عن الاصل من كل وجه– انما لزمت اللام فى خبرها– للفرق بينها و بين ان النافيه

قال و لا بد لان المخففه من احد الحروف الاربعه– و هى قد و سوف و السين و حرف النفى– نحو علمت ان قد خرج زيد و ان سوف يخرج– و ان سيخرج و ان لم يخرج زيد

اقول انما لا بد للمخففه من احد الحروف الاربعه– اذا كانت داخله على الافعال– و ذلک للفرق بينها و بين ان الناصبه– و لم يعكس لان الزياده بالمحذوف اولى

قال حروف العطف– الواو للجمع بلا ترتيب و الفاء و ثم له مع الترتيب– و فى ثم

تراخ دون الفاء و حتى بمعنى الغايه

اقول هذه الحروف ثالثه اصناف الحرف– و هى عشره احرف اولها الواو و هى للجمع بلا ترتيب– اى يدل على ثبوت الحكم للمعطوف– و المعطوف عليه مطلقا– لا مع الاشعار بالترتيب او عدمه– نحو جائنى زيد و عمرو اى اجتمعا فى المجىء مطلقا– و ثانيها و ثالثها الفاء و ثم و هما للجمع ايضا– لكنهما مع الترتيب نحو جائنى زيد فعمرو او ثم عمرو– اى اجتمعا فى المجىء– و لكن كان مجىء عمرو بعد مجىء زيد– و الفرق بينهما ان فى ثم تراخيا دون الفاء– و رابعها حتى و هى ايضا للجمع مع معنى الغايه– اى يجب ان يكون معطوفها جزء من المعطوف عليه– نحو اكلت السمكه حتى راسها– و ذلک ليفيد قوه نحو مات الناس حتى الانبياء– فان الانبياء اقوى من غيرهم– او ضعفا نحو قدم الحاج حتى المشاه– فان المشاه اضعف من غيرهم– فلا يجوز ان يقال جائنى زيد حتى عمرو– او جائنى القوم حتى البغال لانتفاء الجزئيه

قال و او و اما لاحد الشيئين او الاشياء– و هما تقعان فی الخبر و الامر و الاستفهام

اقول خامس حروف العطف و سادسها او و اما– و هما للدلاله علی ثبوت الحکم لواحد من الشيئين– اذا کان المعطوف متحدا نحو جائنی زيد او عمرو– و جائنی اما زيد و اما عمرو ای جاء احدهما– او لواحد من الاشياء اذا کان متکثرا– نحو جائنی زيد او عمرو او بکر او خالد– و جائنی اما زيد و اما عمرو و اما بکر– ای جاء

احدهم– و يقع او و اما فى الخبر كما مر– و فى الامر نحو جالس الحسن او ابن سيرين– و خذ اما درهما و اما دينارا– و فى الاستفهام نحو ا لقيت عبد الله او اخاه– و ا ضربت اما عبد الله و اما اخاه

قال و ام نحوهما– غير انها لا تقع الا فى الاستفهام متصله– و تقع فيه و فى الخبر منقطعه– نحو ا زيد عندک ام عمرو و انها لابل ام شاه

اقول سابع حروف العطف ام– و هى مثل او و اما– فى الدلاله على ثبوت الحكم– لاحد الشيئين او الاشياء– لكنها لا تقع الا فى الاستفهام حال كونها متصله– و تقع فيه و فى الخبر حال كونها منقطعه– يعنى ان ام على ضربين متصله و منقطعه–

و المتصله هی التی تقع بعد استفهام یلیه– مثل ما یلی ام من المفرد نحو ا زید عندک ام عمرو– او الجمله نحو ا ضربت زیدا ام ضربت عمرا– و المنقطعه هی التی تقع اما بعد غیر الاستفهام– نحو انها لابل ام شاه– او بعد استفهام لا یلیه مثل ما یلی ام– نحو ا رایت زیدا ام عمرا و هی فی معنی بل و الهمزه– فان قولنا ام شاه و ام عمرو– معناه بل ا هی شاه و بل رایت عمرا– و الهاء فی انها للجثه کان القائل رای جثه و ظنها ابلا– فاخبر علی ما ظنه ثم تیقن انها لیست بابل– و تردد فی انها شاه ام لا– فاستانف سؤالا فقال ام شاه ای بل ا هی شاه– و الفرق بین ام و او– ان السؤال باو انما یکون اذا لم یتحقق ثبوت الحکم– لواحد من المعطوف و المعطوف علیه– نحو ا زید عندک او عمرو– فانه انما یصح– اذا لم یعلم کون ثبوت احدهما عند المخاطب معلوما– و اما ام فان السؤال بها انما یکون– اذا کان ثبوت الحکم معلوما لاحدهما عند المخاطب– و یکون الغرض عن السؤال التعیین– نحو ا زید عندک ام عمرو– فانه انما یصح– اذا کان کون احدهما عند المخاطب معلوما لا بعینه– و یکون الغرض من السؤال التعیین– و لذلک یکون جواب او بلا او بنعم– لحصول الغرض بذلک– و لا یکون جواب ام الا بالتعیین– و الفرق بینهما و بین اما– ان اما یجب ان یتقدمها اما اخری– نحو جائنی اما زید و اما عمرو بخلافهما

قال و لا لنفی ما وجب للاول عن الثانی– نحو جائنی زید لا عمرو– و بل للاضراب عن الاول منفیا کان او موجبا– نحو جائنی زید بل عمرو و ما جائنی بکر بل خالد– و لکن للاستدراک و هی فی عطف الجمل نظیره بل– و فی عطف المفردات نقیضه لا

اقول ثامن حروف العطف و تاسعها و عاشرها– لا و بل و لکن– و هذه الثلاثه مشترکه فی الدلاله علی ثبوت الحکم– لواحد من المعطوف و المعطوف علیه علی التعیین– و یفترق کل واحد من الاخرین بخاصه– فلا تدل علی نفی ما وجب للاول عن الثانی– نحو جائنی زید لا عمرو– فقد نفیت المجیء الثابت لزید عن عمرو– و بل للاضراب ای للاعراض عن الکلام الاول– منفیا کان ذلک الکلام او موجبا– اما الموجب نحو جائنی زید بل عمرو– و المعنی بل جائنی عمرو و ما جائنی زید– فاعرضت عن الکلام الاول لکونه غلطا– و اما المنفی نحو ما جائنی بکر بل خالد– و هذا یحتمل الوجهین– الاول ان یکون المعنی بل ما جائنی خالد و جائنی بکر– و حینئذ یکون الاضراب عن الفعل مع حرف النفی– و الثانی ان یکون معنی بل جائنی خالد و ما جائنی بکر– و حینئذ یکون الاضراب عن الفعل دون حرف النفی– فقول المصنف

و بل للاضراب يكون صحيحا– و لكن للاستدراک– و الاستدراک دفع توهم نشا من کلام تقدم علی لکن– و هی فی عطف الجمل نظيره بل فی الاستدراک فقط– فان بل مع انها تفيد الاضراب– تفيد الاستدراک ايضا– نحو ما جائنی زيد لکن عمرو جاء– و جائنی زيد لکن عمرو لم يجیء– و فی عطف المفردات نقيضه لا– يعنی لا يعطف بها مفرد علی مفرد– الا اذا کان قبلها نفی– فحينئذ تکون نقيضه لا نحو ما جائنی زيد لکن بکر– ای لکن بکر جائنی– فقد اثبت للثانی ما نفيت عن الاول علی عکس لا– و انما لا يعطف بها المفرد علی المفرد– الا فيما کان قبلها نفی– ليعلم المغايره بين ما قبلها و ما بعدها– فانها يجب ان تقع بين الکلامين المتغايرين

قال حروف النفی– ما لنفی الحال و الماضی القريب منها– نحو ما يفعل الان و ما فعل و ان نظيرتها فی نفی الحال

اقول من اصناف الحرف حروف النفى– و هى سته ما لنفى الحال فى المضارع نحو ما يفعل الان– او الجمله الاسميه نحو ما زيد منطلقا– او لنفى الماضى القريب من الحال نحو ما فعل زيد– و ان بكسر الهمزه و سكون النون– نظيره ما فى نفى الحال فقط– و تدخل فى الماضى و المضارع– و الجمله الاسميه نحو ان قام زيد– و ان يقوم زيد و ان زيد منطلق

قال و لا لنفى المستقبل و الماضى بشرط التكرير– و نفى الامر و الدعاء نحو لا يفعل زيد– و قوله تعالى فَلا صَدَّقَ وَ لا صَلّى – و قد لا يتكرر نحو لا فعل و لا تفعل و يسمى النهى– و لا رعاک الله و يسمى الدعاء

اقول قوله و يسمى النهى– معناه ان المثال المذكور اعنى لا تفعل يسمى نهيا– اذ نفى الامر نهى– و قوله لا فعل مثال لنفى الماضى بلا تكرير– و قد جاء فى الشعر ايضا– نحو اى امر سىء لا فعله و الباقى ظاهر

قال و لا لنفى العام نحو لا رجل فى الدار و لا امرئه– و لغير العام نحو لا رجل فيها و لا امرئه– و لا زيد فيها و لا عمرو

اقول و قد یجیء لا لنفی العام– ای لتدل علی نفی جنس مدخولها– و هی التی تسمی لا لنفی الجنس– و لا تدخل الا علی النکره و قد یجیء لا لنفی غیر العام– ای لتدل علی نفی فرد من افراد جنس مدخولها– و قد تدخل علی المعرفه و النکره و الامثله ظاهره

قال و لم و لما لنفی المضارع– و قلب معناه الی معنی الماضی– و فی لما توقع و انتظار

اقول اذا قلت لم یضرب زید و لما یضرب زید– کان معناهما ما ضرب زید– و الفرق بینهما ان فی لما توقعا و انتظارا– ای انها انما تنفی فعلا یتوقع وقوعه و ینتظر

ص :404

بخلاف لم

قال و لن نظیره لا فی نفی المستقبل و لکن علی التاکید

اقول اذا اردت نفی المستقبل مطلقا– قلت لا اضرب مثلا– و اذا اردت نفیه مع التاکید قلت لن اضرب مثلا– و فی بعض النسخ التابید بدل قوله و التاکید– و اعلم ان مذهب ؟الخلیل"– ان اصل لن لا ان فخففت بحذف الهمزه و الالف– و مذهب ؟الفراء" ان نونها مبدله من الالف– و اصلها عنده لا فابدلت الالف نونا فصار لن– و مذهب ؟سیبویه" و هو الاصح انها حرف براسها

قال حروف التنبیه ها نحو ها ان عمرا بالباب– و اکثر دخولها علی اسماء

ص :405

الاشاره و الضمایر– نحو هذا هاتا و ها انا و ها انت و اما و الا مخففین– نحو اما انک خارج و الا ان زیدا قائم

اقول سمی هذه الحروف حروف التنبیه– لان الغرض من الاتیان بها اول الکلام– تنبیه المخاطب علی الاصغاء الی ما قاله المتکلم– لئلا یفوت غرضه– و انما کثر دخولها علی اسماء الاشاره و الضمایر– لضعف دلالتها علی مدلوها

قال حروف النداء– یا و ایا و هیا للبعید و ای و الهمزه للقریب– و وا للمندوب

اقول المراد بالبعید هو البعید حقیقه– او المنزل بمنزلته کالنائم و الساهی– و انما اختصت الثلاث بالبعید– لان المنادی البعید و المنزل بمنزلته– یحتاج الی تصویت ابلغ مما یحتاج الیه القریب– و التصویت فی هذه الثلث ابلغ منه فی الاخیرتین– و خصت ای و الهمزه للقریب کمن بین یدیک– لان رفع الصوت فی ندائه لا یکون مطلوبا–

و هما خاليتان عن رفع الصوت– و بعض يثلث القسمه فيقول– يا اعم الحروف– و يستعمل للبعيد و المتوسط و القريب– و ايا و هيا للبعيد و اى و الهمزه للقريب– و وا للمندوب خاصه و قد تقدم معنى المندوب– و انما ذكر المصنف وا فى حروف النداء– لاشتراكهما فى افاده التخصيص– و لهذا ذكر المندوب فى باب المنادى

قال حروف التصديق نعم لتصديق الكلام المثبت– و المنفى فى الخبر و الاستفهام– كقولک لمن قال قام زيد او لم يقم زيد نعم– و كذلک اذا قال ا قام زيد او ا لم يقم نعم

اقول سميت هذه الحروف حروف التصديق– لان المتكلم بها يصدق المخبر فيما اخبره– و تسمى حروف الايجاب ايضا

قال و بلى تختص بالمنفى خبرا او استفهاما

اقول مثاله ان يقال ما قام زيد او لم يقم– فيقال بلى اى بلى قام زيد– و مثال الاستفهام قوله تعالى– أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قٰالُوا بَلىٰ اى بلى انت ربنا– و هيهنا لو قيل نعم لكان كفرا– اذ كان معناه لست بربنا

قال و اجل و جير تختصان بالخبر نفيا او اثباتا

اقول مثاله ان يقال ما قام زيد او قام زيد– فيقال اجل او جير

قال و ای مختصه بالقسم فيقال ای و الله

اقول معناه ان ای لا تستعمل الا مع القسم– مثل ان يقال ا قام زيد فيقال ای و الله

قال حروف الاستثناء الا و حاشا و خلا و عدا

اقول قد تقدم بيان ذلک– فان قلت كيف جعل هذه الحروف مره من حروف الاضافه– و اخری صنفا براسها– قلت ذلک لتعدد الاعتبارين فيها

ص :408

قال حرفا الخطاب الكاف و التاء فی ذاک و انت– و یلحقهما التثنیه و الجمع و التذکیر و التانیث– کما یلحق الضمایر

اقول قد عرفت ذلک فی اسماء الاشاره و المضمرات

قال حروف الصله ان فیما ان رایت زیدا– و ان فی فَلَمّا أَنْ جٰاءَ الْبَشِیرُ – و ما فی

ص :409

حیثما و فی مهما و اینما و فیما رحمه– و لا فی لئلا یعلم و لا اقسم– و من فی ما جائنی من احد و الباء فیما زید بقائم

اقول هذه الحروف حروف الزیاده– و یعرف زیادتها بان اسقاطها لا یخل بالمعنی الاصلی– و تسمی حروف الصله– لانه ربما یتوصل بها الی استقامه الوزن– او القافیه او المقابله فی النظم و السجع– و فایدتها تاکید معنی المقصود– من الکلام الداخله هی علیه

قال حرفا التفسیر ای نحو رقی ای صعد– و ان فی نحو نادیته ان قم– و لا یجیء

ان الا بعد فعل فی معنی القول

اقول سمیتا حرفی التفسیر– لانهما وسیلتان الی تفسیر مبهم سبقهما– کما فسر بواسطه ای رقی بصعد– و بواسطه ان نادیت بقم– و المراد من الفعل الذی فی المعنی القول مثل المناداه

قال الحرفان المصدریتان ان و ما– کقولک اعجبنی ان خرج زید– و ارید ان تخرج ای خروجه و خروجک– و ما فی قوله تعالی– ضاقَتْ عَلَیْهِمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ای برحبها

اقول سمیتا مصدریتین– لانهما تجعلان ما بعدهما فی تاویل المصدر– کما فی الکتاب– و ان ان المفتوحه المثقله من الحروف المصدریه ایضا– لانها تجعل ما بعدها فی تاویل المصدر کغیرها– و قد اهمل المصنف ذکرها– فکانها نظر الی انها مختصه بالجمله الاسمیه– و المصدریه فی الفعل اظهر

قال حروف التحضيض لو لا و لو ما و هلا و الا– تدخل على الماضى و المستقبل نحو هلا فعلت و الا تفعل

اقول هذه الحروف اذا دخلت على الماضى– تكون للوم على تركه– فاذا قلت هلا اكرمت زيدا– فقد اردت اللوم و التوبيخ للمخاطب– على ترک اكرام زيد– و اذا دخلت على المستقبل– يكون للتحضيض اى الحث عليه– فاذا قلت هلا تقرء القرآن– يكون المراد حث المخاطب على القرائه– و سبب التسميه بحروف التحضيض ظاهر

قال و لو لا و لو ما– تكونان ايضا لامتناع الشىء لوجود غيره– فتختصان بالاسم

ص :412

نحو لو لا على لهلک عمر

اقول معناه لکن ما هلک عمر– لان علیا ع کان موجودا– فلو لا هنا لامتناع هلاک عمر لوجود علی ع– قیل سبب هذا القول

ان عمر امر برجم الحامل– فقال له علی ع– ان کانت الام اذنبت فما ذنب الجنین– فقال عمر هذا

و قیل ان سائلا دخل علی النبی ص و انشد بیتا– فقال النبی ص لعمر اقطع لسانه– فاذهبه عمر لیقطع لسانه فلقیه علی ع– فقال له ما ترید بهذا الرجل فقال اقطع لسانه– فقال علی ع احسن الیه– فان الاحسان یقطع اللسان– فرجعا الی النبی ص– فقالا له ای شیء تعنی بالقطع یا رسول الله– فقال الاحسان فقال عمر ذلک

قال حروف التقریب قد لتقریب الماضی من الحال– نحو قد قامت الصلوه– و تقلیل المضارع نحو ان الکذوب قد یصدق– و فیها توقع و انتظار

اقول معنى قد يصدق ان صدقه قليل– و قوله فيها توقع و انتظار– معناه انها انما تدخل فى خبر– من يخبر المنتظر بخبره و يتوقعه– فان القائل قد قامت الصلوه– انما يخبر به المنتظرين للصلوه– و المتوقعين اخباره بذلک

قال حروف الاستقبال سوف و السين و ان و لن

اقول سميت حروف الاستقبال– لانها تخص المضارع– المشترک بين الحال و الاستقبال بالاستقبال

قال حرفا الاستفهام الهمزه و هل– و الهمزه اعم تصرفا منه– و تحذف عند الدلاله نحو زيد عندک ام عمرو– و للاستفهام صدر الكلام

اقول الهمزه اعم من جهه التصرف من هل– اذ كل موضع يقع فيه هل– يقع فيه الهمزه من غير عكس– فان الهمزه تستعمل مع ام المتصله– نحو ا زيد عندک ام عمرو دون هل– و تدخل على اسم منصوب بفعل مضمر– نحو ا زيدا ضربته دون هل– و على المضارع اذا كان بمعنى اللوم و التوبيخ– نحو ا تضرب زيدا و هو اخوک دون هل– و على الواو العاطفه و فائها و ثم– كقوله تعالى أَ وَ كُلَّمٰا عٰاهَدُوا عَهْداً أَ فَمَنْ كٰانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كٰانَ فٰاسِقاً و أَ ثُمَّ إِذٰا مٰا وَقَعَ آمَنْتُمْ بِهِ آلْآنَ دون هل– و الدليل فى زيد

عندک ام عمرو– على حذف الهمزه وجود ام– فان ام المتصله لا تستعمل الا مع الهمزه– و انما يكون للاستفهام صدر الكلام– لانه يدل على نوع من انواع الكلام– و كل ما كان كذلک يكون له صدر الكلام

قال حرفا الشرط– ان للاستقبال و ان دخلت على الماضى– و لو للماضى و ان دخلت على المستقبل

اقول مثال ان نحو ان ذهب زيد ذهبت معه– فان المعنى ان يذهب هو اذهب انا معه– و مثال لو نحو لو خرج زيد اخرج معه– فان المعنى لو خرج هو خرجت انا معه

قال و يجىء فعلا الشرط و الجزاء مضارعين او ماضيين– او احدهما ماضيا و الاخر مضارعا– فان كان الاول ماضيا و الاخر مضارعا– جاز رفعه و جزمه نحو ان ضربتنى اضربک

اقول للشرط و الجزاء اربعه احوال– لانهما اما ان يكونا مضارعين نحو ان تضرب اضربک– فالجزم واجب فيهما– و اما ان يكونا ماضيين نحو ان ضربت ضربت– و لا جزم فيهما– و اما ان يكون الجزاء ماضيا و الشرط مضارعا– نحو ان تضرب ضربت– و حينئذ يجب الجزم فی الشرط و يمتنع فی الجزاء– و اما ان يكونا بالعكس نحو ان ضربتنی اضربک– و يمتنع حينئذ الجزم فی الشرط– و يجوز فی الجزاء الجزم علی القياس و الرفع– لان حرف الشرط لما لم يعمل فی الشرط مع قربه منه– ففی الجزاء مع البعد بالطريق الاولی

قال و تدخل الفاء فی الجزاء– اذا لم يكن مستقبلا او ماضيا فی معناه– نحو ان جئتنی فانت مكرم– و ان تكرمنی اليوم فقد اكرمتک امس

اقول قوله و تدخل الفاء فی الجزاء– معناه انه يجب ان تدخل الفاء فی الجزاء بشرطين– و ذلک مثل الجمله الاسميه و الماضی الصريح– و كذا حكم الامر و النهی– نحو ان اتاک زيد فاكرمه– و ان ضربک عمرو فلا تكرمه– و انما يجب دخول الفاء فی هذه المواضع– لامتناع تاثير حرف الشرط فی الجزاء– اذا كان واحدا من هذه الاربعه–

فيجب دخول الفاء ليربطه بالشرط– و انما قال اذا لم يكن مستقبلا او ماضيا فى معناه– لانه اذا كان مستقبلا– بان يكون مضارعا مثبتا او منفيا بلا يجوز الوجهان– و اذا كان ماضيا فى معناه تمنع دخول الفاء– و انما قيدنا جواز الوجهين فى المضارع المنفى– بكونه منفيا بلا– لانه اذا كان منفيا بلن مثلا يجب الفاء– كقوله تعالى– وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ – و اعلم انه قد يقام اذا مقام الفاء– كقوله تعالى– وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمٰا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذٰا هُمْ يَقْنَطُونَ – اى فهم يقنطون– و تحقيق ذلک ان اذا هذه للمفاجاه– فهى فى معنى فاجات– فالجزاء حينئذ فى الحقيقه فعل ماض– و اذا كان كذلک لم يحتج الى الربط– و التقدير فان تصبهم سيئه فاجات زمان قنوطهم

قال و تزاد عليها ما للتاكيد و لها صدر الكلام– و لا تدخل الا على الفعل

اقول مثال ذلک قوله تعالی– فَإِمّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّی هُدیً – و سبب صدارتها ما ذکرنا فی الاستفهام– و لا تدخل الا علی الفعل– لان الشرط یجب ان یکون فعلا– فان کان ملفوظا فذاک و الا فیجب ان یقدر– کقوله تعالی وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ اسْتَجٰارَکَ فَأَجِرْهُ و قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِکُونَ – فان التقدیر و ان استجارک احد– و قل لو تملکون انتم

قال و اذن جواب و جزاء– و عملها فی فعل مستقبل غیر معتمد علی ما قبلها– و تلغیها اذا کان الفعل حالا– کقولک لمن یحدثک اذن اظنک کاذبا– او معتمدا علی ما قبلها نحو انا اذن اکرمک

اقول من نواصب الفعل المضارع اذن– و هی جواب و جزاء– ای تقع فی کلام من

يجيب متكلما و يخبره بجزائه على فعله– الذى دل عليه كلامه– كقولک لمن قال انا آتيک اذن اکرمک– فان قولک اذن اکرمک جواب لقائل انا آتيک– و دليل على جزاء فعله اعنى اکرامک اياه– و باقى الكلام على اذن– قد قررنا عند تقرير نواصب الفعل المضارع– لما كان اليق هناک

قال حروف التعليل کی نحو جئتک کی تکرمنی

اقول قد ذكر فى بعض النسخ لام التعليل هنا ايضا– و شرحها بعض الشارحين و ذلک توهم– لان لام التعليل– انما هى اللام الجاره اذا استعملت بمعنى کی– فلا يكون مستقله بنفسها فى التعليل– و لذلک لم يذكرها المصنف فى ؟المفصل"– و فى ؟الانموذج" ادرجها المحرفون

قال حروف الردع كلا– تقول لمن قال فلان يبغضک كلا اى ارتدع

اقول الردع الزجر و المنع و ارتدع اى امتنع

قال اللامات لام التعريف– نحو المرء باصغريه و فعل الرجل كذا– الاولى

للجنس و الثانى للعهد

اقول اللامات ثلثه اقسام– ساكنه و مفتوحه و مكسوره– و الساكنه واحده و المفتوحه اربعه– و المكسوره واحده ايضا– فلام التعريف اما للجنس نجو المرء باصغريه– اى حقيقه المرء اعنى تبين معانيه و تقومها– انما يتحقق بالاصغرين و هما القلب و اللسان– لان احدهما منشا المعانى و الاخر مظهرها– و اما للعهد نحو فعل الرجل كذا اى الرجل المعهود– و الهمزه قبلها عند ؟سيبويه" للوصل– و لذلک تسقط فى الدرج– و قال ؟الخليل" ان الهمزه و اللام تفيد معا التعريف– فالهمزه قطعيه و السقوط للدرج انما هو للخفه– فانها كثيره الاستعمال

ص :420

قال و لام القسم نحو و الله لافعلن كذا– و الموطئه له فى نحو و الله لئن اكرمتنى لاكرمتک

اقول لام القسم هى التى تدخل على جوابه– و اللام الموطئه له– هى التى تدخل على حرف شرط تقدمه قسم– لفظا كما فى الكتاب– او تقديرا كما قوله تعالى– لَئِنْ أُخْرِجُوا لا ٰ يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ – فان التقدير و الله لئن اخرجوا– و سميت الموطئه له– اى المهيئه من قولهم وطاته اى هيئته– لتهيئتها الجواب للقسم– فى دلالتها على انه له لا للشرط

قال و لام جواب لو و لو لا و يجوز حذفها

اقول مثاله قوله تعالى– لَوْ كا ٰ نَ فِيهِما ٰ آلِهَةٌ إِلاَّ اللّٰهُ لَفَسَدَتا ٰ و فَلَوْ لا ٰ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ– لَكُنْتُمْ مِنَ الْخا ٰ سِرِينَ – و هى بمنزله الفاء فى جواب إن ليربط بالشرط– و يجوز حذفها اذا علمت– كقوله تعالى لَوْ نَشا ٰ ءُ جَعَلْنا ٰ هُ أُجا ٰ جاً اى لجعلناه

قال و لام الامر تسكن عند واو العطف و فائه

اقول مثاله قوله تعالى فَلْيَسْتَجِيبُوا لِى وَ لْيُؤْمِنُوا بِى

قال و لام الابتداء فى نحو لزيد قائم و انه ليذهب

اقول فائدتها تاكيد مضمون الجمله التى دخلت عليها– و تلک الجمله اما اسميه نحو لزيد قائم– و اما فعليه و فعلها مضارع نحو انه ليذهب

قال تاء التانيث الساكنه– و هى التى لحقت باواخر الافعال الماضيه نحو

ص :422

ضربت– للايذان من اول الامر بان الفاعل مؤنث– و تتحرک بالکسر عند ملاقاه الساکن– نحو قد قامت الصلوه

اقول انما اسکنت لانها مبنیه– و الاصل فی البناء السکون

قال النون المؤکده– و لا یؤکد بها الا المستقبل الذی فیه معنی الطلب

اقول انما اشترط الطلب فی مدخولها– لان التاکید انما یناسب کلاما– یتوصل به الی تحصیل مطلوب– و انما اشترط الاستقبال لان الطلب لا یکون الا فیه– فلا یؤکد بها الماضی و الحال– بل یؤکد المستقبل و الامر و النهی– و الاستفهام و التمنی و العرض– نحو و الله لافعلن کذا– و اضربن و لا یخرجن و هل یذهبن– و الا تنزلن و لیتک ترجعن

قال و الخفیفه تقع حیث تقع الثقیله– الا فی فعل الاثنین و جماعه المؤنث– لاجتماع الساکنین علی غیر حده

اقول هذه النون اما خفیفه ساکنه– او ثقیله مشدده مفتوحه– و تمام مباحثها

مذکور فی ؟التصریف"– و قد شرحناها فی شرحه

قال هاء السکت تزاد فی کل متحرک– حرکته غیر اعرابیه للوقف خاصه– نحو ثمه و حیهله و مالیه و سلطانیه– و لا یکون الا ساکنه و تحریکها لحن

اقول انما خصت هذه الهاء بالمبنی– لان الحاجه الی بیان حرکه المبنی– اشد منها الی بیان حرکه المعرب– لان الاعراب یدل علیه ما قبله بخلاف البناء– و انما اختصت بحاله الوقف– لان انتفاء الحرکه انما هو فیها–

تنبیه– اعلم ان المصنف لم یذکر بعض اصناف الحروف– کالتنوین و الفی التانیث و التاء المتحرکه– و شین الوقف و سینه– و حروف الانکار و حروف التذکیر– فکانه اقتصر فی التنوین– علی ما ذکره عند ذکر خواص الاسم– و فی الفی التانیث و تائه علی ما ذکره فی المؤنث– و ترک البواقی لقله فایدتها– و مع ذلک فلا باس بان نشیر الیها–

بما يليق كتابنا من البيان–

فاقول التنوين على خمسه اقسام– تنوين التمكن– و هو الذى يدل على تمكن مدخوله فى الاسميه كزيد– و تنوين التنكير و هو الذى يفرق بين المعرفه و النكره – كصه و مه– و تنوين المقابله– و هو الذى يقابل نون الجمع المذكر السالم – كمسلمات– و تنوين العوض– و هو الذى يعوض عن المضاف اليه كيومئذ– فان اصله يوم اذ كان– فاسقطت الجمله باسرها و عوض عنها التنوين– و تنوين الترنم– و هو الذى يجعل مكان حرف المد فى القوافى – كما فى قول الشاعر– اقلى اللوم عاذل و العتابا فقولى ان اصبت لقد اصابا – و المعنى يا عاذله اقلى لومى و عتابى– و صوبينى فيما افعل–

و شين الوقف و سينها– شين معجمه عند ؟بنى تميم" و سين مهمله عند ؟ بكر"– تلحق كاف المؤنث فى الوقف– نحو اكرمتكش و مررت بكس معجمه او مهمله– و يسمى

شین الکشکشه او سینها– و عن معاویه مسکنها هاویه– انه قال یوما من افصح الناس– فقام رجل من الفصحاء– و قال قوم تباعدوا عن فراتیه ؟ العراق"– و تیامنوا عن کشکشه ؟بنی تمیم"– و تیاسروا عن کسکسه ؟ بکر"– لیست فیهم غمغمه ؟قضاعه" و لا طمطمانیه ؟حمیر"– فقال معاویه من هم قال قومک– فالکشکشه و الکسکسه– الحاق الشین او السین بکاف المؤنث– و ؟بکر" و ؟قضاعه" بالقاف المضمومه و ؟حمیر" ثلث قبائل– و الفراتیه بضم الفاء و تشدید الیاء لغه اهل ؟العراق"– و الغمغمه علی وزن زلزله عدم تبین الکلام– و الطمطمانیه بضم الطائین و تشدید الیاء– تشبیه الکلام بکلام العجم–

و حروف الانکار زیاده تلحق آخر الکلمه فی الاستفهام – کقولک لمن قال قدم

زید ا زیدنیه– بضم الدال و کسر النون و سکون الیاء و الهاء– منکرا لقدومه اذا کان قلیل السفر– و بخلاف قدومه اذا کان کثیر السفر– و کقولک لمن قال غلبنی الامیر الامیروه– بمد الهمزه و ضم الراء و سکون الهاء– مستهزءا به و منکرا لتعجبه من ان یغلبه الامیر–

ص :427

و حروف التذکیر مده تزاد علی آخر کل کلمه– یقف المتکلم علیها لیتذکر ما یتکلم به بعدها – مثل ان یقول الرجل فی قال و یقول– و من العام قالا و یقولوا و من العامی اذا تذکر– و لم یرد ان یقطع کلامه– و الان حان ان یقطع کلامنا علی ثالث الابواب– اذ وفقنا الله تعالی لانجاز ما وعدنا صدر الکتاب– و المؤمل ممن یعثر علی خلل فیه ان یصلحه بکرمه– و یعصمنی عن لومه فیه– فانی بارض التالیف فیها کایجاد الممتنع بالذات– و التصنیف لا یوجد الا طیف منه فی السنات– و ذلک لانه شان اسس علی الاستعداد– و انی یتیسر الترقی فیه– الا لمن ابتلی بشر صحبه الاضداد– عصمنا الله تعالی من شرورهم– و رد الله الیهم بلطفه کید نحورهم

ص :428

ص :429

ص :430

كتاب الصمديه"

اشاره

هذا ؟كتاب الصمديه"– بسم الله الرحمن الرحيم – احسن كلمه يبتدء بها الكلام – و خير خبر يختتم به المرام – حمدک اللهم

ص :431

على جزيل الانعام –

ص :432

و الصلوه و السلام على سيد الانام – محمد و آله البرره الكرام – سيما ابن عمه على ع– الذى نصبه علما للاسلام – و رفعه

ص :433

لكسر الاصنام– جازم اعناق النواصب اللئام – و واضع علم النحو لحفظ الكلام –

و بعد فهذه ؟ الفوائد الصمديه" فى علم العربيه – حوت من هذا الفن

ص :434

ما نفعه اعم و معرفته للمبتدئين اهم– و تضمنت فوائد جليله فى قوانين الاعراب– و فرائد لم يطلع عليها الا اولو الالباب – و وضعتها للاخ الاعز عبد الصمد – جعله الله من العلماء العاملين– و نفعه بها و جميع المؤمنين– و تشتمل على خمس حدائق

ص :435

الحديقه الاولى فيما اردت تقديمه

غره

النحو علم بقوانين الفاظ العرب– من حيث الاعراب و البناء

– و فائدته حفظ اللسان عن الخطا فى المقال – و موضوعه الكلمه و الكلام–

ص :436

فالكلمه لفظ موضوع مفرد– و هی اسم و فعل و حرف –

و الكلام لفظ مفيد بالاسناد

– و لا ياتی الا فی اسمين او فعل و اسم

ايضاح

الاسم كلمه معناها مستقل– غير مقترن باحد الازمنه الثلاثه

– و يختص بالجر

ص :437

و النداء– و اللام و التنوين و التثنيه و الجمع –

و الفعل كلمه معناها مستقل مقترن باحدها

– و يختص بقد و لم و تاء التانيث و نون التاكيد–

و الحرف كلمه معناها غير مستقل و لا مقترن باحدها – و يعرف بعدم قبول شیء من خواص اخويه

تقسيم

الاسم ان وضع لذات فاسم عين كزيد– او لحدث فاسم معنى كضرب – او لمنسوب اليه حدث فمشتق كضارب–

ص :438

ایضا – ان وضع لشیء بعینه فمعرفه کزید– و الرجل و ذا و الذی و هو – و المضاف الی احدها معنی و المعرف بالنداء – و الا فنکره–

ایضا– ان وجد فیه علامه التانیث و لو تقدیرا – کناقه و نار فمؤنث– و الا فمذکر – و المؤنث ان کان له فرج فحقیقی و الا فلفظی

ص :439

تقسیم آخر

الفعل ان اقترن بزمان سابق وضعا فماض – و یختص بلحوق احدی

ص :440

التاءات الاربع – او بزمان مستقبل او حال وضعا فمضارع – و يختص بالسين و سوف و لم و احدى زوائد انيت– او بالحال فقط وضعا فامر – و يعرف بفهم الامر منه مع قبوله نونى التاكيد

تبصره

الماضى مبنى على الفتح– الا اذا كان آخره الفا– او اتصل به ضمير رفع

متحرک او واو –

و المضارع ان اتصل به نون اناث کیضربن – بنی علی السکون – او نون التاکید مباشره کیضربن فعلی الفتح– و الا فمرفوع ان تجرد عن ناصب و جازم – و الا فمنصوب او مجزوم–

و فعل الامر یبنی علی ما یجزم به مضارعه

فایده

الاعراب اثر یجلبه العامل فی آخر الکلمه لفظا او تقدیرا

–

و انواعه رفع و نصب و جر و جزم – فالاولان یوجدان فی الاسم و الفعل – و الثالث یختص بالاسم و الرابع بالفعل –

و البناء کیفیه فی آخر الکلمه لا یجلبها عامل –

و انواعه ضم و کسر و فتح و سکون– فالاولان یوجدان فی الاسم و الحرف– نحو حیث و امس و منذ و لام الجر– و الاخیران یوجدان فی الکلم الثلاث– نحو

ص :443

این و قام و سوف و کم و قم و هل

توضیح

علائم الرفع اربع الضمه و الالف و الواو و النون –

فالضمه فی الاسم المفرد و الجمع المکسر – و الجمع المؤنث السالم و المضارع– و الالف فی المثنی و هو ما دل علی اثنین– و اغنی عن متعاطفین و ملحقاته –

ص :444

و هی کلا و کلتا مضافین الی مضمر و اثنان و فرعاه – و الواو فی الجمع المذکر السالم و ملحقاته – و هی اولوا و عشرون و بابه – و الاسماء الستهـ و هی ابوه و اخوه و حموها و فوه و هنوه و ذو مال – مفرده مکبره مضافه الی غیر الیاءـ و النون فی المضارع المتصل به ضمیر رفعـ لمثنی او جمع او مخاطبه – نحو یفعلان و تفعلان و یفعلون و تفعلون و تفعلین

اکمال

علائم النصب خمسـ الفتحه و الالف و الیاء و الکسره و حذف النون – فالفتحه فی الاسم المفرد و الجمع المکسر و المضارع – و الالف فی الاسماء الستهـ – و الیاء فی المثنی و الجمع و ملحقاتهماـ و الکسره فی الجمع المؤنث السالمـ و حذف النون

فی الافعال الخمسه

توضیح

علائم الجر ثلاث الکسره و الیاء و الفتحه– فالکسره فی الاسم المفرد و الجمع المکسر المنصرفین – و الجمع المؤنث السالم – و الیاء فی الاسماء السته و المثنی و الجمع– و الفتحه فی غیر المنصرف–

و علامتا الجزم السکون و الحذف – فالسکون فی المضارع صحیحا– و الحذف فیه معتلا و فی الافعال الخمسه

ص :446

فایده

یقدر الاعراب فی خمسه مواضع کما هو المشهور – فمطلقا فی الاسم المقصور کموسی– و المضاف الی الیاء کغلامی – و المضارع المتصل به نون التاکید غیر مباشره کیضربان– و رفعا و جرا فی المنقوص کقاض– و رفعا و نصبا فی المضارع المعتل بالالف کیحیی – و رفعا فی المضارع المعتل بالواو و الیاء– کیدعو و یرمی – و الجمع المذکر السالم– المضاف الی یاء المتکلم کمسلمی

ص :447

الحديقه الثانيه فيما يتعلق بالاسماء

اشاره

الاسم ان اشبه الحرف فمبنى و الا فمعرب– و المعربات انواع

الاول ما يرد مرفوعا لا غير

اشاره

و هو اربعه– الاول الفاعل و هو ما اسند اليه العامل فيه قائما به – و هو ظاهر و مضمر– فالظاهر ظاهر و المضمر بارز او مستتر – و الاستتار يجب فى الفعل فى سته مواضع– فعل الامر للواحد المذكر– و المضارع

المبدو بتاء الخطاب للواحد– او بالهمزه او بالنون – و فعل الاستثناء و فعل التعجب – و الحق بذلک زید قام او یقوم – و ما یظهر فی بعض هذه المواضع– کاقوم انا فتاکید للفاعل کقمت انا

تبصره

و تلازم الفعل علامه التانیث – ان کان فاعله ظاهرا– حقیقی التانیث

ص :449

کقامت هند– او ضمیرا متصلا مطلقا کهند قامت– و الشمس طلعت – و لک الخیار مع الظاهر اللفظی– کطلعت او طلع الشمس – و یترجح ذکرها مع الفصل بغیر الا– نحو دخلت او دخل الدار هند – و ترکها مع الفصل بها نحو ما قام الا امراه – و کذا فی باب نعم و بئس نحو نعم المراه هند

مسئله

و الاصل فی الفاعل تقدمه علی المفعول– و یجب ذلک اذا خیف اللبس –

او كان ضميرا متصلا– و المفعول متاخرا عن الفعل – و يمتنع اذا اتصل به ضمير

ص :451

المفعول – او اتصل ضمير المفعول بالفعل و هو غير متصل– و ما وقع منهما بعد الا او معناها وجب تاخيره–

الثانى نائب الفاعل و هو المفعول القائم مقامه – و صيغه فعله فعل او يفعل –

ص :452

و لا يقع ثانى باب علمت – و لا ثالث باب اعلمت و لا مفعول له و لا معه– و يتعين المفعول به له فان لم يكن فالجميع سواء–

ص :453

الثالث و الرابع المبتدا و الخبر – فالمبتدا هو المجرد عن عوامل اللفظيه – مسندا اليه او الصفه الواقعه بعد نفى او استفهام– رافعه لظاهر او حكمه– فان طابقت مفردا فوجهان نحو زيد قائم–

ص :454

و ا قائم و ما قائم الزيدان او زيد– و قد يذكر المبتدا بدون الخبر نحو كل رجل

ص :455

و ضیعته – و ضربی زیدا قائما– و اکثر شربی السویق ملتوتا– و لو لا علی ع لهلک عمر – و لعمرک لاقومن– و لا یکون نکره الا مع الفائده–

ص :456

و الخبر هو المجرد المسند به و هو مشتق و جامد– فالمشتق الغير الرافع لظاهر متحمل لضميره – فيطابقه دائما بخلاف غيره – نحو الكلمه لفظ و هند قائم ابوها

قاعده

المجهول ثبوته لشیء عند السامع– فی اعتقاد المتکلم یجعل خبرا و یؤخر –

ص :457

و ذلک الشیء المعلوم یجعل مبتدا و یقدم– و لا یعدل عن ذلک فی الغالب– فیقال لمن عرف زیدا باسمه و شخصه– و لم یعرف انه اخوه زید اخوک– و لمن عرف ان له اخا و لم یعرف اسمه اخوک زید– فالمبتدا هو المقدم فی الصورتین

فصل: تدخل علی المبتدا و الخبر افعال و حروف–

فتجعل المبتدا اسما لها و الخبر خبرا لها– و تسمی النواسخ و هی خمسه انواع–

ص :458

الاول الافعال الناقصه– و المشهور منها كان و صار و اصبح– و اضحى و امسى و ظل و بات و ليس – و ما زال و ما برح و ما انفک و ما فتىء و ما دام – و حكمها رفع الاسم و نصب الخبر – و يجوز فى الكل توسط الخبر – و فيما سوى الخمسه الاواخر تقدمه عليها– و فيما عدا فتىء و ليس و زال ان تكون تامه– و ما تصرف منها يعمل عملها

مسئلتان

يختص كان بجواز حذف نون مضارعها المجزوم بالسكون – نحو وَ لَمْ أَكُ

ص :460

بَغِيًّا

– بشرط عدم اتصاله بضمير نصب و لا ساكن– و من ثم لم يجز فى نحو لم يكنه– و لَمْ يَكُنِ اللّٰهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ – و كذلک فى نحو

الناس مجزيون باعمالهم– ان خيرا فخير و ان شرا فشر

اربعه اوجه– نصب الاول و رفع الثانى و رفعهما و نصبهما – و عكس الاول – ف الاول اقوى و الاخير اضعف و المتوسطان متوسطان –

الثانى – الاحرف المشبه بالفعل – و هى ان و ان و كان و ليت و لكن و لعل –

و عملها عکس عمل کان– و لا یتقدم احد معمولیها علیها مطلقا – و لا خبرها علی اسمها – الا اذا کان ظرفا او جارا و مجرورا– نحو إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَعِبْرَةً – و تلحقها ما فتکفها عن العمل نحو انما زید قائم – و المصدر ان حل محل ان فتحت همزتها و الا کسرت – و ان جاز الامران جاز الامران– نحو أَ وَ لَمْ یَکْفِهِمْ أَنّٰا أَنْزَلْنا و قٰالَ

إِنِّی عَبْدُ اللّٰهِ

– و اول قولی انی احمد الله– و المعطوف علی اسماء هذه الحروف منصوب– و یختص ان و ان و لکن بجواز رفعه بشرط مضی الخبر–

الثالث ما و لا المشبهتان بلیس– و تعملان عملها بشرط بقاء النفی و تاخر الخبر– و یشترط فی ما عدم زیاده ان معها – و فی لا تنکیر معمولیها – فان لحقتها التاء

ص :463

اختصت بالاحيان – و كثر حذف اسمها نحو وَ لاٰتَ حِينَ مَنٰاصٍ –

الرابع لا النافيه للجنس– و تعمل عمل ان بشرط عدم دخول جار عليها – و اسمها ان كان مضافا او شبيها به نصب – و الا بنى على ما ينصب به– نحو لا

رجل و لا رجلين فی الدار – و یشترط تنکیره و مباشرته لها– فان عرف او فصل اهملت و کررت– نحو لا زید فی الدار و لا عمرو– و لا فی الدار رجل و لا امراه

تبصره

و لک فی نحو لا حول و لا قوه الا بالله خمسه اوجه – الاول فتحهما علی

ص :465

الاصل– الثانی رفعهما علی الابتداء– او علی الاعمال کلیس– الثالث فتح الاول و رفع الثانی بالعطف علی المحل– او باعمال الثانیه کلیس– الرابع عکس الثالث – علی اعمال الاولی کلیس او الغائها – الخامس فتح الاول و نصب الثانی بالعطف علی لفظه – لمشابهه الفتح النصب–

الخامس الافعال المقاربه و هی کاد و کرب – و اوشک لدنو الخبر و عسی لرجائه– و انشا و طفق للشروع فیه – و تعمل عمل کان– و اخبارها جمل مبدؤه

بمضارع – و یغلب فی الاولین تجرده عن ان– نحو وَ مٰا کٰادُوا یَفْعَلُونَ – و فی الاوسطین اقترانه بها– نحو عَسیٰ رَبُّکُمْ أَنْ یَرْحَمَکُمْ – و هی فی الاخیرتین ممتنعه نحو طفق زید یکتب – و عسی و انشا و کرب ملازمه للمضی – و جاء یکاد و یوشک و یطفق

ص :467

تتمه

يختص عسى و اوشک باستغنائهما عن الخبر– فى نحو عسى ان يقوم زيد – و اذا قلت زيد عسى ان يقوم فلک وجهان – اعمالها فى ضمير زيد فما بعدها خبرها– و تفريقها عنه فما بعدها اسم مغن عن الخبر – و يظهر اثر ذلک فى التانيث و التثنيه و الجمع – فعلى الاول تقول هند عست ان تقوم– و الزيدان عسا ان يقوما – و الزيدون عسوا ان يقوموا – و على الثانى عسى فى الجميع

ص :468

و هو ثمانيه– الاول المفعول به و هو الفضله الواقع عليه الفعل – و الاصل فيه تاخره عنه– و قد يتقدم جوازا لافاده الحصر – نحو زيدا ضربت – و وجوبا للزومه الصدر نحو من رايت–

الثانى المفعول المطلق – و هو مصدر يؤكد عامله او يبين نوعه او عدده – نحو

ضربت ضربا– او ضرب الامیر او ضربتین– و المؤکد مفرد دائما– و فی النوع

ص :470

خلاف– و یجب حذف عامله سماعا – فی نحو سقیا و رعیا– و قیاسا فی نحو فَشُدُّوا الْوَثٰاقَ فَإِمّٰا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمّٰا فِدٰاءً – و له علی الف درهم اعترافا– و زید

ص :471

قائم حقا و ما انت الا سيرا– و انما انت سيرا و زيد سيرا سيرا– و مررت به فاذا

ص :472

له صوت صوت حمار– و لبیک و سعدیک–

ص :473

الثالث المفعول له – و هو المنصوب بفعل فعل لتحصيله او حصوله – نحو ضربته تاديبا و قعدت عن الحرب جبنا – و يشترط كونه مصدرا متحدا بعامله وقتا و فاعلا – و من ثم جىء باللام فى نحو وَ الْأَرْضَ وَضَعَهٰا لِلْأَنٰامِ – و تهيات للسفر

و جئتک لمجیئک ایای–

الرابع المفعول معه – و هو المذکور بعد واو المعیه لمصاحبه معمول عامله و لا یتقدم علی عامله نحو سرت و زیدا – و مالک و زیدا و جئت انا و زیدا– و العطف فی

ص :475

الاولين قبيح– و فى الاخير سائغ – و فى نحو ضربت زيدا و عمرا واجب–

الخامس المفعول فيه و هو اسم زمان او مكان مبهم – او بمنزله احدهما منصوب

ص :476

بفعل فعل فيه

– نحو جئت يوم الجمعه و صليت خلف زيد – و سرت عشرين يوما و عشرين فرسخا – و اما نحو دخلت الدار فمفعول به على الاصح–

السادس المنصوب بنزع الخافض – و هو الاسم الصريح او المؤول– المنصوب بفعل

ص :477

لازم بتقدير حرف الجر – و هو قياسى مع ان و ان– نحو أَ وَ عَجِبْتُمْ أَنْ جٰاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ – و عجبت ان زيدا قائم– و سماعى فى غير ذلک نحو ذهبت الشام –

السابع الحال و هى الصفه المبنيه للهيئه غير نعت – و يشترط تنكيرها–

ص :478

و الاغلب كونها منتقله مشتقه مقارنه لعاملها–

ص :479

و قد تكون ثابته و جامده و مقدره – و الاصل تاخرها عن صاحبها – و يجب ان كان مجرورا – و يمتنع ان كان نكره محضه

ص :480

و هو قليل – و يجب تقدمها على العامل ان كان لها الصدر – نحو كيف جاء زيد – و لا تجىء عن المضاف اليه – الا اذا صح قيامه مقام المضاف– نحو بَلْ مِلَّةَ إِبْرٰاهِيمَ حَنِيفاً – او كان المضاف بعضه نحو اعجبنى وجه هند راكبه – او كان عاملا فى الحال نحو اعجبنى ذهابک مسرعا –

ص :481

الثامن التمييز و هو النكره الرافعه للابهام– المستقر عن ذات او نسبه – و يفترق

ص :482

عن الحال باغلبيه جموده و عدم مجيئه جمله– و عدم جواز تقدمه على عامله على الاصح– فان كان مشتقا احتمل الحال – فالاول عن مقدار غالبا و الخفض

ص :483

قلیل– و عن غیره قلیلا و الخفض کثیر –

و الثانی عن نسبه فی جمله او نحوها– او اضافه نحو رطل زیتا و خاتم فضه –

ص :484

و اشتعل الراس شيبا و لله دره فارسا – و الناصب لمبين الذات هى– و لمبين النسبه هو المسند من فعل او شبهه

ص :485

النوع الثالث ما يرد مجرورا لا غير

اشاره

و هو اثنان – الاول المضاف اليه– و هو ما نسب اليه شیء بواسطه حرف جر مقدر مرادا – و تمتنع اضافه المضمرات و اسماء الاشاره– و اسماء الاستفهام و اسماء الشرط و الموصولات– سوی ای فی الثلاثه – و بعض الاسماء یجب اضافتها اما الی الجمل– و هو اذ و حیث و اذا– او الی المفرد ظاهرا او مضمرا – و هو کلا

ص :486

و كلتا و عند و لدى و سوى – او ظاهرا فقط و هو اولوا و ذو و فروعهما– او مضمرا فقط و هو وحده و لبيک و اخواته

تكميل

يجب تجرد المضاف عن التنوين– و نونى المثنى و الجمع و ملحقاتهما– فان

كانت اضافه صفه الى معمولها فلفظيه – و لا تفيد الا تخفيفا – و الا فمعنويه و تفيد تعريفا مع المعرفه – و تخصيصا مع النكره– و المضاف اليه فيها ان كان جنسا

ص :488

للمضاف– فهی بمعنی من – او ظرفا له فبمعنی فی– او غیرهما فبمعنی اللام– و قد یکتسب المضاف المذکر– من المضاف الیه المؤنث تانیثه و بالعکس– بشرط جواز الاستغناء عنه بالمضاف الیه– کقوله کما شرقت صدر القناه من الدم –

ص :489

و قوله اناره العقل مکسوف بطوع هوی – و من ثم امتنع قامت غلام هند– ص :490

الثانی المجرور بالحرف– و هو ما نسب الیه شیء بواسطه حرف جر ملفوظ – و المشهور من حروف الجر اربعه عشر– سبعه منها تجر الظاهر و المضمر– و هی من و الی و عن و علی و فی و الباء و اللام–

و سبعه منها تجر الظاهر فقط– و هی منذ و مذ و تختصان بالزمان – و رب تختص

ص :491

بالنكره و التاء تختص باسم الله تعالى– و حتى و الكاف و الواو لا تختص بالظاهر المعين

النوع الرابع ما يرد منصوبا و غير منصوب

و هو اربعه–

ص :492

الاول المستثنى و هو المذكور بعد الا و اخواته – للدلاله على عدم اتصافه بما نسب الى سابقه– و لو حكما –

ص :493

فان كان مخرجا فمتصل و الا فمنقطع –

ص :494

فالمستثنى بالا ان لم يذكر معه المستثنى منه– اعرب بحسب العوامل و سمى مفرغا – و الكلام معه غير موجب غالبا –

و ان ذكر فان كان الكلام موجبا نصب– و الا فان كان متصلا فالاحسن اتباعه على اللفظ– نحو مٰا فَعَلُوهُ إِلاّٰ قَلِيلٌ – و ان تعذر فعلى المحل نحو لا اله

الا الله– و ان كان منقطعا ؟فالحجازيون" يوجبون النصب– و ؟التميميون" يجوزون الاتباع– نحو ما جائنى القوم الا حمارا او حمار

تتمه

و المستثنى بخلا و عدا و حاشا– ينصب مع فعليتها و يجر مع حرفيتها– و بليس و لا يكون منصوب على الخبريه– و اسمهما مستتر وجوبا – و بما خلا و بما عدا منصوب– و بغير و سوى مجرور بالاضافه– و يعرب غير بما يستحقه المستثنى بالا–

ص :496

و سوی کغیر عند قوم و ظرف عند آخرین –

الثانی المشتغل عنه العامل– اذا اشتغل عامل عن اسم مقدم بنصب

ص :497

ضميره او متعلقه – كان لذلک الاسم خمس حالات– فيجب نصبه بعامل مقدر – يفسره المشتغل اذا تلى ما لا يتلوه الا فعل– كاداه التحضيض نحو هلا زيدا اكرمته– و كاداه الشرط نحو اذا زيدا لقيته فاكرمه–

و رفعه بالابتداء اذا تلى ما لا يتلوه الا اسم– كاذا الفجائيه نحو خرجت فاذا

زید یضربه عمرو – او فصل بینه و بین المشتغل ما له الصدر – نحو زید هل رایته–

و یترجح نصبه اذا تلی مظان الفعل نحو ا زیدا ضربته– او حصل بنصبه

ص :499

تناسب الجملتين فى العطف– نحو قام زيد و عمرا اكرمته– او كان المشتغل فعل طلب نحو زيدا اضربه–

و يتساوى الامران – اذا لم تفت المناسبه فى العطف على التقديرين – نحو زيد قام و عمرا اكرمته – فان رفعت فالعطف على الاسميه– او نصبت فعلى الفعليه – و يترجح الرفع فيما عدا ذلک – لاولويه عدم التقدير نحو زيد ضربته–

ص :500

الثالث المنادى– و هو المدعو بایا او هیا او ای او وا مع البعد – و بالهمزه مع القرب و بیا مطلقا – و یشترط کونه مظهرا و یا انت ضعیف– و خلوه عن اللام الا فی لفظه الجلاله و یا التی شاذ–

ص :501

و قد يحذف حرف النداء الا مع اسم الجنس – و المندوب و المستغاث و اسم

ص :502

الاشاره – و لفظ الجلاله مع عدم الميم فى الاغلب– فان وجدت لزم الحذف

ص :503

تفصیل

المفرد المعرفه و النکره المقصوده – یبنیان علی ما یرفعان به نحو یا زید و یا رجلان – و المضاف و شبهه و غیر المقصوده ینصب – مثل یا عبد الله و یا طالعا جبلا و یا رجلا– و المستغاث یخفض بلامها و یفتح لالفها – و لا لام

ص :504

فیه نحو یا لزید و یا زیداه – و العلم المفرد الموصوف بابن او ابنه – مضافا الی علم آخر یختار فتحه نحو یا زید بن عمرو–

و المنون ضروره یجوز ضمه و نصبه– نحو سلام الله یا مطرا علیها و لیس علیک یا مطر السلام –

ص :505

و المكرر المضاف يجوز ضمه و نصبه–

ص :506

كتيم الاول فى نحو يا تيم تيم عدى–

تبصره – و توابعه المضافه تنصب مطلقا – اما المفرده فتوابع المعرب تعرب

ص :507

باعرابه – و توابع المبنى على ما يرفع به من التاكيد – و الصفه و عطف البيان ترفع حملا على لفظه – و تنصب على محله – و البدل كالمستقل مطلقا– اما المعطوف فان كان مع ال– ؟ فالخليل" يختار رفعه و ؟يونس" نصبه– و ؟ المبرد" ان كان كالخليل

ص :508

؟فكالخليل" – و الا ؟ فكيونس" و الا فكالبدل – و توابع ما يقدر ضمه كالمعتل و المبنى قبل النداء – كتوابع المضموم لفظا – فترفع للبناء المقدر على اللفظ– و تنصب للنصب المقدر على المحل –

الرابع مميز اسماء العدد– فمميز الثلاثه الى العشره مجرور و مجموع – و مميز ما بين العشره و المائه منصوب مفرد– و مميز المائه و الالف و مثناهما و جمعه مجرور مفرد– و رفضوا جمع المائه– و اصول العدد اثنتا عشره كلمه – واحد الى عشره

ص :509

و مائه و الف – فالواحد و الاثنان – یذکران مع المذکر و یؤنثان مع المؤنث– و لا یجامعهما المعدود بل یقال رجل و رجلان– و الثلاثه الی العشره بالعکس – نحو قوله تعالی– سَخَّرَهٰا عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیٰالٍ وَ ثَمٰانِیَهَ أَیّٰامٍ –

تتمیم– و تقول احد عشر رجلا و اثنی عشر رجلا فی المذکر– احدی عشره امراه

ص :510

و اثنتا عشره امراه فی المؤنث – و ثلاثه عشر رجلا الی تسعه عشر رجلا فی المذکر– و ثلاث عشره امراه– الی تسع عشره امراه فی المؤنث– و یستویان فی عشرین و اخواتها – ثم تعطفه فتقول احد و عشرون رجلا– و احدی و عشرون امراه و اثنان و عشرون رجلا – و اثنتان و عشرون امراه و ثلاثه و عشرون رجلا – و ثلث و عشرون امراه– و هکذا الی تسع و تسعین امراه

ص :511

منها المضمر و هو ما وضع لمتكلم او مخاطب– او غائب سبق ذكره و لو حكما – فان استقل فمنفصل و الا فمتصل– و المتصل مرفوع و منصوب و مجرور–

ص :512

و المنفصل غير مجرور فهذه خمسه – و لا يسوغ المنفصل الا لتعذر المتصل– و انت فى هاء سلنيه و شبهه بالخيار –

مسئله– و قد يتقدم على الجمله ضمير غائب مفسر بها – يسمى ضمير الشان

ص :513

و القصه– و يحسن تانيثه ان كان المؤنث فيها عمده – و قد يستتر و لا يعمل فيه الا الابتداء او نواسخه– و لا يثنى و لا يجمع و لا يفسر بمفرد و لا يتبع – نحو هو الامير راكب و هى هند كريمه– و انه الامير راكب و كان الناس صنفان–

فايده – ذكر بعض المحققين – عود الضمير على المتاخر لفظا و رتبه فى خمسه مواضع–

ص :514

اذا كان مرفوعا باول المتنازعين و اعملنا الثانى– نحو اكرمانى و اكرمت الزيدين– او فاعلا فى باب نعم مفسرا بتمييز – نحو نعم رجلا زيد– او مبدلا منه ظاهر نحو ضربته زيدا– او مجرورا برب على ضعف نحو ربه رجلا – او كان للشان او القصه كما مر–

و منها اسماء الاشاره و هى ما وضع للمشار اليه المحسوس – فللمفرد المذكر ذا

ص :515

و لمثناه ذان مرفوع المحل – و ذين منصوبه و مجروره– و ان هذان لساحران متاول – و المؤنث تا و ذى و ذه و تى و ته– و لمثناه تان رفعا و تين نصبا و جرا– و لجمعهما اولاء مدا و قصرا– و تدخلها

ص :516

هاء التنبيه – و تلحقها كاف الخطاب بلا لام للمتوسط و معه للبعيد– الا فى المثنى و الجمع عند من مده– و فيما دخله حرف التنبيه–

ص :517

و منها الموصول و هو حرفی او اسمی– فالحرفی کل حرف اول مع صلته بالمصدر – و المشهور خمسه ان و ان و ما و کی و لو – نحو أَ وَ لَمْ یَکْفِهِمْ أَنّٰا أَنْزَلْنٰا وَ أَنْ تَصُومُوا خَیْرٌ لَکُمْ و بِمٰا نَسُوا یَوْمَ الْحِسٰابِ لِکَیْ لا یَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ یَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ یُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَهٍ –

ص :518

تکمیل– و الموصول الاسمی ما افتقر الی صله و عائد – و هو الذی للمذکر و التی للمؤنث– و اللذان و اللتان لمثناهما– بالالف ان کانا مرفوعی المحل – و بالیاء ان کانا منصوبیه او مجروریه – و الاولی و الذین مطلقا لجمع المذکر – و اللائی و اللاتی و اللواتی لجمع المؤنث– و من و ما و ال و ای و ذو و ذا – بعد ما او من الاستفهامیتین للمؤنث و المذکر–

ص :519

مساله – اذا قلت ما ذا صنعت و من ذا رایت فذا موصوله– و من و ما مبتدءان و الجواب رفع– و لک الغائها فهما مفعولان– و ترکیبها معهما بمعنی ای شیء او ای

ص :520

شخص – فالكل مفعول– و الجواب على التقديرين نصب و قس عليه– نحو ما ذا عرض و من ذا قام– الا ان الجواب رفع مطلقا –

و منها المركب و هو ما ركب من لفظين ليس بينهما نسبه – فان تضمن الثانى حرفا

ص :521

بنیا – کخمسه عشر و حادی عشر و اخواتهما– الا اثنی عشر و فرعیه– اذ الاول منها معرب علی المختار – و الا اعرب الثانی کبعلبک – ان لم یکن قبل الترکیب مبنیا کسیبویه –

التوابع کل فرع اعرب باعراب سابقه و هی خمسه –

ص :522

الاول النعت و هو ما دل على معنى فى متبوعه مطلقا – و الاغلب اشتقاقه – و هو اما بحال موصوفه و يتبعه اعرابا – و تعريفا و تنكيرا و افرادا– و تثنيه و جمعا و تذكيرا

ص :523

و تانیثا – او بحال متعلقه و یتبعه فی الثلاثه الاول – و اما فی البواقی فان رفع ضمیر الموصوف فموافق ایضا – نحو جائنی امراه کریمه الاب– و رجلان کریما الاب و رجال کرام الاب – و الا فکالفعل نحو جائنی رجل حسنه جاریته–

ص :524

او عاليه او عال داره– و لقيت امراتين حسنا عبداهما– او قائما او قائمه فى الدار جاريتهما–

الثانى المعطوف بالحرف – و هو تابع بواسطه الواو و الفاء– او ثم او حتى او ام او

ص :525

اما– او او او بل او لا او لکن

– نحو جائنی زید و عمرو و جَمَعْناٰکُمْ وَ الْأَوَّلِینَ – و قد یعطف الفعل علی اسم مشابه له و بالعکس– و لا یحسن العطف علی المرفوع

ص :526

المتصل– بارزا او مستترا الا مع الفصل بالمنفصل – او فاصل ما او توسط لا بين العاطف و المعطوف – نحو جئت انا و زيد – و يَدْخُلُونَهٰا وَ مَنْ صَلَحَ و مٰا أَشْرَكْنٰا وَ لاٰ آبٰاؤُنٰا –

ص :527

تتمه – و یعاد الخافض علی المعطوف علی ضمیر مجرور– نحو مررت بک و بزید– و لا یعطف علی معمولی عاملین مختلفین علی المشهور– الا فی نحو فی الدار زید و الحجره عمرو–

ص :528

الثالث التاكيد و هو تابع يفيد تقرير متبوعه – او شمول الحكم لافراده – و هو اما لفظى و هو اللفظ المكرر – او معنوى و الفاظه النفس و العين– و يطابقان المؤكد فى غير التثنيه و هما فيها كالجمع– تقول جائنى زيد نفسه–

ص :529

و الزيدان انفسهما و الزيدون انفسهم– و كلا و كلتا لمثنى– و كل و جميع و عامه – لغيره من ذى اجزاء يصح افتراقها و لو حكما– نحو

ص :530

اشتريت العبد كله – و يتصل بضمير مطابق للمؤكد – و قد يتبع كل باجمع و اخواته –

مسئلتان – لا يؤكد النكره الا مع الفائده– و من ثم امتنع رايت رجلا نفسه – و جاز اشتريت عبدا كله– و اذا اكد المرفوع المتصل بارزا او مستترا بالنفس و العين– فبعد

ص :531

المنفصل – نحو قوموا انتم انفسكم و قم انت نفسک–

الرابع البدل و هو التابع المقصود– اصاله بما نسب الى متبوعه – و هو بدل الكل من الكل و البعض من الكل– و الاشتمال و هو الذی اشتمل علیه المبدل منه– بحیث یتشوق السامع الی ذکره– نحو یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرٰامِ قِتٰالٍ فِیهِ – و البدل المباین و هو ان ذکر للمبالغه– سمی بدل البداء کقولک حبیبی قمر شمس–

ص :532

و يقع من الفصحاء او لتدارک الغلط – فبدل الغلط نحو جائنی زید الفرس و لا يقع من فصيح–

هدايه – لا يبدل الظاهر عن المضمر فی بدل الكل الا من الغائب– نحو ضربته زيدا– و قال بعض المحققين لا يبدل المضمر من مثله – و لا من الظاهر و ما مثل به – لذلک مصوغ على العرب– و نحو قمت انا و لقيت زيدا اياه تاكيد لفظی–

ص :533

الخامس عطف البيان – و هو تابع يشبه الصفه فى توضيح متبوعه – نحو جاء

ص :534

زید اخوک – و یتبعه فی اربعه من عشره کالنعت – و یفترق عن البدل فی نحو هند قام ابوها زید – لان المبدل منه مستغنی عنه و هنا لا بد منه– و فی نحو یا زید الحارث– و جاء الضارب الرجل زید – لان البدل فی نیه تکرار العامل– و یا الحارث و الضارب زید ممتنعان –

ص :535

الاسماء العامله المشبهه بالافعال و هى خمسه ايضا– الاول المصدر و هو اسم للحدث الذى اشتق منه الفعل – و يعمل عمل فعله مطلقا – الا اذا كان مفعولا مطلقا– الا اذا كان بدلا عن الفعل فوجهان–

ص :536

و الاكثر ان يضاف الى فاعله و لا يتقدم معموله عليه – و اعماله مع اللام ضعيف كقوله– ضعيف النكايه اعداءه –

ص :537

الثانی و الثالث اسم الفاعل و المفعول – فاسم الفاعل ما دل على حدث و فاعله على معنى الحدوث – فان كان صله لال عمل مطلقا – و الا فيشترط كونه للحال و الاستقبال– و اعتماده بنفى او استفهام – او مخبر عنه او موصوف او ذى حال – و لا يعمل بمعنى الماضى خلافا

ص :538

؟للكسائى" – و كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِرٰاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ حكايه حال ماضيه–

و اسم المفعول ما دل على حدث و مفعوله

– و هو فى العمل و الشرط كاخيه–

الرابع الصفه المشبهه– و هى ما دل على حدث و فاعله على معنى الثبوت – و تفترق عن اسم الفاعل– بصوغها عن اللازم دون المتعدى كحسن و صعب– و بعدم جواز

ص :539

كونها صله لال و بعملها من غير شرط زمان– و بمخالفه فعلها فى العمل– و بعدم جريانها على المضارع–

تبصره – و لمعمولها ثلاث حالات الرفع بالفاعليه – و النصب على التشبيه بالمفعول ان كان معرفه– و التمييز ان كان نكره و الجر بالاضافه– و هى مع كل من هذه الثلاثه اما باللام او لا– و المعمول مع كل من هذه السته – اما مضاف او

باللام او مجرد صارت ثمانيه عشر – فالممتنع الحسن وجهه و الحسن وجه– و اختلف فى حسن وجهه–

ص :541

اما البواقى فالاحسن ذو الضمير الواحد و هو تسعه – و الحسن ذو الضميرين و هو

ص :542

اثنان – و القبیح الخالی من الضمیر و هو اربعه–

الخامس اسم التفضیل – و هو ما دل علی موصوف بزیاده علی غیره – و هو افعل للمذکر و فعلی للمؤنث– و لا یبنی الا من ثلاثی تام متصرف قابل للتفاضل – غیر مصوغ منه افعل لغیر التفضیل– فلا یبنی من نحو دحرج و نعم و صار و مات–

ص :543

و لا من عور و خضر و حمق– لمجیء اعور و اخضر و احمق لغیره – فان فقد الشرط توصل باشد و نحوه – و احمق من هبنقه شاذ و ابیض من اللبن نادر–

ص :544

تتمه – و يستعمل اما بمن او بال او مضافا– فالاول مفرد مذكر دائما– نحو هند و الزيدان افضل من عمرو– و قد يحذف من نحو الله اكبر–

و الثانى يطابق موصوفه و لا يجامع مع من– نحو هند الفضلى و الزيدان الافضلان–

ص :545

و الثالث ان قصد تفضيله على من اضيف اليه– وجب كونه منهم و جازت المطابقه و عدمها– نحو الزيدان اعلما الناس او اعلمهم– و على هذا يمتنع يوسف

ص :546

احسن اخوته – و ان قصد تفضیله مطلقا – فمفرد مذکر مطلقا نحو یوسف احسن اخوته– و الزیدان احسن اخوتهما ای احسن الناس من بینهم–

ص :547

تبصره و یرفع الضمیر المستتر اتفاقا– و لا ینصب المفعول به اجماعا– و رفعه للظاهر قلیل نحو رایت رجلا احسن منه ابوه – و یکثر ذلک فی نحو– ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید– لانه بمعنی الفعل–

ص :548

خاتمه– موانع صرف الاسم تسع فعجمه و جمع و تانیث و عدل و معرفه و زایدتا فعلان ثم ترکب کذلک وزن الفعل و التاسع الصفه بثنتین منها یمنع الصرف هکذا بواحده نابت فقالوا مضعفه–

ص :549

و العجمه تمنع صرف العلم العجمی– العلمیه بشرط زیادته علی الثلاثه کابراهیم– و لا اثر لتحرک الاوسط عند الاکثر – و الجمع یمنع صرف وزن مفاعل و مفاعیل– کدراهم و دنانیر بالنیابه عن علتین– و الحق به ح ضاجر للاصل

ص :550

و سراویل للشبه – و التانیث ان کان بالفی حبلی و حمراء ناب عن علتین– و الا منع صرف العلم حتما – ان کان بالتاء کطلحه او زایدا علی الثلاثه کزینب– او متحرک الاوسط کسقر او اعجمیا کجور – فلا یتحتم منع صرف هند

ص :551

خلافا ؟للزجاج"– و العدل يمنع صرف الصفه المعدوله عن اصلها – كرباع و مربع و كاخر فى مررت بنسوه اخر– اذ القياس بنسوه آخر– لان اسم التفضيل المجرد عن اللام– و الاضافه مفرد مذكر دائما – و يقدر العدل فيما سمع غير منصرف– و ليس

ص :552

فیه سوی العلمیه– کزحل و عمر بتقدیر زاحل و عامر– و التعریف شرط تاثیره فی منع الصرف العلمیه– و الالف و النون یمنع صرف العلم کعمران – و الوصف الغیر

ص :553

القابل للتاء كسكران– فعريان منصرف و رحمن ممتنع– و التركيب المزجى يمنع صرف العلم كبعلبک– و وزن الفعل شرطه الاختصاص بالفعل – او تصديره بزائد من زوائده – و يمنع صرف العلم كشمر – و الوصف الغير القابل للتاء كاحمر–

ص :554

فیعمل منصرف لوجود یعمله– و الصفه تمنع صرف الموازن للفعل – بشرط کونها الاصل فیه و عدم قبوله التاء– فاربع فی مررت بنسوه اربع منصرف لوجهین– و جمیع الباب یکسر مع اللام و الاضافه و الضروره

ص :555

الحديقه الثالثه فيما يتعلق بالافعال

اشاره

يختص المضارع بالاعراب– فيرتفع بالتجرد عن الناصب و الجازم–

و ينصب باربعه احرف– لن و هى لتاكيد نفى المستقبل – و كى و معناها السببيه و ان و هى حرف مصدرى– و التى بعد العلم غير ناصبه – و فى ان التى بعد الظن وجهان– و اذن و هى للجواب و الجزاء– و تنصبه

ص :556

مصدره مباشره مقصودا به للاستقبال – نحو اذن اکرمک لمن قال ازورک– و یجوز الفصل بالقسم– و بعد التالیه للواو و الفاء وجهان–

تکمیل– و ینصب بان مضمره جوازا– بعد الحروف العاطفه له علی اسم صریح– نحو

للبس عباءه و تقر عینی

– و بعد لام کی اذا لم یقترن بلا– نحو اسلمت لادخل الجنه– و وجوبا بعد خمسه احرف – لام الجحود و هی المسبوقه بکون منفی– نحو و ما کان الله لیعذبهم– و او بمعنی الی او الا نحو لالزمنک او تعطینی

ص :558

حقی– و فاء السببیه و واو المعیه المسبوقین بنفی او طلب– نحو زرنی فاکرمک و لا تاکل السمک و تشرب اللبن– و حتی بمعنی الی او کی اذا ارید به الاستقبال– نحو اسیر حتی تغرب الشمس– و اسلمت حتی ادخل الجنه – فان اردت الحال کانت حرف ابتداء

فصل: و الجوازم نوعان–

فالاول ما یجزم فعلا واحدا و هو اربعه احرف– اللام و لا الطلبیتان – نحو لیقم زید و لا تشرک بالله– و لم و لما یشترکان فی النفی و القلب الی الماضی – و یختص لم بمصاحبه اداه الشرط– نحو ان لم تقم اقم– و بجواز انقطاع نفیها نحو لم یکن ثم کان– و یختص لما بجواز حذف مجزومها – نحو قاربت المدینه و لما– و بکونه متوقعا غالبا – کقولک لما یرکب الامیر للمتوقع رکوبه–

ص :560

الثانی ما یجزم فعلین– و هو ان و اذما و من و ما و متی و ای و ایان– و این و انی و حیثما و مهما – فالاولان حرفان و البواقی اسماء علی الاشهر – و کل واحد منها یقتضی شرطا و جزاء – ماضیین او مضارعین او مختلفین– فان کانا مضارعین او الاول فالجزم– و ان کان الثانی وحده فوجهان– و کل جزاء یمتنع جعله شرطا فالفاء لازمه له– کان یکون

ص :561

جمله اسميه او انشائيه – او فعلا جامدا او ماضيا مقرونا بقد – نحو ان تقم فانا اقوم او فاكرمنى – او فعسى ان اقوم او فقد قمت–

مساله– و ينجزم بعد الطلب بان مقدره مع قصد السببيه – نحو زرنى اكرمک

ص :562

و لا تكفر تدخل الجنه– و من ثم امتنع لا تكفر تدخل النار– بالجزم لفساد المعنى

ص :563

فصل فی افعال المدح و الذم–

افعال وضعت لانشاء مدح او ذم – فمنها نعم و بئس و ساء – و کل منها یرفع فاعلا معرفا باللام – او مضافا الی معرف بها – او ضمیرا مستترا مفسرا بتمییز– ثم یذکر المخصوص مطابقا للفاعل – و یجعل مبتدا مقدم الخبر او خبرا محذوف المبتدا – نحو نعم المراه هند و بئس نساء

ص :564

الرجل الهندات– و ساء رجلا زيد – و منها حب و لا حب و هما كنعم و بئس– و الفاعل ذا مطلقا و بعده المخصوص– و لک ان تاتی قبله او بعده بتمییز او حال علی وفقه – نحو حبذا الزیدان و حبذا زید راکبا– و حبذا امراه هند

فصل : فعلا التعجب فعلان وضعا لانشاء التعجب– و هما ما افعله و افعل به –

ص :565

و لا يبنيان الا مما يبنى منه اسم التفضيل– و يتوصل الى الفاقد باشد و اشدد به و لا يتصرف فيهما– و ما مبتدا اتفاقا – و هل هى بمعنى شىء و ما بعدها خبرها– او موصوله و ما بعدها صلتها – و الخبر محذوف خلاف– و ما بعد الباء فاعل عند

ص :566

؟سيبويه" و هى زايده – و مفعول عند ؟الاخفش" و هى للتعديه او زائده

فصل : افعال القلوب افعال تدخل على الاسميه– لبيان ما نشات منه من ظن او يقين –

و تنصب المبتدا و الخبر مفعولين– و لا يجوز حذف احدهما وحده– و هى وجد و الفى لتيقن الخبر– نحو إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آبٰاءَهُمْ ضٰالِّينَ – و

جعل و زعم لظنه– نحو زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا – و علم و رای للامرین و الغالب لليقين – نحو إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ نَرٰاهُ قَرِيباً – و ظن و خال و حسب لهما – و الغالب فيها الظن نحو حسبت زيدا قائماً–

مساله– و اذا توسطت بين المبتدا و الخبر او تاخرت– جاز ابطال عملها لفظا و محلا و يسمى الالغاء– نحو زيد علمت قائم و زيد قائم علمت – و اذا دخلت على الاستفهام او النفى او اللام او القسم – وجب ابطال عملها لفظا فقط و يسمى التعليق – نحو لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصىٰ و علمت لزيد قائم–

خاتمه– اذا تنازع عاملان ظاهرا بعدهما – فلک اعمال ايهما شئت – الا ان

؟البصريين" يختارون الثانى لقربه – و عدم استلزام اعماله الفصل بالاجنبى– و العطف على الجمله قبل تمامها– و ؟الكوفيين " الاول لسبقه – و عدم التزامه الاضمار قبل الذكر– و ايهما اعملت اضمرت الفاعل فى المهمل – موافقا للظاهر–

اما المفعول– فالمهمل ان كان الاول حذف او الثانى اضمر – الا ان يمنع

مانع و ليس منه – نحو حسبنى و حسبتهما منطلقين الزيدان منطلقا– كما قاله بعض المحققين

الحديقه الرابعه فى الجمل و ما يتبعها

اشاره

الجمله قول تضمن كلمتين باسناد

– فهى اعم من الكلام عند الاكثر – فان بدئت باسم فاسميه نحو زيد قائم– وَ أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ – و ان زيدا

ص :570

ص :571

قائم اذ لا عبره بالحرف – او بفعل ففعليه كقام زيد – و هل قام زيد و هلا زيدا ضربته و يا عبد الله – وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجٰارَکَ لان المقدر كالمذكور – ثم ان وقعت خبرا فصغرى– او كان خبر المبتدا فيها جمله فكبرى – نحو زيد قام ابوه فقام ابوه صغرى – و الجميع كبرى– و قد تكون صغرى و كبرى باعتبارين–

ص :572

نحو زید ابوه غلامه منطلق– و قد لا تکون صغری و لا کبری کقام زید

ص :573

اجمال

الجمل التى لها محل سبع – الخبريه و الحاليه و المفعول بها– و المضاف اليها و الواقعه جوابا لشرط جازم– و التابعه لمفرد و التابعه لجمله لها محل–

و التى لا محل لها سبع ايضا – المستانفه و المعترضه و التفسيريه و الصله–

ص :574

و المجاب بها القسم و المجاب بها شرط غير جازم– و التابعه لما لا محل له

تفصيل

الاولى– مما له محل الخبريه– و هى الواقعه خبر المبتدا– او لاحد

ص :575

النواسخ و محلها الرفع او النصب– و لا بد فيها من ضمير مطابق له مذكور او مقدر– الا اذا اشتملت على المبتدا– او على جنس شامل له او اشاره اليه – او كانت نفس المبتدا –

ص :576

الثانیه الحالیه و شرطها ان تکون خبریه– غیر مصدره بحرف الاستقبال– و لا بد من رابط– فالاسمیه بالواو و الضمیر او احدهما– و الفعلیه ان کانت مبدؤه بمضارع مثبت بدون قد– فبالضمیر وحده نحو جائنی زید یسرع– او معها فمع الواو – نحو لِمَ تُؤْذُونَنِی وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّی رَسُولُ اللّٰهِ – و الا فکالاسمیه – و لا بد مع الماضی المثبت من قد و لو تقدیرا–

ص :577

الثالثه الواقعه مفعولا بها – و تقع محكيه بالقول نحو قٰالَ إِنِّی عَبْدُ اللّٰهِ – و مفعولا ثانیا لباب ظن– و ثالثا لباب اعلم و معلقا عنها العاملَ– نحو لِنَعْلَمَ أَیُّ الْحِزْبَیْنِ أَحْصیٰ – و قد تنوب عن الفاعل– و یختص ذلک بباب القول نحو یقال زید عالم–

ص :578

الرابعه المضاف اليها – و تقع بعد ظروف الزمان– نحو وَ السَّلامُ عَلَىَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ اذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ – و بعد حيث– و لا يضاف الى الجمل من ظروف المكان سواها – و الاكثر اضافتها الى الفعليه–

الخامسه الواقعه جوابا لشرط جازم– مقرونه بالفاء و اذا الفجائيه و محلها الجزم– نحو مَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَلا هٰادِيَ لَهُ – و إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَهٌ بِمٰا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذٰا هُمْ

يَقْنَطُونَ – و اما نحو ان تقم اقم و ان قمت قمت– فالجزم فيه للفعل وحده–

السادسه التابعه لمفرد و محلها بحسبه – نحو وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللّٰهِ – و نحو أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صٰافَّاتٍ وَ يَقْبِضْنَ –

السابعه التابعه لجمله لها محل و محلها بحسبها – نحو زيد قام و قعد ابوه بالعطف على الصغرى– و تقع بدلا بشرط كونها اوفى بتاديه المراد– نحو

اقول له ارحل لا تقيمن عندنا

و الا فكن فى السر و الجهر مسلما

تفصيل آخر

الاولى مما لا محل له المستانفه– و هى المفتتح بها الكلام او المنقطعه

ص :581

عما قبلها– نحو وَ لا ٰيَحْزُنْکَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّهَ لِلّٰهِ جَمِيعاً – و کذلک جمله العامل الملغی لتاخره – اما الملغی لتوسطه فجمله معترضه –

الثانیه– المعترضه و هی المتوسطه بین شیئین– من شانهما عدم توسط اجنبی بینهما –

ص :582

و تقع غالبا بين الفعل و معموله – و المبتدا و خبره و الموصول و صلته– و القسم و جوابه و الموصوف و صفته–

ص :583

الثالثه – المفسره و هى الفضله الكاشفه لما تليه – نحو إِنَّ مَثَلَ عِيسىٰ عِنْدَ اللّٰهِ– كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرٰابٍ – و الاصح انه لا محل لها – و قيل هى بحسب ما تفسره–

ص :584

الرابعه صله الموصول– و يشترط كونها خبريه معلومه للمخاطب– مشتمله على ضمير مطابق للموصول –

الخامسه المجاب بها القسم– نحو يس وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ – و متى اجتمع شرط و قسم اكتفى بجواب المتقدم منهما – الا اذا تقدمها ما يفتقر الى خبر – فيكتفى بجواب الشرط مطلقا–

ص :585

السادسه المجاب بها شرط غير جازم– نحو اذا جئتنى اكرمتک– و فى حكمها المجاب بها شرط جازم – و لم يقترن بالفاء و لا باذا الفجائيه نحو ان تقم اقم–

السابعه التابعه لما لا محل له– نحو جائنى زيد فاكرمته– جائنى الذى زارنى و اكرمته– اذا لم يجعل الواو للحال بتقدير قد–

ص :586

خاتمه – فی احکام الجار و المجرور و الظرف– اذا وقع احدهما بعد المعرفه المحضه فحال– او النکره المحضه فصفه– او غیر المحضه فمحتمل لهما– و لا بد من تعلقهما بالفعل او بما فیه رائحته – و یجب حذف المتعلق– اذا کان احدهما صفه او صله

ص :587

او خبرا او حالا – و اذا كان كذلک او اعتمد على نفى او استفهام– جاز ان يرفع الفاعل – نحو جاء الذى فى الدار ابوه – و ما عندى احد و ا فى الله شک

الحديقه الخامسه فى المفردات

الهمزه حرف ترد لنداء القريب و المتوسط – و للمضارعه و للتسويه – و هى الداخله على جمله فى محل المصدر – نحو سَوٰاءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ –

و للاستفهام فيطلب بها التصور و التصديق – نحو ا زيد فى الدار ام عمرو– و ا فى الدار زيد ام فى السوق– بخلاف هل لاختصاصها بالتصديق–

ان بالفتح و التخفيف ترد اسميه و حرفيه–

ص :589

فالاسميه هى ضمير المخاطب كانت و انتما– اذ ما بعدها حرف الخطاب اتفاقا–

و الحرفيه ترد ناصبه للمضارع– و مخففه من المثقله و مفسره – و شرطها التوسط بين جملتين– اولهما بمعنى القول و عدم دخول جار عليها و زائده– و تقع غالبا بعد

ص :590

لما و بين القسم و لو–

و ان بالكسر و التخفيف ترد شرطيه و نافيه– نحو إِنِ الْكٰافِرُونَ إِلاّٰ فِى غُرُورٍ – و مخففه من المثقله – نحو وَ إِنْ كُلٌّ لَمّٰا جَمِيعٌ لَدَيْنٰا مُحْضَرُونَ – فى قراءه التخفيف–

ص :591

و متی اجتمعت ان و ما فالمتاخره منهما زائده–

ان بالفتح و التشدید حرف تاکید – و تاول مع معمولیها بمصدر– من لفظ خبرها ان کان مشتقا– و بالکون ان کان جامدا نحو بلغنی انک منطلق– و ان هذا زید –

ان بالکسر و التشدید ترد حرف تاکید – تنصب الاسم و ترفع الخبر و نصبهما لغه–

ص :592

و قد تنصب ضمير شان مقدر فالجمله خبرها– و حرف جواب كنعم – و عد المبرد" من ذلک قوله تعالى– إِنْ هٰذٰانِ لَسٰاحِرٰانِ – و رد بامتناع اللام فى خبر المبتدا–؟

اذ ترد ظرفا للماضى– فتدخل على الجملتين و قد يضاف اليها اسم زمان– نحو حينئذ و يومئذ – و للمفاجاه بعد بينما او بيننا– و هل هى حينئذ حرف او ظرف خلاف–

ص :593

اذا ترد ظرفا للمستقبل– فتضاف الى شرطها و تنصب بجوابها – و تختص بالفعليه و نحو إِذَا السَّمٰاءُ انْشَقَّتْ – مثل وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجٰارَکَ –

ص :594

و للمفاجاه فتختص بالاسميه – نحو خرجت فاذا السبع واقف– و الخلاف فيها كاختها –

ام ترد للعطف متصله و منقطعه – فالمتصله المرتبط ما بعدها بما قبلها – و تقع بعد همزه التسويه و الاستفهام – و المنقطعه كبل و حرف تعريف و هى لغه ؟حمير"–

ص :595

اما بالفتح و التشديد حرف تفصيل غالبا – و فيها معنى الشرط للزوم الفاء و التزم حذف شرطها– و عوض بينهما عن فعلها جزء مما فى حيزها – و فيه اقوال– و قد تفارق التفصيل كالواقعه فى اوائل الكتب–

اما بالكسر و التشديد حرف عطف على المشهور– و ترد للتفصيل نحو إِمّا شٰاكِراً وَ إِمّا كَفُوراً – و للابهام و الشک و للتخيير و الاباحه – و اما لازمه قبل المعطوف

علیه بها– و لا تنفک عن الواو غالبا–

ای بالفتح و التشدید ترد اسم شرط – نحو أَيًّا مٰا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمٰاءُ الْحُسْنىٰ – و اسم استفهام نحو ای الرجلین قام– و داله علی معنی الکمال نحو مررت برجل ای رجل – و وصله لنداء ذی اللام نحو یا ایها الرجل– و موصوله و لا یعرب من

الموصولات سواها – نحو اکرم ایا اکرمک–

بل حرف عطف و تفید بعد الاثبات – صرف الحکم عن المعطوف علیه الی المعطوف – و بعد النهی و النفی– تقریر حکم الاول و اثبات ضده للثانی – او نقل حکمه الیه عند بعض–

حاشا ترد للاستثناء حرفا جارا او فعلا جامدا – و فاعلها مستتر عایدا الی مصدر مصاغ مما قبلها– او اسم فاعل او بعض مفهوم ضمنا منه– و للتنزیه نحو

حٰاشَ لِلّٰهِ – و هل هی اسم بمعنی برائه او فعل بمعنی برئت– او اسم فعل بمعنی ابرء خلاف–

حتی ترد عاطفه بجزء اقوی او اضعف بمهله ذهنیه– و تختص بالظاهر عند بعض – و حرف ابتداء فتدخل علی الجمل– و ترد جاره فتختص بالظاهر خلافا ؟للمبرد"– و قد ینصب بعدها المضارع بان مضمره لا بها– خلافا ؟ للکوفیین" –

ص :599

الفاء ترد رابطه للجواب الممتنع جعله شرطا – و حصر فی سته مواضع و لربط شبه الجواب – نحو الذی یاتینی فله درهم– و عاطفه فتفید التعقیب و الترتیب بنوعیه – فالحقیقی نحو قام زید فعمرو– و الذکری نحو وَ نٰادیٰ نُوحٌ رَبَّهُ فَقٰالَ – و قد یفید ترتب لاحقها علی سابقها – فتسمی فاء السببیه نحو فتصبح الارض مخضره– و قد تختص حینئذ باسم النتیجه و التفریع – و قد تنبیء عن محذوف

ص :600

فتسمی فصیحه عند بعض – نحو اِضْرِبْ بِعَصٰاکَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ –

قد ترد اسما بمعنی یکفی او حسب– نحو قدنی و قدی درهم– و حرف تقلیل مع المضارع– و تحقیق مع الماضی غالبا – قیل و قد تقربه من الحال – و من ثم التزمت فی الحالیه المصدره به – و فیه بحث مشهور–

ص :601

و قط ترد اسم فعل بمعنى انته – و كثيرا ما تحلى بالفاء نحو قام زيد فقط– و ظرفا لاستغراق الماضى منفيا – و فيه خمس لغات و لا تجامع مستقبلا –

كم ترد خبريه و استفهاميه و تشتركان فى البناء – و الافتقار الى التمييز و لزوم

ص :602

الصدر – و تختص الخبريه ب جر التمييز مفردا او مجموعا – و الاستفهاميه بنصبه و لزوم افراده–

كيف ترد شرطيه فتجزم الفعلين عند ؟الكوفيين"– و استفهاميه فتقع خبرا فى نحو كيف زيد و كيف انت– و مفعولا فى نحو كيف ظننت زيدا و حالا– فى نحو كيف جاء زيد–

ص :603

لو ترد شرطیه– فتقتضی امتناع شرطها و استلزامه لجوابها – و تختص بالماضی و لو مؤولا– و بمعنی ان الشرطیه و لیست جازمه خلافا لبعضهم– و بمعنی لیت نحو لَوْ أَنَّ لَنا کَرَّةً – و مصدریه و قد مضت–

لو لا حرف ترد لربط امتناع جوابه بوجود شرطه– و تختص بالاسمیه– و یغلب معها حذف الخبر ان کان کونا مطلقا– و للتوبیخ و یختص بالماضی–

ص :604

و للتحضيض و العرض فيختص بالمضارع و لو تاويلا–

لما ترد لربط مضمون جمله بوجود مضمون اخرى– نحو لما قمت قمت– و هل هی حرف او ظرف خلاف – و حرف استثناء نحو إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمّا عَلَيْهٰا حٰافِظٌ – و جازمه للمضارع كلم و تفترقان فی خمسه اُمور–

ص :605

ما ترد اسميه و حرفيه– فالاسميه ترد موصوله و نكره موصوفه – نحو مررت بما معجب لک– و صفه لنكره نحو لامر ما جذع قصير انفه– و شرطيه زمانيه و غير زمانيه و استفهاميه و الحرفيه– ترد مشبهه بليس و مصدريه زمانيه و غير زمانيه – و صله و كافه–

هل حرف استفهام – و تفترق عن الهمزه بطلب التصديق وحده – و عدم الدخول على العاطف و الشرط و اسم بعده فعل– و الاختصاص بالايجاب و لا يقال هل

لم یقم – بخلاف الهمزه نحو أَ لَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ –

اللهم اشرح صدورنا بانوار المعارف– و نور قلوبنا بحقائق اللطائف– و اجعل ما اوردناه فی هذه الورقات– خالصا لوجهک الکریم– و تقبله منا انک انت السمیع العلیم– فانا نتوسل الیک بحبیبک محمد سید المرسلین– و آله الائمه المعصومین– صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

ص :607

ص :

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109